





بسم الله الرحمن الرحيم

تبارک و تعالیٰ در سنه ۱۲۴۱ شریفه کرام  
۱۳۱۶ هجری قمری به نیت مقدس لغز زارت  
خداوند اقدس و تعالیٰ نماید  
اندر روز شنبه ۱۳۱۶

تولد نور چشم عزیز محمد علی در شب  
پانزده ام رمضان المبارک ۱۳۱۶  
خداوند اقدس و تعالیٰ به مبارک باد

بسم الله الرحمن الرحيم

چهارم سنه ۱۳۱۶

تبارک و تعالیٰ در سنه ۱۳۱۶  
۱۳۱۶ هجری قمری به نیت مقدس لغز زارت  
خداوند اقدس و تعالیٰ نماید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الف ۱۳۱۶ تبارک و تعالیٰ در سنه ۱۳۱۶  
لغز زارت به نیت مقدس  
عبد المانع تبارک و تعالیٰ  
و نور چشم خانم طهر کدی بی لاله مبارک  
شهرم خداوند اقدس و تعالیٰ نماید

مورث کتب مجنون برسی حواله ابراهیم  
فرقون  
۱۳۱۶  
بزرگوار  
۱۳۱۶  
زعفران  
۱۳۱۶  
۱۳۱۶



११.  
७

1210

Handwritten Persian text, likely a signature or seal, with a circular stamp on the left.

تا رنج ولادت نور قریب صی لا  
ایم جو سنا اثر رجب المرقب ضاعت  
از دست گذشتند خداوند قلم مبارک  
که روانه فی ۱۷ رجب تو شفا یابد

طالع الاكوا

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و باطل شده است و حقیقت ناست و نیز از جهت بی پرستی ایشان و ...  
عمر شریف







سور و احوالی چند که در میان جمع بیابان و اوصیای ایشان مشترکست و در آن چند فصل است

**فصل اول** در بیان علت بعثت پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان است بند مقبر منقول که مردی از ملائکه خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سئوال چند کرد و بشارت سلام مشرف شد و از جمله سئوالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که ما چه در اثبات کردیم بپرهان که ما را خالق و صانع هست که بلند تر است از ما و از جمیع آفریدهای او و مترتیب از آنکه خلق را توانست دید یا او را می توانست کرد یا او را و بر و گفت که توانست کرد و دانستیم که آن صانع حکیمست و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آفت از او صادر میگردد پس ثابت شد که باید سبقت و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را بلندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر مصلحت و منفعت ایشان در راست و بقای ایشان باخت و ترک آن موجب فای ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علم در میان خلق باشند و ثابت شد که باید اولایی باشد که کلام او را بپیکان او برسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان خلق او که حکیمان را تا نایابند و حق تعالی ایشان را علم و حکمت تادیب نموده است و ایشان را مبعوث بجای آوردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان هر چند با ایشان در احوال و شریک باشند و شریکند و مؤیدان از جانب حکیم علم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و بین را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموری که سایر مردم از ایشان بانه عاجزند و باین علت این معنی شهر و جاویدست در هر عصر و زمان پس هرگز زمین خلاخلی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند **مبحث** که حاصل این حاشیه شریفانست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او آنکه بعثت و فایده از او صایر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را بعثت نیافریده و از برای حکمتی عظیم خلق فرمود و آن حکمت فواید و منافع شاه فانی دنیا که مشوب با انواع الهیها و دردها و غمها و مشقتهاست نمی توان بود پس باید که برای امری از این عظیمتر و فایده از این بزرگتر آفریده باشد و آن فایده در این شاه نیست پس باید که در شاه دیگر باشد و اگر آن فایده بدو نتحیل حاصل میشد آوردن باین شاه

بعلم



فایده بود و بایست که همه را اول بآن نشأه برد و طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر هر کس معلوم  
نست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید و چون آن خداوند جلیل راهی کوزه مشابیهتی بخواند  
او کیت و بجای در نمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات مقدسه او قاصر است و میان  
مفیض و مستفید و مفید و مستفید یک نوع ارتباطی و مشابیهتی ضروری است تا نه هم مقاصد او تواند  
کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و باورندنی نورانی و عقلی روحانی کرامت فرستاد  
و بدن حیوانی و قوی چند شهوات باور داده پس بآن جهت اول او را با عالم مقدس و راه ارتقا  
هست و جهت ثانی با هیاه و حیوانات شرکی دارد و باین سبب او را مورد تکلیف گردانیده  
و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات دینه و میل ایشان بدرجات عالیّه معرّض گردانیده  
پس معلوم شد که بسبب تشبیه ایشان بشهوات نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه  
جناب حق با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقایق و معارف القا نماید و اگر از غیر جنس ایشان  
از ملائکه رسولان بایشان میفرستد بآن اعتبار علم مجانت انانیتان اخذ علم نمیتوانستند  
نمود و باعتبار علم مشاکلت و موافقت سخن ایشان تا اثر تبار در آنها نینمود لهذا حق تعالی از رو  
حایان و مقدّسان را در صورت و خالقت بشر آفرید که از واج مقدسه ایشان پیوسته متداعی بلا  
اعلا باشد و بصورت و اطوار ظاهره شبیه بخلق باشند و ایشان را مآدب با داب خویش و متخاّق  
با خلاق خود گردانید و بعد از تکمیل نام ایشان را برای هدایت عوام کالایغام و کافران را مبعوض  
گردانید که از جهت تقدّس و روحانیت جناب مقدّس یزدی تعلّم معارف و حکم و آداب و شرایع  
نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بی نوع خود در دستک ایشان در آورده ایما انا بشر  
مثلكم گویان ایشان را بحکمت و موعظه حسنه هدایت نمایند شبیه این واقعه است که اگر شخصی  
مرغی را خواهد که سخن در آورده این در پیش او میدارد و از پیش آینه ها او سخن میگوید که چون آن  
مرغ صورت حبس خود را ببیند با او سخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند و صورت مرغی شبیه  
او میدارند و خود را در عقب آن پنهان میکنند تا انرا بدو ارم او رند و تفصیل سخن در این باب مقام  
دیگر میخواهد و هر یک از این مقدمات بسطی دیگر میطلبند و بدانکه در این حدیث شریف اشارت  
برهان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف این بود که چنین خلقی بیا فرستد که در ایشان دواعی





شهوات و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد تا بسبب ترك اينها مشاب گردند اگر مؤدبی و ساینی  
از برای ایشان مقرر میفرمود که ایشانرا از خواهشهای نفسشان منع و زجر نماید با اجرای حدود  
و بیان شرایع و احکام هر آینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم دنیا میشد  
و اینها منافی لطف و حکیمیت که بیهمان ثابت گردیده که حق تعالی باینها متصف است و اگر نیک تفکر  
نمائی در این دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده و تو را علم بحقیقت این مدعا حاصل  
خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که برای  
علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود که برای اینکه مردم ما را بر خدا بعد از  
فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده بشوای خود و ترسانند  
از عذاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام بگذاشتی که حق تعالی در قرآن حکایت  
میفرماید که خازنان جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم سؤال خواهند نمود که آیا نیامد کس  
شما پیغمبری ترسانند ازین عذاب کافران در جواب گویند که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب  
او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما مکرر که راهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
که چون حق تعالی پنهان و محجب بود از خلق خود نبوت ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد برایشان پیغمبر  
بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک شود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان با حجت ظاهره و واضحه و  
زنده شود هر که زنده میشود بعلم و ایمان بپیغمبر و برهان و تائیدات بندگان از جانب پروردگار خود آنچه را  
میدانند و خدا را پروردگاری بشناسند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار بیکانگی او بکنند بعد از آنکه  
شریک از برای او قرار میدادند و بسند معتبر منقولست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام  
پرسید که بچه سبب واجب بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیقت ایشان تصدیق کردن بآنکه  
اطاعت ایشان واجب فرمود که چون در خلقت و قوتهای ایشان بنود آنچه تمام شود بآن مصلحتهای  
ایشان و آفریننده ایشان از آن بلند تر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت  
ذات مقدس و ظاهر بود پس چاره نبود ازین که پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم  
از شبهه خطاب کند بایشان برساند امر و نهی و ادا بیاورد و ابدار ایشانرا بر امری چند که بآنها حاصل گردد  
منفعتهای ایشان و دور گرداند از ایشان مضرتهای ایشان زیرا که خود بمقتل خود نمی توانستند یافتند



و مضر خود را پس اگر برای ایشان لازمی بود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر اینده فرستاد  
ایشان نبوت و بی فایده بودی حکمی که در خلق هر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا  
گردانیده است منزه است از آنکه عبث از او صادر شود و بسند معتبر مرویت که ابو بصیر از حضرت  
صادق علیه السلام پرسید که چه سبب پیغمبران و بشما معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه دلیل بطل بر راست  
گویان کسی که آن معجزه را آورده است و معجزه علامت از جانب خدا که عطا نمیشود مگر به پیغمبران  
و رسولان و مجتبهای خود تا دانسته شود بآن راستی راست گویان و دروغ کا زبان و در حدیث دیگر  
منقولست که حسین صحاف از حضرت پرسید که آیا میتواند بود که ثومنی که یا افش نزد خدا ثابت شد  
بطل خلا و بعد از ایمان بکفر مشغول گرداند فرمود که حق تعالی عادلست و پیغمبران او فرستاده است که مردم را هدایت  
نمایند بسوی ایمان بخدا و خلا کسی را بسوی کفر نمیخواند پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد  
خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که هر یک  
بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و میتلاف کنند ایمان بشری را و نه کفر را بآنکار ایمان پس فرستاد  
پیغمبران بسوی ایمان بخدا تا حاجت خود را برایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و  
در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا امام علی نقی علیه السلام سؤال نمود که چه  
سبب حق تعالی حضرت موسی را بادت نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه سحر بود فرستاد حضرت عیسی  
با معجزه که شبیه طبابت طیبان بود فرستاد و محمد صلی الله علیه و آله را با کلام فصیح و خطبها بلیغ  
مبعوث گردانید از حضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب تر بر اهل  
عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل  
آن در بطاعت ایشان نبود و جادوهای ایشان را با آنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را  
مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردید بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطیب بودند  
و طیبان در میان ایشان بسیار بود پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان  
مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و شفابخشیدن کور مادر زاد و پدیس دادن خدا و با اینها حجت را  
بر ایشان تمام کرد چون ایشان باین حقایق از مثل آنها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد صلی  
الله علیه و آله را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و بیشه و





کمال ایشان همین بود پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواظب و احکام و آنچه قول ایشان  
 بآن باطل گردانید و عاجز گردیدند از اتیان بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد ابن التکیت گفت  
 که تا حال چنین سخن شافی شنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیت فرمود که عقلی که خدا  
 بتوده است که تمیز میتوان کرد میان کسی که راست میگوید بر خدا یاد روغانی بندد بر او ابن التکیت معتبره  
 گفت و الله که جواب اینست **فصل** در بیان علم انبیاء علیهم السلام و اصناف ایشان علیهم السلام است با  
 از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهم السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از هر کرامی ترم نوزده  
 و غیر من یکم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از هر بهتر و کرامی ترا  
 و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ما بود رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله پرسید که خدا چند پیغمبر خلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بر او  
 سیصد و بیست هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسلند فرمود که سیصد و سیزده نفر پرسید  
 فرمود که چند کتاب بر زمین فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار کتاب و بروایت دیگر صد و  
 چهار کتاب و بروایت اخیر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاد بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت  
 ابرهیم بیست صحیفه و فرستاد چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و قرآن پس فرمود که ای ابوذر چهار  
 کس از پیغمبران سرایان بودند نام و شیث و اخوخ که او ادریس است و او اول کسی بود که بقله چیزی نوشت  
 و فوج علیهم السلام و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر توصلی الله علیه و آله  
 و علیهم السلام و اول پیغمبر بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و شصت و سه پیغمبر در میان ایشان  
 بود و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار و نه و ادریس است و او اول و ثانی است و پسند  
 معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود بصفتان جمال که ای صفوان ایامیدانی که خدا چند پیغمبر  
 فرستاده است گفت نینداز فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثلاً ایشان از اوصیا فرستاده است  
 با داستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبر فرستاده است بهتر از محمد صلی الله علیه  
 و آله و هیچ وصی پیغمبر فرستاده است بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و هیچ وصی پیغمبر فرستاده است  
 بهتر از او ایام المؤمنین **مجموعه** که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبره دیگر است و شاید  
 بعضی

و معنی هر اول و منی و کیفیت  
 بر ایشان و بیان ترتیب  
 اوصیای ایشان ۲





تحقیق از او بیان شده باشد یاد آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشند و بسند  
 معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیهم السلام منقولست که هر که خواهد با او  
 مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین صلی  
 الله علیه و آله در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدام رخص میشوند برای زیارت آنحضرت  
 و پیغمبر ایشان اولوا العزم از پیغمبرانند که نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه  
 و آله و علیهم اجمعین اند پرسید که معنی اولوا العزم چیست فرمود که معنی مبعوث گردیده اند بمشرق  
 و مغرب زمین و بر هر جن و انس <sup>که در این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی علیهم السلام مبعوث</sup>  
 بر کاف خلق بوده اند و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه <sup>ایشان</sup> اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این  
 انشاء الله مدکور خواهد شد و در این که این پنج نفر اولوا العزم بوده اند احادیث بسیار وارد  
 شده است و در مباحث عام در این باب خلاف بسیار هست و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست  
 که اولوا العزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان عام در این باب خلاف بسیار  
 و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست که اولوا العزم پیغمبرانند که شریعت ایشان نسخ کند  
 شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام و بسند معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام و بسند منقولست که اولوا العزم را برای این اولوا العزم میگویند  
 که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی  
 غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح علیه السلام بود بر شریعت و طریقه او بود  
 و تابع کتاب بود تا آنکه ابرهیم خلیل علیه السلام آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه بآنکه آنها انکار نمایند  
 بلکه بیان اینکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که  
 در زمان حضرت ابرهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج او بودند و بکتاب او عمل میکردند  
 تا زمان حضرت موسی علیه السلام که تورات را آورد و عزم نمود بر ترک عمل کردن بصحف پس هر پیغمبری که در  
 زمان حضرت موسی علیه السلام و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند  
 تا ایام حضرت عیسی علیه السلام که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه پس هر پیغمبری  
 که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد



۱۰ صلی الله علیه وآله پس این پنج نفر اولوا العزمند و بهترین انبیاء و سلفند و شریعت محمد صلی الله  
علیه وآله منسوخ نمیکرد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست و حلال رحلا است  
تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند  
یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس محنون او مباح است برای هر که  
از او بشنود این را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اولوا العزم <sup>بلایی این آورد</sup>  
گفتند که عهد گرفت با ایشان در باب محمد صلی الله علیه وآله و اوصیای بعد از آن حضرت و حضرت  
مهدی علیه السلام و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار  
تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود وَلَقَدْ  
عٰهَدْنٰا اِلٰی اٰدَمَ مِنْ قَبْلِ قَلْبِیْ وَلَمْ یَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمود و بسوی او در باب محمد و ائمه بعد  
از او پستی نکرد و او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابرهیم در تفسیرش ذکر کرده  
که معنی اولوا العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند  
بهر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر  
هر تکذیب و ازار امتهای خود و پسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین  
سؤال نمود از پنج نفر از انبیاء که بفرقی سخن گفته اند فرمود که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد  
صلی الله علیه وآله و علیهم السلام و پسیدان آنها که از پیغمبران خسته کرده مخلوق شده اند فرمود که آدم  
و شیث و ادريس و نوح و اسم بن نوح و ابرهیم و عاود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد  
صلوات الله علیهم اجماعین اند پرسید که کدامند آنها که از رحم کسی نیامده اند فرمود که آدم و حوا و کوسفند  
ابرهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زن که پرید باذن خدا و پسید  
که کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که او ذوالکفل است  
و یعقوب که او اسرأیل است و خضر که او تالیلت و یوشع و او ذوالنون است و عیسی و او مسیح است  
و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم <sup>که اتحاد ذوالکفل و یوشع و خلاف مشهور است و بعد از</sup>  
مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقولست که پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی علیه السلام  
پرسید که کدامند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و کوسفند ابرهیم و نوح



صلی و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضرت ادر و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را قتل  
کند که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنه الله و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول وصی که بر من بعد از من بود هبته الله پس حضرت سلام بود  
و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر آنکه او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار  
هزار نفر بوده اند که پنج نفر از ایشان اولوا العزم اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله  
علیه و آلی بن ابی طالب نسبت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزله هبته الله بود نسبت بادم و وصی او بود  
و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتهگان بود و محمد صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران و مرسلان بود  
و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است  
مگر پنج پیغمبر بود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین  
که این حدیث و حدیث شامی دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب بوده بلکه حدیث ابوذر ظاهر  
غیر این بود و ممکنست که مراد از این دو حدیث این بوده بلکه که خود بغت عرب سخن می گفته اند و مراد  
از این دو حدیث آن باشد که از قبیل باشند که آن قبیل عرب بوده باشند یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند  
و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب نیز سخن می گفته باشد و همین را وی در بعضی از کتب روایت کرده اند  
مثل روایت ابوذر که اسمعیل در آن دلفظیت و در حدیث صحیح منقولست که در آن از حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و بنی فرمود که بنی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود  
اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک را می شنود و در خواب می بیند و ملک را نیز می بیند  
پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر  
منقولست که حسن بن العباس بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرقا است میان رسول و بنی و امام  
انحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که خبری را بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را  
میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب رؤیدن ابرهیم علیه السلام  
و بنی گاه سخن میشود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بخانکه از او وحی بشنود و امام سخن  
ملك را می شنود و شخص او را نمی بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پیغمبر را  
پنج نوعند بعضی صدای میشوند مانند صدای زنجیر پس مقصود از وحی بالا از آن صدای یا بیند

منقولست



و بعضی در خواب وحی برایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابرهیم علیهما السلام در خواب دیدند و بعضی  
ملك را می بینند و بعضی در دلشان نقش میشود و صدای گوششان می رسد و ملك را نمی بینند  
و در حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت امام محمد علیهم السلام سوال نمود از معنی رسول  
و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل بنزد او می آید و بر او و پس او را می بیند و با او سخن میگوید و ملا  
بنی پس او در خواب می بیند چنانچه ابرهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه خدا صلی  
الله علیه و آله از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای  
او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل بنزد او می آمد و با او و بر  
سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب  
می بینند و روح می آید و با ایشان سخن و حدیث میگوید و آنکه آورد در بیداری بینند و اما محدث  
آنست که ملك با او حدیث میگوید و او را نمی بیند و در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
که انبیاء و مرسلون بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که خبر داده میشود و در امر نفس خود  
و بدیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملك را میشنود و در بیداری  
ملك را نمی بیند و بلاطی مبعوث نگردیده است و بر او طامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه  
ابرهیم بر لوطا مله بود و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملك را می بیند  
و فرستاده شده است بسوی گروهی که یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصه یونس فرموده است  
وَ اَرْسَلْنَاهُ اِلَى مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ زَيْدٌ وَ نَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بودند  
فرمود که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملك را  
و ملك را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثلاً و لولا العزم و تحقیق  
که ابرهیم علیه السلام نبی بود و اما نبود تا آنکه حق تعالی با او گفت که اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا یعنی بلکه  
که من گرداننده ام تو برای مردم امام پس او گفت وَ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ یعنی از ذریت من امام قرار داده و  
خبرش آن بود که هر ذریش امام باشند حق تعالی فرمود که اِنِّیْ اَلْعَهْدُ بَیْنِیْ وَ بَیْنِکَ یعنی عهدی  
میان ما است و خلافت من بستم که ان یعنی کسی که صنی یا بتی پرستیده باشد ~~مستحق~~ که میان علما  
خلافت در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرقی میان این دو لفظ



نیست بعضی گفته اند که رسول آنت که با معجزه کتاب آورده شد و بنی غیر رسول آنت که کتاب را و  
 نازل شده شد و مردم را بکتاب پیغمبری دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که رسول آنت که شش  
 ناسخ شریعتهای گذشته شد و بنی از این است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف  
 تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنت که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری بیند  
 و با او سخن گوید و بنی از ائمه اینست پس بنی غیر رسول آنت که ملک در هنگام القای وحی بیند  
 بلکه یاد در خواب بیند یادزدنش با الهام افتد یا صدای ملک بکوشش رسند و ملک را بیند که در  
 وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را بیند جمعی از محققین علمای این زبان بخوف فرقه کرده اند و در  
 حدیث معتبر ائمه علیهم منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن  
 میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابرهیم و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است  
 پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدو که در حق تعالی او بهشت و قیم بهشت را بر زمین و زل  
 کردن و زبان عربی و از زبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود اسحق  
 و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل  
 و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابرهیم و اسحق  
 و یعقوب و لوط ابرهیم و اسحق بسوی ارض مقدسه بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب  
 بسوی زمین مصر و اسمعیل بر زمین جرهم و جرهم دود که ساکن شده بودند بعد از نهایت و ایشان  
 برای این عمالقی میگفتند که قتل عملاق بن لود بن سام بن نوح را بودند و لوط را چهار شهر مبعوث گردا  
 صدوم و عامور و صنعا و دار و ما و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس  
 پادشاه تمام دنیا شدند موسی و داود و فراماد و مؤمن پس ذوالقرنین و سلیمان علیهم السلام بودند و اما دو  
 کافر پس نرود بن کوش بن کفان و بخت نصر بودند و بنده معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست  
 که رسول خدا فرمود که حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قوش  
 و مرا مبعوث گردانید بر هر سیاه و سرخی بزبان عربی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
 که حق تعالی کتابی و وحی نفرستاده است مگر بخت عربی پس بکوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم  
 ایشان و در کوش پیغمبر ماصلی الله علیه و آله بزبان عربی میرسید و بنده معتبر منقولست که زندیق بخلامت حضرت



امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و سوالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنید  
مسلمان شد از جمله آن سؤالات آن بود که چه میفرمائی در آن آیه که وَمَا كَانَ لِإِبْرَاهِيمَ أَنْ  
الْأَوْحِيَا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ أَنْ تَرْجِعَ لِفَتْنٍ أَنْتَ كَنْزُ  
است بشری را که سخن گوید خدا با او مکر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسول را پس وحی کند  
بازن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است  
که ندا کرد آدم و حواریان پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جنت  
تو در بهشت گمان میکرد که اینها فیتن یکدیگرند حضرت فرمود که اما اَقَالِ پس نبوده است و  
خواهد بود که حق تعالی باینده سخن گوید مکر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا در خواب بر او القا کند  
یا سخن گوید بخلق کردن آوازی آنکه او را بیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد  
که وحی آورد باذن خدا و بتحقیق که بودن رسولان از رسولان آسمان یعنی مثله که وحی خدا با ایشان میرسد  
پس رسولان آسمان بر رسولان زمین میسرسانند و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی  
می بود بی آنکه سخن را با اهل آسمان بفرستد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید  
که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت که از  
ملکی میگیرد از روحانیان که بالاتر از اوست حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که خدا  
در دل اوست انداخته پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا بیکخونتیت بعضی است  
که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی است که در دلهای ایشان انداخته است و بعضی  
خوابیت که پیغمبران می بینند و بعضی وحی و فرستادنیت که مردم را نازلوت میکنند و میخوانند  
پس آن کلام خداست پس گفتا کن با آنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدستی که کلام خدا  
بیکخونتیت و یکوعش است که در ولان آسمان بر رسولان زمین میسرسانند سایل گفت که یا امیر  
امیر المؤمنین خدا اجر تو را عظیم گرداند که عقلت از دل من کشودی و پسند معتبر منقولست از حضرت  
امام محمد باقر علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت در وصف اسرافیل که او حاجب پروردگار  
و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح از یاقوت سرخ است و در میان دو دیده اوست پس چون  
پروردگار عالم تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواهد



بامیرساند و ما او را در آسمان زمین میگردانیم و جاری میگردانیم و او نزدیکترین خلقت بخدا و دنیا  
 او و خدا نود و چهار است از نور که دیده هر اخیسه میکند و وصف و عیان نمی توان نمود و من نزدیکترین خلقت  
 با سرافیل و میان من و هزار سال راه است **که مراد بحجب حجب معنویت است از نورانیت و تجرد**  
 و تقدس جناب مقدس را نزدی تمام شانه که مانع است اسرافیل را از آنکه حقیقت ذات و صفات او  
 یا مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که روحی از آنجا صادر میشود اینقدر فاصله هست **چنانچه**  
 در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را در طرفت یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی  
 اسرافیل و چون پروردگار جل ذکره کلام بوحی مینماید لوح مینزد پیشانی اسرافیل را پس نظر میکند  
 بلوح و آنچه در لوح می بیند بجزیرت می دهد و چند معتبر منقولست که ندارد از حضرت  
 صادق علیه السلام پرسید که چگونه بر رسول **صلی الله علیه و آله** معلوم شد که آنچه از جانب خدا  
 با او میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بندگان را بر او میفرستد سینه و وقار  
 پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببیند و  
 معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند فرمود که پیر  
 از پیش از ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند شک نمی باشد ایشان را و ببیند  
 معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که پیغمبران وحیت و در دعای آمد او که برای عمل می آید  
 ماه رجب از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست **اسامی جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است**  
**كَلَّمَ اللَّهُ عَلَى هَابِلَ وَشِيثَ وَادْرِيْسَ وَنُوحَ وَهُودَ وَصَالِحَ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ**  
**وَيُوسُفَ وَالْكَنَانَةَ وَلُوطَ وَشُعَيْبَ وَأَيُّوبَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَيُوشَعَ وَمِيثَا وَالحَقِيقَةَ وَذِي**  
**الْقُرَيْنِ وَيُوشَعَ وَالْيَاسَ وَالسَّيِّعَ وَذِي الْكُفْلِ وَطَالُوتَ وَذَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَذَكَرِيَّا وَشُعْبَانَ وَيَحْيَى**  
**وَتُورَخَ وَمَتَّى وَأَرْمِيَا وَخَيْمُوقَ وَدَانِيَالَ وَعَزْرِيْرَ وَعِيسَى وَشَمْعُونَ وَجَرَجِلِسَ وَالحَوَارِيْنَ وَالْأَنْبِيَاءَ**  
**وَخَالِدٍ وَخَنْظَلَةَ وَلَقْمَانَ وَبَشْدَ** معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود  
 که چگونه امام عالم است با آنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه خود داشته و پیرده او بخت  
 فرمود که آن مفضل حق تعالی در پیغمبر روح قرار داده است روح الحیوة که بآن حرکت میکند و راه می رود  
 و روح القوة که بآن بر می خیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن می خورد و می آشامد و بآن بجلال



مقاربت مینماید و روح الایمان که بآن ایمان می‌آورد و عدالت در دنیا مردم میکند و روح القدس که بآن  
 حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود و روح القدس بسوی مائی که بعد از  
 اوست و روح القدس را خواب و غفلت و طهور و تکبر نمی‌باشد و از چهار روح خواب می‌روند و  
 غافل میشوند و طهور و تکبر میدانند و پیغمبر و امام بروح القدس می‌بینند و میدانند و چیزها را و  
 پسند و موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که بدین رستی که خدای عز و جل عهد  
 نمود بسوی حضرت آدم که نزد یک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که خدا میداشت که در آن  
 خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَرَبْنَا  
إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ نَسِيِّ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد او را بن زمین فرستاد پس از برای  
 او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر  
 کرد هابیل و قابیل را که قربانی بدهد که خدا بپذیرد و هابیل صاحب کوسفند و قابیل صاحب زراعت بود  
 پس هابیل کوسفند نیکو را قربان کرد و قابیل از زراعت آنچه پاک فشانید قربان کرد و کوسفند  
 هابیل از بهترین کوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل  
 و قبول شد قربانی قابیل چنانچه حق تعالی میفرماید که وَإِن لَّعَلَّيْهِمْ نَبَأُ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا  
قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا و لَمْ يُقْبَلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربان مقبول  
 میشد آتش می‌گشت و آنرا میسوخت پس قابیل آتش ساخت و او را اول کسی بود که برای آتش خانه  
 ساخت كَانَتْ آتَشٌ رَامِيَةً تا قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان قابیل گفت  
 که قربان هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهمه رساند که فخر کنند بر فرزندان  
 تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید که کجاست هابیل گفت ندانم  
 مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت ای  
 بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست  
 و از پروردگار خود سؤال کرد که با او پسری بجشد پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هَبْلَ الله  
 نام کرد زیرا که حق تعالی او را با او بخشید بود پس دست داشت آدم از دوستی عظیم پس چون پیغمبری  
 آدم تمام شد و پیام عمر او با خبر رسید خدا وحی نمود با او که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر



تو آخر شد پس آن علی که نزد تو است و ایان و نام پدرت خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقبان  
 فرزندان خود نزد پس خود هبه الله بدستی که من قطع میکنم علم و ایان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری  
 از عقب از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیکند از مکر آنکه در آن عالمی هست که بآن دین من و  
 طاعت مرا بشناسد پس او بجای خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت  
 آدم نوح علیه السلام را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا  
 خواهد خواند پس او را بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان  
 آدم و نوح علیه السلام در پدر فاصله بود که هر پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم بهبه الله که هر که  
 او را دریا بد از شما باید که با و ایان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس  
 چون آرشید بآن بیماری که در آن از دنیا رفت هبه الله اطلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگر یکی از ملک که را بیدنی  
 سلام موافقشان و بگوید مرا از توهیده میطلبند از میوه های بهشت پس هبه الله جبرئیل رسید و  
 پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت ای هبه الله پدرت بعالی قدس ارتحال نموده و من نازل  
 شد ام مکر از برای نماز کردن بر او پس چون بر کشت هبه الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع  
 نموده است پس جبرئیل با خضرت نمود و تعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد چون  
 وقت نماز شد هبه الله گفت که ای جبرئیل پیشوایت و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبه الله خدا  
 ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس  
 هبه الله پیشوایتاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پیش او ایستاد با گروهی از ملک و بر او سی تکبیر  
 گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیت و پنج تکبیر را بر او از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان  
 ما پنج تکبیر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر می گفت پس  
 هبه الله آدم را دفن کرد قابیل بنزد او آمد و گفت ای هبه الله من دیدم پدر مرا دم را که تو را مخصوص  
 کردانید از علم با آنچه مرا بآن مخصوص نکردانید و آن همان علم است که دعا کرد بآن بر ادرت هابیل  
 پس قربانی او مقبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان  
 من و گویند و گویند که ما فرزندانیم که قربان او قبول شد و شما فرزندان آنکسید که قربانیش مقبول  
 نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن علم را که پدرت تو را بآن مخصوص کردانید است تو را میگویم چنانچه



برادر هابیل را کشته پس هبه الله و فرزندانش پنهان میکردند کلاً چنانچه رانند ایشان بود از علم و ایات  
 و ائم ابرو میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح علیه السلام و ظاهر شد وصیت هبه  
 الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است با و پس ایان با او آمد  
 و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبه الله را که این وصیت را تعاهد  
 و ملاحظه نمایند در هر سالی پس روز عیدی باشد این روز برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملا<sup>خطه</sup>  
 مینمودند مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن وهین سنت جاری شد در  
 وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد مبعوث محمد صلی الله علیه و آله و نوح را نشان مکر بان  
 علی که نزد ایشان بود و اینست معنی آن آیه وَلَقَدْ أَنشَأْنَا نُوحًا تَاخِرًا يَهُدَى وَبُورُنَا أَدَمَ وَنُوحَ  
 عَلَيْهِمَا سَلَامٌ پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران که آشکار میکردند و باین سبب ذکر آنها در  
 قرآن مخفی گردیده است و نام برده شده اند چنانچه آنها که آشکار میکردند از پیغمبران نام برده شده  
 اند چنانچه حوقم میفرماید که وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ یعنی  
 و رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو و حضرت  
 فرمود یعنی آنها که نام برده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها که آشکار بوده اند پس نوح  
 در میان قوم خود مکث کرد هزار که پنجاه سال که در پیغمبری احدی با و شریک نبود ولیکن او مبعوث  
 شد بود بر گروهی که تکذیب کنند بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم علیهما السلام بودند چنانچه حوقم  
 میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح رسلانرا یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند پس چون پیغمبر  
 نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی با و وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو  
 تمام شد پس بگردان علی را که نزد تو است و ایان و اسم و بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در  
 آن ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرد آنها را از خانه آبادهای پیغمبرانی که میان تو و میا آدم بوده  
 اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالی باشد که با و دین و طاعت من شناخته شود  
 و سبب بجات آنها گردد که متولد میشوند میان موت پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که اشکا  
 دعوت کند و بعد از سام بنود مکر و هر علم با هم پس میان نوح و هرود علیهما السلام پیغمبران بودند  
 بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح فرمود که حوقم پیغمبری خواهد فرستاد که او را هرود میکوبند و او



قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد  
 پس هر که از شما او را در یابد البته ایمان بیاورد و پیروی او بکند بدست حق تعالی او را نجات  
 خواهد داد از عذاب باد و امر کرد نوح پس خود سام را که این وصیت را تعاهد و میلاحظه  
 نمایند در هر سال و روز عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند در آن روز بمبعوث  
 شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون نهادند پس چون خدا هود را بمبعوث  
 کرد انید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم و نبوت  
 پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح با و بشارت داده است پس ایمان با و آوردند و تصدق  
 او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد چنانچه خدا میفرماید که وَالْيَاقَانُ أَخَاهُ  
هُودًا وَمِیْمَرًا كَذَّبَتْ عَادُ الزَّالِكِينَ تا آخر آیه و فرموده است که وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ  
وَيَعْقُوبَ و فرموده است که بَخَشَّيْتُهَا إِبْرَاهِيمَ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ را هر يك را هدایت کرده ایم  
 یعنی از برای این که پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای  
 اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم پس ما مورث شدیم و عقاب از نیت پیغمبران که پیش از ابریم  
 علیه السلام بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابریم و تعاهد وصیت با حضرت بکنند و میا  
 هود و ابریم ده پوشت بودند از پیغمبران پس چنین بود سنت آلهی که میا هر پیغمبری از مشاهیر  
 ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر یا فاصله بود که هر پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بمبعوث  
 شدن پیغمبر از خود میکرد و امر میکرد اوصای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و  
 نوح و هود و صالح و شعیب و ابریم علیهم السلام کردند تا منتهی شد بیوسف بن اسحق بن ابریم علیهم السلام  
 و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباب بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران  
 صلوات الله علیه میا یوسف و موسی علیهم السلام ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هرون را  
 فرستاد بسوی فرعون و هارما و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی و بسوی هر امتی پیغمبر  
 ایشان گم می آمد و را نکذیب میکردند و حق تعالی هر يك از ایشان را بعد از دیگری بعذاب خود معذب  
 میکرد اینها از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یکروز  
 دو پیغمبر و سه پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و بازند

انبیاء علیهم السلام و میان پیغمبر  
 دیگر از مشاهیر



سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون نوری بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد  
 بشارت داد بمحمد صلی الله علیه وآله و میان یوسف و موسی پیغمبر بودند و وصی موسی بن  
 عمران یوشع بن نون علیهما السلام بود و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که اِذَا قَالَ الْفَتَاهُ  
 پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلی الله علیه وآله چنانچه حق تعالی میفرماید  
 که يَحْدُثُ وَيُنَبِّئُكُمْ بِالْمَخْرُوجِ وَبِالْمَوْتِ وَبِالْحَيَاةِ وَبِالْآخِرَةِ وَبِالْأُولَى وَبِالْآخِرَةِ وَبِالْآخِرَةِ وَبِالْأُولَى  
 عِنْدَ هُؤُلَاءِ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ تا آخر این یعنی نوشته شده نزد ایشان در توری و انجیل که امر  
 میکند ایشان را باینکه بای و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم علیه السلام  
 که وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است بر سولی که  
 می آید بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد صلی الله علیه و آله و جمعین  
 چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی تا رسید بمحمد صلی الله علیه و آله پس چون  
 زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی با و وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را  
 تمام کردی و ایامت باخر رسید پس بگردان آغل را که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم  
 و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که قطع نخواهد کرد اینها را از عقب  
 از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت ادم بودند چنانچه  
 در قرآن فرموده است که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰ اٰدَمَ وَنُوْحًا وَاٰلَ اِبْرٰهٖمَ وَاٰلَ عِمرٰنَ عَلٰی الْعَالَمِیْنَ  
 ذَرِیَّةً بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَاَللّٰهُ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ یعنی خدا برگزید ادم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر  
 عالمان حال آنکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خلافت او و داناست و محمد و آل  
 محمد صلی الله علیه و آله داخل آل ابرهیم اند پس حضرت فرمود که بدرستی که حق تعالی علم را جاهل  
 نکرد اینده یعنی امر علمایی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر هر عالی و پیغمبری  
 و امامی کرده است و ایشان را مردم شناسانده است با آنکه کسی را برای خلق تعیین نمیکند بخلاف  
 که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که و انکناشته است امر دین خود را بملک  
 مقتربی و نه پیغمبر مرسل و لیکن فرستاده رسول را از ملکی که بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است  
 بآنچه میخواهد و نهی کرده است آنکجه میخواهد و خبر میدهد او را بآنکه گذشته و آئینده پس



دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدگان او از پدران و برادران از آن ذریتی که بعضی از ایشان  
 از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که بتحقیق که عطا کردیم بال ابرهیم کتاب و حکمت دادیم  
 بایشان پادشاهی بر امتا کنا پس پیغمبریت و مباحثت پیرایشان حکمان و دانایان از پیغمبران  
 برگزیدگانند و هم از آن ذریتند که بعضی از بعض دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داد  
 و در ایشان عاقبت نیکو و نیکام داشتن پیران را مقرر داشته است تا منقصی شود دنیا پس ایشانند  
 دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست بیا  
 فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای  
 خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی  
 بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آل و برادران و ذریت از خانه اباهای پیغمبران  
 پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی که والیان امر خلافت خدا  
 اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده  
 و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که آنها که علم را بر خود می بندند بی هدایتی  
 از جانب خدا اهل استنباط علم الهیند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و  
 فرمان برداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است پس همراه شدند  
 و همراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیت حجت مکرر از ابرهیم  
 زیرا که خدا فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَهِیمَ الْكِتَابَ تا آخر آیه پس حجت پیغمبران است و اهل  
 خانهای پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطقت باین وصیت خدا خبر داده است  
 که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانه اباد چندانست که حق تعالی ایشان را رفعت داده  
 بر سایر مردم پس فرموده است که فِي بُيُوتٍ آذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ که بعد از این  
 نور که در شان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد این آیه را نازل ساخته است و نیز  
 اش آنست که در خانهای که رحمت داده است خدا مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانند  
 و در آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانهای یا خانه اباهای پیغمبران  
 و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت اینست بیان مرده ایمان که بچند زن در آن نجات



یافته است پیش از شما و بهین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما و تحقیق که خدا  
 در کتابش فرموده است که و نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یونس  
 و موسی و هرون را و چنین جزا میدهم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان  
 از شایسته گانند و اسمعیل و یسع و لوط را و هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و  
 ذریت های ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را بر راه راست ایشان  
 آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند بآنها این گروه پس موکل  
 کرده ایم بآنها قومی را که کافر نیستند بآنها حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس  
 موکل کرده ایم اهل بیت تو را بآن ایمانی که تو را بآن فرستاده ایم بآن هرگز و من ضایع نمیکردم ایمان  
 که تو را بآن فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت تو را بعد از تو نشانده و هدایت در میان امت تو  
 و الیایان را خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزیری و طغیان  
 و ریایی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان بدینستی  
 که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت آنحضرت  
 گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیاء و  
 و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیریدای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم  
 که حق تعالی در کتاب گذاشته امامت و طاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول  
 کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را بآن حجتی بگذرد در روز قیامت دستکاری یابید  
 که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان  
 پس هر که اینرا بعمل آورد برخلاف لازم است که او را کرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که ایتان کند غیر  
 آنچه خدا او را امر کرده است برخلاف لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد و بد رشتی که بعضی  
 از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما آنکه  
 علیه السلام پس او فرستاده شد بود بسوی هر که در زمین بود پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود  
 پس او فرستاده شد بسوی قوم عاد پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شد بسوی ثمود  
 که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شد



بنوی قوم عاد پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شد بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دلبا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین و آن چهل خانه تمام نمیشد و اما ابرهیم پس پیغمبری او در کوثر با بود که دهیت از دهات عراق که اول امر پیغمبری در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند هجرت کردن از برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ابرهیم گفت ای مهاجر إلی ربی سیفدین یعنی من هجرت کنده ام بسوی و زکاء خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابرهیم علیه السلامی قتال بود و اما اسحق پس بنو قش بعد از ابرهیم بود و اما یعقوب پس بنو قش در زمین کغان بود پس از آنجا رفت مصر و در آنجا بحال بقار حلت کرد پس بدشت را برداشتند و آوردند بر زمین کغان و در آنجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای بنو قش در زمین مصر بود دیگر اسباط دوازده نفر بودند <sup>بعد</sup> فکان حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بر زمین مصر حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرای بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بیا که بعضی از آنها را حق تعالی مقرر داشته ایشان را برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیته اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را با آسمان برد و حق تعالی محمد را صلی الله علیه و آله بسوی جنتان و آدمیا همه فرستاده و آخر پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را مادر یافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواص و خواص و عامه او را وصیتی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیای که بعد از محمد صلی الله علیه و آله اند بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر سنت حضرت مسیح علیه السلام بود اینست بیان سنت و امثال اوصیای بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من میسرید و بهتر پیغمبران و وصی من

و پس پس



سید و اشرف اوصیای پیغمبرانت و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدستی که خضر  
 آدم علیه السلام سؤل نمود که از خداوند عالیا که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق  
 تعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبران را پیغمبری پس از منایش کردم خالق خود را و کرد اینده  
 نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران پس حق تعالی با و که ای آدم وصیت نمائیم بسوی شیت پس وصیت  
 نمود آدم بسوی شیت علیهم السلام و او هبه الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیت بسوی فرزندان خود شبا و او پس از حوریه بود که حق تعالی بر آدم  
 وصیت نمود بسوی محبت و وصیت نمود محقق بسوی عیسا و وصیت نمود عیسا بسوی اخنوخ که خضر <sup>علیه السلام</sup>  
 ادریس علیه السلام است و وصیت نمود ادریس بسوی نوح و نوح و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بسوی  
 علیه السلام و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بسوی  
 بر عیسا شام و وصیت نمود بر عیسا شام بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره و وصیت نمود بره  
 بسوی جفیهه بسوی عمران و عمران و وصیت نمود عمران بسوی ابرهیم خلیل صلی الله علیه  
 و آله و وصیت نمود ابرهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب  
 و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی ثریا و ثریا بسوی شعیب علیهم السلام و شعیب قتلیم کرد وصیتها را  
 بسوی موسی بن عمران علیهما السلام و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع  
 بسوی داود علیهم السلام و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی اصف بن برخیا و اصف بسوی زکریا علیهم السلام  
 و زکریا قتلیم نمود و صایا را حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن  
 حنون الصفا و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه  
 و سلیمه بسوی پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که برده که وصیتها را قتلیم من نمود  
 بتو میدهم یا علی تو میدهمی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از  
 دیگری تا داده شود بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو  
 اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد با امامت تو چنانست که با من اقامت کرده باشد و هر که از تو  
 دور شود و پیروی تو نکند او در آخر است و آتش جای کافرانست **مسلم** در بیان عصمت انبیا  
 و ائمه علیهم السلام است بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا  
 و ائمه صلوات الله علیهم از کناهان کبیره و صغیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از کناه

نازل ساخت از بهشت و او را تنویر نمود پس خورد شب و شبان



بسم الله الرحمن الرحيم

نه برسبیل خطای در تاویل و نه برسبیل اسما و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه  
در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ ابو محمد بن الحسن بن الولید <sup>رحم</sup>  
علیها که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی  
که متعلق به شکی است و بتواند و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه علیهم السلام است بلکه  
انضوریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار برای درک کلامیه اقامت نموده  
اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره بعضی  
از دلایل ایشان در این مقام اجمالاً مینماید <sup>ن</sup> آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم  
اطاعت ایشانند هر چه از او امر و نواهی الهی بایشان فرماید مثال کنند اگر بعضی معصوم نکرده اند  
ایشان را منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روانیت که فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما گاهی  
غرض بودند پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی <sup>ایشان</sup> امر بنیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلا  
از اهل آورد مواعظ او در مردم تأثیری نمیکند بلکه اگر جمعی منصب پیشنازی و وعظ داشته باشد  
که نسبت بامامت غنی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صفایر بلکه بعضی از مکروهات  
از ایشان صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق با تشدای ایشان و استماع و غط از ایشان  
چهره ای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن  
بعضی از علم که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکند کبایر را معدودی میدانند بعضی  
هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم می آید که کسی که ترک  
نماز و روزه کند و زدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول سازند و نه  
و اهل باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعقب  
عالی کند تجویز این مینماید و تفصیلهای دیگر قایل شدن خرق اجماع مرکبت <sup>ن</sup> آنکه اگر از  
پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هر متابعتش باید نمود اما اول از برای  
اینکه اجماعیت که متابعت پیغمبران واجب است و از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد  
که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایند تا خدا شما را دوست دارد و هرگاه ثابت خواهد  
بود زیرا که کسی بفرق قایل نیست و اما دوم زیرا که متابعت گناه کار در نگاه حرامست <sup>ن</sup> آنکه اگر پیغمبر را

پیغمبران ثابت است



گاهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بروی برای عموم دلایل امر  
 معروف و نهی از منکر و لیکن حرامست زیرا که متضمن ایذاء پیغمبر است و ایذاء او حرام است باجماع  
 بآن آیه که ترجمه اش اینست که آنها که آزار میدهند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در  
 آخرت **عَذَابُهُمْ** آنکه اگر پیغمبر اقدام بر کناه کند لازم می آید که اگر کواهی دهد و کند زیرا که حق تعالی میفرماید  
**كَانَ جَاءُكَ فَاسِقٌ يَدْبِقُ فَتَبَيَّنُوا** و اینجا اجماعی مسلم است که شهادت فاسق مقبول نیست  
 پس لازم می آید که حالش از احاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول میکنند  
 که اعظم امور است و او کوا خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است  
**كَانُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا** **سُورَةُ اَنزِلَ** آنکه لازم می آید که  
 حالش از معاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان  
 در غایت رفعت و جلالت و نعمت های خدا بر ایشان تمام تراست از دیگران بسبب اینکه برگزیده  
 است ایشان را بر مردم و گردانیده است ایشان را امینان بر روحی خود و خلیفهای خود در زمین  
 و غیر اینها از نعمتها که ایشان را امتاز گردانیده است بآنها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض  
 نمودن ایشان از امر و نوای الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم  
 هیچ عاقل التزام ایوانیکند که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد **سُورَةُ اَنزِلَ** آنکه لازم می آید که مستحق  
 عذاب و لعنت و مستوجب سزاست و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید **وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ**  
 تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او  
 داخل گرداند خدا او را در آتش که همیشه در آن بماند و او را است عذاب خوارکننده و باز فرموده است  
**الْاَلْعَنَةُ لِلّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطلت بالبدیهه و باجماع  
 مسلمانان **سُورَةُ اَنزِلَ** آنکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود طاعت خدا نکنند داخل خواهند  
 بود در این آیه **اَتَاْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ تَاْخِرًا يَهُدُوْنَ** که ترجمه اش اینست که ایها مردم مرا باینکه و فراموش  
 میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما ندانید که کتاب خدا را یا تعقل نمیکند و داخل بودن ایشان  
 در این آیه باطلت باجماع **سُورَةُ اَنزِلَ** آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را  
 همراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری معصیت کند از همراه کردهای شیطان



خواهد بود و از مخلص نخواهد بود یا آنکه اجماعیت که پیغمبران انحصاراً آیات نیز دلالت دارد بر آن  
 هم آنکه اگر با صی باشند از ظالمان خواهند بود و حق نعم فرموده است لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ  
 یعنی نرسد عهد مامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل برای مدعیان بیاریت و این کتاب کجایش ذکر آنها  
 ندارد و انشاء الله بیاری از آن در کتاب مامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست  
 که حضرت امام رضا علیه السلام برای مأمون شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده  
 که حق نعم واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغوا میکند و گمراه میکند و اختیار نمیکند  
 از بندگانش کسی را که داند که کافر با او و عبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود  
 و ترک اطاعت او خواهد کرد و با سائید معتبره منقولست که آنحضرت مکرر در مجلس مأمون  
 اثبات عصمت انبیاء علیهم السلام بدلائل و براهین نمودند و علماء مخالفین را ساکت گردانیدند چنانچه  
 بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام  
 برای ائمه بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای  
 ایشان گناه نمی باشد اینها نیز ازیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است  
 که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق نعم برای این امر فرموده است باطلست  
 باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکند و بسند معتبر  
 منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عَالِيَا لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ  
 فرمود که یعنی امام ظالم و ستمکاری نمیتواند بود و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام  
 فرمود در تفسیر این آیه کریمه که یعنی سفینه پیشوای متقی و پرهیزکار نمیتواند بود اما سهو و ذنوب  
 انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانان  
 و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیوی و اکثر علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای شیعه منع کرده  
 اند و ظاهر کلام اکثر علماء است که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است  
 و خلاف این بابویه و بخشش قلع در این اجماع نمیکند چون معروف التند و از کلام بعضی ظاهر  
 میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند وارد  
 شده است و حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل



روایت و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمد دلایل آنست که موجب تنفر طایع  
از ایشان میکرد و این منافق غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهواً ترک کند  
و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نیکه و نیکبذی را هم فراموش کند که این نیکبذات  
و بخورد و مست شود بلکه و العیاذ بالله یکی از خیارم خود را از روی فراموشی جماع کند و باین ظاهر است  
که با مشاهده این احوال از کسی که کسی اعتماد بر قول او و اعتقاد ایشان او میکند و ایضا معلوم است از عادات  
مردم که کسی را که مکرر سهو و غفلت از او مشاهده کنند اعتماد بر قول و خبر او نمیکند مگر آنکه ایشان  
دعوی کنند که چون باین حد برسد ما تجویز نمیکیم ولیکن قوی بفرق نیت و هر چند دلایل عصمت ائمه  
و باصول امامیه اوقات و اخبار معارضند بمذاهب علمه اوقات ولیکن چون روایات معارضه  
و فوری دارد و در نیت که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب  
احوال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل در فضایل**  
و مناقب انبیا و اوصیاء علیهم السلام و مشرکانه و مجملات احوال ایشانست در حال حیات و بعد از وفات  
ایشان پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
فرمود که ماکروه پیغمبران خواب که ماکروه پیغمبران خواب میبرد دیدهای ما بخواب نبرد و درها  
ما می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر  
علیه السلام منقولست که حق تعالی فرستاده است پیغمبری را مکر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیاده  
دارند در عقل و خلیفه نکرد اند حضرت داود حضرت سلیمان علیهم السلام را عقلش را آزمود و داود سلیمان  
خلیفه کرد درستی سیزده سالگی و چهل سال اقامه پادشاهی و پیغمبری او بود و ذوالقرنین در سن دوازده  
سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و پسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که سجد  
سهل خانه ادريس پیغمبر علیه السلام است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابرهیم صلوات الله  
علیه رفت بجانب یمن بجنب عمالقه و از آنجا داود علیه السلام رفت بجنب جالوت و در آنجا سبزی  
که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طیف هر پیغمبر را و آن محل نزول حضرت  
خضر علیه السلام و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در مسجد کوفه  
کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و پسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام



منقولست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن هفت عصای موسی و درخت کدو  
و آنکس تر سلیمان و از آن جوشید شود نوح علیه السلام و کشتی نوح در آنجا نراشیده شد و آن بهترین  
جاهای بابل است و مجمع پیغمبرانست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند  
از تفسیر قول حق تعالی يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ که ترجمه اش اینست ای پیغمبران مرسل بخورید  
از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی حلال است و در روایت معتبر منقولست که شخصی در خدمت حضرت  
صادق علیه السلام دعا کرد که خداوند اسئوال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیاهیهات اینک تو شوا  
میکنی قوت پیغمبرانست ولیکن شوا که کن از پروردگار خودی روزی که تو برابر آن عذاب در روز قیامت  
هیاهات حق تعالی میفرماید که يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و بسند معتبر  
منقولست که از ابوسعید خدری که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و شنیدم که  
میفرمود بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که یا علی نفرستاد خدا پیغمبر پیرامکرانکه او را خواند  
بصوی ولایت و محبت تو خواهی بخوای و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله  
علیه منقولست که حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت عیالین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را و خلق  
کرد دلهای و منانرا از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینت از آن پیت تر و بر آن مضمون  
احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا علیه السلام که حق تعالی نفرستاد ذات  
پیغمبر پیرامکر صاحب خلط سودای صافی بَلَدٌ که چون با غلبه این خلط غایت خدافت و  
فطانت و حفظی ببلد و لیکن با اینها گاهی جمع میشود حیالات فاسد و جبین و غضب و طیش لهذا وصف  
فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق ردیه که غالباً با صاحب این خلط می باشد  
و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را  
مبعوث گردانید وقتی که روح بود بصوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را  
خلق کند بد و هزار سال و ایشان را دعوت نمود بصوی توحید الهی و طاعت او و متابعت امر او  
و عده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که را مخالفت  
کند آنچه ایشان اجابت بصوی آن نموده اند و انکار نماید باشت جهنم و باسانند معتبر بسیار  
منقولست از حضرت صادق علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه



سبب تو سبقت گرفتن پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من  
 اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خیر کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان  
 گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ آیا نیستیم پروردگار شما  
 گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفته بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث  
 بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردکاری خود  
 و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و امامت امیر المؤمنین و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم و گفت  
 با ایشان اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَ عَلِيٌّ اِمَامُكُمْ و اَلَا اِنَّهُنَّ اَهْلُ دُونِ اَمْتِكُمْ همه گفتند بلی پس  
 گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را که با و ایمان آوردند و یاری کنند حضرت امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه را در رجعت آنحضرت و پسند معتبر منقولست از ائمه طاهرين عليهم السلام  
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کر را و را که وصی  
 گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را  
 کند و حی نمود که وصیت کن بسوی پیغمبر علی بن ابی طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده  
 ام و نوشته ام که او وصی هست و بر این گرفته ام پیمان خلاق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را  
 گرفته پیمان ایشان را برای خود به پروردکاری و برای تو یا محمد پیغمبری و برای علی بن ابی طالب نبوت  
 و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی دوست داشت برای  
 پیغمبرانش نجات کردن و کوفتنند چنانچه را اگر اهت نداشتند از باران آسمان و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبر را هرگز مگر آنکه او را تکلیف کوفتنند چنانچه نوده  
 تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حذر نماید و بر وایت معتبر  
 دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بکرسنگی تا از کرسنگی میزد  
 و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشتکی تا از تشتکی میزد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعربانی تا عربیان  
 میزد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدماء و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که میآمد  
 بنزد قومش و میآیتاد میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید  
 خدا و قوت یکش خود را نداشت پس نمیکناستند که از سخن خود فارغ شود و کوشش نمیدادند بسوی او



تا اورا میکشند و مبتلا نمیکند خداوند کافش را مگر بقدر منزلتهایی که نزد او دارند و در حدیث دیگر  
 از آنحضرت منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاد است مگر خوش اواز و بسند معتبر از حضرت  
 امام رضا علیه السلام منقولست که از اخلاق پیغمبرانت خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و  
 تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار نان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن می باشد و بسند صحیح از امام رضا علیه السلام منقولست  
 که هیچ پیغمبری نیت نکرد عا کرده است برای خوردن جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی  
 نمیشود مگر آنکه بیرون میکند هر ردی را که در آن هست و آن قوت پیغمبرانت و طعام نیکو کارانت  
 و حق تعالی با کرده است از اینکه بگرداند قوت پیغمبرانت را عذرا از جو و بسند معتبر از حضرت صادق  
 علیه السلام مرویست که سوبق یعنی رد بوداده طعام مرسلانت یا فرمود که طعام پیغمبرانت  
 و بسند حسن از آنحضرت منقولست که گوشت با ماست شور بای پیغمبرانت و در حدیث معتبر  
 دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانت و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 منقولست که سرکه و زیت نان خورش پیغمبرانت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانت و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزهای پیغمبرانت را  
 در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کرامت نداشته باشد و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که مبعوث نکرد اند حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث موثق  
 موثق فرمود که بوی خوشتر از سنتهای پیغمبران مرسلست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 الله علیه منقولست که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانت و بسند معتبر از حضرت صادق  
 صلوات الله منقولست که سه چیز را حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع  
 زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق  
 تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام  
 محمد باقر علیه السلام منقولست که در مسجد خیف که در منی واقعست نماز کرده است هفتصد پیغمبر و بدست  
 که میان رکن حجر الاسود و مقلم ابرهیم علیه السلام است از قبور پیغمبران و بدست که بر آدم در حرم  
 خداست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مدفون شده اند در میان رکن یمنی و



حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از کرسنگی و پیرایشانی و بد حالی و حدیث معتبر دیگر وارد است  
 که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من کراحت دایم از نماز کردن در مسجد های سنیان  
 فرمود که کراحت مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بوقری پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده  
 است پس بآن بقعه قطره چند از خون او ریخته است پس خدا خواسته است که اولاد را آنجاها  
 یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از توفوت شده است در آن مسجد ها بکن  
 و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر بر استی گفتار و امانت را و در کردن بنیکو  
 کار و بدکار و در روایتی مذکور است که چون حضرت زکریا علیه السلام شهید شد ملکه نازل شدند  
 و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران بدین اشیاء  
 متغیر نمیشود و خاک ایشانرا نمینوردد و برایشان سه روز نماز میکنند پس ایشانرا دفن میکنند  
 و در چند حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که حق تعالی گوشت ما را حرام  
 کرده است برونمین که از آن چیزی بخورد و پسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ پیغمبری  
 و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نماند تا آنکه روح و استخوان و گوشش را بسوی آسمان  
 بالا میبرد و مردم میروند مگر بوضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میبرسانند و از نزدیک  
 در مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشوند <sup>مؤلف</sup> و در این باب چند حدیث وارد  
 شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق  
 علیه السلام منقولست که ما را در شهرهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود  
 که رحمت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و  
 در میان شماست که این ارواح با شما بالامیروند تا بعرش پروردگار خود میرسند پس هفت شوط <sup>طواف</sup>  
 میکنند بر دور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دور گشتنمان میکنند پس بر میگردانند آن ارواح را  
 بپدیه ها که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم  
 یافته اند و صبح میکنند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث  
 معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ارواح  
 ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند اوصیای علم ایشان بسیار زیاد شده است



بسم الله الرحمن الرحيم

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که سه خصلت است که حق تعالی بندگان را با آنها رام کرده است و اینها را بامت من  
عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبری که میفرستاد با او وحی میبود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست  
و خطای این را بامت من عطا فرموده است در آنجا که فرموده است که نگردانیده است خدا بر شما در هیچ  
هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را میفرستاد میفرمود با او که هر امری که تو را برود رها کن از آن  
کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا  
که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را  
کوا بر قومش میکردانید و حق تعالی امت مرا کوا همان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است  
که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما کوا و باشید شما کوا همان بر مردم و در حدیث معتبر منقولست  
از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا و نظر تندنی بسوی آنحضرت میکرد  
حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهترین <sup>پیامبری</sup> ~~عمران~~ پیغمبر که خدا با او سخن گفت و تو را  
و عصاب برای او فرستاد و در یار برای او شکافت و ابر را برای او سایه بان گردانید حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله فرمود که مکروهست بنده را که خود را نشاناکوید و لیکن بر من لازمست میگویم که چون  
آدم گناه کرد توبه این بود که گفت خدایا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا ایامری پس خدا او را  
آمرزید و توح چون کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خدایا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد  
که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات یافت و ابرهیم را چون با حق انداختند گفت خدایا سوال میکنم از تو  
بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی  
غصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خدایا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد  
که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی فرمود که ترس که تویی عدا و بلند ترای یهودی اگر موسی مرا ای یافت  
و ایمان بمن و پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع با او نمیکرد ای یهودی از ذلت منت مهادی  
که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند  
و پسند ساری صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که علی که بادم علیه السلام نازل شد بالا  
نرفت و هیچ عالمی نمیدانید که علم او بر طرف شود و علم میراث میرسد و زمین هرگز نبی عالمی نبی عالمی  
که میبرد البته بعد از او عالمی هست که بدانند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبر بسیار وارد شده



است که خدا را در زمین هرگز حقیقی نباشد که امتا بامری محتاج باشند که امت و او نداند یا چیزی از امور  
ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغت های ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که  
نبی کشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزندان نباشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق  
صادق علیه السلام منقولست که فرزندانم گناهی نمیکند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد  
یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسنند معتبر از امام موسی علیه السلام  
منقولست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه پایان ایشان را  
گرفت و بسنند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را  
بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح الشهوة و روح القدس پس روح القدس از جانب خلایق  
و بر روح های دیگر میرسد آنها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بر روح القدس  
میدانند هر چه هست از مادیات و غیر مادیات و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران  
نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمیشد و ایشان را  
علم فی اموات و درست میداشت از جانب خدا و بسنند معتبر منقولست که حضرت امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه فرمود و در تفسیر این آیه الْثَّابِتُونَ الثَّابِتُونَ اولئك المقربون که سابقین  
پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل و مؤیدند ایشان روح القدس و بسنند معتبر از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حق تعالی بیت و پنج حرف را با دم عطا کرد  
و بیت و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را باقیتم داد و حضرت موسی چهار حرف داد و حضرت عیسی دو  
حرف داد و بهمین دو حرف مرد را زنده میکرد و کور و پیر را شفای بخشید و عطا کرد ب محمد صلی الله علیه  
و آله هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر فرمود  
که با برهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسنند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که طینت هاسه  
طینت است طینت پیغمبران و مؤمنان آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و  
ایشان را فضیلت ایشان هست و مؤمنان از فرع آن طینتند از طین لاریب یعنی کل چسبند و لهذا خدا  
میان ایشان و شیعیان ایشان جدایی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمنی اهل بیت از جماع مسنونست یعنی

روح القدس



لجن متغیر شده کدیقه و مستضعفان از خاکند و در حدیث دیگر فرمود که مومنان از طینت پیغمبرانند و پسند  
 معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را  
 بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابریم علیه السلام را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق  
 ما پس خدا آتش را بر او برد و سلام کرد آیند و چون موسی علیه السلام عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس  
 راههای خشک برای او در میان دریا پدید آمد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی علیه السلام را  
 بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود بکشاید  
 رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس فرود آید برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده  
 ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابریم علیه السلام بودند  
 چون او را با آتش انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی  
 که خدا او را با آسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک وارد شده است  
 و پسند های معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که بالای پیغمبران از هر کس شدید تر است و بعد از آن  
 اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در  
 در خطبه قلعه که از خطب مشهوره آنحضرتست میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوند  
 که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود کرد آیند و اینها را قورق و حرم خود کرد  
 و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگانش  
 پس امتحان نمود باین ملک که مقربین خود را تا جلد کند متواضعان ایشان را از متکبران پس گفت  
 با آنکه عالم بود با آنچه در قلوب پنهان گردیده و در غیوب محبوب شده که من خلق کنده ام بشری را از کل  
 پس هرگاه او را درست کند و بد مهر در او از روح خود پس را فیتد برای او سجده کند پس سجده کردند  
 جمیع ملکه همگی مکر ابلیس که او را عارض شد حمت پس خیز کرد بر آدم بخلاق خود و تعصب کرد بر آدم  
 از برای اص خود پس شمرده شد و الله او امام متعصب و سلف متکبران که نهاد اساس عصبت  
 را و با خدا منازعه کرد در ردای جبروت و بزرگواری و پوشید لباس تغرر و سرکشی را و کند قناع



در دنیا

تذلل و شکستگی را نمی بینید که خلا چگونه او را ضعیف و حقیر گردانید و بابت ترفع او پس گردانید در دنیا او را  
رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت انشا افزونند و اگر حق نعم میخواست که خلق کند آدم را  
از نوری که می بود دیدها را روشنایی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن و از طبیعت که میگرفت  
فلسفه بوی خوش آن می توانست کرد و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میکردید و در آن  
باب ابتلا و امتحان بر مملکت سبک میشد و لیکن حق نعم امتحان میفرماید بند کافتن را بعضی از چیزها  
که اصلش را انداخته اند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا  
و فقر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با بلیس که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را و سعی او را  
که در آن مشقت بسیار کشیده بود و بتحقیق که او عبادت خدا کرد بود شش هزار سال که نمیدانند مردم  
که از سالهای دنیا یا از سالهای آخرت از بزرگی یک ساعت آن پس کی بعد از شیطا سال میباند  
نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند حاشا نه چنین است که خدا بشری را داخل بهشت  
کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهرا از جنس مملکت مینماید  
و در میان ایشان بود بدین مرتبه که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیت و میان خدا و اهلک  
از خلقش خاطر خوبی نمی برد در این که مباح کند برای او قورق را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد  
از سخنان بسیار مدت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که مباحشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند ما  
خود بی آنکه فضیلتی خدا را و قرار داده باشد بغير آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر بنفس او از علو  
حسد و فروخته بود رحمت در دل او از آتش غضب و شیطان دمیده بود در بدنی او از باد تکبر یعنی قاف  
بیل که برادر خود را کشت و حق نعم با و ملحق ساخت پیشانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه نشانی  
کنند که آنرا تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود که اگر خدا را درخت میداد در تکبر از برای  
احدی از بندگانش هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش و لیکن حق نعم مکروه کرد  
بسیو ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چنانکه بنزد زمین کوههای روی  
خود را و بر خاک مالیدند و رویهای خود را و بالمرحمت خود را کستر دهند برای مؤمنان و بودند قو  
چند که مردم ایشان را ضعیف گردانید بودند در زمین اختیار کرده بود حق نعم ایشان را بکمر شکنی  
و از موده بود ایشان را بختی و امتحان نمود بود ایشان را بر سرها و کلاه خسته بود ایشان را بکروهات



بدستی که حق تعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خودش که در دلهای ایشان ضعیف  
 مینمایند و تحقیقی که داخل شد موسی بن عمران علیه السلام و با او همراه بود برادرش هرون علیهم بر  
 فرعون و برایشان توپیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او  
 که اگر مسلمان شود ملکش باقی بماند و اگر نه بپوشیدن آن در نظرش حقیر مینمود و اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران  
 شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود را در آن حالند از فقر و  
 خواری کمی پسند پس چرا اینفته است برایشان دست ریختن از طلا زیرا که طلا و جمع کردن آن در  
 نظرش عظیم بود و آن پشم و پوشیدن آن در نظرش حقیر مینمود و اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران  
 خود را مبعوث میکرد ایند که بکشاید برای ایشان کجهای طلا و معدنهای آنرا و بستانها را و جمع  
 کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آینه می توانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط  
 میشد و جز باطل میشد و بی فایده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آینه واجب میشد  
 برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب میشود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند  
 و هر آینه مستحق نمیشدند ثمنان ثواب نیکوکاران را و هر آینه مومن و کافر قلبی و صالح و فاسق  
 واقعی معلوم نمیشد و لیکن حق تعالی آنرا رسولا و خود را صاحبان قوت در غرضهای خود  
 و ضعیفان در آنچه در نظر درمی آید از حال ایشان با قناعتی که پرمیکند دلهای آنها را توانگری آن  
 و بایریشانی و فقری که پرمیکند کوشها و دیدها را از آن و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد  
 ایشان بضری نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم برایشان تواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان  
 بسوی آن کشیده شود و بارها بامید آن از اطراف عالم بپایند هر آینه آسان بود بر خلق در اعتبار  
 و دور تر بود برای ایشان از بکتر کردن و هر آینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که بفرستند ایشان بود  
 یا برای رغبت و طبعی که میل دهند بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمیشد میان نیتها که کی از برای خدا  
 اینها آورده است و کی از برای دنیا و حسنا که از برای آخرت کرده اند یا از برای دنیا از هر جدا نمیشد  
 و مومن واقعی و منافق معلوم نمیشد و لیکن خداوند عالمان میخواست که متابعت کردن رسول  
 او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن  
 برای طاعت او امری چند باشند و شایبه از دیگران در آنها داخل نباشد و هر چند با ابتلا و امتحان



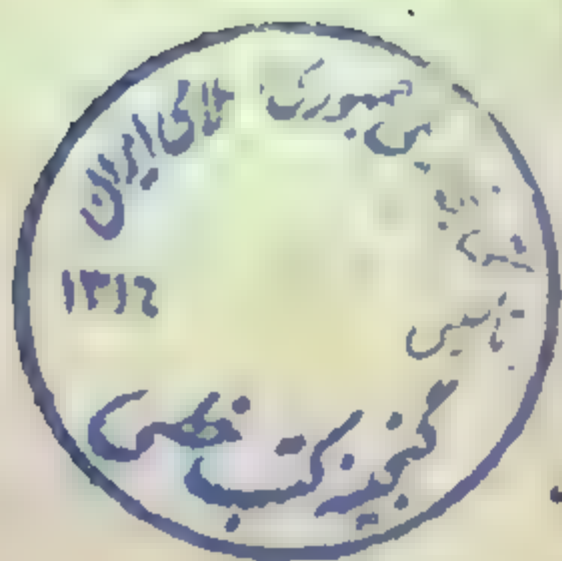
عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است **مقدمه** که خطبه بیا بطولیت و بهمین قدر که در این مقام است  
 اکتفا نمود **باب دوم** در بیان فضایل و تقاریر و قصص آدم و حوا صلوات الله علیهما و اود کرام  
 ایشانست و مشتمل بر چند فصلست **فصل اول** در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا و علت تسمیه ایشان  
 و ابتدای خلقت ایشان و بعضی از احوال ایشانست پسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام  
 جعفر صادق علیه السلام منقولست که آدم را برای این نامیدند که او از آدمی از روی زمین  
 شد و حوا را برای این خوانا میدند که انا سخوان دند جی یعنی زن که آدم باشد خلق شده و بعضی  
 گفته اند که او را از زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود که برای این که از خاک روی زمین خلق شد  
 پرسید که آدم از هر خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را <sup>خفتند</sup> میزدند  
 و هر بر یک صورت می بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست  
 که در خاک سفید و سبز و سرخ و زین و سرخ نیمه زین و رنگ خلی و کبود هست و در آن شیرین و شور  
 زار و هوا و زمین سخت است پس این سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و زین  
 و نیمه زین و سیاه هست بر رنگهای خاک پرسید که آدم را از حوا چه رسید است یا حوا از آدم فرمود که بلکه  
 حوا را خلق کردند از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نبود <sup>پس</sup>  
 از کل آدم از بعضی او فرمود که از بعضی او اگر کل او خلق میشد در قضا صحت مردان و زنان یکی می بود  
 پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنا  
 بی چادر میکشیدند چنانکه مردان میکردند پس باین سبب لازم شد است که زنان خود را مستور گردانند  
 پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر از جانب  
 راستش مخلوق شده بود هر آینه مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق  
 شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید  
 که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد آمد از دند های پهلوی چپ او و پسند معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که زن را برای این مرأه میگویند که از تر یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا  
 از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این فسا میگویند که آدم را آشنی بغیر از حوا



علم تمام نبود و پسند از حضرت امیر المؤمنین <sup>معتبر</sup> صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم علیه السلام  
 از روی گل زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذر  
 آدم و صالح و فاسق هم رسید و پسند موقوف منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون حق تعالی  
 علیه السلام را فرستاد بر زمین که برگرد آن قبضه خاک را که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه  
 بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برکت و کفایت پروردگار پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد  
 و او را مخیر کرد ایند پس زمین پناه بخدا برد و او برکت پس میکائیل علیه السلام فرستاد و او را مخیر کرد ایند  
 و او نیز باستغاثه زمین برکت پس ملک موت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که از قبضه  
 از خاک برگرد چون زمین پناه بخدا برد ملک موت گفت من نیز پناه بخدای بزرمان آنکه برگردم و قبضه  
 از تو بر نهد و پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و پسند صحیح از آنحضرت منقولست که ملکه میکند  
 بجسد حضرت آدم که از کل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی تو را  
 خلق کرده اند و شیطان میکند شت بر جسد آنحضرت و پابر آن میزد و میدوید و میگفت از برای امر  
 بزرگی تو را خلق کرده اند و پسند معتبر منقولست که امامزاده عبدالمعظم رضی الله عنه عریضه نوشت  
 بخدا مت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه که چه علت دارد که غایب و فضله آدمی بد بوی بگذارد و خوا  
 نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود  
 و ملکه میکند شتند بر او و میگفتند که از برای امر عظیمی آفرید شد و شیطان از دهانش داخل میشد و از جا  
 دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف فرزندان آدم باشد خبیث و بد بو و غیر  
 طیب بگذارد و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی حضرت آدم را در روز  
 جمعه خلق کرد و در حالت صحیح آنحضرت صادق علیه السلام منقولست که روح آدم علیه السلام را چون امر کردند که داخل  
 جسد آنحضرت شود کراهت داشت و میخواست پس امر کردند که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت  
 و بیرون و پسند معتبر منقولست که ابوبصیر از آنحضرت شوال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پناه  
 و مادر خلق نمود و حضرت عیسی را بی پناه خلق نمود و سایر مردم از پدران و مادران خلق کرد و فرمود  
 که نام مردم بدانند تمامیت و کمال قدرت او را بدانند که قادر است که خلق نماید مخلوق را از ماده بی نطفه  
 قادر است که خلق کند بی نطفه و ماده و بدانند که خدا خالق این خلائق است و بر هر چیز قادر است و در



معتبر بفرموده چون حق تعالی آمد و او میداد و روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود  
 و بر اوایت دیگر چون روح بر او نازل و رسید حسب که برخیزد نتوانست و بپشتاد پیش حق تعالی فرمود که  
 خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَجُولًا یعنی آفرید شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلفا فارضی الله عنه  
 منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دید های او بود پس نظر میکرد  
 بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده  
 بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَجُولًا پس چون روح  
 در تمام بدن او رسید آتش در رهاش آخوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبره از  
 حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدر آن اصل سه تا بودند آدم که مؤمن از او بهر رسید و جان  
 که کافران و متولد شد و شیطان که کافران و متولد شد و در میان او و شیطان نجاتی نماند تخم میکنند از  
 وجود بر می آورند و فرزندان ایشان هم نرند و ماده در میان ایشان نمی باشد و بسند صحیح از حضرت امام محمد  
 باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی اراده کرد که خلق بدست قدرت خود بیا فرزند و این بعد از آن بود که جن  
 و انس هفت هزار سال گذشت بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم علیه السلام را خلق  
 نماید پس کشتود طبقا آسمانها را و گفت بملکه که نظر کنی بسوی اهل زمین از خلق من از جن و انس  
 پس چون دیدند ملکه اعمال قبیحه ایشان را از کاناها و خون ریختن و فساد در زمین بنا حق عظیم  
 نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و بخشش آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود  
 از غضب پس گفتند ای پروردگار ما تویی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفرید های ضعیف  
 ذلیل تواند و در قبضه قدرت تو میگردند و پروری تو تعلیش میکند و بعافیت تو بهر میند میگردند  
 و تو را معصیت مینمایند بمثل این کاناها عظیم و تر بخشش می آید و غضب نمایی بر ایشان و انتقام  
 نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه میشوند از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ  
 میدانی ما این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملکه شنید فرمود که بد رستی که من قرار  
 میدهم در زمین جاشی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملکه گفت که تازی می کنیم تو را  
 آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونهای بریزند  
 چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد یکدیگر بریزند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس





این خلیفه را از کار قرار داده که ماحسد نمی بریم و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و قبیح میگوییم و تو را بجماد  
و تو را تنزیه میکنیم پس حق تعالی فرمود که من میدان چیزی که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را  
بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت و پیغیران و رسولان و بندگان شایسته خدا و اما شاهدان  
یافته و بگردانم ایشان را خلیفهای خود بر خلق خود در زمین من که ایشان را نفی کنند از معصیت من  
و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را بپرند براه رضای من  
و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و شناسانم از زمین خود و در گردانم و زمین را پالایش کنم  
از ایشان و نقل کنم متهمان عاصیان را از مجاورت خلق کرده ها و برگزیده های خود و ساکن گردانم  
ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور مثل خلق من نباشند و میان جن و میان مثل خلق خود نجس  
قرار دهم که مثل خلق من جن را بینند و با ایشان هم نشینی و خلطه نکنند پس هر که نافرمانی کند مرا از  
خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود و او را در میسازم ایشان را  
در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمیکم پس ملکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که  
ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و تویی دانا و حکیم پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پا بسد سال  
راه پس پناه بعرش بردند و بانگ داد اما نه کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع  
ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و  
فرمود که طواف کنید در دوران و غرض را بگذارید که آن موجب خشوعی منت پس طواف کردند بان  
و بیت المعمور آن خانه ایت که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیگر هرگز بان عود نمیکند  
پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی  
فرمود که من می آفرینم بشری را از صلصال یعنی گل خشک شده که صد کند یا کل تربت که باریک مخلوط  
باشد از جامنون یعنی از گل متغیر شده بد بو یا ریخته شده پس چون او را درست بسازم و از روح  
برگزیده خود در او بدمم پس در آفید برای او سجده کنند کاد و این قدم بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه  
او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار مکلفی از آب شیرین گرفت و با خاک  
مخلوط کرد و گفت از تو می آفرینم پیغیران و رسولان و بندگان شایسته و اما هدایت یافته  
خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند



از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس يك كف ديگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاك كردايند  
و فرمود كه از تو خلق ميكند چنانچه و فرامنده و عايتان و برادران شياطين و خوانندگان مردم بگو  
آتش را تار و ز قیامت و اتباع ایشان را و پيروانند ام و كسی را نيست كه از من سوال كند از آنچه ميكند  
و هم سوال کرده میشوند و در ایشان شرط كرد بدارا كه اگر خواهد تغيير دهد و در اصحا اليمين  
شرط بدارا كرد پس هر دو را با هم مخلوط كرد و در پيش عرش رخت و هر دو پاره كلي چند بودند پس  
امر فرمود چهار ملك را كه موكلند بيارها يعني شمال و جنوب و صبا و دبور را كه جولان نمایند  
بر اين پاره های كل پس اينهارا بر هم زدند و پاره پاره كردن تا صلاح آوردند و طبایع چهارگونه را در آن  
جاری كردند كه سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا  
و صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس مستقبل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس  
از ناحیه سودا اولادش شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و  
آشامیدن و نيكي و حكم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاكت و شيطنت و تجبر و تود و  
تعجيل در امور و از ناحیه خون محبت زنان و لذتها و مرتكب محرمات و شهواتها فرمود كه چنين  
يافتيم در كتاب امير المؤمنين صلوات الله عليه پس خلق كرد آدم را پس چهل سال ماند چنين  
صورت بسته و شيطان لعين با او ميكشيد و ميكفت از برای امر بزرگي افزيد شد پس شيطان گفت  
كه اگر خدا امر كند بچو در اين هر آينه معصيتا و خواهم كرد پس حق تعالي روح در جسد آدم دميد چو  
روح بد معاشي سيد عطسه كرد پس گفت الحمد لله حق نعم با و خطاب كرد كه يرحمك الله حضرت  
صادق عليه السلام فرمود كه پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطرق مخالفين از عبد الله بن  
عباس منقولست كه رسوا خدا صلى الله عليه وآله فرمود كه چون حق نعم آدم را خلق كرد او را نزد خود  
باز داشت پس عطسه كرد پس حق نعم او را الهام كرد كه خدا را حمد كرد پس حق نعم فرمود كه ای آدم مرا  
حمد كرده بجزت و جلال خود سوگند ميخورم كه اگر آن دو بيند بودند كه من ميخواهم ایشانرا  
خلق كنم در آخر الزمان تو را خلق مينكردم آدم گفت پروردگار را بقدری كه ایشانرا نزد تو هست  
اسم ایشان چيست خطا رسيد با و كه ای آدم نظر كن يسوي عرش پس چون نظر كرد و سطرديد  
كه بنور بر عرش نوشته است در سطر اول نوشته است لا اله الا الله محمد بنی الرحمة و علي مفتاح



الْجَنَّةِ یعنی محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر رحمت و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است  
 که سوگند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که را با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب  
 کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جمع شده  
 فرزندان آدم علیه السلام در خانه پس نزاع کردند بعضی گفتند بهترین خلق خدا پدر ماست آدم  
 و بعضی گفتند بهترین خلق ما ملکه مقربانند و بعضی گفتند حاملان عرش اند در این حال <sup>الله</sup> هیبت  
 داخل شد بعضی از ایشان گفت که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید  
 که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شد بود نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من نبوی شما  
 بر گردم پس بنزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم علیه السلام گفت که ای فرزند من  
 ایشان نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم نبوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بِسْمِ اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ قَالَ مُحَمَّدٌ خَيْرٌ مِنْ بَرِّ اللَّهِ یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خلق کرده است  
 و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حواء از دندۀ کوچک  
 حضرت آدم در وقتی که او خواب بود و بجای آن دندۀ گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق  
 علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت پیر آن آدم مصروفست  
 در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حواء را خلق کرد از آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس  
 ایشانرا محافظت نمایند در خانه ها و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حواء را حوا  
 نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید كُلُّكُمْ مِنْ نَسْلِ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ  
مِنْهَا ازوجها <sup>نفس</sup> که این احادیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زن از  
 استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او متفع  
 میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حواء از دندۀ پهلوی حضرت آدم علیه السلام آفریده شده است و  
 مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنه اینست و ایشان استدلال کرده اند با آنچه نقل کرده  
 اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد او را بخواب برد پس  
 حواء از یک دندۀ از دندۀ های جانب چپا و آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و او الفت  
 گرفت بسوی او چون از جبر او خلق شده بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده



است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده  
 خواهند بود و باز فرموده است وخلق کرد از آن نفس جفت او را و این همه دلالت میکند بر اینکه  
 حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد است که از حوا آدم  
 علیه السلام مخلوق نشده است و خبر وارد کرده اند که ضعیف است و جواب از آیه بخند وجه میتوان  
 گفت اما اول آیه پس ممکنست که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد  
 با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکنست که من ابتدای باشد یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما  
 آفرید یعنی اول او را آفرید و اما آخر آیه پس جواب می توان گفت که مراد از خلق منها این است که از جنس  
 و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از آن نفس شما ازواج  
 شما را و ایضا ممکنست که من تعلیلی باشد یعنی از برای نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح و اقوی  
 و از اقوال عامه دورتر است و احادیث سابقه یا محمول بر تفسیر است یا مراد است که از طریقت  
 ضلعی از اصلاص آدم خلق شده است چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زرار که گفت سؤال  
 کردند از حضرت صادق علیه السلام از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق  
 کرد حوا را از دندۀ آخر جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است و علی تراست از آنچه ایشان میگویند  
 کسی که این را میگوید قایل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دندۀ  
 او و راه میدهد سخن گویندۀ از اهل تشیع را که بگویند که بعضی از جسد آدم علیه السلام با بعض دیگر از  
 جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دندۀ او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشان  
 که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک  
 امر کرد مکنه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو بدید آورد از برای  
 او خلقی را و در فرجه میان پایهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا  
 بحرکت آمد از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد زنا رسید بحوا که دورش از آدم پیش  
 آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکویی دید که شبیهست بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت  
 حوا نیز با او بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت که تو کیتی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است  
 چنانچه می بینی در اینوقت آدم مناجا کرد که پروردگار کیت این خلق نیکو که قریب او مومن من کردید و نظر



کرد پسوی او را از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این نیز من حق است میخواهی که با تو باشد و  
 تو با تو سخن گوید و هر چه او را بر نیای اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و تو را باین سبب شکر  
 و حمد خواهم کرد تا ندانم پس حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستکاری کن او را پسوی من که آن کنیز  
 منست و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آنوقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد  
 و پیشتر معرفت امور را با او تعلیم کرده بود پس آدم گفت که پروردگار ارحم الراحمین از تو خواستکاری میکنم او را  
 پس چه چیز بد بر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معال دین مرا با او بیاوی  
 آدم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم او را  
 پسوی خود پس آدم گفت بحق که بیا پسوی من گفت بلکه تو بیا پسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که خزانه  
 و پسوی او برود پس برخواست و پسوی او رفت و اگر نه این بود هر آینه زنان میبایست پسوی مردان  
 روند و ایشانرا خواستکاری کنند برای خود پس اینست قصه حوا و صلوات الله علیها و پسند معتبر  
 منقولست که ابو القاسم از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود  
 که مردم چه میکنند گفت که میکنند که خدا او را خلق کرد اندک از دندهای آدم علیهم السلام فرمود که دوغ میکنند  
 خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد پس  
 از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی قبضه از خاک را برگرفت بدست قدر  
 خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاده حوا را از آن خلق کرد و علمای خلقت و علم  
 از وهب بن منبه روایت کرده اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیاده طینت آدم بر صورت او و خواب را  
 بر او مستهل گردانید بود و این را در خواب با او نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس  
 بیدار شد و حوا را نزد من سر خورد بد پس حق تعالی با او وحی کرد که آدم کیت اینکه نزد تو نشسته است  
 گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس با او رفت و پسند معتبر منقولست که یهودی آمد بخد مت  
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سؤال کرد که چرا آدم و حوا را نامیدند فرمود که  
 آدم را برای این آدم گفتند که از آدم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد  
 و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی رنگ و فرو  
 که اینها را از زمین هوار و ناهوار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین



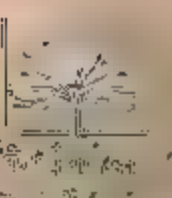
۴۴  
 و آب شور و تلخ و آب کندید پس امر کرد که آن آبها را در آن خلکها بریزد پس شیرین را در حلقش قرار داد  
 و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب کندید را در بینیش و حواری برای این حق  
 گفتند که از حیوان خلق شد و سانسید معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست  
 که در وصف خلق آدم فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و ست و نرم و درشت و شیرین و شور و زمین  
 خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد و ابر را با خاک منوج گردانید تا اجزایش یکدیگر چسبید پس خلق کرد  
 از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کرد آن کل را تا محکم  
 شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود  
 که روح در او بد پس دمید در او از روح برگزید خود پس مشتمل شد انسان صاحب اندیشه  
 که بچولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها  
 خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را میکردانید و صاحب شناسایی که بآن  
 فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوییدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی گردانید  
 بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشیاء مؤتلفه و صندتی چند که باهم دشمنی میکنند و خلطی چند  
 که از هر نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تر و خشکی و دلیکری و شادی و سید این طاووس  
 علیه الرحمه ذکر کرده است که در صحف ادبیه علیهم دیدم که در صفت خلق آدم علیه السلام فرموده است که حق تعالی  
 بر زمین شناسان را از آن خلق خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمان  
 خواهند کرد پس بر زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد که از او  
 بر ندارد کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت آدم علیه السلام را از زمین  
 بردارد پس زمین سؤال کرد از او بعزت خدا که بر ندارد تا او تضرع کند بد رگاه خدا پس تضرع کرد و حق  
 تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل علیه السلام را و باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل  
 علیه السلام را و باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل علیه السلام را و چون بر زمین آمد که بر دارد زمین بلرزید  
 و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امری کرده است و آنرا بعمل می آورم خواه خواه خوش آید  
 تو را و خواه بد آید پس يك قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود و بر روی آسمان و  
 در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود که چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین بخوابد



همچنین روح هر که بر روی زمین است و هر که مردن را بر او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت هر را تو  
 خواهی کرد پس چو صبح روز یکشنبه دویم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملک  
 کطیبت آدم را خیر کرد و مخلوط کرد بعضی را بعضی و چهل سال آنرا خیر میکرد پس آنرا چسبند  
 گردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد ملته، سفال کوزه کران چهل سال پس  
 چون صد و بیت سال از ابتدای تخمیطیت آدم گذشت با ملکه گفت که من خلوتیکم بشری از  
 خاک پس چون او را درست کند و روح در او بدم بسجده افتد از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد  
 خدا آدم را برهما صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که  
 افتاده بود بر سر راهی که ملکه از آنجا با آسمان میرفتند چهل سال پس چنانچه در زمین فساد کردند ابلیس  
 از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سؤال کرد از خدا که او ملکه باشد و شوا  
 او را حق نعم مقرون گردانید و با ملکه با آسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد  
 ابلیس را با ملکه که زمین فرود آیند و ایشانرا از زمین برانند پس روح در بدن آدم دمید و ملکه را  
 امر کرد که از برای او سجده کنند پس هر سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد پس عطره  
 حضرت آدم پس حق نعم با او وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا با او گفت رحمک الله از برای  
 این خلق کرده ام تو را که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی چیزی را شریک  
 من نکردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله  
 مردم روایت میکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بد رستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت  
 او فرمود که خدا بکند ایشانرا اول حدیث لا اله الا الله است و بد رستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گذ  
 بد و شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی را با دیگری میگوید که خدا قبح گرداند روی تو را  
 و روی هر که بتو میبازد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای بنده خدا مگو اینرا برادر  
 بد رستی که حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز  
 منقولست که بنا بر آینه و حدیث ضعیف صورتی را جمع با شخص خواهد بود که دشنام داده میشد  
 و بعضی گفته اند که راجع بخداست و مراد از صورت صفات است یعنی او را مظهر صفات کمالیت خود  
 گردانیده است یا مراد قضا صورت ظاهر باشد و اضافه از برای شریف باشد یعنی صورتی که پسند



و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بادم یعنی صمد که مناسب و لایق او  
 یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرده در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج  
 بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و متوید بعضی از این وجوه در  
 حدیث معتبر منقولست که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت  
 محدثه آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا  
 بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بیتی و روح را بخود نسبت داد و فرمود  
 که بدم در او از روح خود و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چون  
 خواست که حضرت آدم علیه السلام را بیا فرزند جبرئیل علیه السلام را فرستاد در ساعت اول روز جمعه بدست  
 خود قبضه برگرفت پس سید قبضه اش از آسمان هفتم بآسمان اول و از هر آسمان تربیتی گرفت و نسبت  
 دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پایین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست  
 گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچرخ در دست راست بود حق تعالی بآن گفت که از تو است  
 رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت اولاد من را  
 و گفت با آنچرخ در دست چپ بود که از تو است جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که دانه خود را  
 و شقاوت او را پس هر دو طینت با هم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا ان الله فالحق الحی و النوی  
 یعنی بدستی که خدا شکافند محبات و نوی فرمود که چپ طینت مؤمنانست که خدا محبت خود را  
 بر آن افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر چیزی دور شده اند و اینست معنی آنچرخ خدا فرمود  
 است که مُخْرِجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ یعنی بیرون می آورد زنده را از مرده بیرون می آورد مرده را  
 از زنده پس زنده آن مؤمنانست که بیرون می آید طینت او از طینت کافر مرده که از زنده بیرون می آید آن کافرینست که  
 از طینت مؤمن بیرون می آید و پسند موقوف از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی پیش از آنکه  
 خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور  
 و آبدار باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شوند پس  
 باین سبب کافران مؤمن و مؤمنان از کافر میسر شد پس خاکی گرفت از روی زمین و بر هر مالی که افتاد  
 پس مانند مورچه کان بحرکت آمدند پس با صاحب راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت





و با سخاوت چپ گفت بروید آتش پرواندارم و در روایت حسن فرمود که قصه گرفتار خالت توب  
 آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت  
 پس چون آن طینت خمیر جبریل آنرا بر هر مایه ماییدن سخت پس بیرون رفتند مانند مورچه های  
 ریزه از دست راست و دست چپش پس امر کرد که آتشی فرو خستند و هر را امر کرد که داخل آن آتش شوند  
 پس اصحاب دست راست داخل آتش شدند و بر ایشان سرد و سلامت شد و با سخاوت چپ  
 رسیدند و داخل آتش شدند پس از آن روز فرمان برداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که باز  
 خالت شوید باذن من پس آدم را از آن خالت آفرید و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقولست که  
 چون حق تعالی ذریت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بیکد و پیروی خود  
 پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن صلی الله علیه و آله و آله بود پس خدا وحی فرمود بآدم  
 که نظر کن چهره ی بدنی پس نظر کرد آدم علیه السلام بسو ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان  
 آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگ ایشان را خلق کرده پس بجه سبب پیمان از  
 ایشان گرفتی فرمود که برای که مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران  
 من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگار را چرا بعضی از این ذرات را بزرگتری بدین از بعضی  
 و بعضی نور بسیار دادند و بعضی نور کم دارند و بعضی در اصل نور ندارند فرمود که از برای این  
 چنین خلق کرده ام ایشان را که امتحان کنی ایشان را در هر حال ایشان آدم گفت پروردگار مرا رخصت  
 میدهی در سخن گفتن که سخن بگویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگار اگر ایشان را خلق میکرد  
 بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر آینه بعضی بر  
 بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حق تعالی فرمود که  
 بروج بر کونیه من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلف کردی چیزی را که تو را بآن علمی نیست و منم  
 خالق عیلم بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و بشیت من جاری میشود در میان ایشان امر  
 من و باز گشت همه بسو تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا بتدبیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر بآ  
 آنکه مرا عبادت کنند و آفریدم ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان  
 من کند از ایشان پرواندارم و آفریدم ام آتشی جهنم را برای کسی که کافر شود بمن و معصیت کند مرا و



متابعت رسولان من نکند و پرواندام و آفریده ام تو را و فرزندان تو را بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا  
 بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیانمایم شمارا که کدام یک نیکو کار ترند و دنیا  
 پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت و زنده کنی مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین  
 اراده کرده ام در تقدیر بروند و بپر خود و بعلم من که احاطه بجمع احوال ایشان کرده است مختلف گردانند  
 صورتهای و بدنهای و رنگها و عمرها و روزها و طاعت و معصیت ایشان را پس در میان ایشان قرار داد  
 شقی و سعادت مند و بدینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بد رو و دانا و نادان و مال دار و  
 و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که درد های مزمن دارد و کسی  
 که هیچ درد ندارد تا نظر کند صحیح و بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام و نظر کند  
 بیمار بسوی صحیح و مراد عا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس اول  
 ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مال دار بسوی پریشان و مرا حمد گوید و شکر کند  
 و نظر کند پریشان بالدار پس مرا بخواند و از من سؤال نماید و شوم بکار نظر کند و مرا حمد  
 کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی  
 و بد حالی و در عافیتی که بایشان می بخشم و در بلای که ایشان را بآن مبتلا میکنم و در آنچه بایشان  
 عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مرآت که جاری کنم آنچه را مقدر  
 گردانیده ام بهر نحو که تدبیر کرده ام و مرا هست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم  
 و مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوند  
 که هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیت که از کرده من سؤال کند و من از خلق خود سؤال میکنم از  
 هر چه ایشان میکنند متن به کوبید که شرح و بیان و تاویل این احادیث مشکله محتاج بسط کلامیت است  
 این مقام نیست و در کتاب الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول  
 که گفتی نیکو آنکه حضرت آدم علیه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله بود که متن به کوبید در بیان خبر داد  
 جناب تقدس از وی ملکه را خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه السلام  
 در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است در قول حق تعالی و اذ قال ربك ان  
 للملكة معنی ابتدا کردن خلق از برای شهادت و وقتی که بود که گفت پروردگار تو بملکه که بودند در زمین با شیطا

با خود از بهشت آورد بود



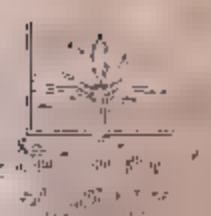
و چون فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت آلهی در زمین آسان شدند بود اِنی جاعل فی الارض  
 خَلِيقَه یعنی بدست کسی که من گرداننده ام در زمین و جانشینی از برای خود بدلا از شما و شما را از زمین  
 بالامیر و پس برایشان شدید و دشوار نمود این امر زیرا که عبادت ایشان از برکشتن با سمان برایشان  
 دشوار تر بود فَاَلَا تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی پس گفتند ملئکه که ای پروردگار  
 ما ایا قرار میدهی در زمین و بریزد خوانها چنانچه کردند جن فرزندان جان که ما ایشان را از زمین  
 بیرون کردیم وَنَحْنُ فَتَحُ بِحَمْدِكَ یعنی و حال آنکه تنزیه میکنیم تو را و پاک میدانیم از آنچه لایق توست  
 از صفات و تقدس لَكَ یعنی زمین تو را پاک میکنم ز آنها که نافرمانی تو میکنند قَالَ اِنِّي اَعْلَمُ  
مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها که  
 بدلا شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن  
 کفر است و شما نمیدانید یعنی شیطان وَعَلَّمَائِمُ الاسْمَاءِ كُلِّهَا یعنی و تعلیم کرد خدا نامها همه را  
 فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طیبین  
 صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی چند از برگزیدگان شیعیان ایشان و از عاصیان دشمنان  
 ایشان را عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكَةِ یعنی عرض کرد محمد و علی و ائمه هدی بر ملئکه یعنی عرض کرد ایشان  
 ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح فَقَالَ اَنْتَوْنِیْ بِاسْمَاءِ هَؤُلَاءِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِیْنَ  
 یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راستگویان در این که همه شما تسبیح کنید و تقدیس کنید  
 اید و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمیدانید  
 غیب و باطن آنکس را که در میان شماست پس سزاوار است که ندانید غیب آنها را که هنوز مخلوق  
 نشده اند هَمِنْ اَفْخَ نمیدانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را فَاَلَا تَسْجُدُ لَكَ لَا اَعْلَمُ لَنَا اِلَّا مَا  
عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ یعنی گفتند که تو را تنزیه میکنیم و پاک میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت  
 در آن ندانی نیست علمی ما را مگر آنچه تو تعلیم کرده باید رستی که تویی دانا بهر چیز و حکمی که آنچه میکنی  
 موافق حکمت و مصلحت است فَقَالَ يَا اَادَمُ اَنْشُرْهُمُ بِاسْمَائِهِمْ یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده  
 ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلام فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاسْمَائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملئکه را  
 بنامهای ایشان شناختند آنها را پس عهد و پیمان گرفت برایشان که ائمه را بیاورند و ایشان را تفضل

کسی را که فساد کند  
 در زمین



دهند ایشان را بر خود قال الزاقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض یعنی حق تعالی گفت نزد این  
 که ایانگفتم بشما که من میدانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را و اعلم ما تبدون و ما کنتم  
 تکلمون یعنی میدانم آنچه را اظهار مینمایید و آنچه را که پنهان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر  
 داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را با طاعت و سجده آدم ابا نماید و اگر بر آدم  
 مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهر سبب  
 ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و آل طیبین و کآدم نامشان را بشما خبر داد افضلند از شما  
 متواتر است تفسیر این باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام علیه السلام ما خود است و حاصلش آنست که  
 منشا استفسار ملکه علیه السلام این بود که ما هر مستحائمه و ایشان همه مفسدانند یاد را ایشان فساد  
 غالبست حق تعالی اسمای اشراف فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را بادم اعلام فرمود پس انوار مقدسه  
 انبیا و اوصیا علیهم السلام را عرض کرد بر ملکه و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون ایشان اقرا  
 بجهل کردند آدم را معلم ایشان گردانید تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملکه نماید چون تعلیم کرد  
 دانستند که در میان اولاد نوح علیهم السلام جمعی هستند که ایشان حقند بخلاف از ملکه پس حق تعالی امام حجت  
 بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه بنی آدم راه مفسدان قرار داده بودند پس از اثبات جهل  
 ایشان با شما و صفات آنها بجملا اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل بجمع اشخاص و احوال ایشان  
 استفساری که موهم اعتراضات روانیت و بعد از تعلیم آدم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در  
 میان ایشان جمعی هستند که بآن صفات که ایشان وصف کردند موصوف نیستند و بخلاف اعتقاد  
 آنکه چون خود را راه وصف بتبع و تقدیس نمودند و حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشان  
 را و در باطن چنین نیت پس از بیخیزت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم علیه السلام جمعی  
 بودند که شما حال ایشان را نمیدانستید ممکنست که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را با آنها  
 ستودید موصوف بشما پس حکم با حقیقت که بنایش بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین  
 خلافت در اینکه آیا ملکه همگی از کائنات کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرق  
 شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده  
 و این آیه کریمه ما ولست بانیکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس یزدی نبود و زاین بود که ایشان

و بتعلیم دانستید





نداند یا اقرار نداشته <sup>باشند</sup> باینکه حق تعالی چه میکند موافق حکمت و اوج کم و مصالح از ایشان اعلم است  
بلکه این ابر سبیل استغفار و استفسار و استعلام پرسیدند که برای ایشان ظاهر کرد حکمتی که از ایشان  
مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار در آمدند و ایضا خلافت  
میان مفتر اخلاصه و علامه که این اسما که تعلیم آدم نمود چیت بعضی گفته اند که مراد اینست که نام  
جیم چیزها که ما محتاج فرزندان اوست بجمع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آمو<sup>ختند</sup>  
پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و بتطاول از منته لغات دیگر را  
فراموش کردند و مؤید این معنی روایات خواهد آمد و بعضی گفته اند که مراد حقایق و خواص  
و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعین زمین و عمل آردن طعامها و درواها و  
استخراج معدنها و آنچه متعلق بعبادت دین و دنیا بوده بآله و بعضی گفته اند که اعم از هر دو است  
و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشرف افراد آنها  
شده بآله و تعلیم هر حضرت آدم از برای بیان و فور قابلیت و علم او بوده بآله و اگر گویند که چو بر مملکت  
ظاهر میشد فضیلت آدم علیه السلام بنا بر این احتمالاً که مذکور شد با اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها  
نمود جواب گوئیم که ممکنست که تعلیم آدم در حضور مملکت قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشد  
و مراد مملکت این باشد که ما نمیدانیم مگر چیز بزرگ که بتفصیل تعلیم مانمائی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این  
بآله که او را قابلیت استنباط امور داده بود و مملکت قابل آن نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه  
بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست و تفسیری که امام علیهم السلام فرموده اند محتاج باین تکلفانیت  
و مؤید این بدو سند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم علیه السلام  
نامهای حجتی خود را هر عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر مملکت و فرمود که خبر دهید مرا بنامها  
اینجاست اگر راست میگوید که شما احمقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم گفتند  
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس حق تعالی فرمود که ای آدم خبر ده  
ایشان را بنامهای اینجاست پس چون خبر داد ایشان را با اسمهای اینجاست مطلع بر بزرگی منزلت  
ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان بزرگوارترند باینکه خلیفه خدا باشند در زمین و حجتها  
خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیدنهای ایشان و امر کرد ایشان را

شد باشد بخوابد که  
ملایکة



بولایت و محبت ایشان گفت بایشان که نکستم بشما که من میالتم غیب آسمانها و زمین را و میدانم  
 آنچه با ظاهر میکند و آنچه را پنهان میکند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی  
 بملکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگار اگر البته در زمین  
 خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده کسی که عمل کند در میان خلق تو بطاعت تو پس و کرد خدا برایشان  
 که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملکه کجا بودند که این غضبی بود از خدا برایشان پس پناه بعرش بردند  
 و بر در عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونها  
 از زبرجد که دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا  
 روز و وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمیشوند و فرمود که روز و وقت معلوم روز نیست که در  
 صور میدهند پس شیطان میبرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم و در روایت معتبر دیگر  
 منقولست که از آنحضرت سؤال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون خواست که آدم  
 خلق کند گفت بملکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملکه گفتند که ای الهی خلیفه  
 میگردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس جابجا میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشای  
 میگردید بهم رسید داشتند که حق تعالی در خشم آمده است از گفتار ایشان پس گفتند بسیار ملکه که  
 چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه را برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش  
 آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را فرستاد و جابجا از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست  
 که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندهکان لازم کرد که دور آن طواف کنند  
 و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت  
 و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ملکه بر حق تعالی گردید خلافت حضرت  
 آدم را داشتند که بد کرد اند پس ایشان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حق تعالی  
 خواست که بتلایین عباد او را بندگی کنند پس خلق کرد در آسمانها چهارم خانه در برابر عرش که آنرا اضواء  
 نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر اضواء که آنرا معمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور  
 ساخت پس امر کرد آدم علیه السلام را که طواف کند دور خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری  
 شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود



که از پدر مر علیهم برسد کم بجه سبب طواخان کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود که زیرا که چون حق تعالی  
 بملکه فرمود که در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان را گردن بر خدا و گفتند یا میکردانی در زمین کسی را  
 که اماند کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملکه را حق تعالی از نور عظمت  
 خود محجوب نمیکردانید پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار  
 سال پناه بعویش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد  
 المهور را که در آسمان چهارم است پس از ارجع و ما من اهل آسمان گردانید و خان کعبه در زیر  
 بیت المهور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل اینی اهل زمین گردانید پس سبب هفت شوط طوا  
 بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طوا ملکه یک شوط بر بنی آدم واجب شده است  
 که مراد از نور خدا یا انوار معرفت است یعنی ممنوع شدند از آن معارف که پیشتر بر ایشان فایض  
 میشد یا مراد انوار عظمت و جلال است که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملائکه نداشتند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد  
 و خون خواهند ریخت مگر با آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کردند در زمین و خونها ریختند  
 و پسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی و علم آدم  
 الاسماء کلها چه چیز تعلیم آدم فرمود که زمینها و کوهها و درها و وادیا پس اشاره فرمود به  
 بساطی که در زیر آنحضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیا و کوهها و درختان و کوهها و پسند حسن منقولست که از  
 امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمودند از تفسیر قول خدا که وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فرمود که روحی بود که خدا  
 اختیار کرده بود و برگزیده بود آفریده بود آنرا پس اضافه نمود آنرا بسوی خود و تفضل داد او را  
 بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم علیه السلام از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند  
 که آن دمیدن چگونه بود که روح متحرکست مانند باد و برای این آنرا روح میگویند که نامش از مریح  
 مشتق است و روح مجاز مریح است و از برای این آنرا بخود نسبت داد زیرا که آنرا برگزیده بر سایر  
 ارواح همچنانچه برگزیده خان از خانها را و فرمود که خان من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل  
 من و امثال آنها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث شده و تربیت کرده شده و تدبیر

فرمودم



کرده باشد اندر حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مراد از روح  
 در این آیه قدرت است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت  
 فرمود که حق تعالی آفرید و روحی آفرید پس امر کرد ملک را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ از  
 قدرت خدا کم نمیکند زیرا که اینها هم از قدرت اوست و بدانکه حق تعالی در یکای قرآن مجید فرموده است  
 که بیا و آوران وقتی را که گفتیم بملکه که سجده کنی از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس با کبر و تکبر  
 نمود و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که شمارا یعنی پدر شمارا خلق کردم و تو را  
 او را درست کردم پس گفتیم بملکه که سجده کنی آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده  
 کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع از تو را از سجده آدم کردند چون تو را امر کردم گفت من بهتر مان  
 او خلق کرده مرا از آتش خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که پایین رو از آسمان یا از بهشت پس  
 تو را ندید که تکریمایی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدستی که تو از خواران و ذلیلان  
 شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنند میشوند مردم فرمود که بدستی که تو از مهلت یافتگانی  
 گفت که چون مرا از کواکب شمردی یا نا امید از رحمت خود کردی و مرا کین بنشینم از برای فرزندان  
 آدم بر سر راه راست تو که ایشانرا همراه کنی پس یار سوی ایشان بر راه همراه کردن ایشان از پیش  
 ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیایی که اکثر ایشانرا  
 شکر کنندگان نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون از بهشت مذمت کرده شد البتة هر که پیروی تو کند  
 من پر کنم جهنم با از تو و ایشان همگی و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردم انسان را از  
 گل خشکی از جن متغیر شد و جان را خلق کردم پیشتر از آتش سوزنده و یاد او را آن وقت را که پر  
 و رد کار تو گفت بملکه که من می آفرینم بشری از گل خشک از جن متغیر شد پس چون او را درست  
 بسازم و بدم در او از روح خود پس در آفیند برای او سجده کنندگان پس جمیع ملکه سجده کردند همگی مگر  
 ابلیس را نمود از آنکه بوده بلکه با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست تو را که نبودی با سجده  
 کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و جن کنیدی فرمود که پس بیرون  
 رو از بهشت پس بدستی که تویی برانده و سنگسار سنک ملائک و لعنت عالمیا و بر تو است لعنت تا  
 روز جزا گفت پروردگار پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت

و در کرده شده هم



معلوم گفت پروردگار را بکراه کردن تو را سوگند میخورم که نریخت دهم که هان ترا در نظر ایشان در زمین  
 البته همراه کنم ایشان را همگی مکر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این را عا  
 راست بسوی من یا بر من است که انرا برای مردم ظاهر گردانم بد رستی که بندگان من نیست تو را بر  
 ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو میکنند از کواها و در جای دیگر فرمود که بیاد آور آنوقت را که گفتیم  
 بملئکه که سجده کنید آمدن این سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت  
 این ام را که گرامی داشتی و زیادت دادی بر من که اگر تاخیر ناپی اجل مرا تا روز قیامت البته کلاه  
 کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بد رستی که چه کنم  
 جزای شماست جزای افزو کامل شده پس بوجه تهدید فرمود که حرکت در آور هر که را توانی از ایشان بصد  
 خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان در ملها و فرزندان  
 ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مکر از روی فریب بد رستی که بندگان من  
 نیست تو را بر ایشان سلطنتی و بر است پروردگار تو و کید و نگاهدارند از کفر و گناه و در جای دیگر  
 فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملئکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را در  
 کند و از روح خود را و بدیم پس هم بپشتید از برای او سجده کنند کان پس سجده کردند کل ملئکه همگی مگر  
 ابلیس تکیه کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد تو را از اینکه سجده کنی برای  
 آنکس که او را خلق کرده ام بد و دست قدرت و رحمت خود ایا تکیه کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را  
 سجده کنی گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک پس بیرون رواج بهشت  
 که تویی رحیم و رانده و شکسار شده و بد رستی که بر تو است لعنت من تا روز جزا گفت پروردگار این مرا  
 مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که تا مهلت داده کافی تا روز و وقت معلوم  
 گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که همراه کنم ایشان را هم را مکر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده  
 شده اند فرمود منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان  
 هم اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالاً و اکنون ایراد مییابیم احادیث را تا تفاسیر را  
 بیت علیهم السلام در هر آیه ظاهر کرده در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که  
 منافقان بخد مت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که علی افضل است یا ملئکه مقربان فرمود

که گفته بملئکه که سجده کنید آمدن این سجده کردند مگر ابلیس که بود از جن پس  
 فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده  
 است



که مکر کشف یافته اند ملئکه خدا مکر بد و ستی ایشان محمد و علی صلوات الله علیها را قبول کردن ایشان  
 ولایت این دو بزرگوار را بدستی که هیچکس از محبتان علی علیه السلام نیست که دل خود را از قدرت غش و  
 و کینه و بغاست کناها پالت کرده باشد مکر او پاکتر و نیکوتر است از ملئکه و ابر، نفرمود خدا  
 ملئکه را بمجد کردن برای آدم مکر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده که خلقی بعد از ایشان بد دنیا  
 نخواهد آمد هرگاه ملئکه را از زمین بیرون کنند مکر آنکه ملئکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند  
 بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده اند در  
 گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود با و همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملئکه  
 پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را با آنها و شناسانید بایشان  
 فضیلت آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم علیه السلام ذریه او را که از جمله آنها بودند  
 پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل  
 محمد پس نیکان از اصحاب و امت آنحضرت و شناسانید بایشان که ایشان افضلند از ملئکه هرگاه  
 متمثل شوند آنچه را بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعمر  
 شدند اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متمثل شدند از آسائش عیال و سعی  
 نمودن در طلب حلال و عنا و شدت مخاطر و ترسها از دشمنان از دزدان راه زن و پادشاهان  
 قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای محوف و تنگناها و کوهها و تنگها از برای تحصیل  
 قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند بایشان که نیکان مؤمنین متمثل این  
 بلاها میشوند و خلاصی می یابند از آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میکروبها و ایشان را و  
 مجاهده مینمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان  
 با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت  
 و ریاست و فقر و خیل و تکبر و متمثل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسهها  
 که در خاطر ایشان میکند و خیالآبد که در دل ایشان می افکند و همراهی آنها را و صبر کردن  
 بر شنیدن طعن از دشمنان و شنیدن سازها و سبب دوستان خدا و آن شدتها که بایشان میرسد  
 در سفرها برای طلب رزقهای ایشان و کرمیختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان



ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق نعم فرمود که ای ملکه من شما از اینها هم برکنارید  
 نه شهوت جماعی شما را از جاید رمی آورد و نه خواهر خوردن شما را برامری میدارد و زترسد شما  
 دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میکرد و بکمره  
 کردن ملکه من که ایشان را بصمت خود از شیطا این حفظ کرده ام ای ملکه من پس هر که اطاعت  
 من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بکتهها و بلاها پس در راه محبت من متمثل شده  
 است چیزی چند را که شما متمثل آنها نشداید و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب  
 نکرده اید پس چون حق نعم شناساند ملکه خود فضیلت بنکان امت محمد صلی الله علیه و آله و شیعه  
 امیر المؤمنین و خلیفها او صلوات الله علیهم را و متمثل شدن ایشان در راه محبت پروردگار خود  
 آنچه ملکه متمثل نمیشوند امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذریت آدم را بفضیلت بر ملکه پس این  
 سبب امر کرد ملکه را که سجده کنید آدم را چون مشملت بر انوار این خلائق که بهترین مخلوقاتند  
 و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و امر نمود حق  
 نعم که بجانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تجلیل او و سزاوارت احدی را که سجده کند برای  
 احدی بغیر از خدا که آن خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و او را تعظیم کند سجده کردن مانند تعظیم  
 که خدا را میکند و اگر کسی را امر میکردند که از برای غیر خدا سجده کنند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان  
 شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم و وصی رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله سعی کرده اند و خالص گردانیده اند مودت بهترین خلق خدا بعد از رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله را که امیر المؤمنین علیه السلام است و متمثل مکاره و بلاها میشوند در تصریح  
 کردن باظهار حقوق خدا و انکار نکردن آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مزبور مرسوم  
 است که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله علیه و آنها که با  
 آخرت بودند بآن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سربارکش را با خود برداشتند در آن وقت  
 فرمود بشکر خود که شمار احلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیله و دستان  
 خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت  
 ندارید زیرا که آنها اضعاف شما بید و قوت و تهیه ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشان را و بادیگری



کاری ندارند مگر با ایشان و اگر بیک حق تعالی مرایاری خواهد کرد و مرا از نظر یک خود خالی نخواهد گذاشت  
 مثل عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشا  
 نزدیک آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تجدیدنشوییم ملا باند و بی آورد آنچه تو باند و بی آورد و بیا می  
 آنچه تو میرسی و اقربا حوال ما بجنا مقدس آلی آنت که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود  
 که اگر جان خود را گذاشته آید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی بجشد  
 منازل شریفه را ببندد کان اش مکر بتجمل مکروهات و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مگر آنرا  
 که گذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم بر تبه چند که سهل شده است بر من یا وجود آنها متحمل شدن  
 مکروهات و لیکن شما را نیز بهره از گرامتها خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری  
 چند است که کسی در خواب بیند و بیداری در آخرت بمطلب رسیده کسی است که در آخرت بمطلب رسد و بخت  
 کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد میخوانید خبر دهم شما را با اول امر ما و شما ای گروه شیعیان  
 و دوستان ما و معتصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده  
 اید گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود که بدرستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و او را درست  
 ساخت و نام هر چیز را با او آموخت و عرض کرد ایشانرا بر ملئکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن  
 و حسین علیهم السلام را پنج شیخ در پشت آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و  
 و بهشت و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملئکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده ا  
 باینکه گردانیده است او را طرفین اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس هر یکی سجده کردند  
 مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل  
 بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملئکه پس تکبر و ترفع نمود و کردید بسبب ابا و تکبرش  
 از کافران و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیها فرمود که خبر داد مرا پدری که رسول خدا صلی  
 الله علیه و آله فرمود که ای بندهکان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید که نور عظیم از پشت او ساطع  
 است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را میدید و اشباح  
 نمیدید گفت پروردگار این نورها چیست خدا فرمود که ای نورهای شیخی چند است که نقل کردم ایشانرا  
 از بهترین جاهای عرشم به پشت تو و باین سبب امر کردم ملئکه را که تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شجها

از پدرش



کوبیدی آدم گفت پروردگار ادا کا ش این شجره را برای من ظاهر میگردی پس بختم فرمود که نظر کن بالای عرش  
 پس چون نظر کرد آدم نذر شجره های ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای  
 نورهای شجره های ما چنانچه روی آدمی در آینه صافی منطبع میشود پس چون اشباح ما را در عرش  
 دید پرسید که چیست این اشباح پروردگار فرمود که ای آدم اینها شجره های بهترین مخلوقات و آفریده های  
 منند ای آدم این محمد است و منم حمید محمود در هر کار که کنما اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی  
 است و منم علی عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نام منید و این فاطمه است و منم فاطمه و از نو بدید آورند  
 آسمان و زمین فاطمه و جدا کنند دشمنان منت از رحمت من در روز قیامت و فاطمه و قطع کنند دستان  
 منت از هر چه موجب عیب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسین است  
 و این حسین است و منم محسن بجل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلا  
 منند و کرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان میبخشم و بایشان عقاب میکنم  
 و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بوی من ای آدم و اگر تو را دامیه عارض شود ایشانرا  
 شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را بایشان نا امید نگردانم  
 و هیچ سئالی که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از او صادر شد خدا را بتوبه  
 بایشان خواهد تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که مردی  
 از یهود بنجد مت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت آدم حق تعالی امر کرد ملکه را  
 که او را سجده کند یا نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود و  
 لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی بود برای آدم  
 بفضیلت او و رحمتی بود از خدا برای او و بمحمد صلی الله علیه و آله داده است آنچه افضل است از این  
 بدرستی که حق تعالی صلوات الله فرستاد بر او در جبروت خود و ملکه را همگی بر او صلوات فرستادند  
 و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه با آدم عطا کرده است  
 و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران را بر



خود را بر ملکه مقربین فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تو را است بعد از من با علی  
 و امامان از ذریت تو را پس فرمود که بدرستی که حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را با شما سپرد در پست او  
 و امر کرد ملکه را که سجده کنند از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی  
 بود و برای آدم کرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه مادر صلبا و بودیم پس چگونه ما بهتر از ملکه نباشیم  
 و حال آنکه هر ملکه سجده کردند آدم علیه السلام را **ماست بر او** که اجماع جمیع مسلمانانست که سجده ملکه  
 علیه السلام حضرت آدم علیه السلام را سجده عبادت و پرستیدن بنور و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک  
 و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست **اول** آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه  
 مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند و حدیث اول دلالت بر این کرد **دوم** آنکه مراد از سجود  
 انقیاد و خضوع را طاعت نه سجده متعارف و اگر چه این معنی عجب لغت محتملت ما ظواهر اخبار  
 بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهد **سوم** آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم  
 آدم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون با ما واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد  
 که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا **فقر است** بلکه محتملت که سجده  
 تحت درام سابقه مجوز بوده باشد و این است حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نفی از سجده از برای غیر  
 خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا خدا  
 دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملکه را سجده آدم علیه السلام فرمود  
 که هر که با من سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان از برای خدا بود چون با ما بود  
 پس سؤال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقربا  
 بیکانگی او بکند و وقتی که او مرا می آفرید میدانست که او کیت و چیت و عاقبتش چه خواهد بود **پس**  
 عبادت میکرد خدا را با ملکه تا آنکه او را امتحان کرد پس آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد  
 و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملکه بیرون کرد و فرستاد او را بسوی  
 زمین رانده شد پس گردید دشمن آدم و فرزندان او باین سبب و او را سلطنتی نیت بر فرزندان آدم  
 مکر و سوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و بالآخر نافرمانی اقرار برورد کاری خدا داشت و  
**پسند** معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که سجده کردند ملکه برای آدم و پیشانی خود را



بر زمین گذاشتند فرمود که بی تکریم بود از جانب خدا آدم علیه السلام را و در حدیث معتبر دیگر منقول  
 که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که سجود ملک آدم را برای آدم نبود بلکه فرموده ان برداری  
 خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و پسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی  
 امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگار را بعزت تو سو کند که اگر مرا معارف داری از سجده  
 آدم تو را عبادتی بکنم که هیچ کس مثل آن تو را عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت  
 کرده شوم از انجهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی امر کرد ملک را که  
 بسجده کند حضرت آدم را و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن  
 حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد تو را از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق  
 کرده و او را از خاک حضرت فرمود که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکرر کرد و تکرر اول معصیتی  
 بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگار مرا معاف دار از سجود آدم و من تو را  
 عبادت بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تو را پنهان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاج  
 نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس  
 ابا نمود از سجده کردن پس حق تعالی فرمود که بیرون روزهت که تو رجیمی و برکت لعنت من تا روز  
 جزا ابلیس گفت پروردگار را چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادل که جور نمیکنی پس ثواب عمل  
 من باطل شد فرمود که نه ولیکن شوال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود ناعطا  
 بتو پس اول چیزی که شوال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس حق تعالی فرمود که عطا کردم گفت مرا  
 مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در درک و ریشت  
 فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت یک فرزندان برای ایشان بهر نرسد مکروه و فرزندان  
 برای من بهر نرسد و من ایشان را بینم و ایشان مرا نبیند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصو  
 نه اندر شد فرمود که دادم هر را بتو گفت پروردگار از یاد عطا کن بن فرمود که سینه های ایشان را و طن و  
 مغز و زیت تو گردانیدم گفت پروردگار ابلت مراد را بنوشت شیطان گفت که بعزت تو سو کند  
 که هر گاه همراه گردانم مکروه بندگان خالص تو را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ  
 ایشان در آیم و نهایی اکثر ایشان را شکر کنند کان و بروایت دیگر فرمود که از پیش رو آفت که بشک می اندازد



در امر آخرت و میگوید بایشان که بهشتی و دوزخی و توری نیست و از پیش سر آفت که از قبل دنیا می آید  
 و امر میکند ایشانرا جمع کردن اموال و نهی میکند از اینکه صلح رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه  
 بفرزندانشان خود بدهند و میرساند ایشانرا از پریشانی و از دست آفت که از راه دین می آید  
 که اگر بر دین باطل باشند آنرا برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشانرا از آن بیرون  
 میکند و از دست چپ آفت که از جهت لذتها و شهوات و تها در می آید و پسند حسن از آنحضرت منقولست  
 که چون حق تعالی شیطانان قوت را عطا کرد حضرت آدم علیه السلام گفت پروردگار! شیطان را بر فرزندانشان من  
 مسلط کردی و او را جاری کردی و ایشان مانند خون در درگاه و دادی با و آنچه دادی پس چه عطا  
 میکنی بمن و فرزندانشان من فرمود که دادم بتو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند  
 گفت پروردگار! از زیاده کن فرمود که توبه ایشانرا قبول میکنم تا جان بجلقوم ایشان برسد گفت پروردگار!  
 زیاده کن فرمود که می از نرم گناهان ایشانرا و پروا نیکم گفت بر است مرا راوی گفت فدای تو شوم  
 ابلیس چه چیز مستوجب اینست که حق تعالی اینها را با و عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در آسمان گرد در  
 هزار سال جزای آن نماز بود که با و داد و حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم علیه السلام مناجا کرد که پرورد  
 دگار! مسلط کردی بر من شیطانرا و جاری کرد ایندی او را در من مانند جاری شد و من در پیش او  
 من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندانشان تو قصد گناهی بکند بر تو بنویسند  
 و اگر بکند یک گناه بنویسند و هر که حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او  
 بنویسند گفت پروردگار! از زیاده بمن عطا کن گفت از برای تو قرار کردم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار  
 کند او را بیا مرزم گفت پروردگار! از زیاده بدو فرمود که توبه را برای ایشان کسوده ام تا جان بجلو ایشان  
 برسد فرمود که بر است مرا و بد آنکه خلافت میا علیا عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملکه بود یا نه و شهوات  
 میان متکلمان و مفتیان خاصه و عامه آفت که آواز ملکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علما امامیه  
 و بعضی از علمای عامه قایلند که آواز ملکه بوده است و حق آفت که از ملکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملکه  
 و ظاهر با ایشان بود خطایی که متوجه ملکه میکرد متوجه او نیز میشد چنانچه در صحیح منقولست که جمیل  
 از حضرت صادق علیه السلام پرسید که ابلیس از ملکه بود یا از جن فرمود که ملکه گمان میکردند که از ایشان است  
 و غیامیدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بجهه آدم از و صادر شد آنچه صادر شد



و بنده در کوفت که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملک بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از  
 ملک نبود و ملک که آن میکردند که از ایشانست و خدا میدانت که از ایشانست و هیچ امری از او  
 آسمان با او نبود و او را اگر امتی نبود جیل گفت که رفتم بنزد طیار و آنچه شنیده بودم با او نقل کردم  
 پس انکار کرد و گفت چگونه از ملک بشد و حال آنکه خدا بملک گفت که سجده کنی آدم را اگر او از ملک  
 نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی چرا که  
 میفرماید ای گروه مؤمنان آیا منافقان داخلند منافقان و کمرها و هر که بظاهر اقرار با ایمان میکند  
 و در حدیثی نقل است که یلوس بعد از آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از تقی  
 قول خدا که ابلیس فرمود استکبرت آم کت من العالمین یعنی یا آنکه کردی از سجده کردن آدم یا از عالین  
 بودی گفت کیستند آنها که بلند تر اند از ملک رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و علی و فاطمه و حسن  
 و حسین مادر سر پرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملک تسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از آنکه  
 حق تعالی آدم علیه السلام را خلق کند بد و هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملک را که او را سجده کند و ما را  
 امر کرد سجده پس ملک همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که نکر کردی یا از بلند مرتبه کان بودی یعنی  
 این هیچ کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله منقول است که چون ابلیس از سجده ایستاد و برانده شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم برو و بنزد گروه  
 ملک و بگو السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس آدم علیه السلام رفت و برایشان سلام کرد ایشان گفتند  
 وَآئیک السّلام ورحمة الله وبرکاته پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این بخت شد  
 و بخت ذریه تو بعد از تو تا روز قیامت و بنده معتبر از حضرت صادق ع منقول است که اول کسی  
 که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم مرا از خاک  
 خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم علیه السلام از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه آن نور  
 و روشنیش پیش از آتش بود و بنده های معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که اول کسی که قیاس کرد  
 شیطان بود و رفته که گفت که خلقتی من نار و خلقتی من طین پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر  
 قیاس میکرد نور با آتش را بنوریت آتش میدانت فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت  
 بنور آتش

فرموده علی و فاطمه



قرارداد و این معلوم نیست **در** آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرارداد و حال آنکه مدار فضایل و عیوب  
 کمالا بر روح و روح مقدس آدم علیه السلام بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالا آراسته  
 بود زیرا که نور چیز بر میگویند که منشأ ظهور اشیا باشد لهذا جناب مقدس سبحان را اگر مبدا  
 وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس میآورد  
 انرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردند که بآنها متصف  
 است و مبدا اثرهای خیر میگردند آنها را انوار میگویند و نور آتش نوریت از هر بی ثبات  
 تر و ناقص تر و انتفاء بآن موقوفست بر مرتبه بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن  
 اجرایی که بآنها متشبث می باید بشود تا نور بجشد بزودی منطفی و خاموش میشود و از آن  
 بغیر از خاکستری نمی ماند پس در این لحادث شریفه اشاره باینجهت امتیاز نور آدم بر نور نار  
 شده است **آنکه آتش را اشرف از خاک دانست و آن نیز خطاب بود زیرا که جمیع کمالا و خیرات**  
 از جانب مبدا فیاض فایض میگردد و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه  
 خیرات بیشتر است و چون آتش باندک نوری که باو عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و  
 کداختن آغاز کرد او را بزودی بر خاکستر مذلت نشانیدند و دیوسرکشی را که بآن فخر کرده مطرود  
 از دل و ابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری درآمد و پامال هر نیک و بد گردید  
 حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانید هر کل و لاله و گیاهی از آن رویانید و مردانه  
 و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن بوجود آورد پس آنرا ماده خلقت انشا که اشرف  
 مگویند است گردانید و او را بقفل نورانی و روح آسمان و قلب رحمانی مزین گردانید و قابلیت ترقیات تا  
 متناهی در او مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیع و اجرام نیر اشرف گردانید و خاک  
 زمین را بعرض برین بالا برد و محرر اسرار آله و جلیس محفلی مع الله گردانید و سلطان ممالک و جود  
 باو مفوض ساخت و کلید خزاین علوم و سموات و ارضین را در کف او نهاد پس آتش را بر سرکشی خاک  
 بر سر شد و خاک بفرستی ملائک را مسجود و هر چه در این مقام سخن بسیار است و مجال تنگ بهین  
 اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمایم پس معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول  
 که اول بقعه که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که بنحیف اشرف بلر چون خدا ام کرد

عین



ملکه را که آدم را سجده کند در آنجا سجده کند و حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که  
اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد شیطان کافر شد که امر خدا را بر سر کرد و اول  
حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که باو فو  
نغتهای بهشت از شجره منتهیه تناول کرد پس حرص او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از  
حضرت منقولست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حق تعالی او را مهلت  
داد تا یوم وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ذبح خواهد کرد در رجب  
بر روی سنکی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود باسحق بن جریر  
که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت فدای تو شوم چنین  
گفت و خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک  
خدا میفرماید که آن خداوندی که آفرید است از برای شما از درخت سبز آفتی بین گاه از آن آتش  
می فروزید خدا او را از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاکست و در روایت معتبر دیگر فرمود  
که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان غالب بود و سید  
ابن طاووس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون شیطان گفت پروردگار را  
مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن تو را مهلت میدهد تا روز وقت معلوم بدست  
که آن روزیست که قضای ختمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب  
میکنم برای آنروز بنده چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص  
و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راست گویی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رعیت در آخرت که  
اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان منند برستی از برای ایشان پیغمبری  
اختیار کرده ام برگزیده و امین و پسندیده و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام ایشان  
استی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین پسندیده و آن وقت را پنهان کرده  
در علم غیب خود و البته واقع میشود و در آن وقت هلاکت خواهد کرد تورا و لشکرهای سوار و پیاده  
و جمیع جنود تورا پس برو که تو را مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حق تعالی آدم گفت که برخیز و نظر  
کن بسوی این ملکه که در برابر تو ایستاده که اینها از آنهاست که تو را سجده کردند پس بگو با ایشان السَّلامُ



عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پس بامر آئی بنزد ایشان آمد و برایشان سلام کرد پس ملتکه گفتند  
 وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا آدَمُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پس حق تعالی فرمود که این تحت است ای آدم و تحت فر  
 زندان است در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت  
 از ایشان بپروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجای از ذریت خود که نور ایشان میداد  
 آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تو اند پرسید که چند نفرند فرمود  
 که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر  
 ایشان بر نور هم زیاده می کند فرمود که زیرا که از هم بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست  
 فرمود که این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من و هراز من و اختیار کرده و برگزیده  
 من و خالصه من و دوست و یار من و گرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من و مختار  
 و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسنده ترا ایشان مرا و از همه راجح تر و عزیز تر در حلم و علم و ایمان و یقین  
 و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفته ام پیمان  
 حاملان عرش خود را و هر که پایین تر از آنهاست در آسمانها و زمین که ایمان با او بیاورند و اقرار  
 بپیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور با و ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود  
 آدم گفت که ایها انور دم بخدا و بر سولا و محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی فرمود که واجب گردانیدم برای  
 تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت را ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلان و پیغمبر محمد خاتم و آخرین انبیا  
 و مرسلان است که منین کشود میشود از او و مبعوث میکرد در قیامت و اول کسی که او را  
 جامه می پوشانند و سوار میکند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده ایت و اول  
 کسی که شفاعتش را قبول میکند و اول کسی که در بهشت را میگوید و اول کسی که در بهشت را برای او  
 میکشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و تو را با و کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت که حد و  
 خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را باین فضایل و سبقت خواهد گرفت  
 بر من بسوی بهشت و من حسد نمی برم او را در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا علیهما السلام  
 صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام  
 مذکور است که چون حق تعالی لعنت کرد بآبا کردن او و گرامی داشت ملتکه را بسبب که آن

ایشان  
 آدم علیه السلام را واط



خدا را امر کرد که آدم و حواریان بهشت برند و فرمود که یا آدم اسکن انت و نزل جنة الجنة یعنی ای آدم کن  
 شو تو و جفت تو در بهشت و کلامها رعدا حیث شتما و بخورید از بهشت کشته و کوارا هر جا  
 تعبیه که خواهید بی بقی و لا تقر با هذه الشجرة و نزدیک شوید این درخت علم محمد و آل محمد صلی الله علیه  
 و آله بود که حق تعالی ایشان را بآن علم اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات  
 خود پس نهی نمود ایشان را از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است  
 و کسی بامر خدا بخورد از آن درخت مکر ایشان و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا  
 و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آنکه طعام خود را بسکین و یتیم و انیسرین  
 و خود در روزه فرو نه بردند و حق تعالی در شان ایشان فرستاد و مایه بهشتان برای ایشان  
 نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت ننمودند  
 و آن درختی بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها  
 بگونه از میوه و ماکول داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود کندم و انکور و انجیر و عناب  
 و جمیع میوهها و طعامها در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته  
 اند که کدو بود و بعضی گفته اند که انکو بود و بعضی گفته اند که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک  
 این درخت مزیوید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را  
 مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و آن درختیت که هر که از این درخت بخورد باذن  
 خدا الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را باینکه از کسی بیاموزد و هر که بی ریخت خدا بخورد  
 از مراد خود نا امید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فتکونامن الطالبین پس خواهید  
 بود از استمکاران بنا فرمائی شما و طلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا بآن درجه غیر  
 شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فانها الشیطان عنها پس لغزایند شیطان  
 ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد هادم و گفت ما نهیکار بنگاعن  
 هذه الشجرة الا ان تكونا ملکین نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مکر اینکه  
 بوده باشید دو ملک فرمود که یعنی اگر بطول نایید از این درخت خواهید داشت غیب را و قادر  
 میشوید بر آنچه قادر است بر آه نکسی که خدا را مخصوص گردانیده است بقدرت او فتکونامن



الخالدین یا بوده باشید از آنها که همیشه زند باشند و هرگز نمیرند و قاسمها ای کمالین الناس  
 و من خوردا از برای ایشان که بدستی که من از برای شما از ناصحان و خیر خواهانم و شیطان در  
 آنوقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده و بود و حضرت آدم همان میکرد که با  
 باو سخن میگوید و میداشت که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم علیه السلام رو کرد  
 بر مار که ای حیه است این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم  
 خدا میکنی بقسم یاد کردن با و و حال آنکه او را نسبت میدهی بخیان و باینکه آنچه خیر ماست برای  
 ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه گریبان گریز تراست و چگونه قصد کنی ارتکاب امری را که پر  
 وردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکبان شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس  
 شد باز دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او همان میکرد که مار با آن سخن  
 میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال گردان برای شما بعد از حرام  
 کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملکه که موکلند بدست  
 و حریمها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما فصلان درخت کنید شما را دفع میکنند  
 پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدان که اگر نویسی از آدم تناول نمایی تو بر او مبتلا خواهی بود  
 و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت که من اینرا بزودی تجربه میکنم پس قصد  
 بشجره کرد چون ملکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحریمهای خود حق تعالی فرمود بایشان  
 که شما بحریم کسی را دفع مینمایید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را قدرت  
 بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واکذارید بعقلی که آنرا بر او  
 حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید  
 مستحق عقاب و جزای من میگردد پس او را واکذار شدند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند  
 که او را منع نمایند بحریمهای خود پس حوا گمان کرد که حق تعالی کرد ملکه را از منع او از برای اینکه حلال  
 کرده است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت بکار این که آن سخن  
 گویند با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت با آدم که آیا  
 ندانستی که آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملکه



مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتند پس باین سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت  
 تناول کرد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است که فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا  
مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی پس لغزش فرمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون  
 کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعم بهشت و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو و گفتیم ای آدم  
 و ای حوا و ای مار و ای شیطان پلین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را آدم  
 و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس و لکن فی الارض  
 مُنْتَقَرًا یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیش و متاع الی چنین و منفق  
 و بر خورداری هست شما را تا وقت مردن قُلْنَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار  
 خود که چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فَنَابَّ عَلَيْهِ پس آیهان کلمات توبه اش را قبول کرد  
 إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ بدرستی که اوست قبول کند توبها الرَّحِيمُ رحم کند کارها قُلْنَا اهبطوا منها جميعا  
 گفتیم پایین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پایین روند و در اینجا امر کرد خدا که با هم  
 بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرود آمدن ایشان فرود آمدن آدم و حوا و مار بود  
 از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود و آنها  
 که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَاَمَّا يَاتِيَنَّكَ مِنِّي هُدًى پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما  
 بعد از شما از جانب من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فَمَنْ بَعَثْنَا هَدًى پس هر که پیروی کند هدایت مرا فَلَإِ  
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ پس بی برای ایشان نیت در هنگامی که مخالفت کنند کان میسرند و وَلَهُمْ جَزَاءٌ و نه ایشان  
 اند هناك في باشند در وقتی که مخالفت کنند کان اند و هناك خواهند بود پس حضرت امام حسن علیه السلام  
 فرمود که چون زایل شدن خطا از حضرت آدم عذر خواهی کرد بسوی پروردگار خود و گفت پروردگارا  
 توبه من و عذر خواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا  
 و بمحقق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق نعم فرمود که ای آدم آیا  
 در خاطر نداری آنچه تو را امر کردم که مرا بجوانی بجد و آل طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو  
 نازل و عظیم بوده بگویم آدم گفت بلی پروردگارا حق نعم فرمود که پس باین بزرگواران خصوصاً محمد و  
 و قاطره و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بجوان تا دعای تو را مستجاب کنم زیاده از آنچه



از من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده آدم گفتی پروردگار من وای آله من محل ایشان تو  
 قربان مرتبه رسیده است که بتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی  
 و من آنم که ملکه را بجهنم من امر کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح گردی و ملکه مرا می رانجی  
 من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من ملکه را امر نکردم بجهنم کردن از برای تو بجهنم مگر برای آنکه  
 ظرف انوار ایشان بودی و اگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که تو را از گناه نگاه دارم و  
 تو را آگاه گردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس را از اینها احتراز نمایی هر آینه بتو عطا میکردم ولیکن آنچه  
 در علم گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل بایشان تا دعای تو را مستجاب گردانم پس در این وقت  
 حضرت آدم گفت خداوند اوجاه محمد و آل طیبین اوجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبیان  
 و پاکان از آل ایشان که تقاضای قبول کردن توبه من و آمرزیدن لغزش من و بر گردانیدن من بآن  
 مرتبه که از کرامت تو داشتم حق تعالی فرمود که توبه تو را قبول کردم و برضا و خشنودی رویت و او را درم و در  
 و نعمتهای خود را بهوی تو برگردانیدم و تو را برگردانیدم بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و او برگردانید  
 بهره تو را از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود پس خدا خطاب نمود بآنها که ایشان را  
 بر زمین فرستاد که ام و حق و ابلیس و حیة باشند و لکم فی الارض مستقر و شمار است در زمین محل استقرار  
 و اقامت که در آن تعیش نمایید و در آنجا بشهرها و دژها سعی نمایید برای تحصیل آخرت پس خوشا  
 کسی که این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نماید و متاع الیچین یعنی شمارا منفعتی در زمین است  
 تا وقت مردن شمار زیرا که خدا از زمین بیرون می آید و در دژها و میوههای شمارا و در زمین شمارا بنابر  
 و نعمت میدارد و در زمین شمارا بیل امتحان میکند گاهی شمارا امتحان میکند میگرداند بنعم دنیا تا یاد  
 آورید نعم آخرت را که خالص و پاکست از آنچه امتحان میکند گاهی شمارا امتحان با علم انتفاع بنعم  
 دنیا میگرداند و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و خورد و حقیر شمارید این لذت آلوده بصد هزار محنت  
 در جبه نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شمارا امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در میانش رحمتهای  
 بیهوده و مخلوط با انواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحب آن بلاد دفع مینماید تا خدا فرماید شمارا باینها  
 از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت با آن مخلوط نیست ببله و در انشای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر  
 آیات بروجهی که از تفسیر امام علیهم السلام ظاهر میشود و بدانکه خلا میان مفسران و ارباب توارخ در اینکه بجا



چگونه و سوسه کرد حضرت آدم علیه السلام را و حال آنکه او را از بهشت برین نکرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند  
 بعضی گفته اند که آدم و حوا بدر بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع نبود و در  
 در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را بر زمین فرستند و بعضی گفته اند که از زمین  
 با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند و بعضی گفته اند که غایبان را سلسله نمود با ایشان  
 و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و از آن بهشت او را مانع شدند پس  
 بنزد هر دانه از حیوانات بهشت که آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه بنزد مار  
 آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزند آدم را از تو و تو در امان من باشی اگر مرا داخل  
 بهشت کنی او را در میان دو پیش از نیشهای خود جای داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده  
 بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگ تر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند  
 شتری بزرگ پس خدا او را عریان کرد و پاهایش را بر طرف کرد و چنان کرد از آن که بر شکم راه رود و بپا  
 اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حق تعالی میفرماید آنچه ترجمه طاهرش اینست و گفتیم ای آدم  
 ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نذر دیتان درخت مروید که از شما  
 خواهید بود پس و سوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر کرد اند برای ایشان آنچه پنهان بود از  
 ایشان از چیزهای بد ایشان که عورت های ایشان بگو و گفت که نهی کرده است شما را پروردگار شما از این  
 درخت مگر اینکه بخوالت که شما دو ملک باشید یا بوده باشید آنجا که همیشه در بهشتند و تنم یاد کرد  
 برای ایشان که من از برای شما از خضر خواهم پس ایشان را فرود آورد از آنجا که در و دافعی کرد ایشان را  
 بخوردن از آن درخت بفریب پس چون چشیدند از میوه آن درخت غافل شدند برای ایشان چیزهای بد  
 ایشان یعنی جامها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان کشوده شد و شروع کردند در آنکه میگردانند از  
 برکت درختان بهشت و بر عورت خود میکشیدند و یکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده  
 شود و ندانند اگر ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نهی شما که شیطان  
 از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را گفتند پروردگار را ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامری  
 ما را و رحم نکنی ارا هر آینه خواهیم بود از زیان کاران حق تعالی گفت بایشان که پایین روید از بهشت  
 که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شماست در زمین محل قرار و تمق و تا وقت مرگ یا قیامت خدا



گفت که در زمین زنده می بماند و در زمین می میرد و از زمین بیرون خواهد آمد در قیامت و در  
 دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم که راه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون  
 کرد از بهشت حال آنکه می کند از ایشان جامه های ایشان را که عورت های ایشان را بنماید بایشان و در جای  
 دیگر فرمود است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم بیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای  
 او عزی و آنوقت که گفتیم بملکه که سجده کن بر ای آدم پس سجده کردن مکر ابلیس را کرد پس گفتیم ای آدم بدو  
 که این شیطان دشمنست تو را و جفت تو را پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بتعب و مشقت  
 کسبه کتب و عمل گرفتار شوی بدستی که تو را است اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه گشته  
 نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس و سوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم ای دلالت  
 کند تو را بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود  
 و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیداشد برای ایشان عورت های ایشان و شرع کردند  
 در پینه کردن و چسباندن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی که ای آدم پروردگار  
 خود را پس همراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا  
 بآدم و حوا که بپایین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب  
 من هدایتی هرگز پیروی نکنید هدایت مرا پس او همراه نمیشود و عقب نمی افتد در آخرت و کسی که اعراض  
 نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و باشدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقول  
 که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَبَدَّ لَهُمُ اسْوَاتَهُمْ فَرَمَوْهُمُ عَوْرَتِ اَيْشَاءِ  
 پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پدید  
 شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن لنگی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود  
 که درخت آن گور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر وَلا تَقْرَبَا  
 هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَرَمَوْهُمُ بَعْضُ مَخْرُوجٍ مِنْ اَيْنَ دَخَلَا وَبَسَدَ مَعْتَبَرٌ مِنْ اَيْنَ دَخَلَا وَبَسَدَ مَعْتَبَرٌ مِنْ اَيْنَ دَخَلَا  
 که درختی که آدم علیه السلام و زوجه اش را بهی کردند از خوردن از آن درخت حسد بود حق تعالی  
 عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت  
 داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمای و بسند معتبر مرویست که



از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول خدا که فَنَسِيَ وَكُنْ بخدا که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد و چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترک است یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت موسی علیه السلام شوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم علیه السلام در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم علیه السلام را گفت ای آدم تویی آنکه بدست قدرت خود تورا خلق کرد و از روح برگزید؟ خود در تو دهمید و ملکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید؟ تورا در بهشت ساکن گردانید و با تویی واسطه سخن گفت پس تورا بهی که از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن پایین رفتی پس بوی زمین پس توانستی که ضبط کنی نفس خود را اینا که بلیس تورا وسوسه نمود پس طاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنا فرمائی خود حضرت آدم گفت مدارا کن باید رخودای فرزند در آنچه بدید تورا رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بنزد من از وجه مکر و حیل و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشوره که از برای من می بیند و رای که از برای من اختیار میکند از آنجا که پس از روی نصیحت و خیر خواهی من گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من افس گرفته بودم بتو و نزدیک تو و دورا بیرون خواهند کرد از این مکان و از اینجا که داری بهنگام و حال که کرامت داشته باشی از آنها گفتم چاره این چیست گفت چاره اش با تو است میخواهی تو اذکالت کنی بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نبرد و ملکی بدارد که فنا نداشته باشد پس تو بخوار و از آن بخورید تا همیشه بامن بمانید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد که خیر خواه مدت و من کان منکر دم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیای یابی در آنچه خفته بوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت که بلی بیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی علیه السلام و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت

از آن مکر

باشی



آدم در جواب حضرت موسی علیهما السلام گفت که از موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی  
در توبه گفت بی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس غالب شد  
آدم بر موسی علیهما السلام **و** که بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض  
اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تفسیر کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است  
و ممکنست که مراد این باشد که چون حق تعالی برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش  
این بود که من در زمین بستم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من با اختیار خود مرتب ترک او نشد  
و تحقیق این مقام محل دیگر میطلبد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمودند  
که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چندگاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان از بهشت بیرون  
کردند فرمود که خدا رفیع را در آدم بعد از زوال شمس و زخمه دمید پس زن او را از پایین ترین  
دند های او آفرید پس ملکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید او را در همان روز  
که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند  
و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت ماندند و در بیرون بهشت ماندند تا  
صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندانند که ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این  
چیزم کرد از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگار را ظلم کردیم بر نفسها  
خود و اعتراف کردیم بگناه خود پس پیام از ملاحق تعالی فرمود که فرور ویداناسها نهایی زمین  
بدرستی که معصیت کنند در بهشت و آسمانهای من نمی تواند بود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون  
آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود بیاد آورد و نهی خدا پس پشیمان شد و چون خواست که از درخت  
دور شود درخت را را گرفت و بسوی خود کشید و با سر خدا بحق آمد و گفت چرا پیش از خوردن از من  
نیکو بختی و فرمود که عورت ایشان در اندون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند  
از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خلق کرد و روحها را پیش از بدنهای  
هزار سال پس گردانید بلند تر و شریفتر از همه روحهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و اما  
بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها  
پس نیز ایشان همه را فرو گرفت پس حق تعالی فرمود با آسمانها و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیا



و چنانچه مانند بر خلق من و پیشوایان خدایق منند بیا فریدم ام مخلوق بلکه دوست تر دارم از ایشان و از برای  
ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریدم ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان  
آفریدم ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلی را که ایشان نزد من دارند و محلی که ایشان از <sup>تخصیص</sup>  
من دارند عذاب کنما و آذابی که عذاب نکرده باشم بان احدی از عالمیان را و او را بآنها که شر است بمن آورده  
در پایین ترین درهای جهنم جادم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان  
نزد من و مکان ایشان را از عظمت او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد  
در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح گرداند از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را  
جاده هر و شفیع گرداند ایشان را در کناهکاران از بندگان و کثیران من پس ولایت امانتیت نزد خلق  
من پس کدام یک از شما بر میدارید این مآ را با سکنیهای آن و دعوی میکنید آن مرتبه را که از اوست  
و از برگزیده های خلق من نیست پس با گردن آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بر دارند  
و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلی را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای  
خود آرزو کنند پس چون حق تعالی آدم و حواری را در بهشت ساکن کرد ایند گفت بخورید از این بهشت بیا  
و کوه را هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت کدوم پس خواهید بود از ستمکاران  
پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای  
ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگار این منزلتها را برای کیت حق تعالی  
فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی قاع عرش من پس چون سبالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه  
و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار  
خداوند جبار پس گفتند پروردگار چه بسیار که آمدند اهل این منزلتها بر تو و چه بسیار که بنویسند تو  
بسیار شریف و بزرگوار در رکاه تو پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان نمیبودند من شما را خلق نمیکردم ایشان  
خزانه داران علم منند و امینان منند بر ازها من زینهار که نظر میکنید بسوا ایشان بدید حسد و آرزو  
مکنید منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را از کرامت من پس این سبب داخل خواهید شد در نفی و  
نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگار اکیستند ستمکاران و ظالمان فرمود که آنها که  
ادعای منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگار اینها بمنزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تاب

برای

من جادم



بنیم منزلهای آنها را چنانچه منزلها آن بزرگواران در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانند  
 جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای طالمان ایشان که انعام منزلت ایشان میباشد  
 در پایین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم بر گردانند ایشان را بسوی  
 آن و هر چند بخت و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستهای غیر آنها تا بخت عذاب را  
 ای آدم و ای حوا نظر کنید بسوی نورها و مجتهدان بدیدید حسد پس شمارا پایین میفرستم از جوار خود  
 و بر شما میفرستم خواری خود را پس و سوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده  
 بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی کرده است شمارا پروردگار شما از این درخت مکر از برای آنکه  
 نخواست که شهاد و ملک بآید یا همیشه در بهشت باشید و سو کند یاد کرد که من از خیر خواها شما به پس  
 ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند پس نظر کردن بسوی ایشان بدیدید حسد  
 پس بدین سبب خدا ایشان را بخود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت کندم  
 خوردند پس بجای آن کندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهر رسید پس اصل کندمها از آن  
 کندم است که ایشان نخوردند و اصل هم مجواز آنها که بهر رسید بجای آن دانها که ایشان خوردند پس چون  
 خوردند از آن درخت پرواز کرد حلقها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برکت  
 درختان را میسر رفتند و بر عورت خود میکناشتند و ندانند اگر ایشان را پروردگار ایشان که آیانهای نکرد  
 شما را از این درخت و گفتیم بشما که شیطان دشمنی است شمارا که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند رَبَّنَا  
 ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنَّ لَنَا تَغْفِرَ لَنَا وَتَرْحَمُنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ حق تعالی فرمود که پایین روید از جوار من  
 که مجاور من نمی باشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند پس فرود آمدند بر زمین و ایشان را بخود گذاشت  
 در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل بنزد ایشان آو گفت بدرستی  
 که شماستم بر نفس خود گردید بارز و کردن من و خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای  
 شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بر زمین فرود آمدید پس سؤال نمایید از پروردگار خود بحق  
 آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس گفتند اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ  
 الْأَكْرَمِينَ عَلَيْكَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَفَاطِمَةَ وَالحُسَيْنِ وَالحُسَيْنِ وَالْآلِ الْأَكْبَرِ الْإِثْبَتَ عَلَيْنَا وَرَحْمَتِنَا  
 یعنی خداوند ما سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت



او که البته توبه ما را قبول کنی و ما را از رحم کی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدستی که او بسیار توبه  
 قبول کند و مهر بابت پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند  
 باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را پس با میکردند آنانکه این امانت را با حلق  
 حمل نمایند و میره سیدند آنانکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند و برداشتن امانت را با حلق  
 آن انسان که شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از اوست تا روز قیامت و اینست تفسیر قول حق تعالی  
كِرْنَا اَمَانَةً عَلَی السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا  
الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا که ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین  
 و کوهها پس با کردند آنانکه برداشتند آنرا و ترسیدند آنانکه برداشتند آنرا انسان بدستی که بود با و بسیار  
 ظلم کند و بسیار جاهل و در حدیث معتبره منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه  
 گردیده است میراث یکم برابر دوزن فرمود زیرا که جبهه که آدم و حوا خوردند هیچکدام تابود آدم و توره  
 جبهه خورد و حوا شش جبهه پس باین سبب میراث مرد و برابر میراث زنست و در حدیث دیگر از حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که سه جبهه بود در جبهه را آدم و یکجبهه را حوا خورد و باین سبب میراث  
 چنین شد و اول اصح است و ممکنست که خوشه اول سه دانه بوده باشد و باین نسبت چند خوشه خورده  
 باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که اگر آدم علیه السلام کناه نمیکرد هیچ مؤمنی هرگز کناه  
 نمیکرد و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمیکرد تو به هیچ کناهی که بر او هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست  
 که ابوالصلت مروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا  
 از آن خوردند چه درخت بود بدستی که مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن کدو بود و بعضی  
 روایت کرده اند که آن کور بود و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که هر حق است ابوالصلت  
 گفت چگونه هر حق است باین هم اختلاف فرمود که ای ابوالصلت درخت بهشت انواع میوهها بر میدارد  
 پس آن درخت کدو بود و در آن آن کور هم بود و آنها مثل درختان دنیا نیستند و بدستی که آدم علیه السلام  
 چون خدا گرامی داشت و ملکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانیدند در خاطر خود گذرانیدند  
 که آیا خلاق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون خدا دانست آنچه در خاطر او و خطور کردند اگر او را  
 که سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق مرش چون آدم سر بلند کرده دید که در ساق مرش نوشته است

منقولست



لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَزَوْجُهُ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ  
 الْحَسَنُ وَالحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ بَيْنَ أَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ بِرُودِ كَارِ كَيْسَتَنْدِ اِيْنِهَلَقِ تَعْمُ فَرَمُودِ كِه  
 اِيْنِهَلَا اَذْدَدَتْ تَوَانْدِ وَاِيْشَانِ بَهْتَرِنْدَا زِ تَوُو اَز جَمْعِ آفَرِيْدِ هَايِ مِنْ وَاَكْر اِيْشَانِ نِي بُوْدَنْدِ نِه تَوُو اَلْفَلَقِ  
 مِيكُودِمِ وَ دِه بَهْتِ وَ نِه دُو زَخِ رَا وَ نِه آسْمَانِ وَ نِه مِيْنِ رَا اِيْنِ نِه زِهَارِ كِه نَظَرِ حَسَدِ بَسُوِي اِيْشَانِ مَكْنِ  
 كِه تَوُو اَز جَوَارِ خُو دِيِي رُوْنِ مِيكُنِمِ اِيْنِ نَظَرِ كُودِ بَسُوِي اِيْشَانِ بَدِيْدِ حَسَدِ وَ آرزُوِي مَنَزَلَتِ اِيْشَانِ كُودِ بِي  
 مَسْلُطِ شُدِ شَيْطَانِ بَرَا وَ تَا خُوْرْدِ اَز مِيوَةِ اَنِ دِرِخْتِ كِه اَوْرَا اَز اَنِ نَهِي كُودِ بُوْدَنْدِ وَ مَسْلُطِ شُدِ  
 بَرِ حَوَاتَا نَظَرِ كُودِ بَسُوِي فَاطِمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَدِيْدِ حَسَدِ تَا خُوْرْدِ اَز اَنِ دِرِخْتِ چِنَا چَرِ اَدَمِ خُوْرْدِ بِي  
 خُدا اِيْشَانِ اَز بَهْتِ بِي رُوْنِ كُودِ وَ اَز جَوَارِ خُو دِيِي مِيْنِ فَرَسْتَا دِه ~~بَدِيْدِ حَسَدِ~~ كِه خَلَا مَنَتِ كِه شَجَرِ مَنَهِي  
 چِه دِرِخْتِ بُوْدِ بَعْضِي كُنْدِمِ كَفْتِه اَنْدِ وَ بَعْضِي اَنْكُورِ وَ بَعْضِي اَنْجِيْنِ وَ بَعْضِي كَا فُوْر وَ كَا فُوْر رَا اِيْشِخِ طُوِي  
 دِرِ تَبْيَانِ اَز حَضْرَتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتِ كُودِه اَسْتِ وَ بَعْضِي كَفْتِه اَنْدِ كِه دِرِخْتِ عِلْمِ قَضَا وَ قُدْرِ  
 بُوْدِ وَ بَعْضِي كَفْتِه اَنْدِ كِه دِرِخْتِي بُوْدِ كِه مَلَكَةِ اَز اَنِ مِيخُوْرْدَنْدِ كِه هَر كُز مِيْرَنْدِ وَ اِيْنِ حَدِيْثِ وَ حَدِيْثِ دِيكِرِ  
 كِه پِيْشِ كُذْشْتِ جَمْعِ مِيَاْنِ اَكْثَرِ اِيْنِ اقْوَالِ مِيكُنْدِ وَ چُوْنِ ثَابِتِ شُدِ عَصْمَتِ اَنْبِيَا اَز كُنَا هَا اِيْنِ حَدِيْثِ طَقَا  
 اَنِ كُودِ اِيْنِ اَحَادِيْثِ وَ اَرْدِ شُدِ اَسْتِ مَأْوَلَتِ بَغِيْطِه زِيْرَا كِه حَسَدِ بَرُوْنِ بَرِ نَعْمَتِي كِه زَوَالِ اَنِ نَعْمَتِ رَا  
 اَز مَحْجُوْدِ خَوَا هَنْدِ حَرَامِ اَسْتِ وَ اَرْزُوِي اَنِ نَعْمَتِ بَدُوْنِ اَنَكِه زَوَالِشِ رَا اَز مَحْجُوْدِ خَوَا هَنْدِ غِيْطَرَاتِ  
 وَ بَدِ نَيْسِتِ وَ لِيكِنِ چُوْنِ پِيْشَرِ اَظْهَارِ شُدِه بُوْدِ بَادَمِ وَ حَوَا كِه اِيْنِ مَرْتَبِهِ مَخْصُوْصِ اِيْشَانِ اَسْتِ آرزُوِي  
 اِيْنِ مَرْتَبِهِ نَسِبَتِ بَجَلَالَتِ اِيْشَانِ مَكْرُوْهِ وَ تَرْكِ اَوْلِي بُوْدِ وَ هِيْجِيْنِ عَزِيْمِي كِه مَسْتَحِبِ بُوْدِ كِه دِرِوَلَا  
 وَ مَحْتِ اِيْشَانِ دَاشْتِه بَاشَنْدِ اَز اِيْشَانِ فَوْتِ شُدِ وَ چُوْنِ اَرْتِكَابِ مَكْرُوْهِ وَ تَرْكِ مَسْتَحِبِ دِرِجَبِ  
 بَزَرْكِي مَرْتَبِهِ اِيْشَانِ عَظِيْمِ بُوْدِ مَعَايَتِ شُدَنْدِ وَ قَبِيْنْدِ مَعْتَبِرِ مَنَقُوْلَسْتِ كِه اَز حَضْرَتِ صَادِقِ ع  
 پَرَسِيْدَنْدِ كِه بَهْتِ اَدَمِ اِيَا اَز بَاغْهِي دُنْيَا بُوْدِ يَا اَز بَهْتِ هَايِ اَخِرْتِ فَرَمُودِ كِه بَاغِي بُوْدِ اَز بَاغْهِي دُنْيَا  
 كِه اَفْتَابِ وَ مَآءِ دِر اَنِ طَلُوْعِ مِيكُودِ وَ اَكْرِ بَهْتِ اَخِرْتِ بُوْدِ هَر كُز اَز اَنِ بِي رُوْنِ مِي رَفْتِ ~~بَدِيْدِ حَسَدِ~~ كِه خَلَا  
 مِيَاْنِ عِلْمِ اَدَلَكِه بَهْتِ حَضْرَتِ اَدَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دِرِ مِيْنِ بُوْدِ يَادِ رَاسْمَا وَ اَكْرِ دِرِ آسْمَانِ بُوْدِ اِيَا هَمَانِ بَهْتِ  
 بُوْدِ كِه دِرِ اَخِرْتِ مَوْثُْمَانِ دَاخِلِ اَنِ مِي شُوْنْدِ بَاغِيْرِ اَنِ اَكْثَرِ مَفْتِرَانِ رَا اَعْتِقَادِ اَسْتِ كِه هَمَانِ بَهْتِ خَلْدِ  
 اَخِرْتِ بُوْدِ كِه مَوْثُْمَانِ وَ اَخِرْتِ بِي جَرِ عَمَلِ دَاخِلِ اَنِ مِي شُوْنْدِ وَ نَادِي كَفْتِه اَنْدِ كِه بَاغِي بُوْدِ اَز بَاغْهِي





آسمان غیر آن بهشت خلد و <sup>جمعی</sup> گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است  
 و استدلال کرده اند با آنچه در این حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت خلد شود یعنی باید  
 بیرون آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که بعد از موت بجای عمل داخل شود  
 بیرون نیاید و اینکه بر هر وجهی که داخل شوند بیرون نیایند معلوم نیست بلکه برخلاف اخبار بسیار  
 وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج و دخول و خروج ملک  
 و معارضه این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت  
 جاوید بوده است و در آنجا بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم  
 امور توقف کردن اولیات و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله فرمود که مک آیم و حق در بهشت تا بیرون گردند ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزها  
 دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را زمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که  
 شیطان در چهار وقت زمین ناله و فریاد کرد روزی که ملعون شد و روزی که بزمین فرستادند  
 او را و روزی که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شد بعد از آنکه مدت ها گذشت بود که پیغمبری مبعوث  
 نشده بود و وقتی که ام الکائنات نازل شد و دود بخیر کرد و آن صدای بیت که از بدنی میکنند در وقت شاد  
 و لعب وقتی که آدم از بجره خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و علی بن ابرهیم روایت کرده  
 که چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را  
 خالق کرده بودند خلقتی که باقی نماند مگر بامی و بخی و پوشش و خانه و نکاح زنان و میل داشت نفع و ضرر  
 خود را مگر آنکه با او تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر تو و خواجگوار بدانی درخت که خدا  
 شما را از آن نهی کرده است خواهید کردید و دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند و سو کنید یاد  
 کرد که من خیر خواه شما میباشم چون خوردند از آن درخت فروریختند از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود  
 از جامهای بهشت پس روی درختان گریه است آوردند و خود را از برك آنها می پوشانیدند و بسند  
 معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بیرون کردند آدم علیه السلام را از بهشت جبرئیل  
 بر او نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد تو را بدست قدرت خود و مید تواند روح خود و سجده تو  
 آورد ملک خود را و نکاح تو را آورد و خواگیز خود را و تو را در بهشت ساکن گردانید و میباید کرد ایند





آنرا از برای تو و خوبان تو سخن گفت و تورا هنی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی  
 آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح منست و من کمان نداشتم که احدی از خلق خدا  
 قسم دروغ بخدایا کند و بنده معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلی الله علیه منقولست که گروهی از  
 یهود آمدند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و از مسائل بسیار سوال کردند و از آن مسائل  
 آن بود که بچه علت خدای نماز در پنج وقت برامت تو در ساعت های شب و روز مقرر ساخته است فرمود  
 که اما نماز عصر همان ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت  
 کرد پس خدا امر کرد ذریقتی را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن مجو  
 بترین نمازهاست بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام  
 پس آن ساعتی است که خدا به آدم را قبول کرد و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه  
 او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سالست  
 پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطا آدم و یکی برای خطا حوا و یک رکعت برای توبه او  
 پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو بر این چهار عضو  
 میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا هستند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نزدیک  
 و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آب رویش رفت و چون برخواست و روانه شد و  
 آن اقل قدمی بود که بسوی کناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد و زیورها  
 و حلها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی توبه او را قبول  
 کرد که روزا بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرد و با بر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز  
 کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه  
 بسوی کناه راه رفت گفت خبر مرا که بچه سبب سی روز روزه برامت تو واجب شد فرمود که چون  
 آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندان سی روز کسکی و شکمی  
 واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تقطیلت از خدا برایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس  
 خدا بر امت من اینرا واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روز قضا  
 نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بنده معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا

واجب گردانید بر او و بر ذریقت  
 وضو را بر این چهار عضو  
 واجب کرد



علیه السلام پرسید که آیا قایلید شما که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس چنانچه معنی دارد قول حق تعالی و  
 عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَقَوَّيْ فَرَمُود که حق تعالی گفت بآدم که ساکن شو تو و زوج خود در بهشت و بخورید از بهشت  
 کشته از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان پسوی درخت  
 کندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و گفت بایشان که بخورید از این درخت و نه هر درختی  
 که از جنس این درخت بوده بلکه و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه غیر از درخت که از جنس  
 آن بود خوردند در وقتی که شیطان و سوسه کرد ایشان را و گفت خدا تعالی کرده است از درخت دیگر  
 و اگر از این درخت بخورید و ملک خواهید بود و سو کند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و  
 میخواستند و ندیده بودند کتی را که سو کند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و  
 خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن  
 مستحق دخول آتش نبود بلکه از گناهها کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه  
 وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک  
 و بزرگ از او صادر نمیشد حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار را پس همراه شد پس برگزید  
 او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عیسی و آل محمد  
 و چون سابقاً معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش  
 از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهها صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت  
 است از ایشان مأولست بترك مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیت و نافرمانی در  
 ترك مستحب و فعل مکروه نیز بعدی آید و غوایت کراهیت یا خبیث و محرومی و هر که فعلی را از برای  
 او کردن آن بهیول است ترك میکند راه نفع خود را که مکروه است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم  
 گذاشتن چیزی نیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی که کردن چیزی و بمعنی ستم کردن  
 آمده است و در فعل مکروه و ترك مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده  
 و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را که کرده است و ستم بر خود کرده است  
 که خود را از ثواب محروم کرده است و همنی چنانچه از حرام می باشد از مکروه نیز می باشد و امری چنانچه حرام  
 می باشد بر مستحب نیز می باشد و اما توبه پس از برای تلافی آن تقصیر است که از اینکس فوت شده است

نکرده است شمار از این خصلت  
 بلکه شمار از این

و پیغمبران معصومند



و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز می باشد <sup>بلکه</sup> تالی است نزه حق تعالی که بآن خدا را با لطف می آورد هر چند  
 گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب  
 گناه باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که بقراین ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند و  
 نکند در جایی که ادله قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر باین عبارات آنست که چون بسبب و غرر کمالات  
 و علو درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوج  
 شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق  
 فرموده است و خود در مقام تصریح و تذلل امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکنست که ایشان  
 هرگاه متوجه بعضی از عبادات آن معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بجلای قرب مع  
 الله رسند آن مرتبه را در جناب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر بخود دهند گنا  
 قبل حسنات الاثرات سیئات القربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر نبند بیشتر ظاهر  
 میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم میکند و هر چند عبادت بیشتر میکند اعتراف  
 بتقصیر زیاد میکند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه و اهل خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از  
 نعمتهای او نمی تواند بود و ایضا چون ببلد بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنیه و ترک معاصی  
 ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض گناه هستند پس اگر  
 گویند که منم آنکه گناه کردم و منم خطا کرده ام ممکنست که مراد آن باشد که من آنم که اینها را از من می آید اگر توفیق  
 و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در تفکر احوال پادشاهان ظاهر و امر او خدعه و دعایای ایشان ظاهر  
 میشود زیرا که ملوک از دعایا و ملازمان بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان بپیرای پادشاه  
 خدمت از ایشان می طلبند و باین نسبت ایشان را مواخذه مینمایند و از سایر رعایا جریمه های بسیار میکنند  
 بنادانی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک آداب معاینه و مواخذه مینمایند بلکه اگر یک طرفه العین  
 متوجه عیال شوند در معرض تنبیه و تادیبات بدر می آوند و بسا باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان  
 خود را که شب و روز با او باشد برای مصلحت بخدمتی بفرستد و چون باز گردد او گریه کند و عجز کند  
 و خود را بسبب این بعد و حرمان اضطراری مقصود نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار



نعت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با یقین و ایمان برداری میگوید که سرایان تقصیر و خدمت لایق شایسته  
تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجه حق و منم مقصود منم کناها کار و شرمسار یعنی اگر لطف  
تو منی بود چنین می بودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد از این در مقامات  
بعضی از آنها مذکور شود پس آنچه در این حدیث وارد شده است که این کناه صغیر بود و پیش از پیغمبر  
صادر شد و لغی از نوع شجر معلوم نبود اینها ظاهر موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول  
شیعه نیست و ممکنست که بوجه تفسیر مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزیل یا مراد از صغیر فعل مکرر  
بوده باشد و اینقسم مکرر بعد از پیغمبر برای ایشان روا شد و ارتکاب اینقسم از مکرر بتسویل شیطانی  
بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال اینکه لغی مخصوص  
آن درخت بوده باشد از آنکه آن مکرر نموده باشند و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار  
نموده اند هر که خواهد با بخارجوع نماید و در حدیث مغیر دیگر منقولست که علی بن ابی طالب از حضرت  
امام رضا علیه السلام پرسید که آیا قایل هستی که پیغمبران معصومند فرمود بلی پرسید که پس چه میگوید  
در قول خدا و عاصا آدم ربه نفوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای  
بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت پیغمبران خدا مده بدستی که حق تعالی میفرماید که نمیدانند تاویل  
قرآن مکرر خدا و آنها که را سخندار علم اما قول خدا که و عاصا آدم پس بدستی که خدا آدم را خلق کرده  
بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرهایش و او را از بهشت خلق نکرده بود و معصیت  
از آدم در بهشت بودند در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را از زمین فرستاد  
و حجت و خلیفه خود گردانید معصوم گردانید و از چنانچه فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا  
وَالْإِبْرَاهِيمَ وَالْإِسْمَاعِيلَ عَلَى الْعَالَمِينَ <sup>مؤلف گوید که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علما</sup>  
عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند و ممکنست که مراد این باشد که چون بهشت برای  
آدم علیه السلام خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گردانند پس در آنجا کناه و عصمت  
از کناه از برای او نبود بلکه تکالیفهای بهشت برای او شاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکند در بهشت  
خواهید ماند یا نهی کراهت بود و او را برای این بخود گذاشت و از آن مکرر نگاه نداشت زیرا که مصلحت  
هدایت بود که بر زمین آید و جامه بهشت را از او کند و او را غریبان کردن و بر زمین فرستاد.

برای بعضی



برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن بر زمین آید و آغاز توبه و بترغ و ندامت نماید تا مرتبه  
 او با ضعاف بسیار زیاده از سابق گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از ضیعت عصیان  
 و غوایت مرتبه اجتناب و هدایت را برای آنحضرت اثبات نمود و از اینها حکمتها برای واکذاشتن عاصیان  
 نیز ظاهر میشود ولیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و  
 احوطست **فصل** در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام بر زمین و کیفیت آن و توبه ایشان  
 و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله منقولست که چون آدم علیه السلام نافرمانی پروردگار کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم بیرون  
 ر و از جوار من بدرستی که در جوار منی بماند کسی که نافرمانی کند پس حضرت آدم کسرت و ملنگی گرفتند  
 پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد سیاه شد پس چون ملنگه او را بر این حال مشاهده کردند فریاد  
 برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگار را خلقی آفریدی و از روح برگزیده  
 خود جدا میدی و ملنگه را بسجده او را آوردی و بیک کنه سفیدی او را بسیاهی بدل کردی پس ندا کرد  
 منادی از آسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و آن روز سیزدهم  
 ماه بود ثلث سیاهی بر طرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باور رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار  
 خود پس چون روزه داشت دو ثلث آن سیاهی بر طرف شد پس روز پانزدهم نیز باور ندا رسید و روزه ثلث  
 پس هم سیاهی از بدقتی زیاده شد و باین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد  
 که ای آدم این سه روز برای تو و فرزندان تو مقرّر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد  
 چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه و غشت و سرافرازدگی میان زانها گدازانند و  
 اندوهگین و غمناک پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا تورا اندوهناک و محزون  
 می بینم گفت پوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدام بسوی تو  
 و تورا سلام میرسانم و میگوید ای آدم حیّات الله و بیا که گفت معنی حیّات الله را دانستم یعنی  
 خدا تورا زنده بدارد پس بیا که چه معنی دارد جبرئیل گفت که یعنی خدا تورا بخندان کرد اند پس از سجده  
 رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگار احسن و جمال مرا زیاده کرد  
 چون صبح شد بر پیش بسیار سیاهی بر روی او رسیده بود دست بر آن زد و گفت پروردگار این چیست

خود

پس او را بر زمین فرود فرستاد



بنده او

فرمود که این لحظه است نیت دادم تو را باین و فرزندان تو را تا روز قیامت و <sup>حسن</sup> منقول است از حضرت  
 صادق علیه السلام که چون آدم علیه السلام از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او پدید در  
 رویش پس بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل آمد و گفت  
 چه باعث شده است گریه تو را گفت این سیاهی که در بدن ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز  
 و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دوم  
 آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد  
 تا نافش پس بنزد او آمد و وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است  
 چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز  
 و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز  
 پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد سیاهی از بدنش  
 برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت و او را پس جبرئیل گفت که ای آدم مثل فرزندان تو در این  
 نماز مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می  
 آید از کناهانش چنانچه توان این سیاهی بیرون آمدی و <sup>است</sup> بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول  
 که فرمود که شخصی گذشت بر پدرم در آشنای طوایف است بر دوش پدرم زد و گفت سوال میکنم  
 از تو از سه خصلت که بینداند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف  
 فارغ شد پس حجرا سمعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست  
 آنکه سوال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد از جمله آنها آن بود  
 که ملکه چون رد کردن بر خدادی خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شدند ایشان فرمود که  
 ملکه هفت سال طواف کردند و در عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند که خدا  
 از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راضی هستی مرا خدایه که از آن  
 چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بر زمین آمد در هفت فرود آمد و سوال کرد از پروردگارش  
 این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمینی و عرفات و جمع  
 مناسک حج را بجا آورد پس از هفت آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معمره شد و



امیان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست پس آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد  
و جمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید  
پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملکه در در و در عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت  
کو را باد توبه ای آدم که آمرزید شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت  
پروردگار بایم از مرتبت مرا بعد از من حق نعم فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و بر سولان من  
از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت که ای جبرئیل بود امله بود که معالمدین شما را  
بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که طواف آدم صد سال بد و در خانه  
کعبه نظر بسوی حوائط میکرد و گریه بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نفر عظیم  
به رسیدن اثر گریه او پس جبرئیل آمد بنزد او و گفت حَيَّاكَ اللَّهُ وَبَيَّاكَ پس چون گفت حَيَّاكَ اللَّهُ  
اثر فرج و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت وَبَيَّاكَ  
خندید و ایستاد بر در کعبه و جامه هایش از پوست شتر و کاه بود پس گفت اللَّهُمَّ أَقْلِي عَشْرَ رُبُعٍ  
اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَأَعِزَّنِي إِلَى النَّارِ الَّتِي أَخْرَجْتَنِي مِنْهَا حق نعم فرمود که بخشیدم لغزشش توبه او را و آمرزیدم  
کناه توبه او را و میگرداند با آنکه از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالف آن روایت کرده اند چنانکه  
سند از عبدالله بن عباس که گفت شوال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلمات حضرت امام  
تلفی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه اش قبول شد فرمود که شوال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن  
و حسین صلوات الله علیهم که البته مرا قبول کنی پس حق نعم توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون است  
بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد ان شاء  
الله نعم و بسند های دیگر علماء جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حق نعم آدم را خلق کرد و از روح  
خود در آن دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس باو گفت  
پروردگارش يَرْحَمُكَ رَبُّكَ پس چون ملکه او را سجده کردند گفت پروردگار را یا خلقی آفرید که محبوب  
باز بسوی تو از من پس جواب داده شد و باز دیگر پرسید و جواب باو نرسید پس چون مرتبه سیم شکر  
کرد حق نعم فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند تو را خلق میکردم گفت پروردگار را پس ایشان را بمن  
حق نعم و حی نمود بسوی ملکه حجب که مجاہد را بردارید چون مجاہد را برداشته شد پنج شیخ در پیش عرش

و پروردی تو دادم



دید گفت پروردگار اکیستند ایشان فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیر المؤمنین است پس  
 محمد پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شیخ حسن و حسین اند پس آن علی و  
 و فرزندان پیغمبر من پس فرمود ای آدم ایشان فرزندان تواند پس شاد شد باین و چون مرکب آن  
 آن خطیه شد گفت پروردگار اسوال میکنم از تو بجد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیاور  
 پس باین سبب خدا او را امر زد و اینست تفسیر آن ایرقتلنی ادم من ربّه کلمات قناب علیّه پس چون  
بزمین آمد انکسری ساخت و بر آن نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و کنت آدم علیه  
ابو محمد بود و بنید صحیح از حضرت صادق ع منقولست که آدم علیه السلام گفت پروردگار بحق محمد و علی  
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند میدهم که تو بر قبول نابی حق تم با و وحی کرد که ای  
آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سربالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود محمد  
رسول الله علی امیر المؤمنین و بنید صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که کلمات آدم ع  
با کلمات کرد و توبه بر او مقبول شد این کلمات بود اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت عملاً  
سوءاً و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءاً  
و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین و در حدیث دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی  
بگو انکلمات را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و انکلمات اینست سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ  
وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ غَضَبُكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ  
الرَّحِيمُ الْغَفُورُ و بنید معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السلام  
در تبت او را در میثاق پس خدا صلی الله علیه و آله بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین صلوات  
الله علیه و حضرت فاطمه علیه السلام از عقب ایشان میامد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام  
عقب او میامدند حق تعالی فرمود که ای آدم زنهاده که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود  
فر میفرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن کرد اینده مثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن  
و حسین صلوات الله علیهم پس نظر کرد بایشان محمد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و انقبول  
که سزاوار بود نکرد پس بهشت بر کهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقل  
کامل بولا ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حق تعالی

معتبر



اورا امرزید و اینهاست انکما که تلقی نمود از پروردگار خود و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 الله علیه منقولست که انکما آن بود که گفت پروردگار را سوال میکنم بحق محمد که توبه را قبول کنی حق  
 فرمود که محمد را چه میثناسی گفت دیدم او را که نوشته بود در سر پرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت  
 بودم <sup>مستند</sup> که منافق میان روایتها نیست زیرا که ممکنست که اینها هم واقع شده باشد و هم در قبول  
 توبه آنحضرت دخل داشته باشد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بسیار کنندگان پنج نفرند آدم  
 و یعقوب و یونس و حضرت فاطمه و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین پس آدم افتد  
 بر بهشت کریت که درد و طرف روشش مانند رود خانها بهر سید و آنحضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله منقولست که حضرت آدم در روز جمعه بر زمین آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بر زمین فرستاد صد و بیست درخت با او بر زمین فرستاد  
 چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو میتوانست خورد و چهل تا از آنها بود که اندرون  
 میتوانست خورد و بیرونش را نمیتوانست انداخت و چهل تا از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد  
 و اندرونش را نمیتوانست انداخت و جوالی با خود بر زمین آورد که در آن تخم هر چیزی بود و پسند معتبر منقولست  
 که ابن ابی نصر از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمود که چو ز بود اول بوی خوش فرمود که چه میکنند آنها  
 که نزد شما آیند در این گفت میکنند که چون آدم علیه السلام فرود آمد در زمین هند و کریت بر مفارقت  
 بهشت آب دیده اش جاری شد پس ریشها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهر سید حضرت فرمود  
 که چنین نیست که ایشان میکنند ولیکن هوا کیوهای خود را از برکهای درختان بهشت خوشبو کرده  
 بود پس چون بر زمین فرود آمد بعد از آنکه بعضیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل  
 کند چون کیسوها را خود را کثود حق تمام بادی فرستاد که آن برکهای بهشتی را متفرق گردانند و در شا  
 هر جا که خلا میخواست و پسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کوه صفار برای  
 این صفانا میدند که مصطفی و بر کنیزه یعنی آدم علیه السلام بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السلام  
 اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَحَصْرًا وَابْرَاهِيمَ وَاسْمَاعِيلَ  
 پس برای این آنرا مرمی نامیدند زیرا که مرأ بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق  
 کردند و پسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمود که کرامی ترین و ادبها



بر روی زمین کدامست فرمود که وادیت که او را می آید میگویند و دم علیه السلام از آسمان بان وادی  
فرود آمد ~~که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا علیهما السلام مختلف است~~ بسیاری  
از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار  
دلالت بر این میکند که در هندی فرود آمدند و مشهور میان علمای است که آدم بر کوهی فرود آمد در  
مرا ندیب که آنرا نود می گفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هندی بخول بر تقیه  
بوده باشد و محتملست که اول در هندی نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته  
باشند چنانچه بنده معتبر از یکی منقولست که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید که آیا میدانی  
که حجر الاسود چه بوده است بیکر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملئکه نزد خداوند عالم  
پس چون حق تعالی از ملئکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد ان ملک بود پس خدا را امین  
خود کرد ایند بر جمیع خلقتش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کند  
اقرار را بحد کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد  
و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندان او برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید  
پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی کرد ایند ان ملک بصورت در سفیدی و او را از بهشت  
بسوی آدم انداخت و او در زمین هندی بود پس چون او را دیدانی گرفت بسوی او و او را میثاق  
زیاده از اینکه انجوهریت پس خدا آنک را بسخی در آورد و گفت ای آدم آیا مرا می شناسی گفت نه  
گفت بلی می شناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد و  
بر گردید بهها صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت بادم که کجا رفت آن عهد و میثا  
پس آدم بر حجت بسوی او و بیدارش آمد ان میثاق و کریمت و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد  
اقرار بعهده و میثاق را پس حق تعالی جوهر حج را باز گردانید بدو و سفید صافی که نور از او ساطع بود پس  
حضرت آدم آنرا بردوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ میامد جبرئیل از او  
میگرفت و بر میداشت تا آنکه او را بکه آوردند و پیوسته در مکه با او اشی می گرفت و نزد او قرار تازه میکرد  
در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بر زمین فرستاد که کعبه بنا کند نازل شد میان رکن حجر و  
در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثا



بلک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را در گنجای خانه کعبه بسوی صفا  
 و حواریا بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تبیر و تهلیل و تحمید خدا کرد پس باین سبب  
 سنت جاری کرد در صفا و بحجاب رکنی کند که در آن حجر هست و الله اکبر بنویسد و در حدیث معتبر دیگر  
 از آنحضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حواریا بر مروه و مواد در بهشت مشا  
 کرده بود و کیسوهای خود را بافته بود چون بر زمین آمد گفت من چه امید دارم از این زیست و مشاطگی  
 و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس کیسوهای خود را کثود و از کیسوهای او بوی خوشی که  
 بآن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شده با آن بر داشت و اثرش را در هندانداخت پس باین علت  
 بوهای خوش در هندی بفرسید و در حدیث دیگر فرمود که چون کیسوهای خود را کثود حق تعالی بادی  
 فرستاد که بوی خوش که در کیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر  
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق  
 تعالی سک را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول  
 الله فرمود که چون حق تعالی آدم و حواریا بر زمین فرستاد بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند  
 پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت که دو مرغ از آسمان  
 بر زمین افتاده اند کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیاید و بخورد اینها را پس درندگان با او  
 دویدند و ابلیس ایشانرا خرد میگرد و صدا میزد و وعده میداد ایشانرا که مسافت نزدیکست پس  
 از تعبیل گفتارش از دهانش ابی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سک خلق کرد یکی نر  
 و دیگری ماده پس سک نر در هندی نزد آدم افتاد و دو سک ماده در جبهه نزد حواریا افتاد و ننگذاشتند  
 درندگان را که نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سک و سک دشمن ایشان گردید  
 و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکاشدم و حواریا علیهما السلام در بهشت  
 تا بیرون آمدند هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا  
 در همان روز بر زمین فرستاد پس آدم گفت پروردگار مرا پیش از آنکه خلق کنی اینکاه و هر چه بر من واقع  
 خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کار نیست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من  
 غالب شد و ای از من صادر شد حق تعالی فرمود که ای آدم من تو را آفریدم و تعلیم کردم که تو را اجتناب



قوت

تورا در بهشت ساکن میکردند و نعمت من و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و  
از دیده من پنهان بودی و علم من احاطه بفعل تو نموده گفت پروردگار را تورا است حجت بر من  
حق تعالی فرمود که تورا آفریدم و صورت تو را درست کردم و ملئکه را امر بپسندیدم و تو را در  
آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم بکرامت تو و تورا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نگردم اینها  
مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه تورا امتحان کنم باین بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده  
باشی نزد من آدم گفت پروردگار اخیر از تو است و شرا از منت حق تعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم  
خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم کرامی داشتن را پیش  
از خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا بفی نکردم تورا  
از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه است و شمارا حذر فرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوی  
و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از استکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من  
نبی باشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردم بر نفس خود  
و نافرمانی کردم و اگر نیامری ما را و رحم نکنی از زبان کاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار  
خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان  
رحیم ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم پایین رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود  
بکنید شمارا با صلاح آورم و اگر از برای من کار کنید شمارا قوت دهم و اگر خود را در معرض خشتود  
من در آورید مسارعت نماید بخشنودی شما و اگر از من خایف باشید شمارا این کردار از غضب خود  
پس ادم و حوا اگر هستند و گفتند پروردگار پس ما را یاری کن که خود را با صلاح آوریم و عمل نماییم  
پس آنچه تورا از ما خشتود میکرد اند حق تعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید تو بر کند بسوی من تا تو بر شمارا  
قبول کنی و من بسیار تو را قبول کنده و مهربان ادم گفت پروردگار پس ما را پایین بر رحمت خود بسوی  
محبوب ترین بقعه بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پایین بر بسوی شهر بابرکه  
مکین پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پایتادین و سر باسما  
بهشت افتادند و در درگاه خدا بلند کردند و کردنها را بخشود و کج کردند پس ندا از جانب  
نمایان ایشان رسید که چو کریم میکند بعد از آنکه من از شمارا رضی شدم گفتند پروردگار آگاه ما بگریه



آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از ما محقق شد قبیح و تقدیس ملک  
 و عودتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما، ما را مضطر گردانید بر زراعت دنیا و خوردن و آشامیدن  
 دنیا و وحشت شدیدی ما را بهر سید است از جدایی که در میان ما انداخته پس خداوند رحمت  
 رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم و رحیم گردانید و جوار را  
 چون شکایت کردند بسوی من پس بسوی ایشان خیمه از خیمهای بهشت و تعزیر بگو و جبرئیل  
 بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای کرب ایشان و  
 و تنهایی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای  
 کعبه و پیرای آن که پیشتر ملک بلندی بوده بود پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پیرای کعبه  
 و در آنجا بر پا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از  
 یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن از هر طرف بقدر  
 ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب  
 حق تعالی احسانات را در حرم مضاعف گردانید و طبایعهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد  
 الحرام بود و میخهای آن شاخهای بهشت بود و بر وایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طبایعها  
 از باقیهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک  
 که آنرا حراست نمایند از متمردان حیوانی و انسانی و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای  
 تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملک و نزد خیمه می بودند و آنرا حراست مینمودند از شیاطین  
 و عاتیان و طواف میکردند در دور آن خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان دور بیت  
 طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حق تعالی وحی کرد بعد از  
 بسوی جبرئیل که بر بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پیرای خیمه من که میخواهم گروهی از  
 ملک را بر زمین فرستم که بلند کنند پیرای خانه مرا از برای ملک و سایر خلق و از فرزندان آدم پس جبرئیل  
 بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان  
 برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را با آسمان برد پس آدم و حوا علیه السلام گفتند  
 که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدایی ما انداختی یا از روی خشنودی خدا

کرد و آن روشنی

و گناهان را نیز در آنجا مضاعف کردند



که چنین برای ما مصلحت داشت و مقدر ساخته است جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود ولیکن از  
 جناب حق کسی سؤال نمی تواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا بر زمین فرستاد  
 که مونس تو باشند و طواف کنند و در پهای خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که بجای خیمه خانه برای  
 ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور  
 طواف میکردند پس خدا وحی نمود بن که تو و حواری از آنجا دور کن و خیمه را با آسمان برآمدم گفت راضی  
 شدم بمقدیر خدا و امرش که در میان جاریست پس آدم بر صفا و حواری مروی می بودند پس آدم را از صفا  
 حواری حشت عظیم داد و بسیار حاصل شد و از صفا فرود آمد و متوجه مروی شد از شوق حواری  
 که بر او سلام کنند و در میان صفا و مروی وادی بود که کو بود و در وقتی که در بالای صفا بود حواری می دید  
 چون بوادی رسید از نظر او غایت شد مروی و حواری پس در وادی دوید که مباد راه نگردد ماست پس  
 چون از وادی بالا آمد و مروی را دید و دیدن را ترک کرد و بمروی بالا رفت و بر حواری سلام کرد پس مروی  
 رو بجنبات کعبه کردند و نظر کردند که آیا پهای خانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند که ایشان را بجا  
 خود برگرداند تا از مروی پایین آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجنبات کعبه کرد و دعا کرد پس  
 باز مشاق شد حواری از صفا فرود آمد و متوجه مروی شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت  
 و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حواری جمع کند و حواری نیز  
 دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل بنزد آدم  
 آمد و او بر صفا ایستاده بود و رو بجنبات کعبه و دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آی آدم از صفا و ملحق شو  
 بحواری آدم از صفا فرود آمد و وقت بسوی مروی مثل آن مرتبه های دیگر و بکوه مروی بالا رفت و خبر داد حواری را  
 بآنچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند پس باین  
 سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروی بخوی که ای آدم علیه السلام کرد طواف کنند پس  
 جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد که حق تعالی ملکه فرستاده است بر زمین که پهای خانه محترم خدا را بسکی از  
 سنگ از مروی و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل التمر که بحجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا  
 بجبرئیل که باین خانه را و تمام کن پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را با امر خدا از جاهای آنها بیاید  
 خود گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رگهای خانه بر آن پها که خداوند جبار مقدر فرموده بود



و نشانهای ایشان را نصب کرد پس وحی کرد خدا جبرئیل که این خانه را تمام کن چنانکه که با مانت در کوه انبوس  
 سپرده شده است یعنی حجر الاسود و درگاه برای آن قرار ده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب  
 مغرب پس چون فارغ شدند ملئکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملئکه  
 که بر دور خانه طواف میکند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند پس بیرون آمدند کطلب  
 کنند چیزی که بخورند این در همان روز بود که زمین امداء بودند و چند موثق از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار  
 خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از  
 جوار خود بیرون کرد و بدینا فرستاد گفت ای آدم تو بکن بسوی خدا گفت چگونه تو بکن پس حق تعالی بر او  
 قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرمت پس خدا امر کرد  
 جبرئیل را که نشانها بر دور حریم بگذارد پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد بنزد آدم علیهما السلام  
 و گفت برخیز و او را از حریم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه  
 تعلیم او نمود و بیرون آمدن از بهشت در روز اول ذی القعدة بود پس او را در روز هشتم ذی الحجه  
 بعد از احرام یعنی بر دوش در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسو عرفات و چون ظهر  
 روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را  
 که بایست در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات این دعاست  
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَبِحَدِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذُنُوبِي فَاعْفُرْ لِي  
أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَبِحَدِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ  
بِذُنُوبِي فَاعْفُرْ لِي أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَبِحَدِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَ  
ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذُنُوبِي فَاعْفُرْ لِي أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس چنین ایستاده ماند و دستها  
 بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدیگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب فرورفت آدم را  
 برگردانید مشعر و شب در آنجا ماند پس چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه  
 چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بنی و امر کرد او را که سر برآورد پس برگردانید  
 او را بسوی مکه و چون بنزد حجره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم را راه بجا داری



پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنک بر او بیندازد و با هر سنکی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان  
رفت و نزد جبرئیل ثانیة باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را به هفت سنک بزن و او را به هفت  
سنک زد و با هر سنک الله اکبر گفت پس شیطان رفت و نزد جبرئیل ثالثه پیداشد و با هر جبرئیل هفت  
سنک بپوی و انداخت و با هر سنک الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این هرگز  
او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بپوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند با و گفت  
که خدا توبه نور قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم جش را تمام کرد ملئکه او را در رابط  
ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدستی که ما پیش از تو بود و هزار سال حج این خانه  
کرده ایم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ملئکه این سخن را با و گفتند در وقتی که از  
عرفات روئاشد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد و مستجاب رسید جبرئیل  
با و گفت که در اینجا اقرار بکنایه خود بکن پس آدم گفت پروردگار امر عمل کند مرا مزدی هست نزد  
مهل من چیست حق نعم و حی نمود با و که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بکنایه  
خود بکنایه او را نزد من و پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت  
آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بدو رکعت و گفت هر عمل کند مرا مزدی هست و من عمل کرده ام  
پس وحی رسید با و که ای آدم سؤال کن گفت خداوند آنگاه مرا بیا مزدی رسید با و که آمد زید شد  
ای آدم گفت ذریت مرا این بعد از من بیا مزدی رسید با و که ای آدم هر که از ایشان اقرار بکنایه خود  
بکند چنانچه تو کردی می آرم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندان زادگان  
آدم علیه السلام بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آنحضرت ساکت بود  
گفتند ای پدر چرا سخن نمیکوی گفتای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد با و  
من و فرمود که سخن که بگو تا بر گردی بجوار من و پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست  
که چون آدم و حوا علیهما السلام ترک اولی شدند ایشانرا از بهشت بیرون کرد و آدم را سبفا و مروه فرستاد  
و باین سبب صفار صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون  
مراه بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جلدایی میان من و حوا بینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلا  
نست و اگر بر من حلال میبود با من بر صفلا نازل میشد پس آدم دوزی میکرد از حوا و روزها نزد



از می آمد بر مروه و با او سخن میگفت و چون شب میشد و میرسید که شهوت بر او غالب شود بر میگفت  
 بصفای شب در آنجا می ماند و آدم مومنی بغیر از خواند داشت و باین سبب زنان را نسا گفتند چون حوا  
 انی آدم بود در وقتی که خدا با او سخن میگفت و رسولی بنزد او میفرستاد پس خداست گذاشت و انفا  
 کرد و توبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم نمود با آنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بوی  
 او فرستاد و گفت التلم علیک ای آدم توبه کنده بر بلیته خود بدستی که حق تعالی مرا ببوی توفرت  
 است که تعلیم تو کنم مناسکی را که با آنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بوی جای خانه کعبه  
 و ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر مخازی بینا المهور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم  
 خط بکش بر دور سله آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه از بلور که قبله من و قبله زنم  
 تو باشد بعد از تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را  
 فرستاد و آن از شیر سفید تر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیده شد که مشرکان بر آن دست  
 مالیند پس از آنجا مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خو  
 نر جمع مشرک و جزاد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگ ریزه های جبرها را از مشعر بردارد و در  
 موضع جبرها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجادی پس جبرئیل گفت با او سخن بگو  
 و او را بگفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جبرات فارغ شد و پیشتر او را  
 امر کرده بود که قربانی بدهد که خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکنی  
 نزد خدا پس کرد او را که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه  
 که ابتدا بصفای ختم کند مروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف تا  
 که هیچ محرمی را حلال ندید که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل  
 با او گفت که حق تعالی گناه تو را آمرزید و توبه را قبول کرد و زوجه تو را از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم  
 آمرزیده و توبه اش مقبول شد و زنی بر او حلال شد و پسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه  
 طواف کرد و در رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم علیه السلام در اینجا  
 مقبول شد و بر وایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چون آدم  
 علیه السلام کرد آنچه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل علیه السلام یا توفی از بهشت آورد و چون بر سر او

از خطبه خود و صبر کنند



مالید موها از سرش ریخت و پسند موثقه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام بر زمین  
آمد بر زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیشی غرش  
چون آدم علیه السلام آنرا دید شناخت و بر وی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت  
که از سنگین آن ماند میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هرگاه جبرئیل بنزد او نمی آمد غمگین و  
مخزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیایی بگو لا حول و لا قوة  
الا بالله و عامه و خاصه از و هب روایت کرده اند که آدم علیه السلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین  
هند بود که آنرا باسنم می گفتند پس خدا امر کرد او را که برود بکوه پس زمین برای او پهن شد و قدمش  
بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و در ویت سال بر مقاروت بهشت کریت پس خدا او را  
شتی فرمود بخیمه از خیمه ها بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت  
سرخ بود و در ویت داشت از طلا یکی مشرق و یکی مغرب و در ویت در آن او خیمه بود از طلای بهشت  
که افزوخته بود از نور و در کن نازل شد یعنی حجر الاسود و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت  
و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا  
آن خیمه را با آسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در  
طونان غرق نشد و بود تا ابرهیم علیه السلام مبعوث شد **و این روایت از طریق عامه است**  
و روایات گذشته محل اعتماد است و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت آدم علیه السلام  
در آسمان دوست مخصوصی بود از ملکه پس چون آدم از آسمان بر زمین آمد آن ملک وحشت بهم رسانید  
و بسوی خدا شکایت کرد و رحمت طلبید که بر زمین آید و آنحضرت را ملاقات نماید چون بر زمین آمد دید  
که در بیابان گشته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و غره زد که میگوید که هر خلق شنیدند  
پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پرور کار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری یا میدانی که  
خدا چه گفت بهما در حق تو و ما در کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم  
ما گفتیم که آیا قرار میدد در زمین کسی را که افناد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین  
باشی می توانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود که والله شتی نور باین سخن  
آدم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که شیطان اول کسی بود که سرور خواند و اول کسی بود



که حلی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد و غنا خواند و از زمین فرستادند  
 حلی خواند و چون بر زمین قرار گرفت نوحه کرد که نغمه های بهشت را بیاد او آورد و در حدیث معتبر از  
 حضرت صادق علیه السلام منقولست که احدی گوی که نکرده مانند کریتن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند  
 که کریم ایشان بچه حله رسید فرمود که اما آدم پس کریت در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سر  
 در دخی از درهای آسمان بود از بسیار بلندی قامتش پس آنقدر کریت که اهل آسمان متاذی شدند  
 از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر کریت که گویا  
 از آب دیده اش روید و آهی چند میکشید که گویاها را که از آب دیده اش روید بود میسخت و اما یوسف  
 پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر کریت که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان  
 کرد که یکره گریه کند و یکره زساکت بله و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که هرگاه که آدم اراده  
 مقاربت حوا می نمود حوا را از حریم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بجرم بر میکشیدند و بند صحیح منقولست  
 که صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حریم و نشانهای آدم چون آدم از بهشت فرود آمد  
 بر ابوقیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد و حشت را و اینکه نمیشود آنچه  
 در بهشت میشنید پس حق تعالی بر او فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم بروی  
 آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق  
 تعالی هم را حرام گردانید و بند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از  
 چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت که میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکیلی بود حضرت  
 فرمود که والله که از آن مشغول تر بود که بر سرش اکیل بوده بله پس فرمود که حوا مشاطگی کرد بوی خوشی  
 از بویهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بر زمین آمد کیسوی بافته خود را کشید  
 پس خدا باری فرستاد که آن بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود پرید از آن جامها که پوشیده بود از حلیها  
 بهشت پس برکی از بهشت گرفت و عورت خود را بآن پوشانید پس چون بر زمین آمد بوی خوش آن برکت داد  
 بگیاهها پس بیدار باین سبب بوی خوش در هند بهر سید خیر که باد جنوب برکت و زید و بوی آنرا  
 بمغرب رسانید زیرا که آن بوزان برکت در میاها و برداشت و چون باور دهند ایستاد بدو رختان و گیاهها

و چون



آن گیاه در بدش و در مح

ایشان چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشك بود پس مشك زنانی آهوی رسیدند  
 که بوی خوش جاری شد تا آنکه در نافتن جمع شد و پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست  
 که در بیست و پنجم ماه ذی القعدة رحمة خدا پهن شد زمین کثیفه و بزرگ شد و کعبه در آن روز  
 شد و آدم در آن روز بزمین آمد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه  
 بلند بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ما آنکه قابیل هابیل را کشت پس  
 سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی  
 فرمود که اینها همه از نشت گفت پروردگار این زمین سفید نورانی حدیث فرمود که این زمین  
 منبت و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طوباء در آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که  
 صد دلیل آدم علیه السلام بود از بلاد سندی تا بلاد جدا یکاه و پسند معتبر منقولست از حضرت امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه علت دارد  
 اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هرگاه آدم یک تشبیه میگفت یک درخت  
 میوه دارد در زمین همه میوه میدهد و هرگاه حوا یک تشبیه میگفت یک درخت بی میوه همه میوه میدهد  
 و پرسیدند که خدا از جور از چه چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم علیه السلام را که زراعت کن  
 آنچه اختیاری میکنی از برای خود و جبرئیل قبضه از کندم آورد آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک  
 قبضه گرفت پس آدم بخواست که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس آنچه آدم گفت گفتند شد و آنچه  
 حوا گفت جوشد و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه زیارت  
 کعبه آمد پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و پسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد و طعام خورد در شکم خود ثقل و  
 سنگینی یافت پس جبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون رفتی فضل از او جدا شد  
 و در طرق علامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود که پس شما آدم بلند بود مانند  
 درخت کهنه بلند شخصت ذراع بود و پسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند  
 که طول قامت حضرت آدم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا  
 مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون حق تعالی آدم و زوجه حوا را

خود مایه



بر زمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزاد افق آسمان بود و بدین سببی که او شکایت کرد بخدا  
 از آنچه با او میسید از کرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرد بسوی من  
 از کرمی آفتاب پس او را فشاری بد و طولش را هفتاد ذراع گردان بد زراع او و فشاری بد متواتر  
 و طولش را سی و پنج ذراع گردان بد زراع او **و مستجاب** که تا ذی آنحضرت از کرمی آفتاب یا از آنست که  
 آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از اینجهت بوده است که از بسیار طول  
 قائلش در زیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمی توانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع گردان  
 آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بد زراع قامت آخر تا منافا با استوای خلقت نداشته باشد بلکه  
 مراد بد زراع ذراعهای متعارف آن زمان باشد یا مراد کزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود  
 که چیزها را بآن بپیمایند و همچنین در باب **خواهر** و جوه جاریت و جوه بسیار دیگر در حل این  
 هست که در بحار الانوار ذکر کرده است و **بند معتبر** از امام محمد باقر علیه منقولست که رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی چون آدم علیه السلام را بر زمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود  
 ذراعت کند و از عقب و سعی خود بخورد بعد از هشت و نهمتهای آن پس دو بیت سال ناله و فغان و گریه کرد  
 بر مفارقت بهشت پس از برای خدا سجده رفع و سه روز و سه شب سراز سجده برینداشت پس گفت  
 ای پروردگار من یا مرا خلق نکردی خدا فرمود که کردم گفت ایاز روح خود در من ند میدی فرمود که کردم  
 گفت ایامراد بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت ای ارحمت تو برای من سبقت نکردی بر غضب تو  
 فرمود که کردم آیا صبرها شکر کردی آدم گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسي فاغفر لی **لأنک**  
**انت الغفور الرحیم** پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدین سببی که او توبه و رجیم است و **بند**  
**معتبر** از حضرت صادق علیه منقولست که چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را بفرستاد  
 او فرستاد که باو گفت **السلام علیک** ای آدم صبر کن تا بر بالای خود و توبه کنده از خطای خود خدا امر را بفرستاد  
 تو فرستاده است که پیامو زمر بتوان مناسک را که خدا میخواهد که توبه تو را بجا بیاورد و **بند**  
**جبرئیل** دستش را گرفت و آورد او را بر نزد مکان کعبه پس ابری آسمان نازل شد و بر ابرو مکان کعبه  
 و سایر افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خط بکش و در این سایر را پس حد حرم را باو  
 نمود و او خط کشید بر دور حرم پس برد او را بپای و باو نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور



آن مسجد پس بود و از عرفات و اورا در آنجا باز داشت و گفت چون افتا غروب کند هفت مرتبه اعتراف  
 بکناه خود بکن پس آدم چنین کرد و باین سبب آن موضع را معترف یا معترف گفتند که آدم در آنجا اعتل  
 بکناه خود کرد پس آن سنت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف بکناه مان خود بکنند چنانچه  
 پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سوال کرد پس امر کرد و او را  
 جبرئیل که باز کرد از عرفات پس گذشت بر کوه های هفت گانه و امر کرد و او را که بر هر کوه چهار مرتبه  
 الله اکبر بگوید پس در ثلث شب بشعر الحرام رسید پس جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتن  
 و باین سبب شعر را جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد و او را که  
 بخوابد در بطحی مشرقی خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد و او را که بر کوه مشرقی بالارود و امر کرد که  
 نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بکناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش بکند بطن  
 پس آدم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشرق تا سنی باشد در فرزندان  
 که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد و فایح خود کرده باشد پس از مشعر روزه شود و چنانچه  
 بمی رسید پس او را امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد و او را که قربانی بدرگاه خدا بیاورد  
 که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است و سنی شود در فرزندان آنی که ایشان قربانی  
 کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربان او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربان او را قضا کرد پس  
 جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه تورا بانه قبول کرد و قربان  
 تو را قبول کرد پس سر خود را برایش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تو را قبول کرد پس آدم  
 سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و بر روی خاکی خانه کعبه  
 ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جبرئیل و عقبه و گفت ای آدم بکجا میری جبرئیل گفت کجای آدم او را بهفت  
 سنک بزنی و با هر سنک الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس در روز دوم دست آدم را  
 گرفت و آورد او را بسوی جبرئیل و اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را بهفت سنک بزنی و بر هر سنک  
 الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جبرئیل دویم پیدا شد گفت ای آدم بکجا میری باز جبرئیل  
 گفت که او را بهفت سنک بزنی و با هر سنک الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم  
 و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت بادم علیه السلام که بعد از این هرگز او را نخواهی



دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت متوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل او گفت  
 که خدا کنایه تو را امر زد و تو را قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد و پسند معتبر از حضرت صادق  
 علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام از بهشت بر زمین آمد از میوه های بهشت خواهرش کرد پس خدا  
 دو تال از درخت انکور از برای او فرستاد چون اینها را گشت و پیران آمدند و بار آوردند و میوه ها  
 رسید ابلیس علیه اللعنه آمد و دیواری برد و اینها کشید آدم گفت که چیست تو ای ملعون ابلیس گفت  
 که اینها از منست آدم گفت که دروغ می گویی پس راضی شدند بحکومت روح القدس پس چون آوردند  
 آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتش گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخها  
 آنها شعل کشید تا آنکه کمان کرد آدم که هر سوخته شد و شیطان نیز چنین کمان کرد چون آتش بر طر  
 شد و طر سوخته شد بود و یکتک باقی ماند بود روح القدس گفت که آنچه سوخت بهر  
 شیطانست و آنچه ماند از تو است ای آدم و پسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق نعم  
 آدم علیه السلام را بر زمین فرستاد امر کرد او را بشخ کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما  
 و انکور و زیتون و نار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه های  
 آنها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نیستیم ختم  
 پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از اینها بخورم آدم ابا نمود و با و نداد پس نزد آخر  
 آدم بنزد حوا آمد و گفت بمشقت انداخته است مرا اگر سنگی و تشکی حوا گفت که آئین عهد کرده است  
 که از این درختان چیزی بتو بخوراند زیرا که از بهشت و تو را سزاوار نیست که از میوه بهشت بخور  
 گفت پس اندکی در کف من بپاش حوا ایا کرد گفت بکار اندکی بکم و بخورم پس خواخوشه از انکو  
 گرفت و با آن ملعون داد او مکید و بخورد چون حوا تا کید بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از دهان  
 او کشید پس وحی کرد خدا بآدم که انکور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد  
 بر تو از عصیان هر چه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فزب داد حوا را تا آنکه مکید انکور را  
 و اگر آنرا میخورد هم انکورها و هر چه از انکور حاصل میشود و همچنین فزب داد حوا را و از خرمانه  
 مکید چنانچه از انکور مکید و انکور و خرما خوش بو تر از مشک خوشبو بودند و از شیرین تر  
 بودند پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان بر طرف و شیرینیشان که شد پس حضرت

حوا می کشید



صادق علیه السلام فرمود که ابلیس ملعون بعد از قاتل آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انکور  
 پس آب جاری شد در عروق این دو درخت بابل دشمن خدا شیطان پس باین سبب عصیانها  
 بدو مست کنند میشود پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کنند را حرام کرد و در حدیث معتبره  
 دیگر فرمود که عجمه مادر همه خرماهاست و آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و پسند صحیح  
 از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که درخت خرما ای حضرت مریم علیه السلام عجمه بود و در کانون  
 نازل شد و بادم علیه السلام عقیق و عجمه نازل شد و انواع خرما از اینها بهر رسید و پسند معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که چون آدم را بر زمین آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت  
 کرد یٰ جبرئیل علیه السلام جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعای تعلیم من کن گفت بگو اللهم اِکْفِنِیْ مَوْنَةَ الدُّنْیَا  
وَکُلَّ اَهْوَالٍ دُونَ الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةِ الْعَاقِبَةِ حَتّٰی تَهْتِنَتْنِیْ الْمَعْشِیَّةُ **فصل** در بیان احوال  
 حضرت آدم علیه السلام و کیفیت بوم رسیدن نسل از ایشانست پسند معتبر از زراره منقولست که  
 از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه بود ابتدای بوم رسیدن نسل از ذریه آدم علیه السلام  
 بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند که خلی کرد پسوی آدم علیه السلام که تزویج نماید دختران خود را  
 پسرا را خود و اصل خلق همگی از برادران و خواهرانند فرمود که حق تعالی منزّهست از این و پسند  
 مرتبه تراست از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان  
 خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت  
 نداشت که ایشانرا از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشانرا بر حلال و طاهر طیب گرفته است  
 والله که خبر من رسیده است که بعضی از بهایر خواهر خود را بشاخت و بر آن جفت پس چون معلوم  
 شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگری مادرش را بشاخت و چنین  
 کاری کرد و باز چنین خود را مملکت کرد پس چگونه ایشان را فاضل شود باین عمل او را و با باشد  
 بلامرتبه انسانیت و فضل و علمش و لیکن گروهی از این خلق که می بینند ترک کرده اند علم اهل  
 جاهلای پیغمبران خود را و اجایی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا  
 اخذ نمایند پس چنین جاهل و کراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از این  
 حادث میشود و ای برایشان چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقهاء اهل مجاز و نه

این



فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری بر لوح محفوظ با آنچه خواهد بود تا روز قیامت  
 از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا هم داخلست در آنچه جاری شد و در همه کتابها  
 خدا حرام بودن خواهر را برادران هست و اینک مای بینیم این کتابهای چهار روز را در این عالم  
 مشهورند یعنی توریه و انجیل و زبور و قرآن حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است  
 و از آنجمله توریه را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلی الله علیه و آله  
 اجمعین فرستاده است و در هیچیک از آنها احکام را نداشتند اینها نیست و خواسته است هر که اینها  
 میگوید مگر آنکه قوت دهد حجت بر آنرا چه باعث است ایشان را بر این گفتار خدا بکشد ایشان را پس  
 فرمود که حضرت آدم علیه السلام برای او متولد شد هفتاد و شش سالگی و در هفتاد و شش سالگی که  
 شد هابیل پس چون قایل هابیل را گشت جنی کرد آدم بر هابیل جنی که او را قطع کرد از مقاربت زنان  
 و پانصد سال توانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جنی او تسکین یافت حوا  
 نزدیکی کرد و حق تعالی شیت را با او بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیت هبه الله بود و او اول  
 وصیتی بود که وصیت او کردند از آدم میآید در زمین پس بعد از شیت یافت متولد شد تنهایی آنکه  
 با او جفتی باشد پس چون مرد و بالغ شدند و خدا خواست که بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه  
 بوده بآن آنچه قلم با آن جاری شده است از حرام کردن ایندن آنچه حرام کرده است از خواهران برادران  
 خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش منزله بود و امر کرد خدا آدم  
 که او را بشیت تزویج نماید پس او را بشیت تزویج نمود پس بعد از عصر روز یکشنبه حوریه از بهشت نازل شد  
 که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافت تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای شیت پسری  
 بهم رسید و برای یافت دختری بهم رسید و چون مرد و بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر  
 یافت را بشیت تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند بر کزیدگان از پیغمبران و مرسلان  
 از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران برادران بهم رسیدند  
 و پسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس  
 او را تزویج نمود یکی از پس هایش و پس دیگری از زنی از جن را تزویج نمود پس هر دو با هم فرزندان آوردند  
 پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر

قلم ۱۱ ان ۱۰۰

سر  
 سر



۴۷ جنات وانکار نمود آنحضرت اینرا که آدم دخترانش را بپسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر  
منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم  
فرزندانش را راوی گفت که میگویند که حوادیر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد پس هر پسری  
بندختری که از شکم دیگر بود تزویج می نمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد  
شد و بزرگت نشد از خدا سوال کرد که با و زنی بدهد پس خدا حویر را از برای او از بهشت فرستاد  
و آدم با و تزویج نمود پس از آن حویر چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد  
شد و چون بزرگت شد دختر از او ولد جان خواست و چهار دختر از برای او بهر رسید پس  
پسران شریف این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت  
حوریه است و هر حلی که هست از جهت آدم علیه السلام است و هر سبکی و سفاقتی که هست از جهت  
جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه با شمارفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از  
برای آدم علیه السلام چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور عین فرستاد پس  
هر یک از ایشان را یکی از پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان بهر رسید خدا آن حور  
با سمان برد و باین چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهر رسید پس هر حلی  
که در مردم هست از آدمست و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بد صورتی و خلق  
بدی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد  
که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم علیه السلام دختر خود را بپسر خود تزویج کرد فرمود که بلی مرد  
چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مکر نمیدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستم  
که آدم دخترش را بپسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و درین آدم  
تر نشنیدم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای  
خواهر خود عنیزت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم اینرا میگوئی شرم نمیکنی که چنین  
انزلی را برای پیغمبر خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس چه سبب قابیل هابیل را کشت  
فرمود که سبب آنکه آدم هابیل را علیهم السلام وصی خود کرد ایند بود پس فرمود که ای سلیمان بدستی  
که خدا وحی کرد بآدم که وصیت واسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس



چون قابیل اینرا شنید بجنش آمد و گفت من اولی و احقر بگرمیت و وصیت پس را مگر آدم بوحی  
 خدا که هر يك از ایشان را بانی بد رگاه خدا ببرد چون چنین کردند قربان هابیل را خدا قبول کرد پس  
 حسد برد قابیل بر او و او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کی بهر سید یا بود زنی بغیر  
 از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را بآدم بجنشد و بعد از آن  
 هابیل را کشت پس چون قابیل بالغ شد حق نعم برای او زنی از جنیان را ظاهر کرد ایند و وحی  
 نبوی آدم که او را به قابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد با او و قانع شد و چون  
 هابیل علیه السلام بالغ شد حق نعم برای او حوریه را ظاهر کرد ایند و وحی کرد نبوی آدم که او را به هابیل  
 تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد  
 و آدم او را هبه الله نام کرد پس خدا وحی کرد نبوی آدم که دفع کن نبوی او وصیت و اسم اعظم را پس  
 از حوا پسری رسید و آدم او را شیت نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد بآدم که او را  
 تزویج نماید بشیت و از آن حوریه دختری بهر رسید و آدم او را حور نام کرد و چون آن دختر بالغ شد  
 شد آدم او را هبه الله نام کرد و هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهر رسید پس هبه الله فوت شد  
 و خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر کرد ایند اما از علم پیغمبری  
 و آنچه تو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیت علیه السلام اینست حدیث ایشان ای سلیمان  
**در بیان** که هیچ میان این احادیث در نهایت اشکالت و ممکنست که هر واقع شده باشد و نسل  
 از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین  
 العابدین صلوات الله علیه فرمود که چون حق نعم توبه آدم را قبول کرد با حوا جماعت کرد و از ایشان  
 جماعت صادر نشد بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم علیه  
 مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نوحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت  
 نماید حوا را از حرم بیرون میداد و در بیرون حرم با او جماعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند  
 برای تعظیم حرم پس میکشند بنزد يك خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیت فرزند نرو بیت فرزند  
 ماده بهر رسید که در شکم يك پرويك دختر می آمد پس ازل شکمی که فرزند آورد حوا هابیل بود و  
 با او دختری بود که اقلها نام کردند و در شکم دوم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند



بفتمه

ولوزا مقبول ترین دختران آدم بود پس چون ایشان بالغ شدند آدم علیه السلام برایشان ترسید که  
 وزنا افتند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم تو را نکاح کنم بالوزا و ای قابیل  
 میخواهم تو را نکاح کنم با اقلیمای قابیل گفت که من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بدتر  
 بامن نکاح کنی و خواهر من که خوشتر و ست بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه می اندازم میان شما اگر سهم  
 توای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم توای هابیل بر اقلیمای بیرون آید هر یک را هر که بپسندد و آمده است  
 با و تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم  
 قابیل بر اقلیمای بیرون آمد پس ایشان را به زمین بخاک قرعه از جانب خدا آمد تزویج کرد پس نکاح خواهر <sup>ها</sup> را  
 بعد از آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان ایشان بهر سید فرمود که بلی گفت ای فعل  
 بر آن است فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که اینرا انکار میکنی آیا  
 نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال کرد ایند بر او و در شرع ایشان چنین بود  
 و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل  
 از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفند  
 بود از بهترین گوسفندانش کوه و شیری گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قندار  
 گرفت و هر دو بکوه رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه گذاشتند پس اقیامی آمد و قربان هابیل را خود  
 و قربان قابیل بجال خود ماند و آدم علیه السلام نزد ایشان نبود و بامر خدا بکوه رفته بود که زیارت کعبه  
 میکند پس قابیل گفت که من درد نیاعیشی و زندگانی نمکنم با این حال که قربان تو مقبول شود و قربان  
 من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت تو را بگیرم پس هابیل  
 آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و پسند صحیح منقولست  
 که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهر سید فرمود که حوا حامله شد <sup>هابیل</sup>  
 و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم بنابیل و خواهر او پس هابیل را بخوامر قابیل و قابیل را بخوامر  
 هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد پس چون این اتفاق افتاد و ایا  
 اهل سنه است بر تقیه حمل کردند و ایا سابقه محل امتدادند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون خدا آدم را بر زمین فرستاد



در آیه چهارم

زوجه اش را با او فرستاد و شیطان و مار بر زمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطر  
 و ذریتش از خودش بفرستیدند و همچنین مار و ذریت آدم از زوجه اش بفرستید و جز خدا  
 آدم و حواری که مار و ابلیس دشمن ایشانند **در آیه پنجم** که ممکنست که تخم گذاشتن شیطان بسبب این عمل  
 قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت و منافضه شهادت هابیل علیه السلام حق تعالی  
 که ترجمه لفظشان اینست که بخوان برایشان خیر و بر آدم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک برزند  
 قربانی پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت آنکه از او مقبول نشد البته تو را میگویم  
 دیگری گفت که قبول نمیکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر بکشتی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا  
 من کشایند نیستیم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشی بدستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار  
 عالمیاست من میخواهم که برگردی با کناه من و کناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست  
 جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس کردید از آن کاران پس فرستاد خدا  
 تم را بی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بد بوشد برادر خود را  
 گفتای وای بر من ایام عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کند بدن برادر خود را  
 پس کردید از جمله پشیمان شدگان و پسند معبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون  
 دو فرزند آدم قربان بدکاره خلا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته  
 از خوسه کندم برد از صفا گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد  
 پس در غضب شد قابیل و بهابیل گفت والله که البته تو را میگویم هابیل گفت که خدا قبول نمیکند مگر  
 از پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه  
 ابلیس علیه السلام آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بکند و یکوب پس چون او را کشتند  
 که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر ریختند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده بود  
 زمین را کو کرد بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز کوی کند و هابیل را دفن کرد پس  
 این سنتی شد که مردگان را دفن کنند پس قابیل بر کشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید  
 که پسر مرا کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا فرستاده بودی که او را نکشیم و محافظت نمایم از آدم علیه السلام  
 در دل خود یافت آنچه او کرده بود پس باو گفت که بیا تا برویم با آنجا که قربان برد چون بچنگال قربان رسید

پس



۱۲۲ بر آدم علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمین را که خون هابیل را قبول کرده  
 بود و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را و از آسمان ندایی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه  
 برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو  
 نبرد پس آدم بر کشت و چهل شبانه روزی بر هابیل گریست پس چون جرعش بر او زیاد شد شکایت کرد حال  
 خود را به خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من میبخشم تو پیری که خلف هابیل پسر تو شد از خوا  
 هری پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود با او که ای آدم این پسر هبه ایتان من برای تو پس  
 نام کن او را هبه الله پس آدم او را هبه الله نام کرد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که  
 هابیل را میگویند بود و قابیل زارع چون مرد و بالغ شد ندادم علیه السلام گفت که من میخواهم که شما قربان  
 بدرگاه خدا نزد یک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوشتی که در  
 گوشتهاش بود برای قربان آورد از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت  
 و خوشهای زیور که در خرمنش ماند بود و کاه و بیتیوانست که آنها را خود کند دسته از آنها آورد و غرضش  
 خدا و خوشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان  
 بنزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان  
 پدر ایشان مقبول شده است و او را بکش تا از او بهر <sup>فرزند</sup> رسد پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و  
 هابیل را در حالت پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یا و یلتنا اعجزت ان اكون مثل هذا الغرار  
 آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غریب که او را نمیشناسم و امید برادر  
 مراد من کرد و من نمیدانستم که چگونه دخی کنم و نلد سید از اسماء بسوی قابیل که ملعون شدی چون  
 برادر خود را کشتی و گریه نام بر هابیل علیه السلام چهل شب و روز و پسند حسن از آنحضرت منقولست  
 که چون وصیت کرد به هابیل و او را وصی خود کرد ایند حسد برد بر او قابیل و او را کشت پس خدا هبه  
 الله را با آدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سفت چنین جاری شد که  
 وصیت را پنهان دارند پس قابیل به هبه الله گفت که دانستم که پدرت تو را وصی گردانیده است  
 اگر اینرا بگویم یا از نیکنه سخن میگوئی تو را میکشم چنانچه برادر است را کفتم و در حدیث معتبر  
 دیگر فرمود که چون فرزندان آدم خواست که برادرش را بکشند ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان نزد



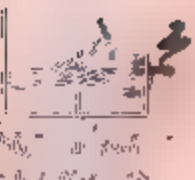
او آمد و گفت سرش بامیان دو منک بگذار و یکوب و بسند مغتر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است  
 که چون دو پسر ادم علیه السلام قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد و شک بسیار  
 قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود و در خلوتها از پی او میرفت تا آنکه روزی او را دور  
 از ادم تنهاییات و او را کشت و بسند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السلام که مردی از اهل  
 شام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادرش بگوید  
 که قابیلست که از برادرش هابیل خواهد کشت و پرسید از بخوست روز چهارشنبه فرمود که  
 آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع شود و چنین روزی قابیل هابیل را کشت  
 و پرسید که کی بود اول کسی که شعر گفت فرمود که ادم علیه السلام بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود  
 که چون از آسمان بن زمین آمد و تربت زمین و پهناوی و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت ادم  
 علیه السلام گفت شعری چند که مضمونش اینست در کون شدند شهرها و آنچه در آنها بود پس فرمود  
 کرد آلوده و زشت است و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بهشت روی نمکین و نیکو پس علیه  
 اللعنه در جواب گفت دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت بود  
 مکان کثاده آن بر قوتت شد بودی تو و جفت تو در بهشت در قوت آن دولت از آن دنیا در راحت  
 پس جدا نشدی از قریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت سودمند و اگر ز رحمت خدای  
 شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی ماند و بهر آن آن نداشتی و در حدیث موقوف  
 از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در عقب بلاد هند شخصی هست که او را بر پا باز داشت و پل  
 پوشیده است و موکلند با و ده نفر هرگاه که یکی از آن ده نفر میزند اهل آن قریه بدک او را بیرون میزنند  
 پس مردم میزند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون افتا طلوع میکند روی او را بسوی افتا میگردانند و  
 تا افتاب غروب کند و در هوای سرد آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم بر او میریزند پس مردی  
 بر او گذشت و گفت کیستی تو ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین مردمی از اول دنیا تا حال  
 من در اینجا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من پرسید که تو کیستی پس فرمود که میگویند که او پسر ادم است که  
 برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون منقول است و در اینجا اشعار فرمود که خود با آنجا رفته  
 بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند و در اینجا مذکور است که در تابستان در دوش آنری

تخیل پیوسته از امثال و اقوال و کلمات

با عقل برین مورد میجو



افزوند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و ببند معبد دیگر از آن حضرت منقولست که شخصی بخدمت  
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چیزی  
دیدي گفت بیماری داشتم و برای او ابی نشان دادند از چاه احقان که مردم از آن شفا میطلبند و  
وادی برهوت پس من متیاشدم و با خود مشکي و قدحی بردم چون خواستم که از آن آب بکرم و در مشک بزنم  
ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس  
بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب ده که ناکاه مردی دیدیم که زنجیری در گردن او بود  
چون رفتم که قدح را با او ده که کشید شد تا بچشمه آفتاب رسید باز چون رفتم که آب بردارم فرود  
آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم چون قدح را بلند کردم کشید شد تا آویخته شد  
بچشمه آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و آنرا آب نلادم حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که او قایل پس آدم است که برادرش را کشت و اینست معنی قول خدا  
وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمُ شَيْءٌ إِلَّا كِبَاسٌ مِّن مَّاءٍ لَّيْلٌ فَا هُوَ مَا هُوَ  
بِالْعَالَمِينَ وَمَا ذُكِّرُوا بِالْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ که ترجمه اش اینست آ. نان که میخوانند خدایان بغير از خدا  
استجابت نمینمایند آن خدایان ایشان را چیزی مگر مانند کسی که دراز کند به دستهایش را بسوی آب  
برای آنکه برسد آب بدندان او نتواند رسد و ثبت خواند که کافران مکرور گمراهی و بچندین سند  
منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و طاووس پیمانی بر فوق خود گفت  
که میرویم که او مسئله بپرسم که نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس آمدند بخدمت آن حضرت و سلام کردند  
و طاووس پرسید که آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود که هرگز ثلث مردم نبرد غلط  
کردی خواستی بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا و  
قایل و هابیل بودند و قایل و هابیل را کشت چهار دین مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا  
میدانی که با قایل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه افتاد و بخته اند و آب گرم بر او میزنند تا روز  
قیامت پس پرسید که کدام یک پدر مرد منند گفتند یا کشته شد فرمود که هیچکس نبودند بلکه پدر مردم  
ثالث پس آدم علیه السلام است وَقَدْ كُذِّبَتْ که بمکنت که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند  
پیشتر مرده باشند و قایل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان





محول برقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که  
 طاووس در مسجد الحرام گفت که اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود در آن روز هیچ مردم کشته  
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بر زمین ریخت خون  
 بود وقتی که حایض نشد و در آن روز شش یک مردم مرد زیرا که در آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل  
 و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خدا و ملک را موکل گردانیده است بقابیل که چون آب  
 طالع میشود او را با آفتاب بیرون می آورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب فرو می برند و آب  
 با گرمی آفتاب بر او می باشد تا روز قیامت و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدترین  
 مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت و فرود  
 فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی هود را گمراه کرد و دیگری نضار را گمراه کرد و دو کس که این امت را  
 گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیه السلام و عامر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که  
 بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود  
 برگردانید و شخصی از این امت که برگردد در باب لد با او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معویه و  
 معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را آتش قبول نکرد  
 شیطان با او گفت که هابیل این آتش را می رسد برای این قربان او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را  
 که هابیل آنرا می پرستید است عبادت نمی کنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان بنزد او میبرم  
 که قربان مرا قبول کند پس آتشکد هاسلخت و قربانی برای آنها برد و پروردگار خود را می شناخت و  
 بفرزندان آتش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت  
 آدم علیه السلام وحشیان و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بودند با هم مخلوط بودند و آمیزش  
 میکردند پس چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی حیوی  
 شکل خود و نوع خود رفت و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قابیل پسر  
 آدم علیه السلام بموی سرش آویخته است در چشمه افتاد میگرداند او را هر جا که میگردد در سر ما و کر ما میخورد  
 تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برد و بر روایت دیگر منقولست که آنحضرت  
 پرسیدند که فرزندان آدم حالش در جهنم چون خواهد بود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است

قبول کرد و قربان او را



۱۵ که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را **ایم** **لف** **کود** که این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید  
 مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را در  
 آخرت عذاب نمیکند که برای کافر **شخص** **بجهنم** برود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 الله علیه و آله است که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شد **مؤلف** **کود**  
 که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت **فرزند**  
 پیغمبر سید و در کتب معتبره امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد  
 بر خدا عناق دختر آدم بود حق تعالی بستانگشت برای او خلق کرده بود و در هر آنکشی دو ناخت بلند داشت  
 مانند و داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری  
 مانند فیل و گاوکی مانند شتر و کرکی مانند خرواین جانوران در اول افرینش چنین بزرگ بودند  
 پس خدا اینها را بر او مسلط کرد ایند تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر  
 عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام هر وجه عظیمی داشت و دست میزد و ماهی با آن  
 دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار  
 سال بود و چون نوح علیه السلام که بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح  
 آن گفت که من مامور نشده ام پس **کتاب** از زانویهای او نکاشت و ماند تا ایام موسی علیه السلام و موسی او را  
 کشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است که **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ** اوست آنکسی  
 که آفریده است شما را از یک نفس و **جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَآفَرِدَ** است از او یا از جنس یا از برای او جفت  
 آورد **إِلَيْهَا تَأْتُونَ** و با او فلکات تغشها **جَعَلَ حَمَلًا خَفِيًّا** فرستاد پس چون با او جماع کرد حامله شد  
 حمل سبک پس ستر شد بر اینحال فلکات **أَثْقَلَتْ دَعْوَاهُ** الله در بها پس چون سنگین شدن بار حمل خواندند  
 پروردگار خود را **إِنَّ آيَاتِنَا صَالِحًا** لنگون می آید **الشَّاكِرِينَ** اگر عطا کنی با فرزند شایسته هر آینه  
 خواهیم بود آن شکر کنند فلکات **آيَاتِنَا صَالِحًا** پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته **جَعَلَهُ شُرَكَاءَ**  
**فِيمَا آتَيْنَاهُمَا** کودا نیدند از برای او شرکها در آنچه بایشان عطا کرده بود **فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ** پس خدا بلند  
 تراست از آنچه ایشان با او شرک میکرد اند و بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون  
 حامله شد حوا از آدم و فرزند جبرئیل آمد بآدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت آنچه در شکم

و شده



تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلیقه خواهد آفرید که نابال  
امتحان نماید در او پس شیطان بنزد حوا آمد و گفت چونید شما حوا گفت که فرزندی ز آدم و دوشکم من حرکت  
میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پس خواهد شد و زنند و خواهد ماند  
و اگر نیت نکنی بعد از نر زائیدن بیش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته او چیزی یافت و بناد  
نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که آن خبیث بنزد تو آمده است که تو را فریب دهد سخن او را قبول مکن که  
من امید دارم که ای فرزندان برای مابقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون  
چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از زایشش روز فوت شد حوا بآدم گفت که آنچه  
ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهر رسید پس در آن روزی حمل دیگر حوا را از آدم بهر رسید  
پس شیطان آمد بنزد حوا و گفت چونید شما حوا گفت که پری زائیدم و در روز ششم نر و آن ملعون گفت  
که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنند و مهاند و آنچه و الحال در شکرت جانوری  
خواهد شد از چهار پایان یا شتر یا گاو یا کوسند یا بز پس در دل حوا میلی به رسید که تصدیق او  
نماید و چون بآدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهر رسید پس چون بار حمل بر حوا سنگین شدن  
دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزندان شایسته بآدمی ما ترا شکر خواهیم کرد پس خدا فرزندان شایسته  
داد یعنی شتر و گاو و کوسند بنزد پس شیطان بنزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت چونید شما حوا  
گفت سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت که بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی  
دید از فرزندی که در شکرت آنچه خواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو یا کوسند یا بز باشد آدم را از تو  
و از فرزند تو اخراجی بهم خواهد رسید پس چون مایل کرد ایند حوا را باینکه او را اطاعت کند و سخن او را  
قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره قرار دهی پس مستوی  
الخلقه از تو وجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کردم که برای تو نصیبی  
قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز میباید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحار  
ث نام کند پس حوا بنزد آدم آمد و سخن شیطان را بآدم نقل کرد پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهر رسید  
بآن او را حادث شد پس حوا بآدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را  
در آن نصیبی قرار دهی بخوام گذاشت که نزدیک من آتی و من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد

در او



چون آدم این سخن را از خواشنید گفت تو سبب معصیت اول ماشدی و در اینجا نیز ترا فریبی خواهد داد و من  
متابعت تو کردم که آواز عبد الحارث نام کنم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند  
و این کودکی را آنچه از و می رسیدند و امید بهر سائیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم  
پنجم و در روز هفتم عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلام  
پرسیدند از تفسیر قول خدا فلما اثمها صالحا جعلناه شركاء فيها اثمها فرمود که ایشان آدم و خوا  
بودند و شرك ایشان شرك طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار  
دادند و آواز عبد الحارث نام کردند نه شرك عبادت که غیر خدا پرستید باشند **متن** که این  
حجب ظاهر مخالف اصول مقرر شیعه و موافق روایات و اصول عام اند و شاید بر وجه تفسیر و طبع  
وارد شده باشند بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جعلناه شركاء لاجع است بذکور و انا  
از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شائسته مستوی الخلقه بآدم و حواداد بعضی از ذکور و انا  
فرزندان ایشان بخدا شرك آوردند و وجه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار  
ذکر کرده ایم و این وجه ظاهر تر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مامون از حضرت  
امام رضا علیه السلام سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که خواهر برای آدم پانصد شکم آورد  
در هر شکم پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شائسته بماند هم البته خواهیم  
بود از شکر کنندگان پس چون نسل شائسته مستوی الخلقه بپیر من و عیب و علت بایشان عطا  
کرد آنها و ضنف بودند ضنفی نر و ضنفی ماده پس آن دو صنف از برای خدا شایکان قرار دادند و آنچه  
خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پذیر و مادر ایشان کردند و  
سعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل علیه السلام  
کشته شد جمیع کرد آدم علیه السلام پس خدا وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نور را که میخواهم آنرا جاد  
کردم در سلسله های پاکیزه و اصلهای شریف و مباحات کم بان نور با سایر نورها و آوا آخر تغییران  
کردم و از برای او بهترین امامان و خلیفها قرار دهم تا ختم کنم زمانه امانت دولت ایشان و فرا  
گیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان پس کمربند و مهنیا شو و غسل کن  
و خدا را یاری یار کن و باز وجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد



شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما هم خواهد رسید پس آدم با تخریج آدم کرد و در همانست حامله شد  
 خوا و حسن و قزیه زیاد شد و نور از سر پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت  
 استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجل بضياء انوار با کمال سکنه و بها  
 و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از خوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث  
 نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بطن شایب رسید و بینا و دانا گردید حضرت  
 آدم اظهار نمود با و وصیت خود را و شناساند با و محل و منزلت آن علوی را که با و میسپارند و اعلام  
 نمود او را که حجت خداست بعد از او خلیفه خداست در زمین و باید که ادا کند حق خدا را بسوی و حق  
 خود و وصی تو که دویمین منتقل شدن طاهر پاکیزه خواهد بود یعنی او را پیغمبر آخر الزمان صلی  
 علیه و آله و اوصیای آنحضرت پس چون حضرت شیث علیه السلام وصیت را اخذ نمود ضبط کرد  
 و آنچه بایست پنهان داشت و آدم علیه السلام در روز جمعه ششم ماه نسیا در همان ساعت که مخلوق شده بود  
 بر حجت الهی واصل شد و عمر مبارک آنحضرت هشتصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود  
 بر سایر فرزندان او و روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندان  
 زادگان او بهر سید بودند پس شیث در میان مردم حکم کرد بصحیفها که بر پدرش و صحیفها که بر خودش  
 نازل شده بود و شیث باز وجه خود مقاربت نمود و او حامله شد با نوش پس نور پیغمبر آخر الزمان  
 صلی الله علیه و آله منتقل شد با نوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود و چون بجد و صایت رسید  
 شیث لما انتهار ابا و سپرد و با و شناساند بزرگی مرتبه آنها را و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید  
 شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعد  
 و فرزندش عبد الله علیه السلام و بعضی گفته اند نسل آدم همگی از شیث بهر سید و بعضی گفته اند که از فرزندان  
 دیگر هم رسید و وفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود و عمرش هشتصد و شصت سال بود و از او  
 قینان بهر سید و نور در روی او هفتاد و شش و عهد و وصیت از او گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و  
 کویند که در ماه تموز و یافت و از او مهرا بیل بوجود آمد و هشتصد سال زندگی کرد و نور از او ساطع  
 بود و لود از او بهر سید و نور از او ساطع گردید و وصیت با و تسلیم شد و کویند که بسیاری از بزرگان را  
 فرزندان قابل در زمان او بهر سیدند و عمرش هشتصد و شصت دو سال بود و وفاتش در ماه آزار بود



و از او حضرت ادریس علیه السلام رسید **فصل ششم** در بیان وجهی که بآدم نازل شد و اول کتاب بیان عدد صحف آدم  
 علیه السلام شد و بتدبیر طائوس گفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه  
 رمضان حق تعالی کتاب لغت سیرانی در بیست و یک ورق بر آدم علیه السلام فرستاد و آن اول کتاب بود که خدا از  
 آسمان بر زمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی  
 لغت دیگر را بی تعلیم ندانند و در آن کتاب دلائل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سننها و حدود او بود  
 و پسند های معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی وحی خود بحضرت آدم  
 علیه السلام که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلامه که یکی از منست و یکی از تو و یکی میان من  
 و توست و یکی میان تو و مردمست اما آنچه از منست آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نکرسانی  
 و آنچه از توست آنست که ترا جز امیدم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی با و آنچه میان من و توست بر  
 دعا و بر منبت متجرب کردن و آنچه میان تو و مردمست آنست که بپسند از برای مردم خود می پسندی **فصل هفتم**  
 در بیان وفات حضرت آدم علیه السلام و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث علیه السلام و احوال  
 آنحضرت با سائید صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی عرض  
 کرد بنادم علیه السلام نامهای پنهان علیهم السلام و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود علیه السلام نگاه  
 عمر او چهل سال یافت گفت پسر من کار چهره بسیار گشت عمر او دو چهره بسیار راست عمر من چهل و دو کار اگر  
 من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر او دو و در روایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس وحی  
 رسید بآدم که بلی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر او و پس از برای  
 او بنویس و از عمر من بپند از خود بخیرین کرد پس عمر آدم تمام شد ملک موت بلی قبض روح او نازل کرد پس  
 آدم گفت کای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال مانند است ملک موت گفت ای آدم آنچه از برای  
 فرزند خود دادی او قرار ندادی و از عمر خود انداختی و رفتی که نامهای پنهان از ذریت ترا بر تو عرض میکردند و تو  
 در روایتی جناب بودی آدم گفت که بخاطر ندارم این ملک گفت که ای آدم انکار میکنی تو سؤال نکردی از خدا  
 که از عمر تو بیرون کند و برای او ثبت کند و خدا ثبت نمود و در زبور و مکنون خود از ذکر آدم گفت تا بیایدم تا حضرت  
 امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز خدا  
 فرمود که هرگاه قرصی دهند یا معامله کنند تا مدتی نام بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق

آنچه باو ای

۲

و عمرهای ایشان را

علیه السلام



علیه السلام چنانست که حق تعالی در اول فرمود جبرئیل و میکائیل و مائیک موت که نام درین باب بنویسید که او  
 فراموش خواهد کرد نام نوشند و بیالهای خود از طینت علی بنی مهر کردند و چون آدم علیه السلام انکار کرد  
 ملک موت نام را بیرون آورد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باین سببست هرگاه نام قرض را بیرون  
 می آورند قرض را مذلتی حاصل میشود **مؤلف** که چون این احادیث منافا دارد با آنچه مشهور است  
 میان علمای شیعه که سهو بر اینها روایت اکثر حمل بر قتیله کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیدن است  
 و من بیارم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه را بپیش و تحقیق که عهد کرد بسوی من در آخر  
 عهد که **پس** ~~پس~~ عهد کرد که ترا وصی خود گردانم و بگردانم ترا خرنیه دار آنچه من سپرده است را  
 و اینک کتاب وصیت در زیر پرده هست و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من بمیرم بیکای صحیفه  
 و زینهار که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر مکن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد  
 و در آن صحیفه هست جمیع آنچه را آن احتیاج داری از امور دین و دنیا و خود و آدم آن صحیفه را از هبشت  
 آورده بود پس آدم شیت گفت که ای فرزند خدایتان خواهش منبوه از سیوهای هبشت دارم پس بالا را و بگو  
 و نظر کن هر که از ملکه را به بنی سلام با و برسان و بگو بیار پدرم است و از شما هدیه می طلبید از سیوهای  
 هبشت پس چون شیت بگو بالا رفت جبرئیل را دید با قبیلای ملکه و جبرئیل ابتدا کرد سلام و گفت بکجا  
 میروی ای شیت گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت من روح الامین جبرئیل شیت گفت پدرم بسیار است و مرا  
 بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از سیوهای هبشت هدیه می طلبید از شما جبرئیل گفت بر پدرت  
 سلام باد ای شیت بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شدیم پس خدایین مصیبت اجر ترا عظیم  
 گرداند و صبر کن تا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود با من مبدل گرداند برگرد پس شیت با ایشان برگشت  
 و ایشان با خود آوردند و در نزد از هبشت آنچه در کار بود برای هدیه آدم پس چون بنزد آدم رفتند اول کاری که  
 شیت کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت که کیت مثل  
 قوای شیت خدا عطا کرد سر و کرامت خود را و پوشانید بر ثوب لباس عافیت خود را بجان خود سو کند  
 بخورم که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود با من و بر سر که پس جبرئیل و شیت شروع کردند در غسل دادن  
 آدم علیه السلام و جبرئیل بشو نمود که چگونگی او را غسل بداد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونگی او را



کفن کند و حنوط کند تا آنکه فانی شد پس او را تعلیم نمود که چکه ز قیر بکشد پس جبرئیل دست شیت را گرفت و پیش  
 داشت که بر آدم نماز کند چنانچه مامی ایستیم و گفت هفتاد تکیه بر پد خود بگو و با و تعلیم نمود که چگونه نماز  
 کند پس جبرئیل امر کرد ملکه را که صف بکشند در عقب شیت چنانچه ما امروز در عقب پیشنا از صف می کشیم  
 پس شیت گفت که آیا در سستی که من پیشنا می شما کنم با آن منزلی که ترا نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملکه  
 هستند جبرئیل گفت که ای شیت مگر نیتانی که چون خدا پدرت آدم را از پد آورد میان ملکه باز داشت  
 و ما لا امر کرد او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سستی باشد در فرزندانش و امروز او اندیند فرزند است  
 و توحی اوئی و طارش علم و قایم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان  
 بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل با و نمود که چگونه پد خود را دفن کند پس چون اندفن آدم فانی  
 شد و جبرئیل و ملکه را از شدند که بالا رفتند حضرت شیت که نیت و فیرا در کرد که یا وحشاه پس جبرئیل  
 گفت که چون خدا بابت ترا و حقی نیست بلکه ما با بر پروردگار تو نازل خواهیم شد و خلا موندن نیست اندک  
 هکین میباش و کان نیک پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف و بر تو مهری است پس  
 جبرئیل و ملکه بالا رفتند بسوی آسمان و قایل از کوه پائین آمد چون از پد خود بگو که ریخته بود در ایام  
 حیات او و نیتوانست آدم که او را بر بنید و شیت را ملاقات کرد و گفت ای شیت من هابیل برادر خود را  
 برای این کشتم که قربان او مقبول شد و قربان من مقبول نشد و تن سیدم که آن مرتبه بهرساند که تو امروز  
 بهرسانیدی و وصی و جانشین پد خود شود و آنچه میخواستم از پد خود امروز از برای تو حاصل شد  
 اگر لای کلمه از آنچه پدرت بتو گفته است اظهار نکلی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک <sup>بیتون</sup> با  
 از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نشد معنی منقولست و در اینجا مذکور است که شیت بر آدم  
 علیه السلام هفتاد و پنج تکیه گفت هفتاد برای آدم و پنج از برای فرزندانش و نشد معتبرا از امام محمد باقر  
 علیه السلام مطلع شد بر کشته شدن هابیل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا  
 وحی نفرماید او که من میبخشم تو پدی که خلف و عوض هابیل باشد پس شیت از حوا متولد شد و چون  
 روز هفتم شد او را شیت نام کرد پس خدا وحی کرد با او که ای آدم ای ببخششی است از من بسوی تو هبه الله  
 نام کن پس آدم او را هبه الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم علیه السلام شد خدا با وحی کرد که من ترا از دنیا  
 بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخشش است که بنو بخشیدم پس

بر تو

بر دست  
 منقولست که چون آدم  
 علیه السلام

پس



آورای خود کردان و تسلیم کرد کن بسوی آنچه را بتو تعلیم کردم از نامهای مرا که من دوست میدانم که  
 زمین خالی نباشد از عالمی که علم مراد اند و بجهت من حکم کند و آورای عجت خود کرد انم بر خلق خود پس آدم  
 علیه السلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که حق تعالی  
 وصی کرد بسوی من که ترا از دنیا میبرم و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که  
 او هبه الله است و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس  
 بشنوی سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه گفتند که میشنویم و اطاعت  
 مینماییم و مخالفت نمیکنیم و امر کرد آدم علیه السلام که تا بوقت ساختن و علم خود را و اسما و وصیت  
 در آن گذاشت و هبه الله سپرد و گفت برین هرگاه من بمیرم ای هبه الله پس مرا غسل بده و کفن بکن  
 و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و احوال را از خود بیایی طلب کن از فرزندان  
 خود هر که نیکوتر و صاحب حقن یا تو پیشتر باشد و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او و آنچه من وصیت  
 کردم بسوی تو و زمین را مکناری عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بر زمین فرستاد و خلیفه خود کرد تا  
 در آن و محبت خود کرد ایند بر خلق خود و من ترا حجت خدا گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا  
 بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیتی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کن با و تابوت را و آنچه در آن  
 چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن با و که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم  
 او فوح باشد و قوم او بطوفان عرق خواهند شد و وصیت نابوصی خود که تابوت را و آنچه در آن است  
 حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند و هر وصیتی  
 وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امور وصیت نمایند و هر یک از ایشان که فوح را در یابد  
 با او بکشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آنست بکشتی ببرد و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کن  
 ای هبه الله و حذر کنیدای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود  
 که در آن روز آدم را از دنیا خواهد بردم تا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک نازل شد آدم  
 گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریک نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه  
 اویم در زمین ابتدا کرد با من با احسان خود و امر کرد ملکه خود را بجای من و تعلیم کرد بن جمیع اسما را  
 پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خازن توطن من نگردانید بود و خلق نکرد



بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل  
کفن آدم را با حنوط و بیل از هشتاد و نه بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شد بودند که در جنا  
آدم علیه السلام حاضر شوند پس هبه الله بمعوت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل  
بهبه الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس کنند ملکه قرا و را  
آورد داخل قبر کردند پس هبه الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام  
وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را با او تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان  
برادرانش و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش برادر او صتی خود گردانید  
و تابوت و آنچه در تابوت بود پسر تسلیم کرد و پیغمبری نوح علیه السلام را با او گفت پس چون وقت وفات  
وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ که او در پس علیه السلام است و تابوت و آنچه در او بود با وصیت باوداد  
و اخنوخ قیام باو نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا با آسمان بالا خام  
برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقاسیل پس او چنین کرد و خرقاسیل بوصیت اخنوخ قیام نمود پس  
چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم کرد پس پیوسته تابوت  
نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وفات او شد وصیت کرد <sup>بسوی</sup> پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن  
بود با او تسلیم کرد **متن** **بود** که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور  
خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم پسرش  
فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو که پدر مرا طعام ده از تربت درخت زیتون که در فلان  
موضعست از هشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته  
و ما ما مور شده ایم بکار سازی او و نماز کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت پیش  
بایست ای هبه الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفصیل آدم  
علیه السلام و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در هر یک پس چون خدا خواست  
که روح او را قبض نماید ملکه را فرستاد با حنوط و کفنی از هشت و چون خواست ملکه را دید رفت که  
حایل شود میان آدم و ایشان آدم گفت که بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملکه او را قبض روح  
کردند و غسل دادند او را پس در تابوت قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او



پس عمر آدم هفتاد و سی و شش سال بود و در مکه مد فون قید مسان آدم و نوح هزار و پانصد سال  
 بود و در مکه مد و پسند مجبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در آن حضرت آدم فوت شد و  
 نماز بر آن حضرت شد هبه الله مجبر شیل گفت که پیش روی فرستاده خداوند کن بر پیغمبر خدا جبرئیل  
 گفت که خدا ما را امر کرد که پدر تو را سجده کنیم پس ما پیش نمیکیم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوترین ایشان  
 پس پیش ایستاد و پنج تکیه گفت بر آدم علیه السلام نمازها که خدا بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب گردانید  
 است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر از آن حضرت منقولست  
 که حضرت آدم خواهرش میوه کرد و هبه الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد  
 و گفت که بجا میروی گفت آدم پیارا است و میو منجواهد جبرئیل گفت که برگرد که خدا قبض روح او  
 کرد چون برگشت آدم را دید که قبض روح شده است پس ملکه او را غسل دادند و کفایت کردند و او را  
 کردند هبه الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا ابر او پنج تکیه بر او بگوید و او را اسرار نبی  
 بزند و قبرش را مسطح کند پس گفت چنین کنید با نژادهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکیه  
 بر آدم گفته شد و بیت و پنج تکیه بر او داشته شد و پنج تکیه باقی ماند **و** که شاید تکیه محمول بر تقیه  
 باشد و پنج تکیه محمول بر واجب باشد و هفتاد تکیه یادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد  
 و باین نحو جمع میانه احادیث میتوان کرد و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
 که قبر حضرت آدم علیه السلام در حرور خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که  
 وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علمای اسلام روایت کرده اند که چون حق نعم آدم را از جنة الما  
 یه زمین فرستاد از مفارقت هشت و شصت بهر رسانید پس خدا سؤال کرد که او را انز دهد بد رختی  
 از درختان هشت پس خدا از هشت لبوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او پس  
 چون وفات او شد بفرزندان خود گفت که من انفس میگیرم با و در حیات خود و امید دارم که بعد  
 وفات نیز مونس من باشد و چون من بمیرم تر که از آن بگریید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید  
 پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس  
 رسول صلی الله علیه و آله انرا احیا کرد و سنت گردید و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت فرمود شهادت کردند باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و نمازها

کار

حدیث سی

علیه السلام ۱۵۴

عبد السلام



و ملاهی پیداکردند برای شهادت نبوت آدم علیه السلام پس هر چه در زمین هست از انقسم چیزها که مردم  
 و باطل از آن لذت می یابند از آنست که آنها پیداکردند و عامه و خاصه از وهاب بن منبه روایت کرده  
 اند که شیش آدم علیهما السلام را در غاری که در کوه ابوقبیس است که انرا غار الکفر میگویند دفن کرد  
 و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح او را بیرون آورد و در تابوتی و با خود بکشتی برد و بپند  
 معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق نعم و حی بود بنوح علیه السلام در وقتی که در کشتی  
 بود که هفت شوط برد و در خانه کعبه طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد بمای  
 آب و آب تا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را  
 داخل کشتی کرد و طواف بسیار برد و رکعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را  
 که آبهای خود را از او برد پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس  
 نوح علیه السلام تابوت آدم را گرفت و در حفرا شرف دفن کرد مؤلف گوید که احادیث مستفیض  
 است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در حفرا شرف در عقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدفون  
 پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفونست محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده  
 بوده است و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود که عمر شریف آدم علیه السلام هضد و سی سال بود و ستیابن طاووس رضی الله عنه گفته است که  
 در صحیفه ادریس علیه السلام خواندم که حضرت آدم علیه السلام ده روز بیاریت کشید و وفاتش در روز  
 جمعه یازدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود و رکعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح  
 در او میدنند تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او یکسال پانزده روز بیمار شد و فوت شد  
 و در هیلوی آدم مدفون شد و پسند گفته است که در سفر سمی توریه یافته ام که عمر آدم هضد و سی سال بود  
 و محمد بن خالد برقی در کتاب بنیاد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عمر آدم هضد و سی  
 سال بود **مؤلف گوید** که میان مؤرخان و مفتیان در عمر آدم علیه السلام خلافت بعضی گفته اند که هزار  
 سال برای او مقدّر شده بود شصت سال را بداد و علیه السلام بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سالند  
 و بعضی گفته اند که هضد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که هضد و سی سال بود و از احادیث  
 سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکنست که هضد و سی و شش باشد و بعضی احادیث



کس که احاد باشد ذکر کرده باشند و اکتفا بکات و مشرات نموده باشند و در عرفای تقسیم تغییر کردن شایعست  
 و کتب معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست که اول کسی که بعد از آدم مبعوث  
 گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت  
 که لغت شیث سیرانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ابواب تاریخ گفته اند که دو بیت و سی  
 پنج سال که از عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش هفتصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس  
 پهلوی پدرش مدفون شد و سید ابن طاووس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حق  
 تق شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرائض و احکام و سنن و شرایع و  
 الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و بپا  
 خدا میکرد و تعبیر را معرور میکرد و حج و عمره بجای می آورد تا آنکه عمر او هفتصد و دوازده سال شد پس بیارشد  
 پس خود ایوس را طلب کرد و اول وصی خود گزیند و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون  
 فوت شد ایوس او را غسل داد باقیان پسر ایوس و مهلائیل پسر قینان پس ایوس پیشانیستاد و بر او نازل  
 گرد و دفن کرد و نذآور در جانب راست آدم در غار ابوقبیس ابن مسعود در بیان قصص ادریس علیه السلام  
 است حق تق فرموده است که وَ اذْكَرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا  
 یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدستی که او بود بسیار صدیق کند و بسیار است که او پیغمبر و بالابریم  
 او را بکافران بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس علیه السلام مردی بود فربه و کشت  
 سینه و موهای بدنش که بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی  
 میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت کامها را از نوک یکدیگر میکشید و آواز  
 برای آن ادریس گفتند که حکمتهای خدا و سننهای اسلام را بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود  
 در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و آب و آتش  
 و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و با صلاح می آفریند اینها را بقدرت خود پس بپای  
 که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار است پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشانرا پسند  
 میداد و خدا را بیاد ایشان می آورد و ایشانرا از عقابا و میر ساینده دعوت میکرد ایشانرا بعبادت  
 خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند  
 تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون هزار گس رسیدند بایشان گفت بیاستید اختیار کنیم از میان خود صد نفر را



پس اختیار کرد صد کس را و انصد کس هفتاد کس را و از هفتاد کس کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیا این هفت کس را بیا که باقی آمین بگوئید شاید بر مردگان مالدات کند ما را بسوی عبادت خود پس ستهای بر زمین گذاشتند و بنیاد دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بپوشیدند و دعا کردند و خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که با او ایمان آورد بود دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدای خود نداشتند و ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر زمین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان پدید آمد و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه السلام بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست میپوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید خدا میکرد و بسند های معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السلام بوده که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش را بر آورد و او را در قیامت بالا برد و بکان بلند که درجه ادریس است و بسند معتبره از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس علیه السلام آن بود که در زمان او پادشاه جبّاری بود و روزی سوار شد بر مرکب سیر پس گذشت بر زمین بسوی خوش آیند که ملک یکی از رافضیان بود یعنی ثومان خالص که ترک دین باطل کرده و بیزار از اهل آن میکردند پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفتند از بنده ایت از بنده پادشاه که فلان پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست و گفت که عیال من باین زمین محتاج تر اند از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمت میدهم انرا گفت نمیبخشم و منیر و شمر ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر با اهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداد و در کارها با او مشوره میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت تر طلبید که با او مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه داهی ترا عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او بصاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت ای پادشاه کسی غم من خورد و بغضب آمد که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و از من خواهم که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و ترا



نزد اهل مملکت خود درین باب عذری بنوده باشد پادشاه گفت که آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از انا  
 که اصحاب منند میفرستم بنزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزار از من نیست است ازین  
 تو پس جایز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی  
 داشت از ازار که بر دین آن زن بودند و حلال میدادند کشتن را فضايل از ثومان را پس آنجا رفتند  
 طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن را فضايل بزار شد از دین پادشاه و باین سبب پادشاه  
 او را کشت و زمین او را گرفت پس حق نعم در آنوقت از برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی کرد  
 بادرش و گفت برو بنزد آن جبار و بگو با او که راضی نشدی باینکه بند مرا بستم کشتی تا آنکه زمین او را  
 نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بغزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای  
 او از تو انتقام بگیرم و مردم نیا پادشاهی تو را سلب کنم و شهرت را خراب کنم و غرت را بدلت بدل کنم  
 و بخورد سگان بدلم گوشت زن ترا یا مغرور گرد این امتحان کرده شد حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه  
 داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفتای جبار من رسول  
 خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد آن جبار گفت که بیرون رواز مجلس من ای ادریس که از دست  
 جان نجاتی برو پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را با او گفت که زن گفت که من از رسالت خدای ادریس  
 که من کسی میفرستم که ادریس بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه  
 گفت پس بکن و ادریس اصحابی چند داشت از راضیان ثومان که جمع میشدند در مجلس او و از آن میگفتند  
 با و ادریس افس میگفت بایشان پس خبر داد ادریس ایشان را باینکه خدا با و وحی کرده بود و رسالتی که بآن  
 جبار رسیده بایشان برادرش و اصحاب او و ترسیدند که او را بکشد و آن زن چهل کسی از ازار را  
 فرستاد که ادریس را بکشد چون رسیدند بآن محلی که در آنجا که ادریس اصحاب خود می نشست او را در آنجا  
 و بر کشتند چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس یافتند  
 و با و گفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کسی از ازار را برای کشتن  
 تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رواز ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون  
 سر شد مناجات کرد و گفت پروردگار مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا با و رسانیدم و مرا تهدید  
 بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن منست اگر مرا بیا بد خدا وحی کرد با و که از شهر او بیرون رود و بکباری و مرا

از تو

نورانی

ترسیدن



باو بگذار که بگزشت خودم سو کند که امر خود را جاری گردانم و گفته تو و بهالت تو در حق او راست گردانم  
 ادرین گفت پروردگار حاجتی دارم حق تو فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادرین گفت سؤال میکنم که باران  
 نیاید بر اهل این شهر و حوالی و فوای آن تامن سؤال کنم که بهاری خدا فرمود که ای ادرین شهرشان خراب  
 میشود و اهلش بگرستی و مشقت مبتلا میشوند ادرین گفت هر چند بشود من چنین سؤال میکنم  
 خدا فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سؤال کردی و باران بر ایشان میفرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوار  
 ترم از هر کس بوفای کردن به عهد خود پس ادرین خبر داد اصحاب خود را با آنچه از خدا سؤال کرد از منع  
 باران از ایشان و با آنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مومنان از این شهر بیرون روید شهرها  
 دیگر پس بیرون رفتند و عده ایشان بدست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و خبر ادرین در شهرها  
 شایع شد که از خدا چنین سؤال کرده است و ادرین رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا  
 پنهان شد و حق تو ملکی را با و موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد و در روزها در نزد <sup>شاه</sup>  
 و هر شام ملک طعام از برای او می آورد حق تو پادشاهی آن جهان را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خوب  
 کرد و گوشت زلف را بخورد و سگان داد بسبب غضب کردن برای آن مومن و در آن شهر حیات دیگر معصیت کننده  
 پیدا شد پس بدست سال بعد از بیرون رفتن ادرین علیه السلام ماندند که یک از باران بر ایشان نیاید  
 و بمشقت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهایش دور آرزو قری آوردند و چون کار ایشان  
 بسیار تنگ شد بایکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب اینست که ادرین از خدا خوا  
 ست است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نیارد و او از ما پنهان شده است و جای ایشان را نمیدانیم  
 و خدا با رحیم تراست از او پس رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغفار  
 کنند و سؤال نمایند که باران آسمانی بر شهر ایشان و حوالی آن بیارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خا  
 ایستادند و خالت بر سر خود میرنجشند و باز گشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا  
 وحی کرد بسوی ادرین علیه السلام که ای ادرین اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار  
 گریه و تضرع و منم خداوند رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از گناه و رحم کردم بر ایشان  
 و مانع نشدم از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان  
 نیارم تا از من سؤال کنی ای ادرین تا باران بر ایشان بفرستم ادرین گفت خداوند از من سؤال



همین امر شد بان ملک  
که باز که طعام را

نیکم پس خدا وحی فرمود پس آن ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس کن  
طعام با حق نعم فرمود که ای ادریس شوال کن گفت خداوند اشوال نیکم ادریس و از برای او مقرر  
چون شام شد و طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چوت روز دوم نیز طعام  
نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی اندوخت  
عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردگار روزی را از من بازداشتی پیش از آنکه جانم را بگیری  
پس خدا وحی کرد با او که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نیکو  
و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بدیت سال پس از تو شوال کردم که ایشان  
در مشقت اند و من رحم کرده ام بر ایشان شوال کن که من باران بر ایشان ببارم شوال نکردی و بجل  
کردی بر ایشان شوال کردن پس گرسنگی را بتو چشایندم و صبرت کم شد و جرعت ظاهر کردید پس از این  
غار پانزده روز و طلب معاش از برای خود بکن که تو را بخود گذاشتم که چاره روزی خود بکن و طلب نمایی  
ادریس از جای خود فرو آمد که طلب خورق بی بکند برای رفع گرسنگی و چون بنزدیک شهر رسید دودی  
دید که از بعضی خانه ها بالا می رود پس سوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیر زنی را که دونا نرا تنگ کرده  
و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام زن گفت که ای بنده  
خدا نفرین ادریس برای ما زیادت نکذاشته است که بد دیگری بخورایم و سو کند یاد کرد که مالک چیزی  
بغیر از این دو کرده نان نپختیم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت که انقدر  
طعام بمن بده که چون خود را با آنگاه دارم و در پایمه قوت رفتار بدهم رسد که بطلب معاش بروم زن  
گفت که این دو کرده نانت یکی از دست و دیگری از دست اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت  
پیر خود را بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادت نیست که بتو بدهم ادریس گفت که پیر تو خورد است و نیم قرص  
برای زندگیا و کافیت و نیم قرص برای من کافیت که بآن زندگیا بمانم و من و او هر دو باین یک کرده نان  
اکتفا می توانیم کرد پس زن کرده نان خود را خورد و کرده دیگر را میان ادریس و پیر خود قسمت کرد چون  
پیر بدید که ادریس از کرده نان او می خورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بنده خدا فرزندان مرا  
کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را بادن خدا نداده میگردانم پس ادریس و بازوی طفل را بدو دست  
خود گرفت و گفت ای روحی بیرون رفته از بدن این پیر بادن خدا بگردان و بی بدن او بادن خدا بگردانم



ادریس پیغمبر روح طفل برکشت بسوی او باز ایستاد پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پشیمان  
دید که بعد از مردن زنانه شد گفت کواهی میدهم که تو ادریس پیغمبر و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد  
کرد میان شهر که بشارت باد شماران فرج که ادریس بشهر شهادت آمده است و ادریس رفت و نشست  
بر موضعی که شهران جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگریه آمدند نزد او گروهی از اهل  
شهر او و گفتند ای ادریس ای ارحم بر ما کن دی درین بدست سال که مادر مشقت و تعب و کسب کردیم  
پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد ادریس گفت که دعائیکم تابیا بدین پادشاه جبار شما و جمیع اهل  
شهر شما همگی پیاده با پایهای برهنه و ازین سؤال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید  
چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر کرد اند چون بنزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده  
است که ترا بنزد او ببریم پس ادریس نفی کرد بر ایشان و همگی مردند چون این خبر آن جبار رسید پانصد  
فرق فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که ترا بنزد جبار ببریم ادریس گفت که نظر  
کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر بزنک دیدید شماران نیز چنین کنم گفتند که ای ادریس ما را بگوشتی  
کشتی در مدت بدست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی یا ترا رحم نیست ادریس گفت که من بنزد آن جبار  
نمی آیم و دعای باران نمیکم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و با برهنه بیایند بنزد من پس آن گروه برگشتند  
بسوی آن جبار و سخن ادریس را با او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و با برهنه بنزد  
ادریس بروند پس با اینحال آمدند و بنزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا  
کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر ایشان نوازد و نوحی آن بفرستد  
پس آری بر بالای سر ایشان بلند شد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران  
بارید بحدی که گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بجانهای خود رسانیدند **و چون**  
**که چون دلائل عصمت انبیاء گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس علیه السلام را بدعا باران بر سبیل**  
**حکم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تحنیر و استجاب بوده باشد و غرض آنحضرت از تأخیر عا نمودن**  
**و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب و رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب فتنائی نبود**  
**بلکه آن مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی برای خلاصت و ببالند که ایشان از شدت محبت الهی**  
**بر متمدان آوار و نواهی حق تعالی غضبنازه از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت**

علیه السلام



حکم الهی براندازد و تاب مشاهدۀ مخالفت پروردگار خود نمی آوند با آنکه اینها عین شریعت و مهربانی بود  
نسبت بان قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدائشوند  
و پسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از مللکه و او را  
قطع کرد و او را در جزیره از جزایر انداخت و ماند در آن جزیره ایچۀ خدا خواست یعنی مدت  
پس حق تعالی حضرت ادریس علیه السلام را به پیغمبری مبعوث کرد ایند آن ملک آمد بسوی اخضر  
و گفتای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بایم را بن بر کرد اند پس قبول کرد ادریس  
کرد تا خدا بال آن ملک را با و برگردانید و از وحشتش کردید پس ملک با و ریس گفت که ای ترا حاجتی  
بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا ببری تا ملک موت را به بینم که با او یابد  
نمیوانم کرد ملک او را در بال خود گرفت و برد با آسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است  
و سر خود را حرکت میداد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که چرا سر خود  
حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم  
و پنجم پس گفتم پروردگار را چگونه این تواند بود و حال آنکه کند کی آسمان چهارم پانصد سال است  
و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سالست و کند کی هر آسمانی و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد  
سالست پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس درها بجا قبض روح  
مقدس نمود و اینست معنی قول خدا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که  
درین کتاب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست  
که خدا ادریس را بال برد بمکان بلند و از تحفهای بهشت با و خوردانید بعد از وفات او و پسند معتبر  
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ملکی از مللکه را منزلتی نزد  
خدا بود پس او را بر زمین فرستاد بتقصیری پس آمد بنزد ادریس علیه السلام و گفت مرا شفاعت کن نزد  
پروردگار پس حضرت ادریس سرش را نزد داشت که افطار نکند و سه شب عبادت کرد که مللکه شنید  
و سستی نمود پس در بحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که  
با آسمان بالا رود ملک چون خواست برود با و ریس گفت که میخواهم تو را بر این نعمت که بر من داری مگانمایم  
پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت که حاجت من آنست که ملک موت را بن نمایم شاید

چون

پس



با و ان کی هر که بایاد او هیچ نعمت بین کو را نیست پس ملک باها خود را کشود و گفت سوار شو ملک او را  
 بالا برد و ملک خود را در آسمان اول طلب کرد گفتند با که رفتی است ادربش را بالا برد تا آنکه در میان آسمان  
 چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت گفت که چرا رو تو بر کرده گفت تعجب میکنم  
 زیرا که در زیر عرش بودم و حق مقام مرا امر کرد که قبض روح ادربش بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس  
 چون ادربش این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در هماغذا قبض روح  
 او کرد چنانچه خدا میفرماید که وَإِذْ كُنَّا فِي السَّكَاةِ بِأَدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا  
عَلِيًّا و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که ادربش علیه السلام روزها در زمین حیات  
 میکرد و میکردید و روزها میداشت و هر جا که شب او را فراموش میکردت بر روز می آمد و روزی او با و میرسد  
 و هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او را ملکه مثل ملل جمع اهل زمین بالا میبردند پس ملک موت  
 از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادربش بیاید و بر او سلام کند پس مرخص شد و بنزد ادربش آمد  
 و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزها میکردید و روزها  
 میداشتند و چون شب نمیشد طعام ادربش برای افطار او میبرد و تناول می نمود و ملک موت را  
 بسوی طعام خود دعوت می نمود و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس بر میخواستند نماز  
 و ادربش راستی بفرمود و بخواب میرفت و ملک موت مانند نمیشد و بخواب میرفت پس چند  
 روز بر این حال بودند تا آنکه شدند بکله کوسفندی و باغ انکوری که انکورش رسید بود پس ملک موت  
 گفت که میخواهم که از این کله برو یا از این باغ خوشه انکوری چند بگیرم و شب بآن افطار کنیم ادربش گفت  
 سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری یا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران  
 بی اذن ایشان میکنی پس ادربش گفت که با من صاحب کردی و نیکو رفتاری کردی بگو تو کیستی گفت من ملک  
 موتم ادربش گفت که مرا بسوی تو حاجت هست گفت کدام است ادربش گفت میخواهم مرا بسوی آسمان  
 الای پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و با آسمان بالا برد پس ادربش  
 گفت که مرا بسوی تو حاجت دیگر هست گفت اغاجت چیست گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدید  
 است میخواهم که قدری از آن بن بچشانی تا بر بینم که چنانست که شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید  
 طلبید چون مرخص شد ساعتی نفسی او را گرفت پس دست برداشت و پرسید که چگونه دیدی مرا که را

میکرد

بتو



گفت شدید تراست از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بن بنهائی پس ملک تو  
 امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بکشد چون ادرین جهنم را دید عشق کرد و افتاد و چون بحال خود  
 خود آمد گفت که حاجت دیگر بتو دارم که هشت را بن بنهائی پس ملک موت از خزینه دار هشت  
 طلبید و ادرین داخل هشت شد و گفتای ملک موت از اینجا بیرون نمی آیم زیرا که خدا فرموده است  
 که هر نفس چشیده مرگت و من چشیدم و فرمود که هیچیک از شما نیست مگر وارد میشود در جهنم  
 و من وارد شدم و در هشت فرموده است که اهل هشت از هشت بیرون نمیروم **مؤلف گوید** که این  
 حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشانست و دو حدیث اول محل اعتمادند و در بعضی از کتب  
 مسطور است که حیا ادرین در زمین سیصد سال بود و بعضی پیشتر گفته اند و از متوشلخ  
 بمرسید و چون باسمان رفت او را خلیفه خود کرد اند و متوشلخ هضد و نوزده سال مر یافت و پیش  
 ملک را وصی خود کرد اند و ملک پدر حضرت نوح است علیه السلام و سید ابن طاووس علیه السلام  
 در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف آمده این یافتیم که نزدیکت که مرگ بتوانا زل کرد و  
 ناله و این تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبها کشیده شود و زبان شکسته شود و آبها  
 خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب کرد و دهانت کف کند و جمع بدن بلرزه در آید  
 و مر یابد نوران شد تا و تلخها و دشواریهای مرگ و هر چند ترانند شتوی و مرداری شوی  
 افتاده در میان اهل خود و عبرت کردی از برای دیگران پس عبرت بگیری از معانی مرگ که البته بتوانا زل  
 خواهد شد و هر مردی هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه مد نیست نزدیکت و بدانکه  
 مرگ است تراست از آنچه بعد از است از احوال و زقیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است  
 که بقیین بدانند که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظیمی است و سببی است خوانند  
 بسوی خیر و کثایند درهای خیر و عظم و عقل زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشد  
 بایشان عقل را و مخصوص کرد ایند پیغمبران و دوستان را بروح القدس پس کثودند از برای مرگ  
 پردهها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند کراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح  
 در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیمتر است از آنکه احاطه کند با افکارها یا ادراک نماید  
 او را دیدهای حقیقتا و حاصل تحصیل نماید و بما یا بخدای نماید او را احاطه کرده است بهر

در هشت مخلص می ماند و من و

صداء



چیز بجز علم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و بی بکارهای او نمیتوان بود  
 و غرضهای او نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار کرنی و نه زیرکی و نه تفسیری  
 و توانایی مخلوقین منتهی به شناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید  
 در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کننده یکدیگر را و خدا جویان در دعای خود زیرا که اگر خدا  
 داند که از شما مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را برمی آورد  
 و شما را با آرزوهای خود میسر سازد و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینههای خود که هرگز  
 فانی نمیشوند و در جای دیگر فرموده که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود  
 از هر سرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا بادلهای خالص صافی منزّه از افکار بد و انخیالات  
 منکر بدیستی که خدا بزرودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوبه با و بار روزه داشتن  
 دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از کناهان زیرا که خدا را ضعیف نمیشود  
 از شما باینکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبايح و معاصی و بدیها روزه باشید  
 و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای  
 پاکیزه با تضرع و توسل و از و بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتها خود را با خضوع و خشوع  
 و شکستگی و خاکساری چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کبر و ارها  
 ناشایست را و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات نمیه را  
 از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بخوانید و بامداد و عشاءش هشت  
 سوره است و در هر سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و در نزد فروردین  
 افتتاح سوره با سجودهای آنها اینهاست نمازهای که بر شما واجبست و هر که زیاده بر این نافله عجا  
 میرد ثوابش بر خداست **باب چهارم در بیان قصص نوح علی نبیا و آلّه و علیه السلام** فصل اول  
**در بیان احوال او و وفات و مدّت عمر و نامها و فتنش و نکین و احوال اولاد و اخلاق پسند**  
 و بعضی از جماعات احوال آنحضرت قطب را و نیدی و غیر او گفته اند که نوح پسر لک بود و لک  
 پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس است و پسند معتبر از حضرت امام رضا  
 عم منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید از اسم نوح علیه السلام

ولادت  
 علیه السلام



فرمود که نامش مکن بود و او را نوح ع نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار گنجاه سال نوح کرد  
و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسم نوح ع عبد الغفار بود و برای این آوردند  
نوح نامیدند که نوح بر خود میکرد و پسند معتبر منقولست که اسم نوح ع عبد الملك بود و او را نوح ع از انحضرت  
گفتند زیرا که پانصد سال نوح کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامش عبد الاعلی بود  
مؤید که ممکنست که همه اینها نام انحضرت باشد و همه نامها آوا میخوانند باشند و پسند معتبر  
از امام رضا ع منقولست که چون نوح ع در کشتی سوار شد حق تعالی تسوی او وحی کرد که ای نوح اگر  
بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو  
ایمان بیاورد و آید است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و باد با آنها را  
بلند کردند باد تند ی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی گرفت و نتوانست  
که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفایا مار یا اتقن  
پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت که ان سخنی که خدا مرا با نجات  
بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس را نکشترش نقش کرد لا اله الا الله الف  
مره یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانیت عبری و بلغه فارسی معنیش انت که لا اله الا الله  
میگویم هزار مرتبه پروردگار مرا با صلاح آور و در کتب معتبر از وهب روایت کرده اند که نوح  
بخار بود و اندکی کندی کندی بود و رویش باریک بود و در سرش دنازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهای  
باریک بود و گوشت را نهایش بسیار بود و نهانش بزرگ بود و رویش در راز و پهن بود و بلند قامت و تنومند  
بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار گنج  
گنجاه سال عمر او بود پس در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد  
ایشان را مگر طغیان و سه قرن گذشتند از قومش که پیران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک  
که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان و سه قرن گذشتند از  
قومش که پیران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد در هنگامی  
که او خرد بود و بر بالای سر نوح ع باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه  
مکن و پسند معتبر حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع دو هزار و پانصد سال



زندگی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و پنجاه سال در میان قوم خود که  
 ایشان را بسوی خدا میخواند و دوستی سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه  
 از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن  
 کرد ایند پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او آمد و او در آفتاب نشسته  
 بود و گفت السلام علیک فوج بر او در سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت  
 گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت میکناری که از آفتاب بسیار بروم گفت بلی پس فوج  
 بسیار منتقل شد و گفت ای ملک موت از عمر دنیا آنچه بر من گذشته است مثل این آمدن از  
 آفتاب بسیار بود آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت  
 نمود و پسند معتبر از امام زاده عبدالعظیم منقولست که امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود  
 که فوج ۴۰۰ هزار پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را کشود  
 و نفی کرد پس حام و یافت خندیدند و سام ایشان را زجر کرد از خندیدن و هر چه را بلاد میکشود سام  
 میپوشانید و هر چه را سام میپوشانید حام و یافت میکشودند پس فوج پیدار شدند دید  
 که ایشان میخندند از سبب آن پرسید و سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس فوج دست بسوی سما  
 بلند کرد و گفت خداوند اقیهیده آب پشت حام را که از او بفرستند مکر سیاهان و خداوند  
 تغییر ده آب پشت ایشان را پس فوج گفت بحام و یافت که حق نعم فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران  
 فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او یکی پس کرد و شما عاقبت من شدید و علامت عقوبت شما  
 پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود ما  
 دام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترک و سقالبه و باجو  
 و مابو و صین از فرزندان یافت اند هر جا که باشند و آنها که سفید اند غیر اینها از فرزندان سامند  
 و خدا وحی نمود بنوح که من کان خود را یعنی قوس و قرخ امائی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود  
 و پیاپی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که این باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیت  
 وفا کنند ترجمه انجیل پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زمی و تیری هم داشت  
 در آنوقت پس تیری بر طرف شد و امائی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد

یافت را پس خدا تغییر ده آب  
 پشت



و گفت تا بر من نعمت عظمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیا خواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از  
سخن او و خواست که از او سؤال کند پس حق نعم با او وحی کرد که با او سخن بگو و از او سؤال کن که من  
آورا کو یا خواهم کرد پس نوح که حجت باشد بر خودش پس نوح با او گفت که سخن بگو شیطان گفت که مرا با  
فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حدود یا جبر و ظلم کنده یا بخیل کنده در کارها یافتیم میبایم  
آورا مانند کسی که کوره بر باید پس هرگاه از برای ما این اخلا در یک کس جمع شود آورا شیطان ترحم کنده  
میبایم پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی که من بر تو دارم کذا گفت آنست که نفرین کردی بر اهل  
زمین و در یک ساعت هر را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روزگار درازی نیابا  
مشغول ایشان باشم و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی  
پانصد سال زند بود پس جبرئیل نازل آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد  
پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که داشت بدی پس خود سام که من زمین را نمیکند از من بگو که  
در آن عالمی باشد که با و طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مرد پیغمبری تا مبعوث  
شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد  
با من بدستی که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر کس که هدایت کند قرار دهم که خدا  
کم با و سعادت مند آنرا و حجت من با و تمام شود بر اشقیای پس نوح علیه السلام اسم اعظم و میراث علم  
و آثار علم پیغمبری بر او داد پس خود سام ع و حام و یافث نزد ایشان علی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت  
داد نوح ایشانرا بآنکه هود ع بعد از مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشانرا که متابعت او بکنند و امر کرد  
که هر سال وصیت نام را یکی بکشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز  
ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد فرزندان حام و یافث و فرزندان سام پنهان شدند با چرخ  
نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند اینست  
که خدا میفرماید که وَ تَرْكُمَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فرمود که یعنی ترك کردم بر نوح دولت جبارانرا و خدا محمد  
صلی الله علیه و آله را باین عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان  
سام عرب و عجم اند و دولت اینها بر آنها جاری شد و در امت محمد ص و آن وصیت را پیرامیکر فتند عالمی  
تا حق نعم حضرت هود ع را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نوح هر يك سه صلسا

بعد از عالمی



بود و در حدیث دیگر فرمود که هر نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود **مؤلف** که احادیث گذشته  
همه موافق یکدیگرند و محل اعتمادند و درین حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متوجه امور  
بنوده است از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت را که متوجه امور  
هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد و بعضی  
هزار و سیصد سال و این اقوال که برخلاف احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت  
امام زین العابدین ع منقولست که مردم سرچین را از سر کسواخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از  
نوح و حسد را از فرزندانش یعقوب و بسند های موثق غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح ع انه كان عبدا  
شکورا که ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را بسند  
نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اللهم شرفی أشهدك أنه ما أصبح أو أمسى في من نعمة  
أو غافية في دين أو دنيا فمنك وخذك لا شريك لك الحمد لها على و لك الشكر بها على حتى  
ترضى و بعد الرضا و در لفظ این دعا اختلاقلی در روایات هست که در کتاب دعا علی بحار الانوار  
ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی  
نوح ع مامور شد که درخت بکاره شیطان در پهلوی او بود پس خواست درخت انکور را بکاره شیطان  
گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من میدهی نوح  
گفت که دو ثلث از تو باشد باین سبب مقرر شد که شیره انکور که بجوشد تاد و ثلث آن که نشود حلال  
نباشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انکور پس جبرئیل آمد و بنوح  
گفت که او را حق هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد و راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس  
جبرئیل آفتاب در آن درخت نداشت تاد و ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت  
بهره شیطان و آنچه باقی ماند بهره منست و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها  
کشت و با اهل خود بر کشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند چون نوح بر کشت و درخت  
خرما نیافت و شیطان دید که نوح درختان ایتاده است و در اینحال جبرئیل ع آمد و نوح را خبر داد که شیطان



درخت خرما را کند است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کنیدی و الله که از این درختان که  
گشته ام هیچیک را دوست نترسیدم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکم آن تا انکارم الهیین گفت که هوکاه بگا  
من خواهم کند پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تاکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد  
پس نصف از برای او قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت که ای پیغمبر خدا  
احسان کن از نیت نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را پانجا سلطنتی داده است پس نوح  
دو ثلث را از برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بیکد و بجوشاناد و ثلث آن که حصه  
شیطان شود حلال نشود و غامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح عم از کشتی بیرون آمد  
درختان که با خود بکشتی برده بودند در زمین کشت و در همان سال میوه دادند و در میان آنها درخت  
انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون درخواست نوح که برود و در میان  
کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریکی در شیوه  
انگور هست با او مشارکت نیکو بکن نوح گفت که هفت یک را با او میدهم و شش حصه از منست ملک  
گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را با او میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت  
پنج یک را میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری همچنین زیاد میکرد و ملک امر زیادتی میکرد تا آنکه نوح  
گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطان حرام شد  
و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که شیطان  
بنوح م گفت که ترا بر من نعمتی و حق هست و بعضی آن چند خصلت بتوی موزم نوح گفت کدامست آن حق  
من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و هم هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بر هیز از تو بگو  
و از حرص از حسد بدترستی که تکرار بر آن داشت که بجهنم آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم  
که میوه حرص آدم را برین داشت که جمیع جهشت را بر و حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند  
و از آن درخت خورد و از جهشت بیرون آمد و حسد باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح  
پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم پیشتر است گفت در وقت غضب و خشم **فصل دوم**  
در بیان مبعوث شدن نوح علیه السلام بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان  
و سایر احوال آنحضرت علی بن ابرهیم بن عبد حسن از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت



نوح هم سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بوی خدا دعوت کرد و اجابت افکندند  
 پس خواست که برایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دو وزه هزار قبیل از  
 قبایل ملکه آسمان اول و ایشان از غطیا ملکه بودند پس نوح بایشان گفت که شما کیستید گفتند  
 ما دو وزه هزار قبیل ایم از قبایل ملکه آسمان اول و کند کی آسمان اول پانصد سال است و  
 از آسمان اول تا زمین پانصد سال است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در این وقت بتور سیده ایم  
 و از تو سوال میکنیم که نفرین کنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را سیصد سال مهلت دادم و چون  
 ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند و باز اراده کرد که برایشان نفرین کند نگاه دو وزه هزار  
 قبیل از قبایل ملکه آسمان دوم باور رسیدند نوح گفت که شما کیستید گفتند دو وزه هزار قبیل ایم  
 از قبایل ملکه آسمان دوم و کند کی آسمان دوم پانصد سال است و از آسمان دوم تا آسمان اول  
 پانصد سال است و کند کی آسمان اول پانصد سال است و از اول تا زمین پانصد سال است و نزد  
 طلوع آفتاب بیرون آمده ایم در وقت چاشت بتور سید ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود کنی  
 نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون هفصد سال تمام شد ایمان نیاوردند پس  
 اراده کرد که برایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که إِنَّ لَنْ يُوْثِقَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ  
فَلَا تَبْتَغِ بِهَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی بدستی که هر کز ایمان نمی آوردند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است  
 پس غمگین مباش با آنچه ایشان میکنند پس نوح گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین ديارا انک  
 ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا که ترجمه اش آنست که مکنار بر روی زمین  
 از کافران دیا ری بدستی که اگر بگذاری ایشان را کفر کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر و کافر  
 کفران کننده پس حق تعالی فرمود که درخت خرما مبارک را پس قوم او میگذشتند بر او و استهزا و سخریه میپوشیدند  
 با او و میخندند و بدیاریست هفصد سال از عمر او گذشته است و درخت خرما مبارک رو و سنک بر او میزدند  
 پس چون پنجاه سال بر اینجا گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد و مامور شد که درختها را  
 ببرد پس قوم او استهزا کردند با او و گفتند الحال که درخت خرما رسید برید این مرد و پیر خرف شده است  
 و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که کَلَّمَآ عَلَیْهِ مَلَاَئِکَةُ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا  
فَاَنْتُمْ مِثْلُکُمْ کَا تَسْخَرُوْنَ فَسَوْفَ تَعْلَمُوْنَ که ترجمه اش اینست که هرگاه میگذشتند با وجعاعتی از اشراف



قوم او استهزا می نمودند بلو گفت یعنی نوح اگر استهزا می نماید بپای بد رفتی که ما استهزا خواهیم نمود  
 در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا می کنید پس بعد از زمانی خواهید داشت که کما  
 یکا دما و شما سزاوارتریم با استهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراند و امر  
 کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طوئش را هزار دویست ذراع گردانید و  
 عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگار کی مرا یاری خواهد کرد  
 بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود با او که ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی  
 و چیزی از او بتراند آنچه می تراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد  
 او را یاری کردند بر این و سخریه میکردند او را و میگفتند در میان کشتی می سازد و بکند حسن دیگر  
 از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراد نمود که قوم نوح را بساختن کشتی فادع شد خدا امر  
 کرد او را که ندا کرد بر زبان سریانی که نمائند چهار پائی و جانوری مکر حاضر شد پس هر جنس از اجناس  
 حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه با و ایمان آورده بودند از جمیع دنیاها متولد شدند پس  
 خدا وحی نمود که اِخْلُفْهُنَّ مِنْ كُلِّ نَفِیْحٍ اَشْنِیْ وَ اَهْلُکَ الْاِیْمَنَ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ وَ مِنْ اَمْنٍ مَعَهُ  
الْاَقْلِلْ که ترجمه اش اینست که با او کن در کشتی از هر نفیحه و جفت یعنی دو تا و اهل خود را مکر آنها  
 که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یک پسر او بود و ببر بکشتی هر که ایمان بنوا آورده است  
 از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند با و مکرانند و ترا شنیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آنروز  
 شد که خدا خواست که ایشان را هلاک کند زن نوح نان می بخت در موضعی که معروفست در مسجد  
 کوفه بفارالتور و نوح از برای هر مد قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده  
 کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صد از زن نوح که  
 آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد و کلی بر آن گذاشت و مهری بر آن گذارد که آب بیرون نیاید  
 تا آنکه جمیع جانور از داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و کل را برداشت و افتاب  
 گرفت و از آسمان آمد آبی برینندگی آنکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی  
 میفرماید كَفَّحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَرٍ وَ فُجِّرْنَا الْاَرْضَ مِیْوَنًا فَاتَّقَى الْمَاءُ عَلٰی اَنْ یَّزْدَادَ  
وَ حَمَلْنَا هُ عَلٰی ذَاتِ الْوُجُوهِ وَ دُسِّرَ اَسْمَارُ اینست که پس کشودیم درهای آسمان را بآبی ریزنده

را هلاک کرد اند عقیق گردانید رح  
 نانی ایشان را چهل سال که فرز  
 در میان ایشان متولد نشد پس چو  
 نوح از ص



و مستمر و شکافتم زمین را چشما پس بر خوردند آسمان و آب زمین بر امی که مقدر شده بود  
یا قدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و مینها ساخته شده بود و پخت  
فرمود که سوار شوید در کشتی در حالی که بهر کجوشید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایتادن  
آن یا بسم الله بگوئید در این حال یا بنام خداست رفتن و ایتادن کشتی پس کشتی ب حرکت آمد  
و نظر کرد نوح پیش کا فرش که در میان آب بر میخواست و می افتاد گفت یا بنی از کب معنا و لا تلکن  
مع الکافرین یعنی این دین من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت ساوی علی جبل یعضمی  
من الماء یعنی بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاهدارد مرا از آب پس نوح گفت لا  
غاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاهدارنده امر و زان عذاب الهی مگر کسی که خدا  
اورا رحم کند پس نوح گفت رب ان ابی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین برورد  
کارا بدرستی که پس از اهل منست بدرستی که وعده تو حقیقت و تویی حکم کننده ترین حکم کنندگان  
پس حق تعالی فرمود یا نوح ان کلب من اهلیک ان عمل غیر صالح فلا تستلنی باللیس لک به علم  
لا فی اعطاک ان تكون من الجاهلین ای نوح بدرستی که نیست آن پس از اهل تو که وعده داده ام  
که ایشانرا بجات دهم زیرا که او صاحب کعبه از اشیاست است پس سوال مکن از من چیزی را که ترا  
بان علمی نیست بدرستی که ترا بید میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رب انی اعوذ  
بک ان استلک بالیس به علم و الا تقرب لک و ترحتی کن من الخاسرین برورد کارا بدرستی که من  
بند میجویم بتو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا بان علمی نبوده باشد و اگر نیاسزی مرا و رحم  
نکنی خواهم بود از زیران کاران پس کردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان موج و  
کردید پس نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس کردید کشتی و زد آنرا موجها تا رسید کشتی بکعبه  
و طواف کرد بر در و در خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت عتیق  
نامیدند که از او کردید از غرق شدن پس آب از آسمان چرخه چهل صبح و از زمین چشما جوشید تا  
کشتی بجدی بلند شد که با آسمان سائید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رهان ارفع  
یعنی برورد کارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است  
و یسئل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی



یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز ایست از باریدن و آبهای زمین  
فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی  
بر کوه جودی حضرت فرمود که هر آب که از زمین بیرون آمده بود زمین او را فرو برد و چون  
آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا که  
بآنکه آب خود را فرو برم پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن  
همیت بزرگ در موصول پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بروی زمین ماند بود بسوی  
دریاها که بر دوردنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نوح اهبط بسلام منا و برکات  
علیک و علی امم مبین معک و امم ستمیه تم یستهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آ از کشتی  
یا از کوه یا سلامتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند  
هستند که بنودی ایشان را بر خود دار گردانیم بنعمتهای دنیا پس برسد بایشان عذاب در فناء  
سبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود نوح در موصول از کشتی با هشتاد کس از مؤمنان  
که با او بودند و بنا کردند مدینه الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس  
نسل مردم از او به سر رسید و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نوح یکی از  
دو پدراست یعنی پدر جمیع مردمست بعد از آدم علیهم السلام و پسند معتبر منقولست که از امام  
محمد باقر ع پرسیدند که نوح ع چه داشت که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون  
نفرین بر قوم خود کرد گفت ایشان فرزندی نمی آورند مگر فاجر کافر فرمود که مگر نشنیده آنچه  
خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آوردند و در حدیث معتبر  
از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح ع را و یقین کردند  
شیعیان که از کافران آزار میکشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است بلای ایشان شد  
و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار به نهایت شد و سختی منتهی شد و بجدی رسید که قصد  
کردند بزدنهای عظیم تا آنکه آنحضرت کاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری  
میشد و باز بیهوش می آمد و اینحال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز



در اثنای اینحال ایشانرا در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میگفتند و ایشانرا پنهان  
میکرد و اجابت نمیکردند و آشکار دعوت میکرد و پشت میکردند پس بعد از سیصد سال  
که برایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم آمدند  
و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدامست گفتند الهام میکنیم که تاخیر کنی  
نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب و عذاب است که بر زمین نازل میشود فوج هم گفت سیصد  
سال تاخیر کردم نفرین را و برکت بسوی قوم خود و ایشانرا دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها  
در مقام از ارا و درآمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آورد  
ایشان نا امید شدند پس در وقت چاشت نشست که برایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم  
فرود آمدند و سلام کردند و گفتند بامداد بیرون آمدیم از آسمان ششم و چاشت بتو رسید  
پس مثل آنچه ملک آسمان هفتم از فوج سلام شوال کردند ایشان سوال کردند و فوج باز  
سیصد سال نفرین ایشانرا تاخیر کرد و بسوی قوم خود برکت و مشغول دعوت شد و دعوت  
او زیاد نکرد بر قوم مگر که بخت ایشانرا از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و سیصد سال  
تمام شدند پس شیعیان بنزد او آمدند و شکایت کردند چنانچه با ایشان میرسد از ذیت عامه خلق  
و پادشاهان جور و سوال کردند که دعا کن تا خدا ما را فرج بخشد از ازار ایشان پس فوج ایشانرا  
اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی ترا مستجاب کرد پس بگو  
شیعیان که خرما بخورند و هسته آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون  
آنها بمیوه برسند من فرج میدهم ایشانرا پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را شیعیان  
رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد  
فرج هم بردند و طلب فایده کردند پس فوج دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو با ایشان که این خرما  
نیز بخورند و هسته اش بکارند پس چون بمیوه آید من فرج دهم ایشانرا پس چون گمان کردند که خلاف شد  
و عدل ایشانرا شکستند و دین برکتند و دین باقی ماندند و آن باقی ماند خرما  
ها را خوردند و هسته ها را گشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد فوج آوردند و سوال کردند



که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که این خرمایاها را بجزند و هسته‌های  
آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برکشند و یک ثلث باقی ماندند اما امت کرد و هسته خرمایا  
ها را کشتند تا آنکه بمیوه آمدند و میوه را بنوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندک و میترسیم  
که اگر در فرج تاخیری بشود هر از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد و پروردگار را  
نماند از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بادیشان نرسد پس وحی  
رسید با او که دعای تو را مستجاب کردم پس کشتی بساز پس مستجاب شدن دعا و طوفان پانجاه سال فاعلم  
شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بم از حق تقم طلب نزول علیها برای قوم خود کرد  
خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تقم میفرماید که اینجا آفریده‌ای  
من و بندگان منند هلاک نمیکم ایشان را بصاعقه از صاعقه‌های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت  
برایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم پس مودکن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دمو  
قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته‌ها را ببردستی که چون اینها برویند و کامل شوند  
و بکار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر بشارت ده آنها را که تابع تو گردیده اند از  
مؤمنان پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوه ایشان روئیدن شد  
بعد از آن ما بسیار ریخ از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه‌های  
خرمای این درختان بار دیگر بکار و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و  
تا که بجهت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمؤمنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند  
و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکند حق میبود در وعده پروردگار ریش خلف نمیشد پس پیوسته حق تقم در  
هر مرتبه که میوه درختان میرسد امر میکرد که دانه‌ها را بکارند تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از آنها  
که با او ایمان آورد بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در آنوقت خدا  
وحی نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمات باطل هویدا شد برای دین تو حق  
خالص گردید و کدورتها از او مرتفع شد بر تدا شدن هر که طینت او خبیث و بد بود اگر من هلاک  
میکردم کافران و باقی میکشاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه مقصد بق نکر جویم و وفا ننموده بودم بآن وعده  
سابق که کرده بودم بامؤمنانی که خالص گردانیده بودند و تو حید را از قوم قوی چنگ زده بودند پس



پیغمبری توان وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را ببدل  
کم تر بر ایشان با باینی تا خالص شود بندگی برای من بهر طرف شک از دلهای ایشان پس چگونه  
میتوانست بود و خلیفه کرد ایشان و متمکن ساختن و خوف را باینی بدل کردن با آنچه من میدادستم  
از ضعف یقین اینجا که مرتد شدند و بدی طیت ایشان و زشتی پنهان ایشان که نتیجهای نفاق  
ورفته کرامی بود زیرا که اینجاست استقامت میکردند از من شمیم آن پادشاهی را که من بمؤمنان خالص  
خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و راجعه این دولت  
مباشام ایشان میرسد هر آینه طمع در آن خلأ میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در  
ضلالت و کرامی رخا طرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند  
و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و متفرق شدن با مروزی پس بعلی نمی آمد  
تکلیف در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح  
بسیار و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مرتبه مامور شد که دانه خرما بکار دهد و هر مرتبه  
که خرما بعلی می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا بده با آن وعده که کردی با ما و چون بار  
دیگر دانه خرما میگفت اصحابش سه فوطه میشدند یک فوطه مرتد میشدند و یک فوطه منافق میشدند و یک فوطه  
برایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مؤمنان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا  
هر چند وعده را تا آخر کن ما میدانیم که تو پیغمبر راست گوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمیکیم پس خدا  
دانست که ایشان مؤمنان خالصند و منافقان انمیان ایشان بدست گرفته اند و از هر کدو رت های  
شک و شبهه صاف شده اند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد **و آفرید که جمع**  
میان این احادیث در نهایت اشکالت و تواند بود که در بعضی از اینها شبهه روی کرده باشند یا بعضی  
روایات عامه بوجه تفسیر وارد شده باشد یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مراتب شده باشد که همه  
تربوده است و همچنین فرمود آمدند ملئکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دهم و ششم محتملست که هر دو  
واقع شده باشد باینکه موافق روایات عامه وارد شده باشد و در عده هفتاد و چند ممکن است که قزوین  
نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا برعکس اما تا آخر وعده ممکنست  
که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرطی باشد که آن شرط بعلی نیامده باشد با آنکه فی الحقیقه این مختار



درو میداست نه در وعده و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند و بعمل نیاورد هیچ نیت بلکه مستحسن است و لذا  
 احادیث حکمتها برای نیت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور آنحضرت نما هر می شود  
 برای کسی که تذکر نماید و ببندهای معتبره از حضرت صادق عم منقولست که حضرت نوح عم در یام طوفان  
 همه آبهای زمین را طلبید و همگی اجابت کردند بغیر از آب کو کرد و آب تلخ **مؤلفه** که یعنی آبهای  
 کرم که بوی کو کردن آنها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیه منقولست  
 که نوح همه آبها را طلبید هر چشته که آورا اجابت نکرد اندر نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند  
 و ببندهای معتبره از حضرت صادق عم منقولست که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد  
 پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شد بود آنروز را روزه داشتند و ببندهای معتبره منقولست که سری از اهل  
 شام از حضرت امیر المؤمنین م پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفْزُ الْمَرْءُ مِنَ أَخْبَرٍ وَأُمِّهِ وَصَاحِبَتِهِ  
 وَنَجِیِّهِ فَرَمُود که آنکه در قیامت از پدرش خواهد که رجعت نوح علیه السلام است که از پدرش کفغان خواهد که رجعت  
 و پرسید که طول و آنکه عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد  
 ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع بود **مؤلفه** که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبر است از این  
 و محتملست که اختلافاً باعتبار ذراعها باشد اما بعید است و ببندهای معتبره از حضرت صادق عم منقولست که  
 طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع بود و عمقش هشتاد ذراع پس طواف  
 کرد در ورخان کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر  
 از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود که نوح نوح خان در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود  
 و ببندهای معتبره از حضرت صادق عم منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر  
 خانه کعبه پس از آنروز آنرا عتیق نامیدند از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که با آنها رفت  
 گفت نه ولیکن آب بان نرسید و اندویش بلند شد و ببندهای معتبره منقولست که از حضرت امام رضا  
 عم پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه  
 از برای ایشان نیت جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیقه کرد صلبهای  
 قوم نوح را و در جمیع نژاد ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند  
 طفلی رسوا نماند و بنیاد آنکه خدا هلاک کند بعد از خود کسی را که گناهی از برای او نیت

و ابیه

خلاف



و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا و نوح را و سایر ایشان را و نوح  
شدند بر ارضی بودند ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد  
چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این  
فرمود که پس نوح از اهل توبیت که او عاصی بود چنانچه فرمود که اِنَّ عَمَلُ غَيْرِ صَالِحٍ يَنْتُهِ که خلافت  
میان مفسران و مفسران و علمای مخالفان در باب پس نوح علیه السلام که آیا پس نوح بود یا پس زن نوح  
و آیا حلال زاده بود یا فرزندی نبود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پس نوح بود و حلال زاده بود  
و در آن آیه که حق تعالی میفرماید که اِنَّ عَمَلُ غَيْرِ صَالِحٍ يَنْتُهِ در قرارت هست اکثر قراءت خوانده اند بفتح عین  
و میم و ضم لا با تنوین که اسم باشد و کثا و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند  
که فعل باضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قرارت اول بعضی گفته اند که مضا  
مقدرات یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خودش ناشایست بود یعنی  
حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر  
ائم علیهم السلام منقولست که دروغ میگویند سفیان که میگویند فرزندی نوح نبود بلکه فرزندی او بود و چون  
کافرو بود کار بود خدا فرمود که از اهل توبیت و مومنان که متابعت او کردند آنها را از اهل او شمر  
چنانچه نوح گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و آنچه در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است  
که فرزندی نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال کبر سید بود که پیشتر زن دیگری  
بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبر  
منزهند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمات ایشان چیزی واقع شود که موجب تنکات ایشان باشد  
و همچنین در آن آیه که حق تعالی میفرماید مَثَلُ زُجْرَةٍ اسْتَفْزَعَتْ إِلَى رَبِّهَا بَعْدَ ذَلِكَ وَاسْتَفْزَعَتْ إِلَى رَبِّهَا بَعْدَ ذَلِكَ  
برای آنکه کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر و بنده شایسته از بنده کان مایه خیانت  
که ندیدند ایشان پس هیچ نفع نخبیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و باز آنها گفته شد که داخل شوند  
در آتش جهنم یا داخل شوند کان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنهای آن بود  
که کافر بودند و کافران را کالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می آورد و نامی میکردند  
و از آرشوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام



ایشان

منقولست که چون نوح عم از کشتی فرود آمد ابلیس علیه السلام بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین  
نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نوح بر این فاسقان و مرا از شغل کراه کردن راحت دادی  
و در خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی میرسد بامن که آنچه کرده و زنهار که حرص ملا که  
حرص کرد بادم آنچه کرده و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون نوح عم تقربن قوم خود  
کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات  
کنم بر آن نعمت نوح گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت چیست گفت  
آنست که نوح بر من بر قوم خود و ایشان را عرق کردی و کسی نماند که من آنرا کراه کنم پس بر راحت افتادم  
تا قرن دیگر بهر سندی و آنها را کراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سر موطن مرا یاد کن که نزدیکی  
احوال من بسوی بنده و قنیت که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که غضب آتی  
و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که بازئی تنها در جای باشی که دیگر باشی  
نباشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که چون نوح عم حیوانات را  
داخل کشتی میکرد بزرگتر از زمانی که پس نوح آنرا انداخت بمیان کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش  
چنین مکشوف ماند و کوفتند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست برد مش و عقبش  
مالید و باین سبب دینه بهر سبب که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق عم  
منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه بود که پسر نوح گفت  
که پناه بکوه میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که ای ابوتوپناه میبرند از عذاب  
من پس راه پاره شد بسوی بلاد شام و ریک نری شد و جای آن دیرای عظیم شد و آن دیرارانی  
میکفتند پس آن دیر یا خشک شد گفتند که فی جف یعنی در بای خشک شد پس این نام آن دیر باشد  
بسیاری استعمال بجف گفتند زیرا که بزرگ باه نشان سبک بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا  
علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام از کشتی بزمین آمد و فرزندان او و هر که متابعت او کرده  
بود هشتاد کسی بودند پس فرمود بنا کرد در هر هفتاد که فرود آمد و آنرا قریه الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد  
کسی بودند و این بابویه و از وهب روایت کرده است که چون نوح عم در کشتی سوار شد حق تعالی  
انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهار پایان و مرغان و وحشیان پس هیچک از ایشان بد بگری ضرر

رحمة الله



نیز ساینده اند کوشند خود را بکرم میمالید و کاو خود را بشیر میسایند و کجاست بر روی ساری فشت  
پس هیچیک بدیگری آسین نمی ساینند و در آنجا تراغی و قریادی و دشنامی و تفریبی نبود و هم بغم  
جان خود گرفتار بودند و خدا از هر هر صاحب زهری را بر طرف کرده بود و بر اینحال بودند تا از  
کشتی بیرون آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال  
چون دست مالید عطسه کرد و از سوراخ دماغش دو کرب را افتادند یکی نرود بگری ماده پس موش  
گرفت و دست بر روی میل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند  
پس عذره که شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که قوم نوح شکایت کردند  
به بسیاری موش را پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس کرب را از دماغش افتاد و شکایت کردند  
بسیاری عذره را خدا امیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث دیگر فرمود  
که چون نوح بسوی الاغ آمد که آنرا داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا  
گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شود و جریده از نخل خرما بران زد پس الاغ داخل کشتی  
شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتوی آموزم نوح گفت که مرا احتیاجی  
به سخن تو نیست شیطان گفت که بهر هیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بهر هیز از حسد که مرا  
از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از هر چند ملعونست و ببنده معتبر از حضرت صادق  
عم منقولست که آب در زمان نوح بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد **و آنست که محملت**  
که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها پیشتر باشد یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح  
زمین ناهوار بوده باشد باعجاز آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی با سمان سائید مملکت که آخر چنین  
شد باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده باشد و ببنده معتبر از حضرت صادق عم  
منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند قصد یق و آنچه  
در ستایشان بود از علم بصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما شنیدیم  
ایم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند یا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند و ذل ترین ما  
و مرادشان فرزندان شیث عم بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که شریعت  
نوح عم آن بود که خدا را عبادت کنند بیکانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شرک و مثل پروردگار گردانیده اند



و این طریقی است که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا پرستند  
و شریک با او نباشند و امر کرد آور اینها را و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حد و دو  
میراث بنود پس هضد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت مینمود  
پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگار من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس  
خدا وحی کرد با او که ایمان نمی آورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اند و هکین مباش از  
کرده های ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نقرین کردن بر ایشان که فرزندان نمی آورند مگر  
فاجر و کفران کنند و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که منزل نوح و قوم او در شهر <sup>مکه</sup> بود  
پس کنارفات از جانب غریبی شهر کوفه و نوح مردی بود درود که پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید  
و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح ع بود و در میان قوم خود هزار که پنجاه  
سال ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و تحقیر مینمودند چون این حالت را از  
ایشان مشاهده کرد برایشان نفرین کرد و حق تعالی را مستجاب گردانید و وحی کرد بصوی او که  
کشتی را بساز و کشتاد بساز و زود بعل آری پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود می ساخت  
و چو بر از راه دود می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یعوق و یعوق و فسر که بتهای ایشان بودند  
درین مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد  
فرمود که در دود و در که هشتاد سالست راوی گفت که عاقبت میگویند که در پانصد سال ساخت فرو  
که ز چنین است و چون چنین تواند بود و حق تعالی میفرماید و وَحِیْنَا وَحِیَّی سِرِّیَّتْ وَ تَسْبِیْحُ  
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که کشتی نوح سرپوشی بر آلاش بود که آفتاب و ماه دیده میشد  
و نوح دو تنه با خود داشت که یکی در روز و روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب و روشانی ماه میداد  
و باینها وقت نماز را میدادند و جبلا آمد ع را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد  
در زیر مناره مسجد منی دفن کرد **مؤلف** که پیشتر دانستیم که حق آنست که جبلا آمد علیه السلام بعد از  
طوفان در جفا شرف مدفون شد و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و پسند معتبر از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که نوح کشتی را سی سال بعل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول  
که در مدت صد سال بعل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جنسی دو تنه با خود بکشتی برد از آن هشت

نهار ام



جفتی که آدم از طشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش  
 در زمین توانستند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهار  
 پایان هشت جفت از گوسفند دوتا و از بز دوتا و از شتر دوتا و از گاو دوتا پس از گوسفند و <sup>جفت بود</sup>  
 یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که وحشینند و در کوهها میباشند و شکار  
 ایشان حلالست و یک جفت از اهلی و یک جفت از بز و وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت  
 از گاو کوهی و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و هر جانوری پرنده از صحرائی و  
 خانگی <sup>منتهی</sup> که جمیع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است  
 یا باینست که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تفسیر وارد شده باشند یا باینکه بعضی زمان اصل  
 کشتی تراشیده باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ  
 و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد  
 باقر علیه السلام منقولست که حیض نجاستی است که خداوند آنرا بآن مبتلا گردانیده است و در زمان  
 نوح هم زنان در سالی یکبار حیض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از بردههای  
 بد را آمدند و جامهای معصوم میشدند و خود را بزبورها و عطرها میآراستند و پراکنده شدند  
 در شهرها و در مجالس مردم حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان  
 می نشستند پس خدا مبتلا گردانید مخصوص آن زنان بد کردار را آنکه هر ماه یک حیض میدیدند پس  
 ایشانرا از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب خون حیض  
 از ایشان جدا شدن شهواتشان شکسته شد و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یکبار  
 خون میدیدند پس پسران ایشان که در هر ماه یکبار حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر  
 سال حیض میدیدند پس بیکدیگر مزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان  
 صافی تر و مستقیم تر بود فرزندان از ایشان پیشتر بهر سید و از غیر ایشان کمتر بهر سید پس باین  
 آنها که هر ماه یک حیض بیند بسیار شدند و آنها که هر سال یک حیض بیند کم شدند و بسند معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد  
 و استخوانهای قوم خود را دید جزع و غم عظیم آورد اطاری شد پس خدا وحی فرمود با او که انکس

زیادتی



بخورتاغت بر طرف شوق و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه  
 روز ماندند و طواف کرد کشتی و در خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت **منه** که در مدینه  
 ملک نوح هم در کشتی خلا بعضی موافق این روایت قایل شده اند و این اقوی است و بعضی بر طبق  
 روایت دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنجاه نیز گفته اند و در احادیث  
 معتبره وارد شده است که ولدا الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سک و خوک و هم جانور را  
 با خود بکشتی برد و ولدا الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است در تفسیر  
 قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند **منه** که شارب غیر فرزندان  
 و فرزندان نوح خودشان بیکانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با آنها هشتاد همیشه باشند  
 یا آنکه یکی ازین دو حدیث محمول بر تفسیر بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول  
 که نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روی زن نوح بنزد آنحضرت آمد  
 و او مشغول ساختن کشتی بود گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدوید بسوی تنور  
 تا آجری بر سر تنور چسبانید و بهر خود انرا هر کرد پس آب استادی چون از کشتی فارغ شد و همه  
 چیزها در کشتی داخل کرد آمد و مهر خود را و آجرا از سر تنور برگرفت پس آب جوشید و آب فرات بپاشید  
 آنها و چشمها جوشیدند و حق تعالی وحی نمود بسوی زمین یا ارض ابلعی ماء لک یعنی این زمین فرو  
 آب خود را زمین گفت که خدا مرا امر کرد که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نبرم  
 پس چون زمین آنها که از چشمها و دهنها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بر روی زمین ماند پس  
 خدا آنها را دریا کرد ایند بر دور دنیا و بسندهای معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقول  
 که چون نوح ع در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خواست و نوح کشتی را سوار داده بود با سر راه میرفت  
 پس خدای تعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بند خود را بر کوهی از شما پس هر یک  
 از کوهها سر کشتی و تظاول نمودند بغیر از جودی که کوهیت در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و  
 مراد بقیه آن نیست که کشتی نوح بر من فروزاید پس حق تعالی تواضع آنرا پسندید و امر کرد کشتی را که نزد  
 آن قرار گیرد پس چون سینه کشتی بر جودی خورد کشتی با خطر ایستاد و صدای عظیم ظاهر شد  
 که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود برد

و بلند شدند و در حدیث معتبر منقول  
 که چون کافران غرق شدند



باو گفت که چو ام



خداست و او گواه مدنت بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بنویسید بختها و آنکه شما خواست  
 شدند و آن گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکرده های ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت  
 بنده خدا و فرزند بنده خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت  
 میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عبور کلام نوح را شنیدند با و ایمان آوردند پس او را  
 معاتب کردند ایند و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بکشند  
 و بکشند عبور و گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل و حلم تو نوح مرد تنهای ضعیفی است آنکه از جانب  
 خدا مامور باشد چنین صدائی در میان شما نمیتواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس  
 یکسال عبور را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا یکسال صدای او را از زندان میشنیدند  
 بعد از یکسال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند  
 پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زندمانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه  
 کردم به پدر کار نوح و نوح طعام از برای من با عجز می آورد پس نوح او را خواست و سام  
 از او بگریه و نوح دوزن داشت یعنی کافر که نامش را بعباد بود و عرق شد و یکی مسلمان که با نوح  
 در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است  
 که در بعضی که حضرت امیر المؤمنین ص و وصیت نمود بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات  
 الله علیهما که چون من بمیرم و مرا غسل دهید عقب جنازه را بردارید و بپایش جنازه کار مالدید  
 که مکنکه میبزنند و هر جا که پیش جنازه بزمین آید عقب از این زمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ  
 بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدر نوح علیه السلام برای من نزد سینه خود ساخته  
 پس چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم  
 این قبر است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی و صدق محمد پیش از طوفان به هفتصد سال و احادیث در باب  
 آنکه آدم و نوح علیهما السلام در پشت سر امیر المؤمنین علیه السلام مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت  
 زیارت ایشان میباید کرد بسیار است و اکثر ادرکات بزار ابرار کرده ایم **باب پنجم** در بیان فضیلت  
 حضرت هود علیه السلام و قوم آنحضرت و قصه شدید و شداد و ارم ذات العباد و دوران در فضل  
**فصل اول** در قصه هود علیه السلام و قوم او عباد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند



که هود پسر عبدالله پسر باح پسر جلوت پسر عاد پسر عوص پسر آرم پسر سام پسر نوح علیه السلام است و بعضی  
گفته اند اسم هود عابر است پسر صالح پسر ابراهیم پسر اسماعیل پسر ابراهیم پسر نوح است و این بابویه علیه الرحمه گفته است  
انحضرتا برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود با سری از آنها از آن گمراه بودند و  
بمسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام  
شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در ان غیبت  
غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جائر و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد  
کرد بهایم از فرزندان من که نام او هود است و او راهیات نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار  
خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد  
هلاک گرداند پس شیعیان نیز به انتظار قدام هود علیه السلام میکشیدند تا آنکه مدتی برایشان طولانی  
شد و دلهای بسیاری از ایشان قنوت بهر سبب پسر خدا هود را ظاهر گردانید و در هنگامی  
که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را  
بباد عظیم که در قرآن یاد فرموده است پس از غیبتی بهر سبب و طاعنیان غالب شدند تا حضرت صالح  
علیه السلام ظاهر شد و این بابویه و قطری را وندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود  
چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من  
و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زبده گردانم پس ایشان روزی در جمعی مجتمع  
بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما خدائی وافرینید و بهبود  
بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما نرفته و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی  
شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن را شنیدند بجهنم آمدند و بر روی او دیدند و کلویش را  
فشر دند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از برداشتنند و او یک شبانه روز بهوش افتاده بود چون  
بهوش آمد گفت پروردگار را آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل  
شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نوری از خواندن قوم خود و ترا وعده  
داده است که از تو ترسی درد لهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زن تو پس هود بنزد  
ایشان آمد و گفت شما بسیار عجب کردید در زمین و فساد پیدا کرد از شما بنظر آمد گفتند ای هود ترک



این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا از این کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخنان را  
ترک کن و توبه و بازگشت نمائید بسوی پرورد خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود  
مشاهده کردند افتند که دیگر برزدن او قادر نیستند پس هر یکی جمعی کردند برآزار او هود نفر  
زد برایشان که هر یکی از شدت و دهشت آن برود رفتادند پس گفت ای قوم بسیار مانند بد در کفر  
چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوارست که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان  
گفتند ای هود خدای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خدای ماقوی و تنومندند و می بینی شد  
بدنهای مار و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بد زراع متعارف زمان خودشان و عرض ایشان  
ذراع بود و گاه میبود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میگذشت پس بر اینحال هفتصد و  
شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خداست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احاطه  
و سنگهای آنرا بر کرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود بایشان گفت که می رسم که این تلها را  
باب شما مامور شوند و عذابی گردند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس  
آن تلها را گردید هود را که شاد باشی ای هود که عاد قوم ترا از مار و زبیدی خواهد بود چون هود این را  
گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب  
گردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هر چند برداشتند زیاده شدند  
گفت پروردگار رسالتهای ترا رسانیدم و پیاد نمیشود ایشان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که  
من باران را از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا مرا عطا کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای  
او بگوهرها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنبی از ایشان جمعی نبرد  
هود آمدند و گریختند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میکردانی باها لکان میبود و رباب ایشان  
دعا کرد در رکاه خدا پس خدا وحی کرد بلو که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بکناه  
کسی که معصیت من کرده است و علی بن ابیهم رحم الله روایت کرده است که عاد که قبیل و قوم هود  
بودند شهرهای ایشان در بادی بود از شقوق تا اجف و شهرهای ایشان چهار منزل بود و ذراعت و در  
خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامت های بلند بود ایشان را پس بت پرستی پس با کردند و بهودایان  
برایشان معجوت گردانید که دعوت کنایان را باسلام و ترک بت پرستی پس با کردند و بهودایان



نیاوردند و او را از آنجا کردند پس خدا هفت سال باران را ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان پدید  
آورد و هود علیه السلام خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدو و خان  
او و او را میخواستند نگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت  
کبتید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم و خشک سالی در میان ما پدید آمده است آمده ایم که هود  
از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد ان زن گفت که اگر دعای او مستجاب میبود از برای خودش  
دعا میکرد که زراعتش هم سونخته است از که آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس  
آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیه است و باران نیبارد از خدا سؤال  
کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بملطأ کند پس هود مہتای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان  
دعا کرد و بایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما پدید آید پس گفتند  
ای پیغمبر خدا ما چیزی عجیب بدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پیرزالی سفید موی یک چشم کوری  
دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که آن زن منست و من دعا میکنم که خدا او را دراز کند گفتند  
بچه سبب او را دعا میکنید فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نیاورد است مگر آنکه او را دشمنی هست که  
او را از او میکند این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است  
از آنکه کسی باشد که آن مالک اختیار من باشد پس هود علیه السلام در میان قوم خود ماند و ایشان  
بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید  
تا آبادانی در شهرهای شما پدید آید و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد  
بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کند و سخن کردند آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت  
روز مدیثوم حضرت فرمود که شامی آن باین بود که ماه منخوس بود بر خلهفت شب و هشت روز و  
گفتند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بد پرستی که حق تعالی را با دهای رحمت  
با دهای عذاب هست و اگر خواهد که باد عذاب را بر باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را با د عذاب  
نمیکند زیرا که هرگز عیبی شد مگر در حق تعالی طاعت ایشان و بال کد در ایشان مگر آنکه از طاعت  
بگرددند و فرمود که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را  
بر ایشان مقدر و مقنی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را بر رحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده



بود برایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه برایشان فرستاده بود و ایشان  
 فرا گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و امارج غقیم  
 که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیت که هیچ رحمتی برایشان نمیکند و هیچ کس را بشو  
 و نمائی آورد و آن بادیت که بیرون می آید از زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامد  
 است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب کرد برایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند  
 از آن بقدر کثافت که اکثر پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر  
 دماغ کاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند  
 پروردگار این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاکت شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند  
 از آفریدهای تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را  
 ببال خود و گفت بیرون آهوان قدر که مور شده پس بر کشت و بهمان مقدار بیرون آمد  
 پس هلاکت کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث دیگر منقولست که مقصم  
 امر کرد که در بطاینه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کنند و آب ظاهر نشد پس گذاشت و دیگر  
 نکند و چون متوکل خلیفه شد فرمود که هر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس  
 کردند تا بجای که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسکی رسیدند چون  
 آنرا بکنند شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود هر  
 هلاک گردید پس چون این خبر متوکل رسید خود و علمای هر که نزد او بود حیران ماندند  
 و ستر این امر را ندانستند پس نامه درین باب بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه  
 نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقاقست و ایشان قوم عادند که خدا ایشانرا  
 بباد تنگ سرد هلاک کرد پس برایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان بود و بآب  
 فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بجنگ سالی افتادند  
 و خیر از بلاد ایشان بر طرف شد و هود بایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار  
 خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد اسمان را بارش بار افوق شما و پشت مکیند بسوی  
 حق حرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود

امر کرد مرد

بر شما ریزند و زیاده کرد از دم



هجو که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد آمد که در آن عذاب در فلان  
باشد پس چون وقت آنوقت شد دیدند باری و بایشان می آید پس شادی کردند و گفتند  
این ابرئیس که باریان بر ما خواهد بارید هود گفت که نه بلکه شما عذاب است که تعجیل میگوید و  
میطلبیدید و آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت  
مگر بمکیه و پیمانی مکرم در زمان عاد که زیادت کرد بر خرینه دارانش و بیرون آمد مانند  
سورخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
منقولست که بادها بیخ اند و یکی از آنها عقیق است پس پناه میبریم بخدا از شر آن و آن باد  
علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که ریح عقیق بر روی این زمینی است که ما بر روی آنیم  
هفتاد هزار هزاران آهن او را بسته اند و موکل گردانیده اند بهرمهاری هفتاد هزار ملک  
پس چون حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار  
خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ کا و بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی  
زمین هیچ چیز نمیکداشت مگر آنکه او را مسموخت پس خدا وحی کرد بسوی خرینه داران که بیرون کنند  
از باد مانند سورخ انکس تر پس همان هلاک شدند قوم عاد و همین باد خدا را بتدای قیامت کوهها  
قلعها و شهرها و قصرها را هوار خواهد کرد و این را عقیق مینامند بسیار آنکه آستان است بعذاب  
و عقیق است از رحمت و آن باد که بر قوم عاد و زید خورد کرد قصرها و قلعهها و شهرها و جمیع عمارات  
ایشان را و هر را بمشابهه ریک روان کرد که باد آنرا هوار برد چنانچه حق تعالی میفرماید  
مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَنتَ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْتَهُ دَكَّالْ رَمِيمٍ یعنی ترک نمیکرد چیزی را  
که بر آن وارد شود مگر آنکه میکرد آنرا مانند استخوان پوسیده یا گاه پوسیده و باین  
سبب اکثر ریک روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را چنین ریزه کرد  
و زید بر ایشان هفت شب و هشت روزی در پی مردان و زنان را از زمین میکند و هوار بلند  
میکرد پس سر نکون ایشان را بر می آورد و کوههای ایشان را از پنج میکند چنانچه خانهای  
ایشان را میکند و ریزه ریزه میکند و باین سبب در ریک روان کوه نمیباشد باین سبب ایشانرا  
ذات العباد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها میتراشیدند بقدر



بلندی کوه و این عمودها نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند و ایضا از ذهب  
روایت کرده است که اسرقم عاد چنین بود که هر ریک روان که بر روی زمین هست در هر  
شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و پیشتر ریک در شهرها بود اما  
بسیار نبود تا آن زمان که بسیار شهر رسید و اصل این ریک قصرهای محکم بود و  
قلعها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانهها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان  
آبادان ترین بلاد عرب بود و اینها رو با طین ایشان از همه بلاد پیشتر بود پس چون  
ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و بوج عقیم  
بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه کرد و ریک  
روانشد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود علیه السلام در میان ایشان صاحب  
حب و ذب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان آدم با آدم علیه السلام و مردکنده  
کون بسیار موی خوش رو بود و احدی از مردم شبیه تر نبود با آدم از مکر حضرت یوسف  
علیه السلام پس هود در میان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت  
میکرد و نهی میکرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشان را بعبادت پس  
لجاجة کردند و از طریق باطل بر نکشتند و ایشان در احقاق میبودند و هیچ امت زیاده  
از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون با درآیدند که رو با ایشان  
می آید بهود گفتند که ما را بباد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و ماها را در دره از این  
درهها و ایشانند بر در آن دره که دفع کنند با درآنها و زنان و فرزندان خود پس با در در زیر  
پای ایشان داخل شد و ایشان را زمین کند و بسوی آسمان بالا برد پس ایشان را از هوا بدریافتند  
و حق تعالی پیشتر موی را بر ایشان مسلط کرده بود و آنقدر که طاقت آن نداشتند و در گوش و چشم  
و دهان و بینی ایشان داخل میشدند تا آنکه ایشان بزلت بلاد خود کردند و از اموال خود دور  
افتادند و حق تعالی مستخر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر  
کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مستخر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر  
ایشان در دهان و پیرین و عالج بودند تا این و حضرت موی و بعد از هلاک ایشان هود علیه السلام



با هر که با و ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح <sup>علیه السلام</sup>  
 چنین کرد و درین دژ روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند هر  
 جامهای پشم پوشیده اند و مهارشتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را بتلیه میکردند بتلیه  
 مختلف و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابرهیم و موسی و شعیب و یونس  
 صلوات الله علیهم و هود مرد تاجر بود و بستند معتر از علی بن منه و است که منصو  
 د و انقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکند آن  
 مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد چون ابن خنبر را مبعودی <sup>گفتند</sup> گفت که البته  
 میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صوف کنم پس یقطین بولد خود  
 ابو موسی را فرستاد که مشغول کند آن شد که در زمینی سوراخی شد و از آنجا بادی  
 بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را ابو موسی نقل کردند ابو موسی بنزد چاه آمد  
 و گفت مرا بچاه فرو فرستید و کثادتکی سرچاه چهل ذراع در چهل ذراع بود پس او را در محلی  
 نشان دادند و بر پیمانها بستند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی  
 از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن  
 سوراخ را کشاده کردند بقدر درگاه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محلی نشان دادند  
 و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و حمل را بر پیمانها بسته از آن سوراخ بر زیر فرستادند  
 پس ملحق در آن روز بر ماندند پس ریسانرا حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند  
 امور عظیمی مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و متاعها دیدیم که هر سنگ شده بودند و مردان  
 و زنان جامها پوشیده بودند و بعضی نشسته و بعضی بر پهلوه خوابیده و بعضی تکیه کرده چون  
 دست بر ایشان گذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار هوارفت و منازل ایشان بحال  
 خود باقی بود ابو موسی این خبر را مبعودی نوشت چون همه علماء در این امر متحیر شدند مبعودی  
 بمکه بنه نوشت و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را برای حل این اشکال طلب  
 نمود چون آنحضرت بعراق شتر نیاوردند مبعودی این واقعه را آنحضرت عرض کرد آنحضرت  
 چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه هر قوم عا دند خدا غضب

علیه السلام

یقطین

و انقدر کنند

و نظرها

بخبر دست



کرد برایشان و خانه‌های ایشان با ایشان بر زمین فرود رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید  
که احقاف چیست فرمود که ریک و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که چون حق تعالی هود را مبعوث کرد اینها اسلام آوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصاف  
آنحضرت را ضبط کرده بودند و اما دیگران پس گفتند که گیت که قوتش از ما پیشتر باشد پس  
هلاک بشدند برج عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشانرا مبعوث  
شدند حضرت صالح علیه السلام و پسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم  
هود چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشانرا بقطر و خشک سالی در مدت سه  
سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط برایشان شد بد شد و گریه می فرستادند بگوهرهای  
مکه و موضع کعبه را میخواستند که از برای ایشان که از برای دعای باران بکشند پس چون رفتند  
و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سیم را  
که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد برایشان  
وزید ایشان رئیس داشتند که او را خلجان میگفتند هود علیه السلام گفت که ای هود این باد که می  
آید با آن خلق هستند مانند شتران و عموها با خود دارند و آنها بیند که این بلاها بر سر ما می  
آوردند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند خلجان گفت که اگر ما ایمان ببر و در کار تو بیاوریم ما را  
مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود از ایشان بگیریم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را  
بر اهل طاعت خود مسلط نمی گرداند خلجان گفت که آن زمان ما که هلاک شدند چون میشوند هود  
گفت که خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلجان گفت که چیزی نیست در نزد  
کافی بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن بتو قوم خود را پس هلاک شد و پسند معتبر مرویت  
که اصبع بن بنانه گفت که بیرون رفتم با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی غنیمه ناکاه جمعی از  
یهود پیدا شدند که مرده از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین  
بحضرت امام حسن علیه السلام گفت که اینجاست چه میکنید در باب این فرامام حسن علیه السلام  
گفت میکنید که قبر هود است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دروغ میکنید من هزار ایشان  
میدانم این قبر هود است یعقوب علیه السلام است فرمود که کی از اهل مهر در اینجا هست رفتی گفت که من



که من از ایشان فرمود که در یکجاست منزل تو گفت در همه ی بکن از دیر با فرمود که چه مقدار راه است از آنجا  
 تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزد یکست بان فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند  
 که قبر ساحر است فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود علیه السلام است **بر آن کوه**  
 که میان مفسران و مؤرخان خلافت در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غایت در حضرت  
 و در باب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین م روایت کرده اند که بر تل سر خلیت در حضرت و بعضی  
 گفته اند زمره در حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت امام حسن صلوات الله علیه بعد از حضرت خوردن فرمود  
 که مراد رجف در قبر دو برادر من هود و صالح علیهما السلام دفن کن و در روایت دیگر از حضرت  
 امام حسن علیه السلام منقولست که فرمود که پدر من امیر المؤمنین فرمود که دفن کن مراد قبر  
 برادر من هود پس ممکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است عرض بیان محل  
 دفن هود علیه السلام اولاً بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم علیه السلام حید  
 مبارکش را بجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که چون پادها میوزید و غبار سفید و سیاه و زرد می آورد آنها استخوانهای پوسیده  
 و عمارت های یزید قوم عادات و احادیث معتبر بسیار وارد شده است در تفسیر  
 قول حق تعالی **إِنَّا أَرْسَلْنَا رِجْلاً بِنُوحٍ إِذْ أَوْفَىٰ يَوْمَ الْخُسْفَانِ** که ترجمه اش اینست  
 که بفرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی تند بارسد در روز خنسی که بخو  
 ستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان در احادیث وارد شده است که مراد ازین  
 روز خنسی مستمر چهار شب است و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
 که خدا را خانه بادی هست که قتل بر آن زده اند که اگر آن قتل را بکشند هوا برود  
 و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده نشد از آن بر قوم  
 عاد مگر بقدر آنکه تری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلی الله علیه  
 و آله برین سخن می گفتند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هود  
 چندان بلند بودند مانند درخت خرما ی بسیار بلند یکی از ایشان دست

علیه السلام



بر کوهی می انداخت و قطعه از آن برای کشتن و از وهب روایت کرده اند  
که آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب ایام مبرد  
العجوز میگویند آنها را که در غالب اوقات در همه بلاد در آن ایام بادهای تند  
میوزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت به عجز داده اند  
که در میان قوم عاد پیر زالی داخل زیر زمین شد و باد از پی او رفت و در روز  
هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصه قوم عاد را بیان فرموده  
است چنانچه در یکجا فرموده است که و فرستادیم نبوی عاد برادر ایشان هود را یعنی  
که از قبیل ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نسبت شما را خدائی و  
آفریننده و معبودی بغیر او آیینی پر هیزد از عذاب او گفتند بزرگان و اشراف  
که کافر بودند از قوم او بد رستی که ما ترا می بینیم بر سفاقت و بد رستی که ما کان  
میکنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نسبت با من سفاقتی ولیکن من رسول  
و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان و میرسانم بشما رسالتها و پیغامها  
پروردگار خود را و من از برای شما خیر خواهم اینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است  
یاد آورنده از پروردگار شما یک شخصی از شما که ترساند شما را از عذاب خدا و یاد  
آورنده چون کرد اسید خدا شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق کتاب  
یعنی شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق کتاب یعنی شما را  
قوی و تنومند آفرید پس یاد آورنده نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند  
آیا آمده نبوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم ان بتها را که میپرستید  
پدران ما پس بیاور نبوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اکبر از راست  
گویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی  
و غضبی آیا مجادل میکنید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران  
شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهند خود نام کرده اید نفرستاده است  
خدا برای آنها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس

که در این است



نجات دادیم ما هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند بر حمتی از جانب خود و قطع کردیم  
آخر آنها را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آوردگان  
و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم  
من عبادت کنید خدا را انیت شما را الهی بجز او نیستید شما مکر افرا کنندگان ای  
قوم <sup>من</sup> سؤال نمکنم ان شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مکر برانکه مرا از نو  
بدید آورده است آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید  
از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما زلزله و زیاده کند  
شما را فوئی بسوی قوت شما و مکر دانید از آنچه من به شما میگویم جرم کنندگان  
گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاورده برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک  
کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آوردندگان نمیگویم مگر آنکه  
خداهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بدگفتی با ایشان هود گفت بد رستی که من گواه  
میگیرم خدا را و گواه باشید شما که بیزادم <sup>من</sup> سخنان آخر شما شریک پروردگار من کرده اید  
پس هر شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا همت مدهید یعنی نمیتوانید بن ضرر <sup>شما</sup>  
و این معجزه منست بد رستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ  
دانه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را یعنی مقهور است بد رستی که پروردگار من بر راه راست  
در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پی تحقیق که  
رسانیدم به شما آنچه فرستاده شد بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد  
کرد و قوم دیگر بعضی شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر با و نمیرسد از هلاک شما بد رستی که پروردگار  
من بر همه چیز حافظ و مطلع است چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان  
آورده بودند با و بر حمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده  
که تکذیب کردند عاد و سرلان را در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان هود آیا نمی بینید از عذاب خدا  
بد رستی که من از برای شما رسول آمیسم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمکنم از شما بر تبلیغ  
رسالت مزدی نیست مزد من مکر پروردگار عالمیان ایابنا می کنید بهر بلندی یا بر سر راهی است



در حالتی که عیب و بیفایده است و بازی میکنند بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بلند پاهامی ساختند  
 و در اینجا نشینند که هر که بگذرد باواستهنرا و سخنر کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران <sup>بند</sup> بنا  
 برای طوطی و لعب می ساختند و می سازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانند چون  
 دست بسوی کسی دراز میکنند چنان و ظلم کنندگان پس از خدا پرهیزند و مرا اطاعت کنند و بدین سبب از کسی <sup>چون</sup>  
 که امداد یعنی اعانت کرده است شمارا با آنچه میدانند یا بیای فرستاده است برای شما که میدانند  
 امداد کرده است شمارا بجهاد پایان و پیران و باعنت آنها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ کنند  
 مساویت بر ما آیایند و ما را یابناشی از بند دهندگان نیست آنچه قومیکوی دروغی که پیغمبران پیش از تو  
 گفتند و عیسیم ملعناب کرده شد پس بدروغ برداشتند و او را پس ماحلالت کریم ایشانرا و در جای دیگر  
 فرموده است که ای محمد اگر اعراض کند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسم شمارا از صاعقه و عذابی  
 مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلفا ایشان که عبادت میکنند  
 مکر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملکی چند را پس ما آنچه شما بآن فرستاده شد  
 ایله کافر ایم اما عادی پس بگو کردند در زمین بنا حق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد یا اندک  
 که خداوندی که ایشانرا خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس  
 فرستادیم بر ایشان بادی تند یاسر در روزی چند محض تا بچشایم با ایشان عذاب خاری در زندگانی  
 دنیا و عذاب آخرت خوار کنند تراست و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که  
 و یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانند قوم خود را در احفاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش  
 روی او و از خلفا و اینکه پرستید مکر خدا را بدستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده  
 که ما را بگردانی از خدا یا نه ما پس بیا و آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راست گو بانی گفت نیست علم  
 آمدن عذاب مکر خدا و من میترسم بشما آنچه فرستاده شده ام بآن ولیکن می بینم شمارا گروهی سفاقت  
 کنند و نادان پس چون دیدند عذاب را بر ابروی استقبال و آیدهای ایشان گفتند این ابریت باران بادند بر ما  
 هود گفت بلکه آنچه نیست که تعجیل میگوید بآن بادیت که در آن عذاب در نالت هست که هلاک میکند  
 هر چیز را که بر آن بگذرد با هر پروردگارش پس صبح کردند و رحلتی که دیدند نمیشد مکر خاندنهای ایشان چنان  
 جز امید هیم کرده بجز ما را اهل تفسیر کرده اند که هود علیه السلام خطیره ساخت و خود با هر که ایمان آورده

دراز میکنند خبر



بود داخل آن خیمه شدند و از آن باد بایشان می‌رسید مگر آنقدر که لذت می‌یافتند و قوم عمار را می‌کند و بالا  
می‌برد آنقدر که مانند ملخی می‌نمودند و فرو می‌آورد و ایشان را سرنگون و بر کوه‌ها می‌برد تا استخوانهای ایشان را  
ریزه میکرد و غارهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل میشدند از بی ایشان باد  
داخل میشد و ایشان را بیرون می‌آورد و بخواهید **فصل دوم** در قصه شدیدی و شداد و ارم ذات العباد  
این بابویه و شیخ طبری رضی الله عنهما و غیر ایشان روایت کرده‌اند که مردی که آورا عبد الله بن قلابه میگفتند بیرون  
رفت بطلب شاتی که از او گرفته بود و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دو  
آن حصار بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید مکان  
کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را اذ او ببرد چون هیچکس ندید که داخل این شهر شود یا  
از این شهر بیرون آید از ناگاه فرو آمد و پای تاقه را عقاب کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه  
شهر داخل شد ناگاه دو **دژ** <sup>و بزرگ</sup> دید که در دنیا از آن عظمت و بلندتر کسی ندیده و چو بآن درها از خوشبو  
ترین چوبها بود و مرقع کرده بودند بیا قوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود چون آخال را  
مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را کشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کندکان مثل آن ندیده  
بودند هر قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یا قوت بنا کرده و بالای **قصر** قصری از آنها غریزه بود و بالا  
هر غریزه دیگر همه را جلالت و نفوذ و موارید و یا قوت و زبرجد بنا کرده و برین قصرها درها آویخته مانند  
دروازه شهر از چوبهای خوشبو و یا قوت مرقع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را المومر و اید و بند قهای  
مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی در آنجا ندید بنظر رسید پس نظر کرد در اطراف  
قصرها خیاها دید مشتمل بر دهستان که میوهها از آنها آویخته بود و بهرهای در زیر آن درختان  
جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدای بلند کاشی وصف کرده است در دنیا  
خدا را سپاس که مراد داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بند قهای مشک  
و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یا قوتها  
چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناله خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت  
تا داخل بن شد و از آن مرواریدها و بند قهای ظاهر کرد و خنجر خود را بر دم نفل کرد و  
بعضی از مرواریدها را بویید و بزرگ و متغیر شد و بعد از آن بسیاری از ملهها که بر آنها گذشته بود پس



چون آن خبر شایع شد و معویه رسید رسولی بسوی والی صنعاء فرستاد که آن شخص را برای او <sup>سند</sup>  
چون آن شخص بتزیم معویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال  
کرد آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ~~تذکر کرد~~ و تعبیر آن را طلبید  
و گفت ایاشنیده و در کتب دیده که در دنیا شهری هست که بطلد و نقره  
بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه  
قصرها و غرفهایش مروارید است و بهرهایش درختانها در زیر درختان  
جاریت کعب گفت بلی این شهر را شتاد پسر عاد بنا کرده است  
و اینست ارم ذات العباد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف  
آن گفته است که لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي آيَاتِهِ یعنی خلق نشده است  
مثل آن در شهرها معویه گفت حدیث را برای من بیان کن  
کعب گفت اولی که غیر عاد قوم هودند و پسر داث یکی را شدید  
نام کرد و دیگر میرا شتاد پسر عاد مرد و این دو پسر بعد از او مرد و  
پادشاه شدند و بخت بزرگوارانند و اهل مشرق و مغرب همگی  
اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شتاد بی منازعی در  
پادشاهی تمام زمین مستقر شد و بسیار حرمی بود بخواندن کتابها و هرگاه  
شنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید  
واعب مدید در آنکه در دنیا مثل آنرا بسازد از روی بخت پسر خدایس معتز کرد  
برای ساختن آن بهشت صدر را و هر يك از ایشان هزار کس از اعوان داد  
و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که بکوتر و کشاده ترین بیابانها باشد و بازید  
از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر این  
شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و برین شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفهها بنا  
و بالای غرفهها غرفهها بنا کنید و در زیر این قصرها درختانها اصناف میوهها فرسینانید و هنرها  
جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت طبت را خوانده ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم

معویه فرستاد



گفتند ما اینقدر جواهر و طلا اینجا بهر میایم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمع  
 ملوک دنیا در دست مفت کفایت بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و  
 جمعی بهر معدنی موکل کنید تا جمع کنند آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره  
 می یابید بیکدیگر پس فرمانها نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در  
 سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند و عمر شداد هفتصد سال بود پس چون بنزد او آمدند  
 و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از هشت گفت بروید محاصره ~~بازید و برد~~ ~~بازید و برد~~  
 آن بسیار زد و برد و بر حصار هزار قصر بنا زد و نوزده قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری  
 ازین قصرها و دزیری از وزیران من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بجمع آوردند و بنزد  
 او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بدار بندند بسوی ارم ذات العباد  
 پس ده سال تهیه و کار سازی رفتن کردند پس شداد بالشک و اتباعش روان شدند  
 بسوی ارم چون بکافی رسیدند که یکشب و یکروز راه ماند بود که بایرم برسند حق نعم فرستاد  
 بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و ز او داخل ارم شدند و نه احدی  
 از آنها که با او بودند و در بر همان قوم مردی از مسلمانان داخل آن هشت خواهد شد سرخ مو و  
 سرخ رو و کوتاه قامت و بر او و بر کرد نشن خالی باشد و درین صحراها بیرون رود طلب شهری و بآن  
 سبب داخل آن هشت شود و آن شخص نزد معویر بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله اینهمه است  
 و داخل این هشت خواهد شد اهل دین حق در آخر الزمان و این بابویر فرموده است که دیدم در کتاب معین که نقل  
 کرده اند از هشام بن سعد که گفت سگی یافتیم در اسکندریه که بر آن نوشته بود که منم شداد دین عاد که ساختن ارم نام  
 العباد را که مثل آن خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها و بنو و بازوی خود و ادبها را اند کردم و بنا کردم  
 قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنک دزیری مانند کل بود و کجی بود و پاکذاشتم بر و از ده متر که  
 انرا احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله انرا بیرون آورد ~~پس~~ ~~پس~~ در بیان فقرهای  
 حضرت علی بن ابی طالب و علیه الصلوٰه و السلام و باقره آنحضرت و قوم اوست بدانکه حق نعم  
 این قصه را نیز در دنیا رکع جانی از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت  
 بیان فرموده است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد مینمایم تا اخبار معتبره بر طبق آنها



شود از آنجمله خدا در سوره اعراف فرمود که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من  
عبادت کنید خدا را نیست شمارا خدای بجز او بجهت تحقیق که آمده است بسوی شما بنده و معجزه انجما  
پروردگار شما اینست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه آیت پس آنرا بنگارید که بخورد در زمین  
خدا و مس میکند و را بیدی پس بگرد شمارا عذابی در ذناب و یاد آورید آنوقت را که گردانید شمارا خلیفها  
بعد از عاد و جاداد شما در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانهها بنا میکنید پس  
یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی میکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکر و زید ندان قبول  
کردن حق از قوم ایشان با آنجماعت که ایشانرا ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده  
بودند در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگار و گفتند مؤمنان  
بدرستی که ما با آنچه صالح با و فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکر کردند که ما با آنچه شما با آن ایمان  
آورده اید کافرم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند ای صالح بسا و بسوی ما  
آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشانرا جفیه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی  
گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدایی بود که زمین از شدت آن  
بلرزید پس گردیدند در خانههای خود مردگان مانند خاکستر و شد پس پشت کرد صالح از ایشان و  
گفت ای قوم من من رسانیدم بشمار سالت پروردگار خود را و وضیحت کردم شمارا و لیکن ذوبت نمید  
شما وضیحت کنندگان را و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را  
گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا الهی بجز او و اثبات کرده و آفریده است شمارا از زمین  
و شمارا امرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگانی شما بشما ارزانی داشته است پس  
طلب آموزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدستی که پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و  
اجابت کننده دعا <sup>دعا</sup> ایانست گفتند ای صالح بجهت تحقیق که بودی تو در میان ما محمل امید ما پیش از این آیفای  
میکفی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را میپرستیدند پدران ما و بدستی که ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوا  
و نوراهتم میدادیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر نبوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا  
کنده من رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کسی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس  
زیاد نمیکند شمارا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقه خلاست و حال آنکه معجزه



ایست از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسائید که بیکه شما را عذاب نزدیک  
 پیش کردند تا را پس گفت صالح متع شوید در خانه خود سه روز که پیش از این مهلت نیمه شما را  
 این وعده است که دروغی در آن نیست پس چون آمدند مرا بعد از این نجات دادیم صالح را و آنها را که باها  
 آورده بودند با او بر حقی از جانب خود و نجات دادیم ایشانرا از خواری آن روز بد رستی پروردگار و تقوی  
 و بر هر چیز قادر و عزیز و بر هر امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس کردند در خانه  
 های خود مردگان کو یا که هرگز در آن خانه نبوده اند بد رستی که شود کافر شدند پروردگار خود دوری از  
 خدا باد از برای خود و در سوره حجر فرموده است که تحقیق که تکذیب کردند صاحب حجر پیغمبران مرسل را و حجر  
 اسم شهر یا واد است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم پیغمبران آیات و معجزات خود را پس بودند آن  
 قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند آنکه میرا شنیدند از کوهها خانهها در حالتی که این بودند از بلاها  
 پس گرفت ایشانرا صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشانرا آنچه کسب کرده بودند و در سوره  
 شعرا فرموده است که تکذیب کردند خود مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان صالح ایانمی پرورید  
 از عذاب خدا بد رستی که شما رسولانیم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سؤال نکنم از شما  
 بر تبلیغ رسالت هیچ مزد نیست مزد من مکر بر پروردگار عالمی آیا کمان میکنید که شما را همیشه خواهند  
 گذاشت در آن نعمتها که دارند این از نزول مرگت با عذاب در باغستانها و چشمها و ذراعتها و غلستانها  
 که میوه هاشان نزم و لطیفست و میرا شنیدند از کوهها خانهها باز نهایت حداقت پس پرورید از عذاب  
 خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید مرا اسراف کنندگان را که انساد می نمایند در زمین و باصلاح  
 بی آورند امری را گفتند نیستی مکر از جادو کردها که دیوانه شده باشند نیستی تو مکر بشری مثل ما پس  
 بیاور آیتی اگر هستی از راست گویان صالح گفت ای نافرایت که آورا آب خوریم هست و از برای شما آب خورد  
 روزی معلوم هست زیرا که چنین مقدر شده بود که یکروز نافر تمام آب وادی ایشانرا بخورد و آفتند  
 شیرین آمد که جمیع اهل شهر را کافی بود و یکروز حیوانا اهل شهر آب بخورند و نافر نزدیک آب نیاید و صالح  
 گفت که آزادی باین نافر مرسائید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پیش کردند نافر را پس صبح کردند  
 نادمان پس گرفت ایشانرا عذاب **شیرین آمد** که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجمل مفسر خواهد شد قطب  
 راوندی گفته است که صالح پرس شود پیر عاثر پیر ارمر پیر سام پیر نوح علیهم السلام بود و مشهور است

من از برای سر



که صالح پس عبد پس اسف پس ماسخ پس عبید پس حاذر پس شود پس و اثر پس و ارم پس و سام بود  
 و پسند مجتاز حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از حضرت از تفسیر این آیات کریمه  
 که ترجمه لفظنا انت که نسبت بدروغ دادند شود پیغمبران ترسانند را پس گفتند آیا بغیری از مایکی را هم  
 ما متابعت کنیم پس مادر این هنگام در کواهی و دیوانگی خواهیم بود آیا گفت خدا و پیغمبری بر او فرود آمد  
 در میان ما بلکه او بسیار دروغ گو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی بود که کذب  
 کردند صالح را و حق نعم هلاک نکرد قوی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران که حجت  
 خدا بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت  
 و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما  
 از این سنگ شتر ماده که ده ماهه را آبیستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند  
 و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها میکشیدند و نزد آن جمیعت میکردند پس حضرت صالح علیه السلام گفتند که اگر  
 پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ بخت ناکه ده ماهه  
 آبیستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناکه را از آن سنگ بجوی که ایشان طلبید بودند و حق تم و حی بود  
 که ای صالح بگو ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناکه که یکروز آب مخصوص باشد و یکروز مخصوص  
 شما باشد پس چون روز آب خوردن ناکه میشد هر آب را در آن روز میخورد پس آنرا میدوشتند و نمیندند  
 کودک و بزرگ مگر آنکه از شیر آن ناکه در آن روز میخوردند پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات  
 ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب میخوردند و ناکه در آن روز آب میخورد پس بر اینحال ماندند  
 آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاعتی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند پی کنید  
 این ناکه را و براحتا افتد از آن ما راضی نیستیم که یکروز آب آنما باشد و یکروز از آن باشد پس گفتند کیت  
 آنکه مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ  
 روی سرخ موی کبوه چشمی که فرزندان را بود و پدر او معلوم نبود و او را قدر میگفتند بضم قاف شقی از  
 اشتیاق که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناکه متوجه شد بسوی آن  
 آب که نوبه آن بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد آنرا  
 بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربت میکرد و آنرا کشت و چون ناکه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش

از آن



کریخت و بگویم بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر  
 آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و کوشش برادر میان خود قسمت کردند و بزرگی نماند مگر آنکه از آن کوشش  
 خود پس چون صالح علیه السلام آنحال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شمار اگران  
 کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح علیه السلام که قوم قوطیا و بغی کردند  
 و کشتند ناله را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او بر ایشان و در بودن آن ناله بر ایشان ضرر  
 نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه  
 پس اگر توبه کردند و برگشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکردند  
 و برگشتند در روزیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت صالح علیه السلام بنزد ایشان آمد و گفت  
 ای قوم من رسول پروردگار شما به سوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید  
 گناه شمارا می آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون این سخنان را بایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان  
 زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیا و بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر از راست گویای صالح  
 گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روزه های شما زرد خواهد بود و در روز دوم روزه های شما  
 سرخ خواهد بود و در روزیم روزه های شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روزه های ایشان  
 زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان  
 و طاعیان ایشان گفتند بنشینم سخن صالح را و قبول نمکنم قول او را و هر چند عظیم است پس چون روز  
 دوم شد روزه های ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد  
 بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاکت شویم قول صالح را نشنوم و ترک  
 عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند نکنیم و توبه نکردند و کشتند پس چون روزیم شد روزه های  
 ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت  
 هم واقع شد عاتیان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان  
 آمد و غره بر ایشان زد که پره کوشهای ایشان را زد و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره  
 پاره کرد و ایشان در آن سه روز غنوط و کفن کوده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد  
 پس همگی در یک چشم بیدار شدند و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدای در میان ایشان نماند مگر آنکه



خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانه و خوابگاههای خود موده و حق تعالی بر ایشان با آن صدا  
آفتاب از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل شوال کرد که چگونه بود هلاک  
شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح علیه السلام مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان  
ایشان مانند تامل و بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمیکردند بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد  
بت داشتند که میپرستیدند بغير از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدان  
که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام و بر شما عرض میکنم  
دو چیز را اگر خواهید شوال کنید از من تا شوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه شوال  
کرده اید و اگر خواهید من شوال کنم از خداهای شما اگر اجابت نمایند مرا آنچه شوال میکنم من از میان  
شما بیرون روم که من بملال آمدم از شما و شما دشمن شدید از من گفتند یا ضامن ملک ای صالح پس  
و عله کردند روزی را که بصرای بیرون روند پس آن قوم همراه در آن روز بهتای خود را بیرون بردند بسوی صحرا  
که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند  
حضرت صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند ای صالح شوال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید  
که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندا کرد آن جواب نیکت پس صالح گفت که چرا جواب  
نیکوید گفتند دیگری را بخوان آن هم جواب نیکت و همچنین تا همه آن بهتار را بنامهای ایشان خواند و هیچیک  
جواب نیکتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من هر خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب نیکتند  
پس از من شوال کنید که من از خدای خود شوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند بینوا و گفتند  
چرا جواب صالح نیکتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدای ما بگذار اندک  
زمانی پس چون صالح دور شد فرشتها و طرغضارا انداختند و در پیش آن بهتار بر خاک غلطیدند و گفتند اگر  
امروز جواب صالح نیکوید ما رسوا میشویم پس صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند الحال شوال کن تا جواب  
بگویند پس صالح يك يك را ندا کرد و هیچیک جواب نیکتند پس صالح گفت که ای قوم روزی رفت و اینها جواب  
من نیکویند پس از من شوال کنید تا از خدای خود شوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از  
میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سر کردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو شوال

منی

م



## در اجابت تو میکنیم

میکنیم صالح گفت که این قوم هر راضیند بشما هر گفتند بی اگر این جماعت تو را اجابت کنند ما نیز تو را اجابت کنیم پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کردی تو را پروردگار تو ما تو را متابعت میکنیم و جمع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح بایشان گفت آنچه خواهید از من سؤال کنید اینها اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بسیار برویم بنزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم چون بنزد کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سیخ موی بسیار سیخ پر کرکی که ده ماهه استن باشد و از پهلوی پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی یک شتر سیخ صالح علیه السلام گفت که از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سؤال کرد و در رسالت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کنند و اضطراب کرد کوه بخوی که اضطراب میکند زن در هنگام زاییدن پس ناگاه سزاوار آن شکاف ظاهر شد و هنوز کودکی تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار نزد اجابت کردی تو را پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندان را بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد پس در رسالت فرزندان ظاهر جدا شد و برگردنا میگردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی مانند گفتند نریا قیمر بنزد قوم خود و ایشانرا خبر دهیم تا آنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند پس برگشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند گفتند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنند صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که نافرایی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی نافر هستان در طرف که در کوه اثر کرده است و پسند موقوف از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت صالح علیه السلام غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شدند جوان و نه پیر بود و بسیار خوش چشم بود و رفتن اینوه داشت و میان بالابود پس بسوی خود برگشتن از آنجا رفتند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز برنگردد و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون بر گشت اول

و گفتند



آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت من صالح پس آورانکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند  
 و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس شنیدند سخن او را و از او  
 نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند و گفت من صالح گفتند ملاخبره خبری  
 که شک نکنیم که تو صالحی مامید اینم که خدا خالق است و هر کس را بهر صورت که خواهد منکر داند و خبری  
 برسد و خواند ایم علامت صالح را در وقتی که باید گفت منکر نافرمانی شما آوردم گفتند راست گفتی  
 ما این را در کتب خواند ایم پس که علامت نافرمانی بود فرمود که یک روز آب از نافه بود و یکروز از شما گفتند  
 ایمان آوردم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعت منکران یعنی شک کنندگان  
 و انکار کنندگان ما بآنچه شما بان ایمان آوردید کافریم را وی پرسید که ای فرزندان رسول خدا در آن  
 روز عالی بود فرمود که خدا عادل است از آنکه زمین را بگذارد بی مالی پس چون صالح ظاهر شد عالمان  
 که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قیام صلوات الله علیها در این امت مثل صالح است که در آخر  
 الزمان هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی  
 انکار خواهند کرد و بپسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقول است که فرمود که انکار  
 رستی دو طایفه بودند یک طایفه آنها ایند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طایفه دیگر  
 اهلسی بادیه نشین بودند و صاحبان کوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر علیه السلام بسوی ایشان  
 شخصی را بر سالت فرستاد پس او را گشتند و رسول دیگر فرستاد و باز او را گشتند پس رسول  
 دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی که با او همراه کرد پس رسول گشته شد و سعی  
 کرد ولی تا حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای مادر در ریاست و خود در کنار و ریاساکن  
 بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگ از دریا بیرون می آمد و ایشان  
 آن ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح با ایشان گفت که من میخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید  
 ولیکن اگر آن ماهی که شما آنرا می پرستید اطاعت من بکنید یا شما اجابت من خواهید کرد بسوی  
 آنچه من شما را بان میخواهم گفتند بلی و عهد ها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد  
 ماهی که بر چهار ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی  
 صالح پیغمبر بر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی بخوای بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرو

و بعضی اقرا خواهند کرد



آمد و گفت که باز بر پشت آن ماهیها باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت  
آن چهار ماهی سوار شد و همگی از ریابرون آمدند تا نزد یک ولی صالح رسیدند پس باز تکلیف  
کردند و را این حق تعالی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس  
وحی رسید بسوی ولی صالح بوضع آنچه میخواستند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده  
بودند پس بنزد آغاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالتوبه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و در  
نیت که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقعست و بر سر مشهور است و عام و خاصه  
با سنانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا ص بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت  
یا علی شقی ترین پیشینیان کیت گفت پی کنده نافر صالح گفت راست گفتی کیت شقی تر و بد بخت ترین پیشینان  
گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت برفق سر تو بزند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند  
که گفت در غزوه عسیره من و علی بن ابی طالب علیه السلام بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول  
خدا صلی الله علیه و آله بیای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت میخواهید شما را خبر دهم بدو کس که شقی  
ترین مردمند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احرث شود که پی کرد نافر را و آنکه تو را ضربت زند بر سر  
که ریش را بخون آن ترکند و بسند ها بیا منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی  
بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در دستش بود و میفرمود ای گروه انصار ای گروه  
فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدا بدستی که من خلق شده ام از طینتی  
که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیت من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله  
اینها با تو سواران خواهند بود و در روز قیامت فرمود که مادرت بجزایت نشیند سوار نشیند  
در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من پس بر بلاق سوار میشوم و فاطمه  
در خمر بر ناله غضبناهی من و صالح بر ناله خدا گری کردند و علی بر ناله از ناله های بهشت که مهارش  
بویا قوت باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشید و باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالی  
که مردم چندان شدت کشید و باشد که عرقهای ایشان بد ها نه های ایشان رسیده باشد پس بادی از آسمان  
عرش الهی بوزد و عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست  
این مکر ملک مقرب یا پیغمبر مرسلی پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسلی نیست



ولیکن علی بن ابی طالبست برادر رسول خدا در دنیا و آخرت در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند  
از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدامند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که  
ادم و حوا و کوسند برهیم و نافر صالح و مادر بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که قابیل  
دفن کند و ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون نافر را پی کردند همان نه نفر  
که نافر پی کرده بودند گفتند بیا بید که صالح را نیز بکشیم اگر راست گفته باشد عذاب را ما پیشتر او را کشته  
باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بنا فرستاده ایم پس شب بر سر خانه آمدند یا غاری که در آنجا  
عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملک فرستاده بود که مراست آنحضرت میکردند آن ملک ایشانرا بیک  
هلاکت کردند و از کعبه الاخبار روایت کرده اند که سبب پی کردن نافر آن بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند  
پادشاه نموده بود و چون مردم در مصالح کردند و ریاست با آنحضرت منتقل شد ملکا بر آنحضرت  
حسد برد پس گفت بزی از آن قوم که آوار قظام میکنند و آن معشوقه قدرین سالق بود و زن دیگر که  
آوار قبال میکنند و او معشوقه مصلح بود و قدر و مصلح هر شب بایکدی می نشستند و شراب بخورد  
پس ملکا بان ملعون گفت که اگر امشب قدر و مصلح بنزد شما بیایند بایشان دست مدهید و بگوید  
ملکه ماد لکی و غمگین است برای نافر و صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما نافر را پی کنید پس چون قدر  
و مصلح بنزد ایشان آمدند ایشان سخن گفتند و آنها قبول کردند که نافر را پی کنند پس هفت نفر دیگر هم  
و با خود متفق کردند و نافر را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که انفساد  
میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند **و اینست که بنا بر این روایت این قصه بسیار شبیه میشود بقصه**  
**شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و لهذا آنحضرت را نافر الله میگویند که ایت بزرگ خدا بود در این**  
**امت و چنانچه از آن نافر منفعت شیر میردند از آنحضرت منافع علومها متناهی میبردند و چنانچه بعد از پی**  
**کردن نافر آنها عذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آنحضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور**  
**بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قایم آل محمد علیه السلام ظاهر گردد و لهذا هم جاثیه**  
**شده است این ملجم علیه اللعنه پی کشته نافر و هر دو و لذا الزنا بودند باتفاق و در باب سابق روایتی**  
**گذشت که حضرت صالح علیه السلام نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه مد فوشت و در بعضی از روایات**  
**معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهار شبیه نازل شد و در بعضی وارد شده است که نافر**



در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت نیست **در بیان قصه های حضرت ابرهیم خلیل**  
الرحمن صلی الله علیه و آله و اولاد و اجداد آنحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است **فصل در بیان**  
فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقیض نیک آنحضرت **بنشد معتبر از حضرت موسی بن جعفر**  
علیه السلام منقولست که حضرت ابرهیم متقیظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او  
بعلم ایمان بخدا و او پانزده ساله بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که اول کسی را که در  
قیامت بخوانند من خوام بود پس از جانب راست عرش خوام ایستاد و حله سبزی از حله های بهشت در من  
خواهند پوشانید پس پدر ما ابرهیم علیه السلام را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایه عرش  
باز خواهند داشت و حله سبزی از حله های بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا  
خواهد کرد که بنکو پدریست پدر تو ابرهیم و بنکو برادر یست برادر تو علی و بنشد معتبر از موسی بن جعفر  
صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر  
و جهاد اختیار کرده است ابرهیم و داود و موسی و مراد از خانه آبادیها چهار خانه آباده را اختیار کرده است  
چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیاء از حضرت امیر  
المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابرهیم علیهم السلام از پیغمبران است که ختنه کرده متولد شدند و ابرهیم  
اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بنشد معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست  
که ابرهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهر رسید پرسید که این چیست  
و می یاور رسید که این وقار است در دنیا و نورست در آخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید  
فرموده است که اخذ کرد خدا ابرهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچگونه خلل در شرایط او  
نکند و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بنشد معتبر از  
امام رضا علیه السلام منقولست که خدا برای آن ابرهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سؤال نکرد که او را  
رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و بنشد صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت  
خدا بر این خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بنشد معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله  
علیه منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول  
خدا صلی الله علیه و آله منقولست که ابرهیم را خلیل خود گردانید مگر برای طعام خوردن یا ایندین مردم و نماز



کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند **و فرمود** که میان من و خدا منافاتی نیست و آنحضرت را  
حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود و در هر حدیث بعضی از آنها  
که مدخلیت عظیم در خلقت داشته برای ترغیب خلق بمثل آن بیان فرموده اند و پسند معتبران امام محمد  
باقر علیه السلام منقولست که چون خدا ابرهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلعت را ملک موت آورد در صورت  
جوانی سفید که در جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میریخت پس چون ابرهیم خواست  
که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابرهیم مردی بود بسیار باغیرت و چون پی کاری میرفت  
در زامی بست و کلید را با خود بر میداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در رایت چون برکت و در  
کشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس ابرهیم را غیرت از جا بد آورد و گفت  
ای بنده خدا کی تو را داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده است ابرهیم گفت پروردگار  
حق است از من پس کیستی تو گفت من ملک موت پس حضرت ابرهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من  
بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را با او برسانم ابرهیم  
گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بپریم گفت توان بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل  
خود گردانیده است و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون رسولان ملکه از جانب خدا  
ببوی ابرهیم علیه السلام آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان کوساله بریان آورد و گفت بخورید  
گفتند بخوریم تا ما را بخردی که ثمنش و قیمتش چیست ابرهیم گفت چون خواهید بخورید بگویید بسم الله  
و چون فارغ شوید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد بر قیافاش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده  
ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون  
ابرهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که بزمیری آمد و گفت ای ابرهیم آیا تو  
حاجتی مت گفتم تا ببوی تو بپریم و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم علیه السلام  
اول کسی بود که از برای او ریخت آرد شد در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعمای قرض  
کند پس او را در منزل خود نیافت و متخواست که بار بردار خود را خالی برگرداند پس همیا خود را پرازدان  
کرد پس چون داخل خانه شد چهار پاره را با ساره گذاشت و از خجالت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیا  
کشود آردی در آن دید که آنان بهتر نتواند بودند آن آرد را نان پخت و بنزد ابرهیم طعام نیکی آورد ابرهیم



گفت که از کجا آوردی اینرا گفت از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی ابرهیم گفت که آنکه آردین داده است خلیل من هست اما مصرت نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود خواند پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود و پسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون روز قیامت شود محمد صلی الله علیه و آله را بخوانند و حله سرخی بزرگ کل بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابرهیم صلی الله علیه و آله را و بر او حله سفیدی پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابرهیم صلی الله علیه و آله را و بر او حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیر المؤمنین صلوات الله علیه را و حله سرخی بر او بپوشانند و از جانب راست پیغمبر صلی الله علیه و آله او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل علیه السلام و حله سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ ابرهیم علیه السلام باز دارند پس حضرت امام حسن علیه السلام را بطلبند و جام سرخی بپوشانند و در جانب راست امیر المؤمنین علیه السلام باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین علیه السلام را و جام سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن علیه السلام باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند فاطمه صلوات الله علیها را باز نانش از فرزندان و شیعیان را پس داخل بهشت شوند بچنانی منادی از میان عرش از جانب رتبا العزت و از افق اعلام ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمد و ابرهیم است و خوب برادر یست برادر تو و اوی علی بن ابیطالب و نیکو فرزند زاده ایند فرزند زاده های تو یعنی حسن و حسین علیهما السلام و نیکو چنین در شکر شهید شده است چنین تو که آن محسن است و نیکو امامان را همانند ذریت تو امام زین العابدین تا آخر آئم علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بد رستی که محمد و علی او و فرزند زاده های او و املا از ذریت او ایشان را بندگان پیاور کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او دستکار است و از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست که حضرت ابرهیم سینه اش پهن بود و پیشانی اش بلند بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابرهیم علیه السلام را ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح انصاری صادق علیه السلام منة ولت که مردم پیش از زمان حضرت ابرهیم صلوات الله علیه ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابرهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید پس وردگار را این چیست و حی باو

و هر سرخ پوشانند و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان را بطلبند و در پیش ریش ایشان باز دارند پس

بطلبند موم

فصل بیستم



صلوات الله

رسید که این باعث وقار است گفت پروردگار او قار مولایده گردان و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام  
منقولست که روزی ابرهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفید فهمید گفت الحمد لله رب العالمین  
که مرا باین سن رسانید و یکچشم زده ان معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود شخصی  
بجعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند او پدر را از فرزند نامتیاژ میکرد و می پرسید  
کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابرهیم علیه السلام شد گفت خداوند از برای من علامتی قرار داده که بآن  
شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر روایت که محمد بن عوفه بحضرت صادق  
علیه السلام عرض کرد که جمعی میگویند که ابرهیم خلیل خسته کرد خود را بتیسه بر روی حنی فرمود سبحان الله  
چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم از غلای ایشان با هم می افتاد و  
در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابرهیم علیه السلام بسیار ضیافت کنند بود پس روزی قومی بر او نازل  
شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم بنجارا و بیت خواهد  
تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد بموضع از صحرای او دو رکعت  
بماز کرد چون آن نماز فارغ شد از آنرا دید داشت که خدا استبأ او را میا کرد اینست چون بر کشتنجا  
دید که سار و چیزی می نزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که میزری سار و گفت که آنها که بآن مرد داده بود  
و فرستاده بودی و حق نعم امر کرده بود جبرئیل را که بکشد آن ریک را که در آن موضع بود که نماز کرد ابرهیم  
و در آنرا و بکنار و سنگها که در آنجا ریخته بود در آنرا و بکنار پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی بکها  
که هر و رس مقدر کرد و سنگهای کرد را شلم کرد و سنگهای در آنرا کنز کرد و بسند معتبر از حضرت صادق  
علیه السلام منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد  
هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد بدستی که حضرت ابرهیم هرگاه تنگی معشیت او بهم میرسید بنزد او  
خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی رو داد و بنزد قوم خود رفت ایشانرا نیز در تنگی یافت پس برگشت  
چنانچه رفته بود و چون نزدیک بخانه رسید از آنرا فرود آمد و خرجهای را بر از ریک کرد از شرمندگی  
سار و چون داخل خانه شد خرجهای را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس سار و آمد خرجهای را کثود دید  
که بر آنرا پس خمیر کرد و نان بخت و ابرهیم را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور و گفت از کجا آورده گفت از آن



آمد که در خرجه بود پس ابرهیم بر آستانها بلند کرد و گفت که شهادت میدهم که توفی خلیل و حق نعم در قرآن و آصف  
 فرموده است ابرهیم را که او را بود در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کنند بود خدا را  
و در حدیث معتبر منقولست که بگوئی بود که در دنیا بعد از یک کس خدا را نپرستید چنانچه حق نعم میفرماید  
که ان ابرهیم کان ائمة قانتا لله خفياء لم يك من المشركين که ترجمه اش آنست که ابرهیم امتی بود قانت  
 و خاضع برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابرهیم  
 می بود خدا او را هم با ابرهیم یاد میکرد پس برای حال ماند مدت بسیار تا او را انزال داد با اسمعیل و اسحق  
 پس سه نفر شدند و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق نعم ابرهیم را بنده خود گردانید  
 پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش  
 از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من گردانیدم ام ترا برای مردم امام چون  
 در چشم ابرهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگار را و از ذریت من نیز امام قرار داده خدا فرمود  
 که من رسالت را مامت و خلافت من بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزگار بنمایند  
 بود و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اقل کسی که نعلین در پا کرد ابرهیم بود  
 و پسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مردم در زمان پیشین بخیر میروند چون زمان ابرهیم  
 علیه السلام شد گفت پروردگار را برای مرگ علی قرار داده که میت بآن ثواب یابد و باعث شتلی صاحبان  
 مصیبت گردد پس اول حق نعم ذات الحجب و سرسالم را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر و پسند معتبر  
 از حضرت صادق ع منقولست که ابرهیم علیه السلام پدر مهمانان بود یعنی مهمانرا بسیار دوست میداشت  
 پس هرگاه میمانند او نبود میرفت و طلبایشان میکرد روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون  
 رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه به وی در خانه دید گفت ای بنده خدا برحضت کی داخل این خانه  
 شده اوسه مرتبه گفت برحضت پروردگار را پس ابرهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار  
 خود را پس جبرئیل گفت پروردگار تو مرا بسوی بنده گاشتر فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است  
 ابرهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بپذیرم گفت توان بنده ابرهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده  
 است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی هرگز شوال نکردی و از تو هیچکس چیزی شوال نکرد که بگوئی  
 و پسند های صحیح و غیر آن اینحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که روزی حضرت ابرهیم رفت

از بند ۳



و در شهر هابیکت که از مخلوق خدا عبرت بگیرد پیش گذشت پیاپی از کله شخصی را دید که ایستاده است و  
نماز میکند و صدایش با آنها بلند شده است و جاها پیش از هواست پس برهیم نزد او ایستاد و از نماز  
او تعجب کرد پیش نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود چون بسیار بطول انجامید او را بدست  
حرکت داد و گفت که من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پیش آن سبک کرد نماز نزد ابرهیم نشست  
پس ابرهیم از او پرسید که برای کی نماز میگری گفت برای خدا ابرهیم گفت خدای ابرهیم کیست گفت آنکه  
خلق کرده است تو را و مرا ابرهیم گفت طریق تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کن  
از برای خدای بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات و زیارت کنم تو آنم کرد گفت تو با آنجا  
نی توانی آمد زیرا که در میان دریایی هست که از آنجا عبور نمیتوان کرد ابرهیم گفت تو چگونه میروی  
گفت من بر روی آب میروم ابرهیم گفت که شاید لگس که آب را برای تو مستح کرده است از برای من <sup>نیز مستح</sup>  
کرد اند بر خیز که برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون بنزد آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت  
و بر روی آب روان شد ابرهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون  
بنزد آن مرد رسیدند ابرهیم پرسید که تعیش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در  
تمام سال بآن معاش میکنم ابرهیم گفت کدام روز عظیم تراست از همه روزها عابد گفت روزی که  
خدا جز امید هد خلاقی را بر مردم های ایشان ابرهیم گفت بیادست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا  
ما را از شر آن روز نگاهدارد و در رزقیت دیگر آفت که ابرهیم گفت که یا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من  
دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت که از برای چه دعا کنیم ابرهیم گفت که از برای گناهکاران مؤمنان عابد  
گفت نه ابرهیم گفت چرا عابد گفت از برای اینکه سه سال که دعای میکنم و هنوز مستجاب نشده است و  
دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود ابرهیم گفت که خدا هرگاه بنده را دوست  
میدارد دعایش را اجب میکند تا او مناجا کند و سوال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن  
میدارد زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند پس ابرهیم پرسید که چه  
مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در آن جای نماز خود نماز میکردم ناگاه  
طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و کاه  
چند را میچراند که کو یا روغن بر آنها مالیده بودند و کوسفندی چند همراه داشت در نهایت فزونی



و خوش آیند کی مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک زیبا از کیست این کارها و کوسفند ها گفت  
از منست گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سوال کردم که  
خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت  
الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و  
در گردن او آورد و گفت احوال دعا کن تا من آمین برود علی تو که بپوش دعا کرد ابراهیم از برای  
مؤمنان و مؤمنات از آنروز تا روز قیامت بآنکه گناهان ایشان را بپامزد و از ایشان راضی شو  
و آمین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل  
حال گناهکاران شیعیان ماست تا روز قیامت و در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد  
ماریا و او پسر او سر بود و ششصد و شصت سال عمر او بود مفضل مفضل در بیان قصه آنحضرت  
علیه السلام از هنگام ولادت تا شکستن پستانها و آنچه گذشت مینا آنحضرت و ظالمان آن زمان خصوصاً  
منزود و آن حسن حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که از پدر  
ابراهیم منم منور و پسر کفان بود بمنزود گفت که من در حساب بخور می بینم که در این زمان مردی بهم  
رسد و این دین را فسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند منور پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید  
گفت در این بلاد و منزل منور در کوثر بود که دهی از دههای کوفه بوده است منور پرسید که آن مرد بدینا  
املا است از کف نه منور گفت پس باید که میان مردان و زنان جدایی کنیم پس حکم کرد که مردان را  
از زنان جدا کنند حامله شد مادر ابراهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش  
گفت ای آن مرد مرا علت مرض یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنین  
بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابراهیم  
علیه السلام در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قنات پیچید و بخانه خود برگشت و در غار را بست  
بر آورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در آنکشت مهینش شیری قرار داد که او بچکد و هر چند  
گاه بگریه مادر بنزد او می آمد و منور و هر زن حامله تا بچه را بگریه می شنید که منور  
شود و او را بکشد لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود و در روزی  
آنقدر منور میکرد که دیگران در ماهی آنقدر منور کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدین

پس ابراهیم ۲



اورفت چو خواست که بیرون آید چنگ درآورد و گفت ای مادر مرا بیرون بر مادر گفت ای فرزندان  
 اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شدی تو را بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابرهیم  
 علیه السلام خود از غار بیرون آمد و در آنوقت آفتاب فرو رفته بود پس تپتی بر زهره افتاد  
 گفت ای پسر و کار منت چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و گفت  
 بنیدام افلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت ای خدای منت ای بزرگتر  
 و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم  
 بود از گروه کراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت ای بزرگتر و  
 نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی کثود برای ابرهیم آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش  
 است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را باو نمود پس در آنوقت گفت ای قوم من پیارم از آنچه شما شریک  
 خدا گردانیده اید گردانیدم روی خود را بسوی آنکسی که از خود پیدا آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل  
 کنند ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه آورد  
 کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد چون آنرا بخانه آمد و نظرش بر او افتاد مادر ابرهیم گفت که این  
 که در پادشاهی ملک زند مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر است در فلان وقت  
 متولد شد که من از تو عزلت کردم از رفتن و ای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت مانند او بر طرف شوی  
 و آن صاحب اختیار و وزیر نرود بود و از برای او بت میرانشید و از برای مردم میرانشید و بغیر زندانش  
 میداد که میفر و خشنید و بخانه در دست او بود پس مادر ابرهیم باز رفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع  
 نشود فرزندان ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه را میگویم و هرگاه که آنرا نظر بسوی  
 ابرهیم علیه السلام میکرد محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت باو میداد که بفروشد چنانچه پادشاه  
 میداد پس ابرهیم ریخته در گردن بت می بست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخیر چیزی را که نه ضرری  
 باوی تواند رسانید و نه نفعی و در آب و لجن بت را فرو میرد و میگفت بیاشام و حرف بزن پس چون  
 برادرانش اینها را برای آنرا نقل کردند آنرا ابرهیم را طلبید و منع کرد اما سودی بخشید پس او را در خانه  
 حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و پسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که در روز اول ماه  
 ذی الحجه ابرهیم خلیل علیه السلام متولد شد و پسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدر ابرهیم

این م



علیه السلام بنمودن کتاب و نمودن رای او کاری نمی کرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان چون صبح شد  
 بنمود گفت در این شب امر عجیبی دیده ام بنمود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی به سر آمد در زمین  
 ماکه هلاکت ما بردست او باشد و در اندک زمان دیگر مادر او حامله شود پس بنمود تعجب کرد از این  
 امر و گفت آیا زنان با حامله شده اند گفت نه و او در علم بخوم یافته بود که او را با آتش بسوزانند و این را  
 نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد بنمود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر  
 بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم جماعت کرد باز و وجه خود و نطفه ابراهیم  
 بسته شد پس کان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنانی را که هر چه در شکم بود میداشتند  
 و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسباند که آن زنان نیافتند و گفتند ما  
 در شکم این زن چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را بنزد بنمود بر زنی گفت  
 که پسر خود را مبر بنزد بنمود که او را بکشد بکنار من او را یکی از این غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد  
 و بنزد تو پسر خود را نگذاشته باشی گفت پدر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی  
 گذاشت و برکت پس حق تعالی روزی او را در آنکست مهین خودش مقرر فرمود که آنکست خود را بپایکد  
 و شیر از آن بهمه میرسد و بخورد و در روزی آنقدر رشت و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته آنقدر  
 نمومیکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی آنقدر نمومیکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها  
 برای گذشت پس روزی مادرش پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه  
 بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد چون ملا داخل غار شد دید که ابراهیم زند است  
 و دید هایش مانند دو چراغ روشنی میدهند پس او را گرفت و بینه خود چسباند و او را شیر  
 داد و برکت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خالت پنهان کردم و بر کتشم پس پیوسته  
 چنین بود که گاهی بهانه کاری از پدر ابراهیم غایب میشد و خود را با ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد  
 پس چون ب حرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت  
 مادر گفت چیست تو را گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت  
 ابراهیم علیه السلام در آن غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه  
 دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرتش خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول

در هفته کنند



صلی الله علیه وآله منقولست که ابرهیم پدر و مادرش از پادشاه طاعی کو بختند و مادرش او را زاید  
 در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حوزان میگویند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شبی  
 چون ابرهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست بر سر پدرش مالید و آشهد آن لا اله الا الله بسیار گفت پس جام را برداشت و بر دوش گرفت مادرش را از مشاهده این احوال غم  
 نوی غظیم روداد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدن های خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس  
 استدلال کرد بان ستارها بر خالق آسمان زمین چنانچه حق تعالی از او در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابرهیم  
 علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابرهیم صلی الله علیه وآله قوم خود را بختی که از بت پرستیدن  
 و مجتهدا و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترك نكردند روز عیدی حاضر شدند و هر دو جمیع  
 اهل مملکتی بعید گاه رفتند و ابرهیم خواست که با ایشان بیرون رود پس آرا موکل کردند بتخانز ایشان  
 و بیرون رفتند چون هر بیرون رفتند ابرهیم طعامی برداشت و داخل بتخانز شد و بنزد يك هر يك از بتها  
 میرفت و میگفت بخور و حرف بزنی چون جواب نمیکفت تیشه را می گرفت و دست و پایش را می شکست  
 تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدد بتخانز بود آویخت پس چون  
 پادشاه و جمیع امر و لشکری و رعایا از عید گاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر کز این  
 کار بلخایان ما کرده است او از ستم کاران بر خود است و کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست  
 که ایشان را بیدی یاد میکند و او را ابرهیم میگویند و او فرزندان راست پس او را بتزد و نمرود آوردند  
 نمرود باز رفت که بامن خیانت کردی و این فرزندان را از من پنهان کردی گفت پادشاه این عمل مادر او است  
 و میگوید من جنتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابرهیم را طلبید چه باعث شد تو را که امر این طفل  
 پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه این را برای مصلحت رعیت تو کردم چون  
 دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل ایشان بر طرف میشد گفتم اگر فرزندان باشند که در ستارگان  
 دیده شده است میدهم بیادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد  
 فرزندان برای ما بماند و الحال دست بر او یافته آنچه خواهم با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بر  
 پس نمرود عدل او را پسندید و رایش را صواب دید پس با ابرهیم گفت که کی کرده است این کار نسبت  
 بخدایان ما ابرهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس

نزدند آن



نموده  
کردند و با قوم خود در باب ابرهیم گفتند بشویند ابرهیم را و یاری کنید خدا یا نه خود را اگر یاری  
کنند اید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که فرعون ابرهیم و اصحابش را هم فرزندان زنا بودند که  
برودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون موسی و اخیا بش حلال زاده بودند که گفتند که او را  
و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان کردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر  
یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابرهیم را و هیزم را برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که ابرهیم  
میخواستند که در آتش اندازند فرمود و لشکرش هم بیرون آمدند و از برای فرود منظر رفیعی ساخته  
بودند که از آنجا نظر کنند بابرهیم که چگونه آتش او را میسوزد چون ابرهیم را آوردند کسی نزد  
آتش نمی توانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از  
بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجیق را تعلیم ایشان کرد پس ابرهیم را در منجیق گذاشتند  
و از آمد و طبیخ بر روی مبارکش نزد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد و در آن  
حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نمماند مگر آنکه طلب یاری ابرهیم کرد و زمین گفت پرورد  
دگار ابرهیمست من احدی نیست که تو را عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند و ملئکه گفتند  
پروردگار اخیل تو ابرهیم را میسوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بجز انداجابت او میکنی و جبرئیل  
گفت پروردگار اخیل تو ابرهیمست بر روی زمین احدی نیست که تو را پرستد بجز او بر او مسلط کرده  
دشمن او را که او را با آتش بسوزانند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که  
ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود او بنده منت هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند  
اجابت دعای او میکنم پس ابرهیم پروردگار خود را بپوشید و اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد  
یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن لکم فواء احد یجتی من النار بر خمتک پس جبرئیل ابرهیم را ملاقات  
کرد در میاهو که از منجیق جدا شده بود و گفت ای ابرهیم آیا تو را بسوی من حاجتی هست ابرهیم گفت  
اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمی دارم پس انکشتی با و داد که بر آن انکشت نقش کرده بودند  
لا اله الا الله محمد رسول الله الحات ظهري الى الله و اسندت امری الى الله و فوضت امری الى الله  
پس خدا وحی فرمود بآتش که کوئی نزدای یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابرهیم  
از سر مبارک میخورد تا خدا فرمود و سلاماً علی ابرهیم و سلامت باش بر ابرهیم و جبرئیل آمد و با ابرهیم

نار



دشت در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و کلاه شد چون نمرود لعین نظر کرد  
و آن حال غریب را مشاهده نمود گفت کسی که خدا بیکد مثل خدای ابرهیم بکشد در انوار بکران عظمی اصحاب  
نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را فروزند ناگاه نمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بد بخت  
و او را سخت و نمرود ابرهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و بامرد پیری سخن میگوید پس باز رفت  
که ای از چه بیایا که امیت فرزند تو بر پدر کار خود و چلبامید میدی آتش ابرهیم و وزغ آب میدهد  
و بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حوقم و حی نمود با آتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا  
کرمی نداشت و ایضا علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون نمرود ابرهیم را در آتش انداخت و آتش  
بر او برود و سلام کردید نمرود گفت ای ابرهیم پروردگار تو کیست ابرهیم گفت پروردگار من آن کسی است که ز  
میکرد اند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابرهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی  
نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که برایشان کشتن واجب شده بودند نزد او حاضر ساختند یکی را کردن زد  
و دیگری را هاکرد ابرهیم گفت اگر راست میگوید آنرا که کشتی زنده کن ابرهیم گفت که پروردگار من آفتاب را  
از مشرق بیرون می آورد تا از مغرب بیرون آید پس بهر دو و عاجز شدن آن کافرو پسند معتبر از حضرت امام  
علیه السلام منقول است که چون ابرهیم علیه السلام را در کفنه مخفی گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی  
با و وحی کرد که چه چیز تو را بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگار را ابرهیم خلیل توست و بر روی زمین  
کسی نیست بجز او که تو را بیکانگی پرستد بر او مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را پس حق تعالی با و وحی  
کرد که ساکت شو تعجیل نکن مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از او فوت شود اما من پیرا و بنده منت  
هر وقت که خواهم او را میکشیم جبرئیل شاد شد و رو با ابرهیم کرد و گفت تو را حاجتی هست ابرهیم گفت  
بسوی تو نه پس خدا انکسری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد  
رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت امری الی الله حبیبی الله پس خدا وحی کرد با و که این  
انکسرت ادر است کن من آتش را بر تو سرد و با سلامت میگردانم و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
پرسیدند که چرا موسی بن عمران علیه السلام چون در میانها و عصاها ساخر افروزد را دید ترسید و ابرهیم  
که در مخفی گذاشتند و بسوی آتش انداختند ترسید فرمود که ابرهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد  
و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین صلوات الله علیهم اجمعین که در پشت او بودند

رضا

استند ظریفی لا اله الا الله  
منقول است



لهذا نرسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند باین سبب نرسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پسین  
 بن داود و ذوالقرنین بودند و دو کافر منور و دوجت نصر و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که  
 اول منجینی که در دنیا ساخته شد منجینی بود که برای ابرهیم علیه السلام در کوفه ساختند بر سر  
 نهری که آنرا کوتا می گفتند در قریه که آنرا قنطار نامی گفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابرهیم را  
 در منجیق نشانند و خواستند که با آتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابرهیم  
 و رحمة الله وبرکاته آیا تو را حاجتی هست گفتی بتو حاجتی ندارم پس در آنوقت خدا با آتش ندا کرد  
 که سرخ شو و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویت که چون آتش برای ابرهیم علیه السلام  
 افروختند جانوران زمین هر بسوی خدا شکایت کردند و مرغخت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند  
 خدا هیچکس را مرغخت نداد بغیر از منعم پس دو تنک بد آن سوخت و یک تنک باقی ماند و  
 در حدیث دیگر فرمود که هفت کسند که عذابشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزندان  
 آدم که برادرش را کشت و منور که با ابرهیم منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل  
 که یهود و نصاری را کراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پیشه  
 فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید پیشه جباری را که منور و  
 بخت کرد بر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط گرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا بنماید باوقدش  
 و عظمت خود را پس داخل بینی او شد تا بد ماعش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 الله علیه منقولست که در روز چهارشنبه ابرهیم را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط  
 کرد خدا بر منور و پیشه را سولف گوید که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پیشه و منور و واقع است  
 اما تفصیلش را اخبار معتبره نرسید و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات  
 ابرهیم از آتش منور را دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برآ  
 این امر تعیین کردند و منور با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند و ابرهیم علیه السلام تنهادر  
 برای ایشان ایستاد تا آنکه حق نعم پیشه بجد فرستاد که هو را تیره کردند و بر سر روی لشکریان تاختند  
 تا آنکه هکی روی بهزیمت گذاشتند و منور و نجل و منفل برکت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق نعم پیشه

پسند معتبره

بنظر



ضعیفی را مفرمود که بد ماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بچکا آورد اینها  
 کرد که جمعی را موکل کرده بود که گوزهای کران بر سر او میزدند که شاید آغات تکین یابد و چهل سال  
 بر اینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و پسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام  
 منقولست که در جهنم وادی هست که او را سقر می نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق  
 کرده است و اگر خدا او را رحمت دهد که بقدر سوزن نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین است  
 بسوزد و اهل جهنم هم پناه میبرند از گرمی آوادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیا کرده  
 از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و کند و قذارت  
 آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن  
 کوه از گرمی آن دره و بوی بد و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره و در آن  
 دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره گرمی و کند و قذارت ~~و عذابها که خدا در آن مهیا کرده~~ و در آن  
 آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آنها پنجاهی از امتها گذشته و در  
 از این امت هستند اما پنج نفر پس قایل است که هابیل را کشت و نرود که با ابرهیم محاجه کرد در امر پرورد  
 و گفت من زنند میکنم و میبرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر شما و یهودا که یهود را همراه کرد  
 و بولس که نصاری را همراه کرد و در کسی که در این امتند که ابوبکر و عمر و علی و لعنه و پسند معتبر از حضرت  
 امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابرهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را  
 بر او سرد و سلاطینت گردانید و پسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول  
 که دعای ابرهیم در روزی که او را آتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا منکم یا ایاک و لم یولد و لم یکن  
 که کفو ایاک تو کنت علی الله پس حق تعالی وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابرهیم پس سه روز برود  
 زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نرود ساخته بودند بعد از سه  
 روز با آن بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابرهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته باشد  
 پیروی سخن میگوید پس نرود باز رفت که چه بسیار کرامیت پس بر پروردگارش پس نرود با ابرهیم گفت  
 که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار باش و پسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون  
 یوسف علیه السلام بنزد نرود آمد گفت چه حال داری ای ابرهیم گفت من ابرهیم نیستم من یوسف هستم

ان چاه و سدا  
 برای اهلش  
 که پناه میبرند جمیع  
 آن مار و کند و قذارت  
 مهیا کرده است

باش



مقبول پس اسحق پسر ابراهیم و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد و در امر پروردگارش چهار صد سال  
جوان بود و پسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون ابراهیم علیه السلام  
در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید پس آتش از او گریخت  
و در دوش نجس رسید و همان پیراهن بود که چون یوسف آنرا بیرون آورد در مصر مقبول نوی آنرا در  
اردن شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم شولف گوید که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکنست  
که اینها هم واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم  
شفیع گردانند باشد و حق تعالی انکسری و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام با آتش  
نیز کرده و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی که ابراهیم بتهار اشکست روز نوح  
بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله فرمود که بجهنم و آل طیبین او خدا نوح را بجات داد از شدت غم عظیم و بپرکت ایشان سر در خدا  
آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و ممکن ساخت او را در میان آتش بر کوهی و فرشتای نوره نیکو  
که آن پادشاه طاعی مثل آنها را ندید بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود  
و رویانند دور او انداختن سبز خرمخوش آیند و از کلهای و شکوفهها و سبزهها آنچه در چهار فصل  
سال میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که نوح  
خواست که نظر کند در ملک آسمانی پس چهار کوس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوت از چوب ساخت و  
شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کوسها بپاهای تابوت بستند و در میان تابوت عمود نصب  
کردند و بر سر آن عمود کوشی و بختند پس آن کوسهای کوسنه بهوای کوشت پرواز کردند و تابوت را  
با آن مرد بجای آسمان بالا بردند و آنقدر بالا بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را بمشابه  
مورچه میدید و چون نظر با آسمان کرد آسمان بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد  
بغیر از آب چیزی ندید و چون با آسمان نظر کرد برهما بحال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند و را  
تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون با آسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد  
که نه بالایی خود را میدید و نه زیر خود را ترسید و کوشت را بر تابوت آورد بخت پس آن کوسها سراز  
شدند تا بزمین آمدند و **و الله اعلم** که مشهور میان مورخان آشت که خود نیز در آن قفس یکی از مخصوصان



نشسته بود که کوک ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محل ولادت حضرت  
ابرهیم علیه السلام کوثر با بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابرهیم و مادر لوط صلوا  
الله علیهما یعنی ساره و ورق هر دو خواهر بودند و دخترهای لاج بودند و لاج پیغمبر انداز کشته بود اما  
رسول بنود و ابرهیم علیه السلام در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی هر کس را بر آن خلق کرده است  
تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابرهیم و بعقد خود را آورد ساره و  
خاله خود را و ساره که بسیار روز مینهای کشته و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بخدمت ابرهیم  
بخشید و حضرت ابرهیم سعی کرد و آن اموال را با صلاح آورد و کله و ذرا منش بسیار شد بجای که در آن  
کوثر با کسی حالش ناو بهتر نبود و چون ابرهیم علیه السلام بتهای نزد راشتست نرود امر کرد که اول  
در بند کشیدند و امر کرد که خطیره ساختند و برگزیدند خطیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند  
و ابرهیم را در آتش انداخت تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس شرف شد  
بر خطیره که حال ابرهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابرهیم از بند رها شده و سلامت در میان آتش  
نشسته است چون این خبر را بنمود دادند امر کرد که ابرهیم را از بلاد بیرون کنند و بگذارند که کلهها  
و مالهای خود را با خود ببر پس حجت گرفت بر ایشان ابرهیم و گفت اگر که و مال مرا میگیرید پس دهید  
آن عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخصوصه را بنزد قاضی نرود بر دند قاضی حکم کرد که ابرهیم  
هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است بایشان بگذارد و بر اصحابش و در حکم کرد که عمری که ابرهیم در  
ایشان گذرانیده است با و پس دهند چون این قضیه را بنمود نقل کردند حکم کرد که ابرهیم را از بلاد  
بیرون کنند و اموالش را با و بدهند و گفت اگر او در بلاد شما میماند پس شما را فاسد میکند و ضرر بخدا  
شما میسازد پس بیرون کردند ابرهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابرهیم با لوط و ساره علیه السلام  
بیرون رفتند و ابرهیم گفت ای ذاهب إلی ربی سیفند پس من میروم شبوی پروردگار خود یعنی بجانب  
بیت المقدس بنودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابرهیم که و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و  
ساره را در اینجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از نهایت غیری که بر ای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک  
نرود بدرفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را عواره می گفتند پس یکی از عشاران او گذاشت  
عشار آمد که عشار اموال ابرهیم را بیکر چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بکشتا نا آنچه



در آن هست مامشور آنرا بیکدیگر ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هر چند خواهی حساب کن از طلا یا نقره  
و عیش را از من بگیر و تابوت را مکتب ایشار گفت تا نکشایم نمیشود پس ایشار بجای تابوت را کشود چون  
ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد تو گفت هم  
من و دختر خاله مدست گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را  
نبیند ایشار گفت نمیکندم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال تو را بپادشاه عرض کنم پس  
بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جعی را که تابوت را ببرند ابراهیم  
با ایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بد نه جدا شود چون این خبر را بپادشاه  
رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بنزد او حاضر سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال  
آوردند پادشاه برودند پادشاه با ابراهیم گفت که تابوت را بکشا ابراهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر  
خاله من در این تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نکشای پس پادشاه بجای تابوت  
کشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست کرد و دست بجای ساره دراز  
کرد ابراهیم را از او کرد ایند و گفت خداوند احب کن دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست  
پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با ابراهیم گفت  
که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت بی خدای من صاحب غیرت و حرام را دشمن میدارد و چون اراده  
حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من بر  
گرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگار را دستش را با او برگردان تا دیگر متعرض  
حرمت من نشود پس خدا دستش را با او برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست  
کرد و دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت رو گردانید و دعا کرد و دست پادشاه خشک  
و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت و تو بسیار غیوری پس از خدای  
خود سؤال کن که دست مرا بر گرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم  
گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه  
گفت بی ابراهیم گفت خداوند اگر راست میگوید دستش را با او برگردان پس دستش برکت پس چون  
پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم علیه السلام مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار



تغظیم و تکریم کرد و گفت تو اینی از اینکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی  
ولیکن مرا بسوی تو حاجت نیست ابرهیم گفت که آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کینزک  
جمیل خوش روی عاقل و دانی دارم آنرا بسازم بجشم که خدمت او بکند چون ابرهیم رخصت داد  
مادر اسمعیل را بسازم بجشم پس ابرهیم با اهل و اموال خود روان شد که بروی پادشاه او را  
کرد و از برای تغظیم ابرهیم و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد با ابرهیم که با اوست و  
پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تغظیم او بکن  
که او مسلط است و نلچا راست از پادشاهی در زمین یا بنوکا را باید کار پس ابرهیم ایستاد و پادشاه  
گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که تو را تغظیم کنم و تو را مقدم دارم و از عقب  
تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو بگو چنین وحی کرد ابرهیم گفت بلی پادشاه گفت شما  
میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس  
پادشاه ابرهیم را وداع کرد و ابرهیم روان شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در دینای  
شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم رسانید ابرهیم بشاره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن  
شاید خدا فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ملباشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت  
کرد پس اسمعیل علیه السلام بوجود آمد و پسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین  
علیه السلام پرسید از تفسیر یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت  
ابرهیم است بَلَدِهِ که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بجل آنها ضروری است و تفصیلا  
در کتاب مجاز الانوار مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که از پدر ابرهیم بوده است  
مشهور میان عامه بدینست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی اینست که از پدر ابرهیم  
بنوده است و پدرش تاریخ بوده است و تاریخ مسلمان بنوده است و جمعی از اکابر علمای دعوی اجماع  
علما امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدر آن حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله تا آدم هم مسلمان بوده اند بلکه هم انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابرهیم جدا آنحضرت  
باید که پدرش مسلمان بگردد و از باب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تاریخ بوده است پس آنچه  
دوران جمیل و اکثر اخبار وارد شده است که از پدر ابرهیم گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است



و در میان عرب متعارفست که عم را پدر میگویند یلجد مادری آنحضرت بوده است و بعد از این شایع است  
 که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواستگاری کرده است و آنحضرت را تربیت  
 کرده بوده است و باین سبب او را پدر میگویند است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکنست  
 که محمول بر تقیبه بوده باشد و دوم آنکه حق بقدر قصه ابراهیم فرموده است که فَتَنْظُرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ  
 اِنْ سَقِمْ كَرْمُ مَوْثِقٍ مُوْافِقٍ اَنْبَارِ اَنْتَ كَرْمُ خَرَسْتُمْ قَوْمِ او بعید کاه روند ابراهیم نظری کرد  
 در ستارها و گفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نفرت و ماند و بتهای ایشانرا شکست ایای این کلام بود  
 و جبر بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را بت نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت  
 وقت نوبه منست و من بت خواهم کرد و با شما بیرون میتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بودند  
 ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر در ستارها کرد و گفت من در ستار خود می بینم که بیمار خواهم شد یا واقعا  
 بر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلا واقع شد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد  
 صحت بکنند آن دروغ نیست و جایز است بلکه در بیماری از جفاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود  
 یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در ستارها که دلالت بر وجود  
 و وحلت و صفات کالیه صانع میکشد و قوم خود را دید که میپرستند ستارها و بتهارا گفت من  
 در بیمار است و در اندام از ضلالت قوم خود و ظواهر احادیث معتبره بسیار است که این کلامی بود  
 بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها  
 معنی نفی دهند و غرض واقعی آنحضرت صریح باشد چنانچه در حدیث معتبره منقولست که آنحضرت صادق علیه السلام  
 پرسیدند که چگونه ابراهیم علیه السلام گفت من سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ گفت و غرضش آن بود  
 که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را بر هرگز نه و در روایت دیگر  
 وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردنست در معرض بیماریست و در روایت  
 دیگر وارد است که چون در نجوم نظر کرد معلمی که خدا با او روزی کرده بود مطلع شد بر واقعه که بلا و شها  
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است برای آن واقعه  
 سیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبر از اول من تا آخر من معصوم شد پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی  
 که دید که زهر یا مشری و ماه و آفتاب را قوم او میپرستند هَذَا رَبِّي یعنی این پروردگار منست این سخن



بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت اول آنکه این سخن بود که در نفس  
 در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند اول شغل از شقوق را مطرح نظر فرما میدهد  
 که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این  
 آنچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت که ای ابراهیم مشت شد در آنکه گفت هذا  
 رجبی بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشت میشود اما از ابراهیم مشت نبود زیرا که در طلب  
 پروردگار مش بود و در حدیث دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید  
 مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دوم آنکه این سخن بود که ظاهرش  
 موم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار  
 میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان  
 موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و عرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد  
 ایامی تواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجهست  
 آنچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که آن سخن هیچ ضرر بابراهیم نداشت زیرا  
 که اراده کرد غیر آنچه گفت وجه سیم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال یا حقیقه  
 یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگویید که این پروردگار منست چنانچه پسند معتبر منقولست که مانع  
 از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تقی این آیه فرمود که ابراهیم به طایفه رسید  
 یکصنف عباد زهره میکردند و یکصنف عبادت آفتاب میکردند آن وقتی بود که بیرون آمدن غار  
 که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر او پوشید شد زهره را دید  
 پس گفت ای پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان  
 شد و فرو رفت گفت من فرو رفتم و کان را دوست میدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات  
 محدثت و از صفات قدیم و واجبا لوجود بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت  
 این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار  
 من مرا اینه خواهم بود اگر و کبر امان فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از کوچه کرها  
 بودم پس متوجع شد و آفتاب طالع شد گفت ای پروردگار منست این برزق کثرت است از زهره

معتبر

و بصفه است که در



وماه و هر سبیل انکار و استخار و سوال بودند بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز  
فررفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستی که من  
بیزارم از آنچه شما شریک خدا میکرد این بد رستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی  
خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کنند از همه دینهای باطل و خالص  
گردیده از برای خداوندیتم من از مشرکان و بنود غرض ابرهیم آنچه گفت در اول مکر آنکه هویدا گرداند  
برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرسیدن سزاوار و لایق نیست برای  
چیزی که بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی پاک آفریده است اینها  
و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام  
کرد و باو عطا نمود چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا  
با ابرهیم بر قوم خود ما مون گفت خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را  
از دل ما کشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابرهیم علیه السلام متولد شد در زمان نرود  
پسر کعبه و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر و متو من و دو کافر سیلیمان و ذوالقرنین و نرود و  
نصر و گفتند بنرود که امسال پیری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک  
بتهای تو بردست او باشد پس او قابلها بزرگان گشت و امر کرد که هر پیری که در این سال متولد شود  
او را بکشند و مادر ابرهیم با غضب در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکم  
و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد  
بزرگ شدنی که شبیه باطفا دیگر نبود و مادرش گاهی از او خبر میکرد پس ابرهیم از زیر زمین بیرون  
آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک  
زمانی گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون  
پنهان شد گفت دوست منیدار من پنهان شوند را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این  
منست این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آن نیز فررفت و زهره گردانید بسوی پروردگار عالمیان  
سوال که این حدیث احتمال وجوه سابقه هر دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار از ائمه  
کرده اند و اما استدلال آنحضرت بفرورفتن کوکب بر آنکه قابل خدای نیست باعتبار اینست که چون از



کواکب در هنگام طلوع خورشید و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون  
پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را پرستیدند  
ابرهیم علیه السلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزی که گاهی نفثش رسد و گاهی نرسد  
و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چنانچه باید پرستید که فیض وجود و کالات  
همیشه از او فایض است و در افاضه خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدایی او در وقتی  
زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفعت از حوادث نباشد و حادث با اعتبار آنکه ایشان  
مبتم بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش قوی میداشتند و چون مایل با خطا و غروب میشد تأثیرش  
ضعیف میشد انستند استدلال فرمود باینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد و صنایع اشیا نمیتواند  
بود چنانچه عقول باین شهادت میدهد و وجه در این باب بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست  
چهارم آنکه حضرت ابرهیم چگونه گفت که بزرگوار آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود  
و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت اول  
آنکه کلام ابرهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ هَذَا کأنوا  
يَنْطِقُونَ یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش  
اینست که اگر ایشان حرف می توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان  
صادر شده باشد پس از ایشان پرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوایی ایشان را حاصل  
شد که چیزی که حرف نزنند و هیچ حرکتی و فعلی در آن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد چگونه  
سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفی یا دفع ضرری توان بود چنانچه پسند معبود منقولست که  
از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این سؤال کردند حضرت فرمود که ابرهیم گفت در آخر سخنشان  
کأنوا يَنْطِقُونَ پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن  
نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابرهیم دروغ نگفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا آنکه نسبت فعل بزرگ ایشان دادن بزرگ  
مجاز بود چون باعث ابرهیم بوشکستن آنها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر  
میکردند پس آن پیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا بان نسبت داد و این در میان عرب شایع است  
که فعل را با سبب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا آنکه کبیر هم بزرگ ابتدای سخن باشد و فاعل



فعله مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست میگوید که اینها خدا آیند بزرگشان حاضر است  
پرسید از او که کی کرده است **آنکه دروغ کلام خلاف واقعیت که در آن مصلحتی نبوده باشد و اینرا**  
حضرت ابرهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که  
حضرت صادق علیه السلام فرمود که دروغ نبی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خوا  
و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابرهیم دروغ گفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میباشد  
دروغ را در اصلاح ابرهیم بل فله بگیریم را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند  
**فمن در بیان آنکه حق تعالی بابرهیم نمود ملکوت آسمانها و زمین را و سؤال کردن آنحضرت از خدا**  
زندگ کردن مرده را و آنچه وحی آنحضرت رسید معلومی که از اوطا هر شده است در تفسیر حضرت امام حسن  
عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون ابرهیم خلیل علیه السلام را بلند  
کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که و چنین نمودیم بابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای  
اینکه بوده باشد از ضلالت یقین خدا دیده آوری قوی گرد آیند چون او را بلند کردند نزد آسمانها آنکه زمین را و  
هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد  
که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید و دعا کرد و هلاک  
شدند پس دو کس دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هلاک شدند و چون خواست بر دو کس دیگر  
نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم باز دار دعای خود را از بندگان و کنیزان من بدرستی که منم  
امر زندگیشان و جبار برودار ضرر نرساند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن اطاعت  
ایشان و ایشان را سیاست و تربیت نمیکم بآنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی  
پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان من از عذاب من و شرک  
نیتی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بمن و بر بندگان من و من بایندها خود  
یکی از سه کار میکنم یا تو بر میکنی جوی من و تو بر ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبها  
ایشان را می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از پشتهای ایشان  
فرزندانی چند ثمن بیرون خواهند آمد پس رفیق و مدد را میکنم باید ران کافرو تانی میکنم با مادران  
کافرو عذاب را از ایشان رفع میکنم تا آن ثمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون ثمنان از



ورحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود برایشان عذاب من و نازل نمیشود و برایشان  
من و اگر نه این باشد و نه آن پس بدستی که آنچه من مهیا کرده اما از برای ایشان از عذاب خود در آخرت  
عظیم تر است از آنچه قرار برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که عذاب من برای بنده کانه در خور جلال و  
بزرگواری منست ای ابرهیم پس مرا باندگان خود بگذار که من مهربان ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان  
بگذار که من جبارم و بار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعد از خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود  
و نزدیک باین مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیح و معتبره بسیار از ائمه اطهار  
علیهم منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و یكون  
من الوقین که دیده ابرهیم را آنقدر رفعت دادند که از آسمانها گذشت و کشودند برای او مانعها را از زمین  
تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه  
در آسمانها بود و ملک که حامل آنها بودند و دید مرشش و کرسی را و آنچه بر بالا مرشش و کرسی بود و چنین کردند  
نسبت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و هر امام از امامان شما چنانچه نسبت با ابرهیم کردند و بیشتر  
و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرين صلوات الله علیه اجمعین  
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و پسندیدیم از حضرت صادق علیه منقولست که چون دید ابرهیم ملکوت  
آسمانها و زمین را متعجب شد شخصی را دید که زنا میکند نفوسین کرد او را پس او را آنکه سه کس را دید و  
هر یک را نفرین کرد و همه موند پس خدا وحی کرد با او که ای ابرهیم دعای تو مستجابست پس نفوسین مکن بر بنده  
من اگر من میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یکصنف مرا میپرستند  
و هیچ چیز را با من شریک نمیکند و ایشان را ثواب میدهم و یکصنف بگری مرا میپرستند پس از تحت قدرت  
من بدست میتوانند رفت و یک صنف غیر مرا میپرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورند که مرا میپرستند  
پس ابرهیم نظر کرد دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی  
پس آیند درندگان دریا و از آنچه در آبست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از آن دندان بعضی را  
میخورند و دندانهای آن مردار میخورند و چون بر میگردند بعضی از آنها بعضی را  
میخورند پس اینوقت تعجب کرد ابرهیم و گفت پروردگار این بنده چگونه زندگانی میکند مردگان را اینها گروهی  
چندند که بعضی بعض را میخورند از اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا با وحی کرد



کامون

که آیا ایمان نداری بآنکه من مردهار ازنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل من مطمئن  
شود یعنی میخواهم اینرا ببینم چنانچه هر چیزی را دیدم حق تعالی فرمود که بیکر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن  
هر یک را و بیکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان  
که بیکدیگر را خورند مخلوط شده است پس بر هر کوه یک و بگذار پس ایشانرا بخوان بنامهای ایشان تا بیایند  
بسوی تو از روی سرعت و بر آیت دیگر بخوان ایشانرا بنام بزرگ من و قسم ده ایشانرا بجزوت و عظمت  
من و کوهها را تابوزند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ بودند و پسند معتبر منقولست که  
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر قول ابرهیم رَبِّ ارْنِیْ کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتِیَّ آنحضرت فرمود که  
حق تعالی وحی کرد بابرهیم که بدرستی که من از زندگان خود خلیلی و یاری خواهم گرفت که اگر از من سؤال  
کنند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهد کرد پس در نفس ابرهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس  
گفت پروردگار این بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دل  
من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام خدا فرمود که فَخُذْ مِنْ الطَّیْرِ بِسَبْعٍ وَارْتِزِ الْوَعْدَیْنِ  
فَضْرِبْهُنَّ إِلَى الْوَادِیْنِ پس ایشانرا بنزد خود بر و نیگو ملا حظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشقه فتونید پاره  
پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ لَهُنَّ جَبَلًا مِنْهُمْ جُزْءًا پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ  
يَا بُنَّیَّكَ سَمْعًا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو ب سرعت و اعلم ان الله عز و جل حکیم و بدان که  
خدا عز و جل غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او هر منوط بحکمت حضرت فرمود که پس گرفت ابرهیم  
کوکی و مرغ آبی و طاووسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزهها را با هم مخلوط و همزوج کرد پس  
بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها را تابوزند و منقارهای آن مرغان را در  
انگشتان خود گرفت پس آن مرغانرا بنامهای ایشان خواند و نزد خود را از آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزا  
آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و حسیبید بگردن  
و سر خود پس ابرهیم دست از منقارهای آن مرغان داشت پس پرواز کردند بر زمین نشستند و از  
آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا تو را زنده گرداند ابرهیم  
گفت بلکه خدا مردگانرا زنده میکند و او بر هر چیزی قادر است و در حایث معتبر دیگر منقولست که از حضرت  
صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هر د و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد



و سرهاشان را جدا کرد پس درهاون گذاشت بدنه های آنها را بپرواستخوان و گوشت و نرم گوشت که اجزا  
 آنها همگی یکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و برده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقل  
 آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیایید بنزدی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا  
 بسوی بعضی کوشها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنه ها چنانچه بودند و هر بدنی آمد  
 و چسبید بگردن خود پس ابرهیم دست از منقلشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب  
 آشامیدند و از آن دانه ها برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا تو زنده کن پس  
 ابرهیم گفت بلکه خدا زنده میکند و میپرانند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیر در بیان  
 الفت که بیکر چهار نفر از آنها که کنجایش فهمید و ضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را  
 با ایشان پس بفرست ایشان را با طرف زمینها که چمنهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی  
 که بتزد تو بیايند ایشان را بخوان بنام بزرگتر خدا تا بیايند بنزدی بنزد تو باذن خدای عزوجل  
 و در حدیث دیگر فرمود که ابرهیم ها و بنی طلبید و همگی مرغان را نرم گوشت و سرهاشان را نزد خود نگا  
 داشت پس خدا را خواند بآن نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر میکرد با جزای پرها که  
 چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکند و رگهای هر یک که بیرون می آیند و بدنه ها متصل میشوند  
 تا با لهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابرهیم پرواز کرد ابرهیم سر دیگر را نزد یک آن برد قبول نکرد و بر خود  
 متصل شد و بسند معتبرا نام محمد باقر علیه السلام منقولست که گرفت شتر مرغ و طاووس و مرغ آبی  
 و خروس را و پرهاشان را کند بعد از کشتن و درهاون گذاشت و گوشت و متفرق کرد اجزاشان را  
 بر کوههای آردن و دکان وزده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان  
 خواند پس آمدند بسرعت بسوی او **و سوره انفک** که اختلافی در تعیین مرزها واقع شده است شاید  
 محمول بر تفسیر باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع  
 شده باشد ولیکن معیذ است و شبهه که در این باب وارد می آید که چگونه حضرت ابرهیم را بشهر در باب زنند  
 کردن خدا مردگان را عرض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب گفته اند **اول** آنکه چنانچه از راه **لیل**  
 و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست  
 که پرسیدند از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از قول ابرهیم که گفت ولیکن برای آنکه دل من مطمئن

معتبر



شود ایادردشکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت  
 امام موسی علیه السلام نیز منقولست **در آنکه** اصل زننده کردن را میدادنت چگونگی آنرا میخواست بدانند  
 که او خلیل خداست **یا نه** **جواب** آنکه هر دو از او طلبید که مرده بازنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بشکند  
 خواست که با جابت **مسئول** او دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجهت که در اتحاد معتبر است کثرت  
 و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة والرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیفور شنیدیم  
 که می گفت در قول ابرهیم **رَبِّ اَرْفِ کَیْفَ عَجَّتِی الْمَوْتِی** **نه** **جواب** آنکه امر کرد ابرهیم را که زیارت کند بنده  
 از بندگان شایسته او را پس چون زیارت او رفت و بنا او را **کی** آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده **نه**  
 که او را ابرهیم میگویند و خدا او را خلیل خود کرده اند است ابرهیم گفت که **عَلَا** آن بنده چیست گفت خدا را  
 آورده زنند خواهد کرد پس ابرهیم کان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که مرده را برای او زنند کند  
 گفت با ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخوا  
 برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابرهیم سوال کرد از پروردگارش که از برای او مرده را  
 گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنند و بپایانند یعنی پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابرهیم  
 که چهار مرغ را ذبح کند طاووس و کرکس و خروس و مرغ آبی پس طاووس و زینت دنیا بود و کرکس طول  
 امل بود چون عمر او بسیار در آن میشود و مرغ آبی حرم بود و خروس شهرت بود پس گویا خدا فرمود که اگر  
 اگر دوست میداری که دلت زنند شود و با من مطمئن گردی بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها  
 از نفس خود بپایان که اینها که در دل هست با من مطمئن نمیشود من پرسیدم از او که چگونه خدا را از پر  
 که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدادنت که او ایمان دارد جواب گفت که چون سوال ابرهیم  
 علیه السلام موهوم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم را از او ببرد و این تهست  
 از او بر تفع کرد این سوال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین شوا  
 حکم یا برای امور دیگر که گذشت **مسئله** که این سخنان ابن طیفور که مستند بحديث نیست محل اعتماد  
 و یکی چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که صحف ابرهیم علیه السلام در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست  
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بر ابرهیم علیه السلام بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله

که در این حدیث باقی است که در این حدیث



چهره بود صحیفه‌های ابرهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح ای پادشاه امتحان کرده  
شده مغرور من فرستاد ام نور برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی میکنی فرستاده ام نور برای  
اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را که من رد نمیکند دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد و بر عاقل لازم  
است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند  
با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی  
که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا نسبت با او کرده است از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که در آن  
ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدی رستی که این ساعت یا ورستی او را بر ساعتی دیگر  
و راحت و آسایشی است برای دها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بر زمانه خود و اهل آن و پیوسته  
متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهداری از زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدی رستی که کسی که  
کلام خود را از عمل خود جدا کند کم میشود سخن او مکرر چیزی که نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل  
لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرث معاش دنیا و خود یا تحصیل کردن قوتی برای آخرت خود  
یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که ایاد را آنچه خدا فرستاده است چیزی هست  
از آنها که در صحف ابرهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى  
وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تَوَثُّوْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَاَبْقَىٰ اِنْ هٰذَا لَفِي الصَّحْفِ الْاَوَّلِ  
صَحْفِ اِبْرٰهِيْمَ وَمُوسٰى یعنی تحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک  
کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس بماند کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر  
و باقی تراست بدی رستی که این ثبت است در صحیفه‌های پیشین صحیفه‌های ابرهیم و موسی و بسند صحیح  
منقولست از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدا وَإِبْرٰهِيْمَ الَّذِیْ وَفَّىٰ که ترجمه اش  
اینست که و ابرهیم آنکه او تمام کرد آنچه او را با او مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد با آنچه با خدا  
عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا بخواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّیْ مَخْمُودٌ أَصْبَحْتُ لَا أَشْرِكُ  
بِاللّٰهِ شَيْئًا وَلَا أَدْعُوْهُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا اَتَّخِذُ مَعَهُ وَلِيًّا پس این سبب او طایفه شکور نامند  
و بسند معتبر منقولست که منضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی وَإِذَا  
بَتَلَىٰ اِبْرٰهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که ترجمه اش آنست که یاد آورد وقتی را که امتحان کرد ابرهیم پروردگار



بامری چند پس تمام کرد ابرهیم آنها را برسد که آن کلمات چیست فرمود که آن کلمات نیست که آدم از پروردگار  
قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگار را سوال میکنم از توبه حق محمد و علی و فاطمه  
و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فائز  
فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشان را قائم آل محمد علیهم السلام و وارثه امام که نه تا از فرزندان حضرت  
امام حسین علیه السلام اند و ابن بابویه علیه الرحمه فرموده است که آنچه در این حدیث وارد است  
یک وجه است برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست **اول** یقین چنانچه حق تعالی فرموده است که توبه  
با برهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشند از صاحبان یقین **دوم** معروف بقدر  
بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزله دانستن او از شاهات بمخلوقات در وقتی که نظر کرد بآیات  
و آفتاب و ماه و استلال کرد بنور محبت هر یک از آنها بر آنکه حادثند و بعد و ث آنها بر آنکه آفریننده  
دارند **سوم** شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است که  
در وقتی که باید رش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت میکنید و  
بعبادت آنها اقامت مینمایید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشان را میپرستیدند گفت تحقیق  
که بوده اید شما و پدران شما در کراهی هویدا گفتند یا بجد میگوی یا آنچه میگوی یا لعب و بازی میکنی  
گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که هر را از عدم بوجود آورده است و من  
برای از گواهانم و الله که کیدی در باب بترهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما ایت کیند پس چون  
ایشان بعید گاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سوال  
کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت یک تن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است **چهارم**  
حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابرهیم بردبار و بسیار راه کشند یاد ما کنند  
و باز گشت کنند بسوی خدا بود **پنجم** سخاوت و جوانمزدی چنانچه حق تعالی در حکایت مهرانان او  
یاد فرموده است **ششم** عزت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا  
فرموده است که ابرهیم باز و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه میخواهند آنها  
بغیر از خدا و میخواهند پروردگار خود را و او را عبادت میکنم **هفتم** پارسایی و نفی از بدی کردن  
چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم باز گفت که ای پدر من چرا میرستی چیزی را که نمیشود و نمیشود



و هیچ فایده تورا نمی بخشد ای پدر من بد رستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است تورا پس متابعت کن  
مرا تا هدایت کنم تورا براه درست ای پدر عبادت شیطان مکن بد رستی که شیطان بود برای رحمان  
بیای و معصیت کنه ای پدر میترسم که مس کند تورا عذاب از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی  
ولی شیطان **هشتم** بدی را بینگی دفع کردن در هنگامی که آزر باو گفت آیا نمیخواهی تو خدایان مرا ای  
ابرهیم اگر **تَرَكَ** ننگی اینرا البته تورا سنگسار کند و از من دور شود ملک بسیار پس او در جواب گفت بزرگوار  
طلب از من کم از برای تو از پروردگار خود بد رستی که او نسبت بمن مهربانست و نیکوکار **نهم** تو کل چنانچه  
گفت آنچه میپرسیدی شما و پدران گذشته شما پس هر دشمن منند مگر پروردگار عالیشان که مرا خلق کرده  
است پس او را هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا  
میدهد و آنکه آهلا میسر اند پس در قیامت زنده میگرداند و آنکه طبع دارم که بیا مرز دکنه مراد روز  
جزا **دهم** حکم و منسوب شدن بصلحان چنانچه گفت پروردگار را بخشش بمن حکمی و ملحق کردن مرا بصلحا  
که رسول خدا و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین اند و گفت بگردان برای من لسان صدقی  
در پشینان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیر المؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است  
که **وَجَعَلْنَا لَمْزَلِ لِسَانِ صِدْقٍ عَلَيَّ** **از دهم** امتحان در دوزخی که آورد در محقق گذاشتند و باقی  
افلاختند **از دهم** امتحان در فرزند در وقتی که خلا امر کرد و او را بدخ اسمعیل **از دهم** امتحان در زمین  
در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از غزازه قطعی **از دهم** صبر بر کج خلقی حضرت ساره **از دهم** خود را در  
خدا مقصد داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند **از دهم** نزاهت  
چنانچه خدا فرموده است که بنود ابرهیم یهودی و نر نصرانی و لیکن میل بود از دینهای باطل و مسلمان  
و منقاد حق بود و بنود از مشرکان **از دهم** جمع کردن اشرار هم طاعات در آنجا که گفت **ان صَلَوَاتِ**  
**وَتُكُنِي وَتُحْيَايَ وَتَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبَدَّلِكَ أَمْرُتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ** یعنی  
بد رستی که نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعات من و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوند  
که پروردگار عالیشان است نسبت آرد اشریکی و باین امر کرده شده امر و من از افتیاد کند کام پس چون  
گفت زنده گشتی و مردن من پس هم طاعات را در اینجا داخل کرد **از دهم** مستجاب شدن دعای او در زنده  
کردن مردگان **از دهم** شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحانست در آنجا که فرموده است که تحقیق



که بر کزیدیم آورد دنیا و بدستی که او در آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و ائمه هدی صلوات  
 الله علیهم **است** افتد کردن پیغمبران بعد از او با و در آنجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم پس  
 تو که متابعت کن ملت ابرهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما **ابرهیم** او نامیده است شما را  
 مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که  
 ابتدای **ابرهیم** علیه السلام آن بود که در خواب آورا امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد آنرا **ابرهیم** و عمر  
 بر آن مؤمنانستیم امر الهی کرد پس حق تعالی وحی کرد با او که من تو را برای مردم امام گردانیده ام پس فرستاد  
 بر او سنتهای حنیفیه را که در چیز است پنج دوسر و پنج در بدن اما آنچه در سواست پس شارب گرفتن و  
 ریش را بلند گذاشتن و سورتراشیدن و مسواک و خلل کردن و آنچه در بدنت پس موازیدن سورت و  
 و خنجر کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجاء بآب پس اینست حنیفیه طاهره که ابرهیم آورد و منسوخ  
 نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابرهیم بلکه حالتی که حنیف و مایلست از  
 باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که **ابرهیم** علیه السلام اول کسی بود که مهانی کرد مهانان را و اول کسی بود  
 که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که تعلیق در پا کرد و اول کسی  
 که علمها برای جنات درست کرد و در روایتی منقولست که **ابرهیم** علیه السلام ملکی را ملاقات کرد پس از او  
 پرسید که کنی گفت من ملک مومنم **ابرهیم** گفت می توانی خود را بمن بنمایی یا بصورتی که با آن صورت قبض روح  
 مومن میکنی گفت بلی روان من بگردان پس **ابرهیم** رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش  
 جام و نیکو شمایل و خوشبو پس گفتای ملک موت اگر مومن نبیند بغیر از حسن و جمال تو را پس است آورا  
 پس گفت ایامیتوانی که خود را بمنمایی بن یا بصورتی که فاجر را با آن صورت قبض روح مینمایی گفت طاقت دیدن  
 آن نداری **ابرهیم** گفت طاقت دارم پس گفت روان من بگردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش  
 زرد استاده در نهایت بد بوی اجامها سیاه و ازدها و سوراخهای بینی و آتش و دود بیرون می آید پس **ابرهیم**  
 پرسید **شما** چون بهوش باز آمد و ملک بصورت اول برگشته بود گفتای ملک موت اگر فاجر نبیند مگر  
 همین صورت تو را پس است برای عذاب او و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد بپس  
 من حیای از دیدن عورت تو را پس بیان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت  
 که تا زانوها را بود **است** در بیان عفت و کفایت وفات و بعضی از نواد راجع الی حضرت

و اول کسی بود که خنجر کرد

ابرهیم علیه السلام که را  
 یسوی هم



بنند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر حضرت ابرهیم علیه السلام  
صد و هفتاد و پنج سال رسید و بنند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابرهیم  
علیه السلام گذشت بیافیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در آن شهر زلزله میشد پس چون ابرهیم  
علیه السلام شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر پرسیدند که آنچه حادث شده است؟  
ما که زلزله نشد گفتند و شب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با اوست پس بنزد ابرهیم علیه السلام  
آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد  
امشب هم همان تابه بدیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر بنزد ابرهیم علیه السلام  
آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهم گفت من نمانم در این شهر و لیکن این  
صحای نجف را که در پشت شهر شماست بن بفر و شید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود گفتند ما بتو می  
ابرهیم گفت نیکم مگر بن بدن گفتند پس بیکر بهر قیمت که خواهی پس خرید آن زمین را از ایشان بهفت  
کوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بیافیا گفتند زیرا که کوسفند را بلغت نبطی  
میکویند پس پسر ابرهیم با حضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین که نه زراعتی در آن می توان کرد  
و نه حیوانی می توان کرد و نه حیوانی می توان بر این ابرهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان  
از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان  
شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اول دو کس که مصاحبه  
کردند بر روی زمین ذوالقرنین و ابرهیم خلیل علیه السلام بودند ابرهیم روبرو با او ملاقات کرد و با او مصاحبه  
کرد و بنند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت ابرهیم از مسجد سهله متوجه بن شد برا  
خنگ عمارت و بنند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابرهیم از خدا سؤال کرد که او را دختر  
روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بخت ابرهیم  
علیه السلام گفت که ای ابرهیم پسر شد از خدا سؤال کن که فرزندای بتو عطا کند که دیکه ما بآن روشن شود  
زیر که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای تو را مستجاب میکند پس ابرهیم از خدا  
سؤال کرد که او را فرزند دانا بکرامت فرماید پس خدا وحی کرد پسوی او که من می چشم بتو پسری  
دانا و تو را در باب او امتحان خواهم کرد پس ابرهیم بعد از بیست و سه سال ماند پس آمد و را بشارت



از جانب خدا پس ساره با ابرهیم گفت که پیش شده و اجلت نزدیک شده است اگر عا میگری که خدا اجل تو  
تاخیر کند و عمر تو را دراز کند که تعیش کنی یا ما و دیکه ما روشن باشد نیکو بود پس ابرهیم از خدا سوال  
کرد آنچه ساره التماس کرده بود حق نعم و حی کرد بسوی او که از زیادتى عمر بطلب آنچه خواهی تا بنوعطا کنم چون  
ابرهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سوال کن که تو را نهد تا تو مرگ را  
از او بطلی ابرهیم چنین سوال کرد و حق نعم مستجاب گردانید چون ابرهیم ساره را خبر داد مستجاب شدن  
دعای ساره گفت شکر کن خدا را و طعمای بمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول  
نمایند پس ابرهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مردی پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی  
بود که قایدا بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست بد هان برد دستش لرزید و از جانب  
راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانی او خورد پس قایدش دستش را گرفت و بجانب هانش برد پس  
آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بردید اش گذاشت و ابرهیم علیه السلام پیوسته نظرش بر او بود  
پس تعجب کرد از این حال و از قایدا و سوال کرد از سبب این اختلال قاید گفت آنچه ملاحظه مینمائی  
از احوال این مرد از ضعف پیریت ابرهیم در خاطر خود گفت که من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم  
شد پس ابرهیم بسبب مشاهده حال آن پیر از حق نعم سوال کرد که خداوند ایبران مراد آن اجل که برای من  
نوشته بودی که مرا احتیاج زیادتى عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر <sup>منی</sup> <sub>المؤمنین</sub>  
صلوات الله علیه منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابرهیم علیه السلام بکند ملک موت را بسوی  
او فرستاد پس گفت السلام علیک یا ابرهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که مرا  
با اختیار من یا خیرت بخوان یا خبر مرگ آورده و البته ماموری که قبض روح من بکنی ملک موت گفت بلکه  
آمده ام و با اختیار تو تو را ببقای آلهی و عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابرهیم گفت هرگز دیده خلیلی را  
که خلیل خود را بپیراند پس ملک موت برکت تاد در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوند شنیدی  
آنچه خلیل تو ابرهیم گفت حق نعم و حی نمود که ای ملک موت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی دیده که لقاء  
دوست خود را نخواهد دوست داشت که از زمینند لقاء کرامت دوست خود را پس ابرهیم را فای شد  
و بیند موقوف عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم چون مناسک حج  
پجا آورد بنام برکت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش آن بود که ملک موت آمد



که قبض روح او بناید ابرهیم مرگ را خواست پس ملک موت برکشید و در آن روز گفت ابرهیم از تو  
 گواهی دارد حق تعالی فرمود که بگذار ابرهیم را که او میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابرهیم مرد بسیار پیری شد  
 دید که آنچه میخواهد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را خواست و مرگ را دوست داشت  
 پس روزی ابرهیم بخانه خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من  
 ملک موتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو زیارت تو را خواهد و گویا این صورت نیکو باشی ملک گفت  
 ای خلیل الرحمن هرگاه نسبت ببندی چیزی خواهد مرا با این صورت بنزد او میفرستد و اگر ببندی  
 بدی خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت در شام بر حمت آهی و اصل شد و  
 اسمعیل بعد از آنحضرت ببقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون  
 شد بنزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم علیه السلام با پدر و کار خود  
 مناجات کرد و گفت پروردگار اچگونه خواهد شد این عیال پیش از آنکه از فرزندان آن شخص خلفی بماند  
 که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد با او که ای ابرهیم آیا از برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی  
 بهتر از من میخواهی گفت خداوندانه الحال خاطر من شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال ایشانست  
**مؤلف** که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذت فانیه دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت  
 و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرتست نه محبت دنیا و دوستی خداست نه دوستی ماسوی  
 لهذا در دعای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس بترتبه کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد  
 و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر داند که حیات را از برای او  
 میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچ را نداند و حیات را اخذ طلبند یا تحصیل معرفت و محبت الهی  
 مطلوبست و تا بغیر از خدا نمیند انستند که خدا راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن  
 در تأخیر مرگ البته نمیکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن مهالک  
 عظیم در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال  
 بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جیبش پرسید که کیست ای مرد پیر  
 گفت ای پیرت ابرهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او بنشیند گفت اینها اطفال ثومنانند

حال



که مرده اند و آنحضرت ایشانرا غذا میداد که تربیت یابند **فصل پنجم** در بیان احوال خیریه مال اولاد ابراهیم  
و ازواج منزهات آنحضرت و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن کردن ایشان اسمعیل علیه السلام در آن  
مکان پسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت  
ابرهیم صلی الله علیه و آله در باده شام نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد  
شد ساره را غمی شدید روداد زیرا که ابرهیم را از او فرزندى نبود و آزار میکرد ابرهیم را در باب  
هاجر و باین سبب غمگین بود ابرهیم پس چون شکایت کرد ابرهیم این واقعه را بجناب مقدس یزدی رحی  
رسید باو که مثل زن مثل دندک است اگر آنرا بجال بگذاری از آن متمتع میشوی و اگر برکت کنی آنرا  
میشکند پس خدا امر کرد ابرهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگار را بکدام  
مکان بر ما ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جایی که محل ایمنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود این  
بباشد و اول بقعه از زمین که آنرا خلق کرده ام و آن مکّه است پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و  
هاجر و اسمعیل و ابرهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکّه روانه شد پس ابرهیم بهر محل نیکویی رسید  
که در آنجا درختان و غلات و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل اینجاست جبرئیل میگفت نزدیک برو  
تا آنکه بگم رسید پس ایشانرا در موضع خانه کعبه گذاشت و ابرهیم علیه السلام عهد کرده بود با ساره که فرزند  
نیاید تا بسوی او برگردد چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود هاجر عیالی بر روی آن درخت  
پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت چون ابرهیم ایشانرا گذاشت و خواست که برگردد بسوی  
هاجر گفت ای ابرهیم بکی میگذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسى نیست و آبى و زراعتى نیست ابرهیم  
گفت بان کسی میکندم که مرا امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برکت و چون رسید بکدی که کویت  
در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردگار ما باید رستی که من ساکن گردانیدم بعضی  
از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتى نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه  
زنان ابرپا دارند پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل ببله بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند  
و در میان کن ایشانرا از میوه ها شاید که ایشانرا شکر کنند تو را پس روانه هاجر در آنجا ماند و چون روز  
بلند شد اسمعیل گشته شد و آطلید پس هاجر مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی ما بین  
صفا و مروه رفت و فریاد زد که ای ادا در این وادی مونسى هست پس اسمعیل از تپش غایب شد پس برگرد



صفا بالا رفت در آنجا سرائی در جانب مروه بنظرش آمد که آن گنبدی که آفت بجانب مروه روان شد  
 چون رسید با آنجا که هروله میکنند و حلیان و مید و نند اسمعیل از نظرش پس از خوف بر اسمعیل دو  
 تا بجای رسید که اسمعیل را دید چون بهره رسید آن سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا روانه  
 شد پس چون رسید با آنجا که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجای که اسمعیل را دید و همچنین هفت  
 مرتبه میان صفا و مروه دید چون در شوط هفتم بهره رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید  
 که آبی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و یکی بر دور آن آب جمع کرد  
 که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیلہ جرهم در ذوالحجاز و عرفات فرود آمد  
 بودند پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مرغان  
 و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است چون باین موضع آمدند زنی  
 و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر  
 پرسیدند که تو کیستی قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابرهیم خلیل الرحمن  
 و این پس اوست خدا او را امر کرد که من را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدی ما را که نزدیک  
 شما باشیم چون در روز سیم ابرهیم علیه بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل  
 خدا را اینجا قوی هستند از جرهم سوال میکنند که رخصت فرمایی که نزدیک ما باشند یا نه  
 میدی ایشان را گفت بلی پس هاجر جرهم را رخصت ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و هم  
 خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انی گرفتند در مرتبه سیم که ابرهیم بدیدن ایشان آمد  
 و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیلہ جرهم هر یک  
 از ایشان يك كوستند و دو كوستند با اسمعیل بخشیدند تا آنکه كله بسیار بهم رسانید و بآن تعیش  
 میکردند تا آنکه اسمعیل مجد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابرهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت پروردگار  
 در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستاده و در آنجا نصب کردم و حرم  
 آن روشن شد و آن در طوفان نوح با سمارت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابرهیم  
 جای خانه کعبه را پس خدا پیرهای کعبه را از برای ابرهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا برای  
 برای آدم فرستاده بود از برف سفید تر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابرهیم خانه را



بنا کرد و اسمعیل سنگ اذی طوی می آورد تا آنکه نه ذرع بجانب آسمان بلند کردند پس آورد لالت کرد خدا  
 بر موضع حجر الاسود که در ابوقیس پنهان بود و ابرهیم آنرا بیرون آورد و در موضعی که الحال در  
 آنجاست نصب کرد و در درگاه برای کعبه کشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و در یکی که در  
 مغرب است آنرا مستحار میگویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر رویش از خر رخت و هاجر عبا  
 که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابرهیم و اسمعیل را که  
 حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای ابرهیم برخیز و آب برای خود مهیا  
 کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این روز ترویبه گفتند زیرا که  
 ترویبه معنی سیرابیت پس آورانی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم آدم کرده بود  
 و چون ابرهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگار! بگردان این موضع را شهری که این باشد  
 از هر شهری و روزی کن اهلش را از میوه ها هر که ایمن آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت  
 فرمود که مراد میوه دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جاده که از اطراف عالم بسوی ایشان  
 بیایند و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که چون ابرهیم اسمعیل را در مکه گذاشت  
 اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد  
 و فریاد کرد که ایادراین وادی اینی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید  
 پس برکت صفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد  
 که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل بنزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر  
 فرزندان ابرهیم شمارا یکی گذاشت هاجر گفت من نیز با او گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را یکی میکند ای  
 ای ابرهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شما را یکی گذاشته است که البته کفایت مهتات شما  
 میکند پس حضرت فرمود که مردم ما حتر از میگردند از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا  
 نبود پس اسمعیل پا های خود را بر زمین میسایید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای او جاری  
 شد پس چون هاجر بنزد اسمعیل آمد و جریا آب را مشاهده کرد متوجه شد جمع کردن خاک برد و  
 آب که جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میکند هراینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند  
 بر آب حلقه کردند و در آنوقت جمعی از سواران بر زمین میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع

تعلیم او کرد و ضایحه



کرد آمدند گفتند این مرغان جمع شده اند مگر برای پس آمدند بنزد آب و هاجر با ایشان آب داد  
و ایشان طعام بسیار هاجر دادند و حق نعم بسیار آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته  
قوافل بر ایشان میگذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام با ایشان میدادند و شمس معتبر دیگر  
از آنحضرت علیه السلام منقولست که حق نعم امر کرد ابرهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود حج ببرد و آورد در  
حرم ساکن گرداند پس هردو حج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون حجر  
رسیدند جبرئیل گفت ای ابرهیم فرود ابا اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود  
آمدند و غسل کردند و با ایشان نمود که چگونه میای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که  
صدا بتلبیه حج بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میگفته اند پس آورد ایشان را باب الصفا  
و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و روی بوی کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان  
نیز گفتند والحمد لله گفت و خدا را بیزرکی یاد کرد و برخدا شاکر و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و  
جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا تعظیم حق نعم تا آورد ایشان را بنزد حجر  
الاسود و امر کرد ایشان را که دست بر حج بمالند و آنرا بپوسند و هفت شوط ایشان را طواف فرمود  
و ایشان را در موضع مقام ابرهیم باز داشت و امر کرد که دور کعبه نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را با ایشان  
نمود و امر کرد ایشان را که بجای آورند پس چون از هم اعمال فارغ شدند امر کرد ابرهیم را که برگردد و اسمعیل  
تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آیند خدا امر کرد ابرهیم را که حج برود و خانه کعبه را بنا کند  
و عرب پیشتر حج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن ماند بود ولیکن پیرهایش معترف  
و معلوم بود پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر  
کرد که خانه را بنا کنند ابرهیم علیه السلام آمد و گفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون  
خاکها و سنگها را برداشتند و با سائیدند زمین کعبه یکسنگ سرخ بود پس خدای وحی کرد که بنای  
کعبه را بر این سنگ بکن و چهار ملک بر او فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابرهیم و اسمعیل  
علیهما السلام سنگ میکان داشتند و ملنگه سنگ با ایشان میدادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و در دوازده  
برای آن کشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگر بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و بر در  
حلقهای آهن آویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیر دید



و آرا خوش آمد و بکان آنکه شوهر ندارد از خدا سوال کرد که آبرو برای او تزیین او میدهند و در واقع  
آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد آن زن در مکه ماند  
از حزن برفت شوهرش پس خدا حزن او را بصر مبدل کرد و ایندو خواستن اسمعیل او را متبر ساخت  
و آن زن بود بسیار موافق و دانا چون ابرهیم حج آمد اسمعیل بجانب طایفه رفته بود که از و مر برای اهل  
خود بیاورد آن زن مرد پیر کرد آلودی مشاهده کرد یعنی ابرهیم پس ابرهیم از آن زن پرسید که احوال شما  
چوالت گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او  
خوش است پس پرسید که توان کدام قبیله گفت از قبیله حمیر پس ابرهیم برکت و اسمعیل را ندید و نامه  
نوشت و آن زن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نام را با و بده چون اسمعیل برکت و نامه را خواند  
پرسید که میدانی که آن مرد پیری بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه تو یافته اسمعیل گفت او پدر من بود  
گفت یا سواناه از او اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تقصیر  
در خدمت او کرده باشم پس آن زن بلی پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها  
آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پرده ها و گفت آیا برای کعبه جامه بنافیم که هر کعبه را بپوشانیم  
نکه این سنگها بد نماست اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه شد و ششم بسیاری فرستاد میان قبیله خود  
که آنها را برای او برهیند و از آن روز این سنت در میان زنان بهر رسید که از یکدیگر مده طلبند در این  
باب پس بسرعت کار میکرد و یاری از قبیله و آشنایان میطلبید و از هر طرفی که فارغ میشد می آویخت  
پس چون موسم حج شد یکطرف ماند که جامه اش تمام نشده بود با اسمعیل گفت که چکنیم اینجا بیا که  
جامه اش تمام نشده است پس برای آنطرف از برکت خرم جامه ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید  
عرب بسیار آمدند بروجهی که پیشتر چنان نمی آمدند و امری چند مشاهده کردند که ایشان را خوش  
آمد پس گفتند که سزاوار اینست که برای عمارت کنند این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز هدیه  
برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلای عرب هدیه برای خانه آوردند از زرد و چیزهای دیگر  
تا آنکه سال بسیاری جمع شد پس آن خصف خرم را برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و در در  
بر کعبه آویختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب  
و سقف آنرا چوبها و جریدها درست کرد و کل بر آن مالید پس چون عرب در سال دیگر آمدند

عالم با اسمعیل گفت آیا برهیم این  
دو در را دو پرده بنافیم  
از آن چوبی از اینجا بکشد



و داخل خانه کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده است گفتند سنه ای را آفت که از برای عمارت  
کنند خانه هدی را زیاد کنیم پس در سال آینده هدی بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن  
هدی را چکند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکش اینهارا و اطعام کن حلیانرا و شدت کرد اسمعیل  
ببوی ابرهیم کی آب را پس خدا وحی نمود با ابرهیم که بکن چاهی که آب خوردن حلیان از آن چاه باشد  
پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرزندان  
ای ابرهیم پس ابرهیم بنده چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابرهیم کلنت در چهار جانب چاه بزن و بسم الله  
بگو پس اول کلنت زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد و همچنین  
بر هر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابرهیم از این آب  
و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندان پس جبرئیل و ابرهیم علیه السلام هر دو از چاه بیرون  
آمدند پس جبرئیل گفت ای ابرهیم از این آب بر سر و بدن خود بزن و طواف کن دور کعبه که این آیت  
که خدا بنزد تو اسمعیل کرده است پس ابرهیم برکت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم  
و ابرهیم رفت و اسمعیل بجزیره برکت پس خدا اسمعیل را از آن زن حمیره فرزندی روزی کرد و آن  
وقت از او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن از چهار زن بعقد خود را آورد و از هر یک  
چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابرهیم علیه السلام بقا از حال نمود و اسمعیل بر آن اطلاع  
نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مہیای ملاقات پدر کردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت  
با ابرهیم و گفت ای اسمعیل مگر در مرت پدیرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابرهیم بنده بود از بندگی  
خدا را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و آرد اخبر ادا که پسر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل را فرزند  
کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا  
او را خواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد  
آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون مرگ تو را در رسید  
چنان کن که من کردم و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین  
مقرر است که هیچ امامی از دنیا نبرد مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کی را وصی خود کرد اندو  
معبود بگو منقولست که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابرهیم

مکون



خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیسه بر روی خمی حضرت فرمود که بسم الله نه چنین است که ایشان میگویند  
دروغ میگویند بر ابراهیم را وی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیاء علیهم السلام غلاف  
ایشان یا ناف ایشان در روز هفتم یافتند پس چون اسمعیل متولد شد باز غلاف او بانافش افتاد  
پس سار سوزش کرد هاجر را آنچه کنیزان را بان سوزش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد  
یا بوی بد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید  
او نیز گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت که  
ساره مادر مرا چنین سوزش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم  
علیه السلام بجای نماز خود رفت و با خدا مناجا کرد و سوال کرد که این معنی را از هاجر دور گرداند و سوالش  
قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد  
و ساره از مشاهده این حال بجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل ابراهیم  
و اولاد پیغمبر حادث شد اینک پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود  
رفته با پروردگار خود مناجا کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با ابراهیم که این بسبب آن  
سوزشی است که سار هاجر را کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران  
نیندازم بعد از آن سوزشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را باهن و کرمی اهن را با او  
بچشان پس ابراهیم اسحق را باهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اولاد خود را باهن  
ختنه کند و بنند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله مرویست که سبب رمی حجر  
در منی آنست که چون جبرئیل علیه السلام حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله تعلیم مناسک حج مینمود <sup>شیطان</sup>  
برای ابراهیم ظاهر شد تدریجاً اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد چون ابراهیم  
هفت سنگ بر او انداخت در آنجا بن زمین فرو رفت و تدریجاً دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر  
بر او انداخت پس بن زمین فرو رفت و تدریجاً سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس  
بن زمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد و بنند ها صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست  
که سکنه باد میگویند ثبت که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه  
بسیار خوشبویی دارد و بر ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس



خانه حرکت میکرد و ابراهیم خان را از عقب او میگذاشت و از این عباس منتهی است که اسباب عرب و حتی  
دورن میان عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام پیهای خانه کعبه را بالا آوردند خدا وحی کرد بآنها  
که من کنی بتو داده ام که با حدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنها  
جیاد میگویند و اسبابانرا طلبیدند و گفتند لا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسبی بلند مگو  
آمد و منقاد و ذلیل شدن نزد ایشان و باین سبب آن اسبابانرا جیاد گفتند و در احادیث معتبره بیا  
انامام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنای  
کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابراهیم را که نذاکند مردم را بآنچه پس بر کنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایت  
دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابرو قیسی شد و مردم را بآنچه طلبید پس خدا صد  
آویل رسانید بآنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس  
مردم در پشتهای مردان و سرجمهای زنان گفتند لَبَّيْكَ ذَا عِیَالٍ لَبَّيْكَ ذَا عِیَالٍ پس هر که یک بار  
لَبَّيْكَ گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده بار حج میکند و هر که بیست بار گفت بیست بار حج میکند و هر که  
لَبَّيْكَ گفت چهل بار حج میکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که اول کسی که بر اسباب  
عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانست شد پس خدا امر را بر  
اسمعیل علیه السلام محصور گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل که عرب  
بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که دختران پیغمبران حایض میشوند  
و حیض عقوبتیت و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و پسند صحیح از حضرت صادق  
علیه السلام منقول است که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید  
شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان کجخت و ابراهیم از پی او دوید و فرمود  
که منی را برای این منی گفتند که جبرئیل بابر ابراهیم گفت که منی کن و هر آنز که داری از پروردگار خود بطلب  
و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل بابر ابراهیم گفت که اعتراف بکناه خود بکن و سائک  
حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفتار زلف الی الشعر الحرام یعنی نزدیک شود بوی شعر  
الحرام پس باین سبب شعرا را مزد لفته گفتند و در حدیث صحیح منقول است که از آنحضرت پرسیدند  
که ساره چرا میگفت که خداوند او را مژده مکن مرا بآنچه نسبت بهاجر کردم فرمود که او را خسته کرد که بگوید



گوداند و باعث زیارتی حسنا و شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را خنجره کنند و بد و بسند  
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابرهیم علیه السلام طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن  
گردانند است میوه ها و روزی کند از فرمود خدا قطعه از زمین اردن را که محلیست در شام که جدا  
شد از آنجا و بباغها و میوه ها حرکت کرد تا به که آمد و وقت شوط در مکه طواف کرد و در این محل  
ساکن شد پس باین سبب آنرا طایف نامیدند و پسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این  
علیه السلام دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملکه بشارت آوردند برای  
ابرهیم علیه السلام بولادت حضرت اسحق علیه السلام چنانچه حق تعالی فرموده است که و انزلنا من السماء  
مصحفک فرمود که مراد از مصحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زشتی اینستاده بود  
چون این بشارت را شنید حیض شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابرهیم صده  
سال گذشته بود و قوم ابرهیم چون اسحق را دیدند گفتند چه عجایب احوال این مرد و زن در این  
سن طفلی را گرفته اند و میگویند این پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر با ابرهیم شبیه بود  
که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابرهیم را سفید کرد و بال است  
همه رسید پس روزی ابرهیم ریش خود را میل داد پیش یکوی سفید در آن مشاهده کرد گفت خداوند  
این چیت و حی رسید با و که این وقت است گفت خداوند از یاده گودان و قمار را و از حضرت امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی بایکدیگر برود و دیدند و  
اسمعیل پیشی گرفت پس ابرهیم آو را گرفت و در دامن خود نشانید و اسحق را در پهلوی خود نشانید  
پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجای رسید که فرزندان و فرزند کنیز را برابر بنی کنی و فرزند  
آورا بر فرزندان زیادتی میدهم از من دور کن این فرزند را پس ابرهیم اسمعیل و هاجر را برد و مکه  
فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابرهیم خواست که برگردد و طعام برای ایشان تحسین نماید هاجر  
گفت ما را یکی میکنداری گفت شما را بخداوند عالم میگذارم و کرمی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل  
نازل شد و به هاجر گفت که ابرهیم شما را یکی گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده  
گذاشت است و جبرئیل دستش را در زرم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجر مشکي گرفت  
که پر آب کنار ترس آنکه مبادا آب بر طرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پسورت را



دیدن اسمعیل

را ابراهیم

بطلب پس از آن آبا شامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر را با و نقل کردند گفت اسماعیل و اسحاق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسمعیل زنی از عیالقه معقد خود را آورد که او را ساره می گفتند چون ابراهیم مشتاق شد بر درازگوشی سوار شد و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا بر گردد و چون بگام آمد حاجر برای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید و لذا او پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکارت رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زندگانی ما بد شواری میکند و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خان را با تغییر به پس چون اسمعیل برکت و از کرد نگاه بالا آمد بوی بد شنید بنزدیک زن آمد و پرسید که کی بنزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت یا تو را چیزی امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و تو را امر میکند که عتبه خان را خود را تغییر بدهی پس آن زن را طلاق گفت پس ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود و باز ساره شرط کرد که اگر فرود نیاید تا بر گردد چون بگام آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا تو را عافیت دهد بشکارت رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شایسته گانم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیتیم فرود آمدن تو را رحمت کند تا او بیاید ابراهیم ابا کرد و مکر را و مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را از ویله می بینم پس غسلی آورد و سگی نزدیک آورد تا ابراهیم یکپای خود را کرد و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در کاب تو تا یکپای سربار گذاشت پس از جانب دیگر پای دیگر را کرد ایند تا جانب دیگر سرش را داشت پس بر آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خان خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برکت و از عقبه بالا آمد بوی بد خود را شنید از زن پرسید که کسی اینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و لجاجت پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم بد را خود را بوسید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ساره از او لاد پیغمبران بود و ابراهیم علیه السلام او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالفت حق نباشد قبول کند و ابراهیم از خیره کوفه بگام هر روز میرفت و بر میگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رحمت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود و بگام پس رخصت



داد بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیربنیاید راوی پرسید که چون می توان شد این فرمود که زمین  
از برای او بچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیبت شد  
عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت او بکند و گفت هاجر را ببرد و در جای بکند که در آنجا  
زراعت و حیوان شیرده نباشد پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت و در آنوقت در مکه زراعت و حیوان  
و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس آورد آنجا گذاشت و گریان شد و برکت و قطب را آورد  
رحم الله گفته است که چون اسمعیل ببق شباب رسید هفت بن بهمن سائید و اصل مالش همین بود  
پس نشو و نما کرد و معروف تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش زنی از جرهم بحاله  
خود را آورد که نام او زمره بود یا نماره و او را اطلا گفت و فرزندی از او بهمن رسید پس سید و  
حارث بن مضاض را خواست و از آن فرزندان بهمن سائید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال  
بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عمر حضرت اسمعیل  
بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل و الیان  
امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم برپا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان  
بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان بن داهیه و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا  
صلی الله علیه و آله فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم علیه السلام صد و بیست سال و عمر  
مبارک اسحق پسر ابراهیم علیه السلام بصد و هشتاد سال رسید **و گفته اند** که اختلاف این اتحاد در عمر  
اسمعیل یا باعتبار قتیّه است یا بعضی از راویان سرهوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن  
جعفر علیه السلام منقولست که چون ابراهیم علیه السلام و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع  
کرد که برگردد اسمعیل و هاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که  
محبوب ترین زمینهاست جوی خدا و حرم اوست و هاجر گفت که من کان نداشتیم که پیغمبری مثل  
تو بکند آنچه تو کردی گفت چه کردم هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمیتواند کرد این  
بیابان سیکاناری که موشی ندارد از بثری و نه آبی پیدا است و نه زراعتی و نه شیر پستانی پس ابراهیم  
از دیدن هایش جاری شد و آمد بد در خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوند من ساکن  
گودانیدم بعضی از ذریت خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرم منست پروردگار را



ان برای اینکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را فرمودند پس بگفتند شوی ایشان و روز  
ده ایشان را آن میوهها شاید که شکر کنند تو را پس خدا وحی کرد با ابرهیم که لا ریب و لا شک و لا کفر و لا کفر  
در مردم ای گروه خلایق خدا شمارا امر میکند بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت هر کس که  
بصوت آن تواند فریضه ایت از جانب خدا پس ابرهیم بر ابو قیس بالارفت و بلندترین آواز  
این ندا کرد پس خدا صدای او را شنید که شنو ایندا اهل مشرق و مغرب را و هر که در مابین اینها  
هست از جمیع آنچه خدا مقدر گردانیده بود در صلیها مردان از نطفها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده  
بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آن وقت حج بر همه خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان  
در آیات حج میکنند جواب ندای ابرهیم علیه السلام است که حج کرد از جانب خدا و بسند صحیح از حضرت صادق  
علیه السلام مرویست اصل کبوتران حرم باقی ماند کبوتری چندند که اسمعیل بن ابرهیم علیه السلام داشت  
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجر و اسمعیل در آنجا است و در حدیث صحیح  
فرمود که حجر داخل کعبه نیست ولیکن اسمعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که  
قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرهای بچیان هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون  
شد اند نزدیک رکن سیم دخترهای باکرة اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بتیلت که  
خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابرهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو  
و اثر قدمش تا حال ماند است و حجر الاسود و خانه اسمعیل علیه السلام و کعبه که بعضی از قصص ابرهیم  
و اسمعیل و اسحق علیه السلام در باب قصه لوط علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در بیان  
مأمور شدن ابرهیم علیه السلام بدخ فرزندش بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که  
جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی الحجه بنزد ابرهیم علیه السلام آمد و گفت ای ابرهیم سیراب شو یعنی  
تقیه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابرهیم را برد یعنی و نماز  
ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد و روزه عرفات شد و در نزد فرود  
آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد  
در جای آن مسجدی که در عرفات است پس آورد و در محل وقوف باز داشت و گفت ای ابرهیم اعتراف  
کن بکنایه خود و مناسک حج خود را بکناس و ابرهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را



گفت بار کن و نزدیک شو بسوی شعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و  
در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس وقت را با و نمود و آورد او را بنی و امر کرد آورد که چون عقبه را  
سنگ بزنند و نزد آن جبهه شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد آورد بزدج و ابرهیم چون بمشعر الحرام  
رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند  
و والد طفل را هم با خود آورده بود و چون بمی رسیدند خود با اهلش رمی جبهه کردند پس سار را  
گفت که تو بر و بر یارت کعبه و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جبهه وسطی و در آنجا  
با فرزند خود مشوره کرد چنانچه حق نعم در قرآن یاد کرده است گفت یا بنی ائی آری فی المنام ائی  
اذ یحک فانظر ماذا ترى ای فرزند عزیز من بدرستی که من در خواب دیدم که تو را ذبح میگردم پس نظر کن  
و تفکر نما که چه می بینی وجه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر من بکن آنچه بآن ملاک  
شد بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس نگاه  
شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابرهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح کند  
گفت سبحان الله میکشی پیری را که در یک چشم نزدن معصیت خدا نکرده است ابرهیم گفت خدا مرا باین امر  
کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند تو را از این کار آنکه تو را امر باین کار کرده است شیطانت ابرهیم  
گفت وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و بهمان سر و شی که همیشه بکوش  
من میرسیده است اینرا شنیده ام و در این شکی ندارم گفت نه والله تو را امر باین کار نکرده است  
مگر شیطان ابرهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرده که فرزند را ذبح کند شیطان گفت  
ای ابرهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکند و اگر تو این کار بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند  
ابرهیم جواب او نرفت پس آورد و با او مشوره کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پس  
گفت ای پدر روی مرا بر ایشان و دست و پای مرا محکم ببند ابرهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پایت  
ببندم این هر دو را والله برای تو جمع نخواهم کرد پس جل در از کوش را پهن کرد و فرزند را بر روی  
آن خوانید و کار در بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کار در را بقوت تمام کشید  
چون کشید از کشیدن کار در را کرد ایند و پشت کار در را بجانب حلق طفل کرد چون ابرهیم نظر کرد کار در  
بر کشته دید پس کار در را کرد ایند و مش را بحلق طفل گذاشت و کشید باز جیب کار در را کرد ایند تا آنکه چند



مرتبه چنین شد پس چیریشل گو سفند را از جانب کوه شیر کشید و فرزند را از زیر دست ابرهیم کشید و کوفتند  
 بجای او خوابانید و ندانند ابرهیم رسید از جانب چپ مسجد حیف که ای ابرهیم خواب خود را در دست کردی  
 ما چنین جز امید هم نیکو کاران را بدستی که این ابتلا و امتحان بود هویلا در این حال تبطار خود را بپا داشت  
 طفل را باین در وقتی که نظرش بعبه افتاده بود در میان وادی گفت کیست آن مرد پیری که من او را دیدم  
 گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم که آن مرد پیر آن  
 پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوید ابرهیم رحیم ترین مردم است  
 چگونه پسر را میکشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود  
 و کارد گرفته بود و لاده زنج او داشته گفت چرا شیطان گفت که گمان میکرد که پروردگارش او را باین امر  
 کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد که ابرهیم  
 در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رو بپای دوید  
 و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگار مرا مواخذه مکن با آنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره  
 بابرهیم رسید و جز فرزندش نماند و اثری نماند کار در دادر کلوی او دید بتوسید و بیمار شد و بهمان مرض  
 بعالم ربنا ریحال کرد و راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جره وسطی و کوفتند  
 نازل شد بر کوهی که در جانب ملت مسجد ضا است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی  
 راه میرفت و در سیاهی میخورد و در سیاهی سرکین می افتاد یعنی در حلف زار پرسید که چه رنگ دلت فرمود که سیاه  
 سفید و فراخ بود **و مذکور** که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابرهیم او را خواست که ذبح  
 کند و خدا قصه او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علما خاصه  
 و علم هست و یهود و نصاری ظاهر افتاد دارند بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از مردود  
 وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه  
 بر این دلالت دارد و ظاهر آنکه بر نیز اینست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع بنا  
 بر آنکه ذبیح یکی بود است ممکنست جمع کردن میان اخبار با آنکه هر دو واقع شده باشد و محتملست ذبیح  
 بودن اسحق محمول بر تفسیر بوده باشد با آنکه ذبیح بودن او در آن عصمتی علمای مخالفین اشهر بوده  
 باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود  
 طلبید و از او پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

چشم و شاخ بزرگتر



زیرا که احق جدا ایشانست و اسمعیل جدّ عرب است و میخواهند که این فضیلت برای جدا ایشان باشد <sup>حد</sup>  
ثما و بسند موقوف منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول  
خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من فرزند روزیچم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل  
علیهما آتم و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پسر آن غلام حلیم است که خدا ایشانرا داد  
با و ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که باید راه میفرستد فرزند در خواب دیدیم که تو را ذبح  
میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مأمور شدی و نگفت  
بکن آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران پس چون غمزه کرد بر ذبحش فدا داد خدا  
آورا بذبحی عظیم بگو سفندی سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و میاشامید در سیاهی و نظر  
میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پیشکشی افکند در سیاهی و قبل  
از آن چهل سال در باغهای بهشت میچرید و آن رحم ماده بدر نیامده بود بلکه خدا با و گفت که باش  
پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل گرداند پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای  
اسمعیل است پس احدی بچین است **مؤلف** که قصه ذبیح دیگر که عبد الله علیه السلام است در کتاب احوال  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة  
بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلف است در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل  
و بعضی وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمی توان رد کرد اخبار  
هر گاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن چون اسحق متولد شد بعد از او آرزو کرد  
که کاش پدرش بذبح او مأمور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه  
برادرش صبر کرد و منقاد شد پس بدرجه او میرسد در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو  
و صادق است او را در میان ملئکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبیح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که منم پسر ذبیح مؤید  
این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرمود که عم و الدلت پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند ذبیح است که اسمعیل و  
اسحق باشند که بی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازیت و والد مجازی و از برای ذبیح عظیم



وجه دیگرست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که  
میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل کو سفندی را که بر او نازل ساخت  
آرد و کرد ابراهیم که گاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او  
کو سفند بکشد تا بدلتش بر میکرد و بد آنچه بر میکرد بدل پدری که عزیزترین فرزندان را بدست خود بکشد  
پس مستحق میشد باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبت پسر خدا و حی کرد بسوی او که ابراهیم  
کیست محبوب ترین خلق من بسوی تو گفت پروردگار را خلق نکرده خلقی را که محبوب تر باشد بسوی من  
از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس خدا و حی کرد بسوی او که او محبوب تر است بسوی تو یا جان تو گفت  
بلکه او محبوب تر است بسوی من از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوب ترند یا فرزندان تو گفت  
بلکه فرزندان او حق نعم فرمود که پس مذبح گردید و کشته شدن فرزندان او بدست دشمنانش و ذبح  
پیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگار بلکه ذبح فرزندان او بدست دشمنانش  
دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طایفه که دعوی کنند که از امت محمدند  
فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه کو سفند را کشتند و بسبب این مستوجب غضب  
من خواهند شد پس از استماع این قصه جان فرزند عیسی آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس  
حق نعم با و وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جرع تو را بر پسر تو اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی عجزی  
که کردی بر حسین علیه السلام و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبت  
ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا دادم او را بذبح بزرگش تمام شد اینجا آنچه از این باب ویر نقل کردیم و در  
احادیث معتبره گذشت که کو سفند ابراهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم ماده بیرون آیند  
و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که ذبح اسمعیل بود یا اسحق فرمود  
که اسمعیل بود مگر شنیدم قول خدا را که در سوره صافات بشارت با اسمعیل و قصه ذبح فرموده است که  
بشارت دادیم او را با اسحق پس چون تواند بود که ذبح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین  
صلوات علیه منقولست که ذبح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند  
که پسر چه نام شده است در میان اجزای حیوان که ذبح میکنند فرمود که چون کو سفند را فرود آوردند  
بر ابراهیم از کوه ثبیر و آن کوهیت در مکه که آنرا بقعای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و با ابراهیم گفت



نصف مرابه از این کوفتند ابرهیم گفت تو را چه نصیب آن هست و آن قربانی پروردگار منست و فدای  
منت پس خدای منم بود باو که او را در این کوفتند نصیبی هست و نصیب او سپهر است زیرا که محل  
جمع شدن خونت و حرام است خصبها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابرهیم سپهر زود و خصیه  
باوداد و بند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق  
و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق پنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل  
اسمعیل بود و ابرهیم خواست که اسمعیل را ذبیح کند ایام موسمه رومی و میان بشارت خدا از برای ابرهیم  
با اسمعیل و بشارت او با اسحق پنج سال فاصله بود آیا نشانی سخن ابرهیم را که گفت رب هب لی من الصالحین  
از خدا سوال کرد که روزی کن او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات مبین مآید که فبشرناه  
بغلام حلیم پس بشارت دادیم او را پسری برو بار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بکوفتند  
بزرگ پس بعد از آن که اینها فرمود که و بشارت دادیم او را با اسحق یعنی پسری از صالحان و برکت فرستادیم  
بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود پیش از بشارت با اسحق پس کسی که کان کند که اسحق بزرگتر است  
از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است با آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بند  
صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اگر خدا میداشت که حیوانی نزد او گرامی تر از کوفتند  
هزارینه آنرا فدای اسمعیل میکرد اند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر کوشی طیب تر و نیکوتر از کوفتند  
میبود هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد اند و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و  
در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که محبوب علی هرگز مصر نوشت که ما اهل بیتا بتلا  
و امتحانیم پدر ما ابرهیم را امتحان کردند باقی و پدر ما اسحق را امتحان کردند بنج و در حدیث معتبر  
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ساره بابرهیم گفت که پسر شعله کاش دعا میکردی که خدا روزی کند  
تو را فرزندی که دیده ما با آن روشن شود زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و دعای تو را استجا  
میکند انشاء الله پس ابرهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی  
کرد که من میبخشم بتو پسری دانا پس تو را در باب امتحان میکنم بطاعت خود پس بعد از بشارت سه سال  
گذشت پس بیثنا و اسمعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از  
صادق علیه السلام پرسیدند صاحب ذبیح کی بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند



که میان بشارت ابرهیم با اسمعیل و بشارت با اسحق سینند فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت  
 پنجاه سال فاصله بود حق تعالی میفرماید که فَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که  
 خدا ابرهیم را بآن بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد ز برکت اسحق از ساره و اسحق سیه  
 ساله شد روزی اسحق در دامن ابرهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را در گرد و در جای او  
 چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت ای ابرهیم فرزند مرا از دامن تو دور بیند و خود بجای او  
 بنشیند نه والله نمی یابد که دیگر هاجر و هیرش با من در یک شهر باشند ایشانرا از من دور کن  
 و ابرهیم ساره را بسیار عزیز و گرامی میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پسرانه  
 بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابرهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب  
 شد ملکی از جانب خدا بجواب ابرهیم آمد و با او نمود گفتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد این  
بیار غمگین بسبب آن خوابی که دید بود چون در این سال موسم حج در آمد ابرهیم هاجر و اسمعیل را در ماه  
 ذی الحجه از زمین شام برداشت و بکعبه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد و پهای خانه را بلند  
 کرد و بمصلح متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد بر گشت با اسمعیل بکعبه و طواف کعبه کردند هفت  
شوط پس متوجه سعی میانه صفا و مروه شدند پس چون بجل سعی رسیدند ابرهیم با اسمعیل گفت ای  
من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم این سال پس چه مصلحت می بینی گفت ای پدر بکن آنچه بان  
ما مور شد چون از سعی فارغ شدند ابرهیم اسمعیل را برد و بنی و این در روز غر بود و چون بجزه میان رسید  
او را بر پهلوی چپ خوابانید و کار ذبح گرفت که او را بکشد پس ندا باور رسید که ای ابرهیم خود را رلست کردی  
و بفرموده من عمل نمودی و فلان کرد اسمعیل را بکوفتندی بزرگ و کوشش را صدق کرد بر مسکینان  
و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند و فرمود که آنکه جبرئیل را بخاکت با ابرهیم  
کذا رز و کن و از خدا طلب آنچه خواهی پس او در خاطر خود تمنی و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل  
کو سفندی قرار کند که او ذبح نماید بفدای اسمعیل پس خدا از روی او را داد موت که ای که احادیثی که  
دلاک کند بر آنکه ذبح اسمعیل است بسیار است درین کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابرهیم  
علیه السلام در وقعه لوط علیه السلام بیان خواهد شد باب انشاء الله در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام و قوم انحر  
مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط علیه السلام پسر برادر حضرت ابرهیم علیه السلام بود و لوط پسر هارون

ابراهم ۱۴

فرزند هاجر ۴

خواب ص

برای



پسر تارخ بود و بعضی گفته اند پسر خاله ابرهیم بود و سارن خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر و این اقوی است و بیشتر  
 گذشت که لوط از پیغ برانیت کجسته کوه متولد شده اند و شیخ علی بن ابرهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون  
 نمرود ابرهیم را در آتش انداخت حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سرگردانید نمرود از ابرهیم غایب شد  
 و گفت این ابرهیم از بلاد من بیرون رفته و با من در یکد بار مباحث و ابرهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود  
 و او دختر خاله ابرهیم بود و ایمان با ابرهیم آورده بود و لوط نیز ایمان با او آورده بود و او طفل بود و ابرهیم  
 کوسفندی چندی داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابرهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و سارن را در  
 صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او عزیزت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود عمال  
 نمرود او را منع کردند و خواستند که کوسفندان را از او بگیرند و گفتند تو اینها را در سلطنت و مملکت  
 پادشاه ماکب کرده و در بلاد او به سر سانی و تو مخالفان او را در مذهب نمیکنایم که اینها را از بلاد  
 او بیرون بری ابرهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سند دوم نام داشت پس نزد پادشاه  
 رفتند و گفتند این مخالف پادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه ماکب کرده  
 و نمیکنایم که از اینها چیزی بیرون بردند و گفت راست میگویند دست بردار از آنچه در دست ابرهیم  
 گفت که اگر بحق نکنی همین ساعت خواهم مردند و گفت حق کدامست ابرهیم گفت بگو بایشان که برگردانند  
 عمر را که صرف کرده است که در کسب کردن اینها تا من اینها را بایشان بدهم سند دوم گفت بلی شما عمر را با او  
 برگردانید تا او اینها را بدهد پس دست از او برداشتند و نمرود با طرین عالم نوشت که ابرهیم را  
 ننگ دارند که در معوره ساکن شود پس ابرهیم گذشت بعضی از عمال نمرود که هر یک با او میگذشت عشر را او  
 میگرفت و ساره با او بود در صندوق پس عشر آنچه با ابرهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته  
 میباید این صندوق را بکشائی ابرهیم گفت هر چه خواهی حشاک و عشر آنرا بگیری گفت البته میباید کشائی  
 و بجز صندوق را کشود چون نظرش بر سار افتاد از نور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیت  
 که با خودی ابرهیم گفت خواهر منست و عرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را  
 بردارند و بنزد او بردند و خولعت کردست پس او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش  
 خشکید و بینش اش چسبید و شدت عظیم بلور سید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد  
 گفت برای آن چیز است که قصد کردی گفت من قصد نیک نمیکند بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال

حکم

انچه

از



اول بر کرداند ساره گفت خداوند اگر ملت میگوید که قصد بدو نیست بنزد او را بحال اول بر کردان  
برگشت بحال اول و بالای سرش کینگی ایستاده بود گفت ای ساره این کینگی را بیک ترا خدمت کند و آن  
هاجر مادر اسمعیل بود پس ابرهیم ساره و هاجر را برداشت و در باره خود آمدند بر سر راه مردم که  
بین و شام و باطراف عالم میرفتند پس هر که از آن راه عبور میکرد او را با سلام و تحوت میکرد و خیر او در عالم  
شهرت کرده بود که پادشاه او را باقتی انداخت و فتوح و باو میگفت که مخالف پادشاه مکه که پادشاه  
میکند هر که را مخالفت او میکند و هر که با ابرهیم میکند ابرهیم او را ضیافت میکند و هفت فرسخ فاصله بود  
میان ابرهیم و شهرهای معمر که درختان و ذراعت و وقت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود  
و هر که باین شهرها میگشت و ذراعت ایشان میخورد پس از اینحال بخرج آمدند و خواستند چاره برای دفع  
این بکنند شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شمار بر امری  
که اگر آنرا بعمل آورید هیچکس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن امر چیست گفت هر که بشهر شما وارد شود در  
بر او جماع کند و رخنه باشد از او بیکدیگر پس شیطان بصورت پسر ساده خوش روی بنزد ایشان آمد  
و با ایشان در آو تآبا و این عمل فحش کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمل  
ولادت یافتند و مردان مشغول لواط شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان باز زنان مشغول  
شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با ابرهیم شکایت کردند ابرهیم لوط را بگو ای ابرهیم  
که ایشان را حذر فرمایند از عقوبت خدا و بترسانند از عذاب حق تعالی چون نظر ایشان بلوط علیهم السلام افتاد  
گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله ابرهیم خلیل که نزد او را باقتی انداخت و فتوح و خدا آتش را بر او سحر  
و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما میباید پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید  
خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرات نکردند که از حق بآنحضرت بترسانند و از او خایف شدند و هر کس  
بر ایشان میگذاشت که ازاده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط  
از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهر رسانید پس چون لوط مدت بسیار در میان  
ایشان ماند و از او قبول نکردند گفتند ای لوط اگر دست از صحبت ما برنداری هر آینه ترا سنگسار کنیم و این  
شهرها بیرون کنیم پس لوط برایشان نفرین کرد و فریاد ابرهیم نشنیده بود در آنوضع که در آنجای بود و جمعی  
ضیافت کرده بود و میهمانان بیرون رفته بودند چیزی نزد او نمالده بود نگاه دید که چهار نفر نزد او



که تحقیق

ایستادند که مردم شبیه نبودند پس گفتند سلاما ابرهیم گفت سلام پس ابرهیم بنزد ساره آمد و گفت مهانی  
چند بنزد من آمده اند که مردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر کوساله پس آنرا گشت و پیران  
کرد و بنزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید که آمدند رسولان ما بسوی ابرهیم برای بشارت گفتند  
سلاما گفت سلام پس دنگ نکردند که آورد کوساله پیران نزد ایشان پس چون دید که دست ایشان باو نرسد  
الکار کرد ایشان را و از ایشان خونی در خود احساس کرد و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع  
میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند ابرهیم که مترس ما رسولان خدا ایم فرستاده شده ایم بسوی  
قوم لوط که آنها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش بر طرف  
شده بود خدا میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را با اسحق و بعد از اسحق یعقوب که اسحق بهم خواهد  
رسید پس ساره دست بر روزه و گفت یا وایلی ای من خوام زایند و من پیره زالم و اینک شوهرم مردی است  
بدرستی که این امر نیست عجیب پس جبریل باو گفت یا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما  
بادیابر شماست ای اهل بیت بدرستی که او مستحق حمد و ثنا مجد و بزرگواریست پس چون بر طرف شد از ابرهیم  
نرس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبریل  
که بچه چیز فرستاده شده گفت هلاک کردن قوم لوط ابرهیم گفت لوط در میان ایشانست چگونه آنها را  
هلاک میکنید جبریل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجا است او را بجات میدهم و اهل او را مگر ز قتل که  
او از باقی ماندگان در عذاب خواهد بود ابرهیم گفت یا جبریل اگر در آنهم صد مرد از مؤمنان باشند  
ایشان را هلاک خواهی کرد جبریل گفت نه ابرهیم گفت اگر بچه کسی باشند گفت نه ابرهیم گفت اگر ده کسی باشند  
گفت نه ابرهیم گفت اگر یک کسی باشند گفت نه چنانچه خدا فرمود که نیافتم در آن شهر غیر خانه از مسلمانان  
ابرهیم گفت ای جبریل مریب است بر ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابرهیم باینکه  
چشم بر هم زن که ای ابرهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستی  
که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رو نمیشود پس مگر بیرون آمدند از نزد ابرهیم و بنزد لوط آمدند  
و ایستادند در پیش او و رفتی که او را برایت خود را اب میداد پس لوط بایشان گفت که شما کیستید  
گفتند ما مسافران بنای سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط بایشان گفت که ای قوم اهل این شهر  
بدگرو هستند با مردان جماع میکنند و سالها ایشان را میکشد گفتند بی وقت شده است و بجائی نمیتوانیم



رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنتی آمد ایشان تاهر گناه که تاحل کرده از تو عفو کن گفت چنین  
 باشد علامت میان او و قوش ابود که هرگاه مهمان نزد لوط بود در روز و در شب با آن خانه میکرد و اگر در  
 بود افتر می افروخت پس چون جبرئیل و ملک که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنت برپا آمد و دید  
 واقعی افروخت پس اهل شهر دیدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند  
 گفتند ای لوط ای ایا ترا نهی کردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند قضیحت برسانند بهمانان او گفت  
 اینها دختران منند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب  
 مهمانان من آیا نیست از شما یکدم که بر شد و صلاح مایل باشد و ریت که مراد لوط از دختران خود زن  
 قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشانرا بجلال میخواند و میخواند ایشانرا بجمام  
 پس گفت که زنهای شما پاکیزه ترند و از برای شما گفتند میدانی که مراد دختران توحقی نیت و تو میدانی  
 که ما چه میخواهیم چون از ایشان نا امید شد گفت کاش مرا قوی بود بشما یا پناه میبردیم بر کسی شدیدی  
 پسند معبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود  
 در میان قوش و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوش  
 قایم آل محمد صلی الله علیه و آله بود و از رکن شدیدی سیصد و سی و نه تن اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت  
 کاش میدانست که چه قوت با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیل لوط گفت بپیر  
 ما مور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعدا ایشان صبح است  
 ایا صبح نزدیک نیت پس در راه شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و  
 ایشانرا کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که تحقیق که مراوده کردند و طلبیدن از لوط مهمانان او را  
 عمل قبیح پس کور کریم دید های ایشانرا پس چون اینحال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان  
 نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را بردار و بیرون ران میان ایشان  
 تو فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که با او خواهد رسید آنچه با آنها میرسد  
 و در میان قوم لوط مرد عالی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذاب که لوط شما را وعده میکرد پس آورا  
 حراست کنید و مکنارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید  
 پس جمع شدند در در و سر خانه لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون ران

و زنت از آن قوم بود و گفت امشب  
 مهمانی چند بمن وارد شدند  
 خود را خبر مکن از آمدن صبح

۱۲



ایشان گفت چگونه بیرون روم و در دروازه جمع شده اند پس عموئی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت  
از چای بنمود برو و هیچ يك نگاه پس مکیند پس از آتشها از زیر زمین بیرون رفتند و زشت نگاه بعقب  
کرد و حق تعالی برو سگی فرستاد و او را گشت پس چون صبح طالع شد هر يك از آن چهار ملک بطرفی از شهر  
رفتند و کردند آتشها را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند بعدی که اهل آسمان صدای سنگها و خروش  
ایشان را شنیدند پس برگردانیدند شهر را برایشان و خدا بارید برایشان سنگها از سجیل یعنی از کل  
سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا با پی و منقطع و رنگارنگ  
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل  
قوم لوط را مگر آنکه سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش بد است و لیکن خلق آنرا نمی بینند و بسند  
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هر صبح و  
شام پیاه بخدا میبرد از بخل و مانین بخدا میبریم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود  
از بخل نفس خود پس ایشان رستگاری و تراخ میزدیم از عاقبت بخل بدستی که قوم لوط اهل شهری  
بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدری مبتلا کرد که در و انداخت در فرجهای ایشان پس فرمود  
که شهر قوم لوط بر سر راه قافلهها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان  
ضیافت میکردند چون بسیار شد این ضیافت ایشان بقتل آمدند از روی بخل و زیوی فی نفس پس بخل  
باعث شد ایشان را که چون مهمانی برایشان وارد میشد فضیحت بر سر او می آوردند و با او لواط میکردند  
چنانکه شهوت و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود  
نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان  
حذر کردند پس بخل بلائی برایشان مسلط کرد که از خود رفع نمیتوانستند کرد تا آنکه بمیرتبه رسید خواه  
ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مرد می دادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است  
و غیر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح تر است نزد خدا از بخل بد بودن را و می پرسید که آیا اهل شهر لوط  
همه ایضا میکردند فرمود که بلی مگر اهل یکخانه مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس بیرون گردید  
هر که بود در آن شهر از مؤمنان پس نیایم غیر یکخانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم  
خود سه سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند و خدا میفرمود ایشان را از عذاب آبی و ایشان قوی



بودند که خود را از غایب پاکیزه نیکردند و غسل جنابت نیکردند و بوط پسر خاله ابرهیم بود و سار  
زن ابرهیم خواهر لوط بود و لوط و ابرهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند  
و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و خدای فرمود <sup>نام</sup>ها  
خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند یا ترانهی نکریم از عالیشان مهانی مکن  
مهانی را که بر تو نازل شود و اگر بکنی فیضت میرسانیم بهمانان تو و قورا خار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط  
هرگاه او را مهانی میرسید پنهان میکرد اما او را از بیم آنکه مباد قوم او فیضت نمایند با و زیرا که لوط را  
در میان ایشان قبیله و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابرهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و آنرا  
و لوط علیهم السلام را مترك شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه اراده که میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابرهیم  
و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شد  
شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود مقدر نمود که عوض دهد ابرهیم را از عذاب قوم لوط پیری دانا که نو  
تلی ابرهیم گردد از مصیبتی که با و میرسد بسبب هلاکت شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی  
ابرهیم که او را بشارت دهند با اسمعیل پس شب داخل شدند و ابرهیم دریم شد از ایشان و ترسید که بشارت  
باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان  
گفت و گفت ما از شما ترساینم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم تو را بشارت میدهم پیری  
دانا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پسردانا اسمعیل بود از هاجر پس ابرهیم بر رسولان گفت ای ابائ  
میدیدم که این حال پیری از من فرزند حاصل شود پس عجیب امری مرا بشارت میدهند <sup>گفتند</sup>  
بشارت میدهم ترا بحق و راستی پس بشارت از ناامیدان پس گفت ابرهیم بایشان که بعد از بشارت دیگر چه  
کار آمده اید گفتند فرستاده شدیم بقومی جرم کنندگان که قوم لوطند بد رستی که ایشان توحی بودند <sup>فان</sup>  
از برای اینکه بترساینم ایشان را از پروردگار عالیشان پس ابرهیم بر رسولان گفت که بد رستی که لوط در میان  
ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجا است البته بجات میدهم او را و اهل او را همی مکرز نش را  
که مقدر کرده ایم که او را باقی ماندگان در عذاب است پس چون بنزد آل لوط آمدند رسولان گفتند <sup>گفتند</sup>  
هستید منکر که شما را اینهاست اسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب  
خدا و بسوی تو آمده ایم بر راستی که بترساینم قوم ترا از عذاب و بد رستی که ما از راست گوئیم چون هفت

که میم



روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون برد و هیچکس از شما  
 رو بعقب خود ننگد مگر زن تو که میرسد با آنچه بقوم تو میرسد و بیند در آتش هر جا که مامور خواهد  
 شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند گشت پس چون صبح روز هشتم طالع شد  
 باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند که آبر باحق و تقوی که بیند او را و قتل کنند  
 هلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که تحقیق که آمدند رسولان مابسوی ابراهیم  
 بابت بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس زن تو که آورد بجای حنیز فرمود که ذبح <sup>یعنی</sup>  
 کرده شد و بریان و نیکو پخته شد پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان ترید از ایشان  
 از ایشان زیرا که در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را میخوردند از شر یکدیگر این بودند و طعام غور و نعل  
 دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شد ایم بسوی قوم لوط و زنتش ایستاده بود پس بشارت دادند  
 آورد باحق و از عقب باحق یعقوب پس راه خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا قلیتی آیا فرزند  
 از من بهم میرسد من پسر زالم و اینک شوم من پیر است بدرستی که این امریت عجیب گفتند آیا تعجب میکنی  
 اذ امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازمست بدرستی که احمید مجید است پس چون ابراهیم  
 بشارت باحق را شنید و ترسان و ذایل شد شروع کرد بصلوات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط  
 و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود با او که ای ابراهیم هر کس را از این امر که امر پروردگار  
 تو آمده است و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و بر کشتن  
 ندارد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش چیز است در این  
 امت که از علمای قوم لوط است که انکس و انداختن و سب و ریزه بانکت انداختن و قتل و قتل و خائنه  
 و جام بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قیاد پر امن را کشتن و در روایت دیگر وارد شده  
 است که از اعمال قبیله ایشان آن بود که در مجالس روی یکدیگر با دسر میدادند لهذا لوط بایشان گفت  
 که در مجالس خود کارهایی نمیکند و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال کرد که چون بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم  
 لوط اهل شهوات بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند و بخیل و در ریزه  
 بطعام خود و بوط در میان ایشان سال مانند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم



و غیره در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی حیره ایمان و متاع خود و فرمود که ایشان را  
از اعمال قبیح و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او نپذیرفتند و طاعت  
پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بفرمود تا بگویند  
برای ایشان تمام کنند چون طاعت ایشان زیاد شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند که بیرون رفتند هر که  
در شهر ایشان است از مؤمنان پس بیاورند در آتش و غیر از این که از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و  
بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون ببرید ازین شهر پس چون نصف شب گذشت لوط با دختران خود روانه شد  
و فرقی بر گشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کرد که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شدند از سبیل  
الهی بسوی من که ای جبرئیل تو بخدا لازم و امر او تخم شده است در عذاب قوم لوط پس باین روی  
قوم لوط و آنچه اطاعت کرده است بآن و بگویم که از طبقه هفتم زمین و بالاکیا و بسوی آسمان و نگاهداران  
تو را بخداوند جبار در بر گیرند آن و آیت هویدای باقی بگذار از خانه لوط که برق باشد برای خود از آن  
راه عبور کند پس باین رفت و بسوی آن کوه متمسک و بال است خود را بر طرف شرقی آتش زدیم و بال چوب  
بر طرف غربی آن زدیم و گندم یا عود از زیر هفتم طبقه زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا گذاشتیم برای راه گذار  
و بالا بروم آنها را در میان بال خود تا باز داشتیم آنها را در جایی که اهل آسمان صدای خروشها و سکههای ایشان را  
میشنیدند پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندان رسید که ای جبرئیل برو گردان شهر را بسوی قوم پس  
بر گردانیدم پس ایشان تا آنکه پایشان با لاله آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها را و بخیل که صاحب علامت  
بودند یا مستطیع بودند و این عذابان تمکراتی است و ای محمد که شریک ایشان کنند بیدانیت پس حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که آنجا که امر و نجیره طبع است در آنجا  
شام افتاد و نامصر پس تنها شد در میان دیوار و در حدیث مؤثقی که از آخرت منقولست که چون سنگ  
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایما اهل این شهر را سوار چون این سخن را شنید  
تعب کردند از کی ملکه و بیاری آن کوه و گفت کی میتواند با قوم لوط برابری کند با آن قوت و کمیت ایشان پس  
بشارت دادند که با اسحق و یعقوب پس بر روی خود رو گفت پس زنی که مرکز فرزندان یاوره است چنانکه از او  
فرزند میرسد و در آنوقت سازه نو دو سال بود و او هم صد و بیست سال از عرش گذشته بود پس ایهم شفا  
کرد و باب قوم لوط و مؤثر نیفتد پس جبرئیل با ملکه دیگر نیز لوط آمدند و چون قومش را گفتند که او

ازین شهر

علامتی

منقطع

خداوند برسد که چون شهر را که بر ایشان  
بر گردانیدی گجا افتاد آن شهر  
احمل آن گفت و بفرمود در میان  
دوای شام هم



مهمان داد دیدند بسوی خانه او لوط آمد و دست بردار گذاشت و ایشان را سوگند داد و گفت از خدایتان  
و مراد را مرا مهمانان من رسوا کنید گفتند ما تکفیم که مهمان بخانه میاور پس برایشان عرض کرد دختران  
خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال بشما میدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما  
در دختران تو حق نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوی یا پناه محکم میباشتم  
پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوی او را هست پس لوط را طلبید بنزد خود و ایشان را در  
کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی ایشان کرده و هر کور شدند و دست بدیوار  
میکوفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط  
گفت که ما رسولان پروردگار تویم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل  
گفت موعده ایشان صبح است ای ایا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود ازین شهر  
روید تا بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیفند گفت بار کن و بیرون روازین شهر  
پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد بر  
گردانید برایشان و دیوارهای شهر را شکستار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلا  
شد **مذکر** که میان علما خلافت در تکلیف کردن لوط دخترانش را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی  
گفته اند که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر است خود است پس غرض لوط  
آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران چرا غبت با ایشان نمیکند که حلالند بر شما و بعضی  
گفته اند که آنها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفایتان قبول نمیکرد و این وقت  
از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز وجهی میتواند بود اول آنکه در آن شهر  
دختر بکار دادن حلال بوده باشد و دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد و قتل  
کرده اند که دو کس در میان ایشان بودند که سر کرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند  
لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این هر دو  
وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که راضی میشود که کسی  
با او ولایت کند او از بقیه سد و مست نمیکوم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است پس فرمود  
که شهرهای قوم لوط که برایشان بر بردانید چهار شهر بود سدوم و صیدم و لدا و عموکر و در حدیث صحیح



منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که همان نزد لوط است فرمود که رفتن بیرون  
میرفت و صفیر میکرد چون صفیرایی شنیدند می آمدند و صفیر آن صدا آتست که نزد همان میکنند که سوت  
میکویند و بنسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قوم لوط هفتین قومی بودند که جناب  
ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در کرامی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و ازین بی خوف  
آن بود که چون پی کاری میرفتند مردان همگی بام میرفتند و زنان را آنها میکذاشتند پس شیطان چاره کرد  
ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود بر میگشتند می آمدند و آنچه ساخته بودند  
خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیا بیاید کمین کنیم این شخصی را که متاع ما را خراب میکند پس کمین کردند  
و او را گرفتند تا گاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی  
بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکنم پس برای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را  
بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع به زیاد کردن آن شخص چه میشود ترا گفت شب پدرم مرا بر روی  
شکر خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکر من بخواب چون بر روی شکر او خوابید حرکتی چند کرد که آنرا بر  
داشت و تعلیم او نمود که با اولواطه کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان کرخت چون صبح شد آمد  
بمیان آن قوم و ایشان را خبر داد با آنچه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمیدانستند  
پس مشغول این قیج عمل شدند تا آنکه اکثرا کردند مردان مردان پس کمین میکردند و هرگز اگر بر شهر ایشان  
بی افتاد میکردند و با او این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول  
پیران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و بنزد زنان آمد و گفت  
مردان شما مشغول یکدیگر شده اند شما نیز بایکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند  
و هر چند لوط ایشانرا پند میداد و میبیداد تا آنکه محبت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل را  
و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و همایا بر سر گذاشتند بلوط علیه السلام  
و او مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت بکجا میرید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما  
ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر نرسیده است باقای شما که چه  
میکند و الله که مردانرا میکند و آنقدر مهمل قیج با او میکند که خون بیرون می آید گفتند آقای ما امر کرده  
ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند کدامست گفت صبر کنید

ایشان را



تا هوای تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را از میان برد که برای ایشان نانی بپاورد  
 و ای در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبا آبی بپاورد که از سرها بر خود بپوشند چون دختر روزه  
 شد باران سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سبلا ایشان را غرق کند گفت برخیز بعد تا بروم پس لوط  
 نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بدید راه بیاید  
 و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت میبرد که تاریک شود و  
 ایشان را قوم آو نه بینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس باین  
 اهل شهر هر در در خانه لوط جمع شدند چون آن پسر آنرا در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در  
 ماد اخل شدی گفت اینها همان منند قضیحت و رسوائی میکند گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگاه  
 دارد و تاراج بدارد لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عیثی میداشتم که مرا از شر شما  
 نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس  
 جبرئیل با لوط گفت که ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانند پس  
 جبرئیل کفی از میان گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهة الوحی یعنی تیج باد و هلی شما پس اهل شهر  
 هر کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را چه چیز امر کرده است درباره  
 ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بیکریم گفت من حاجتی دارم گفتند چیست حاجت تو  
 گفت آنت که در این ساعت ایشان را بیکرید گفتند ای لوط موعده ایشان صبح است ایامی نزدیک نیست  
 کسی خواهی آورد بیکریم پس تو بیکر دختران خود را و بر وزن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند  
 لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره هست هر آنکه میدانت که او یاری کرده شده است در وقتی که میگفت  
 کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه بر کن شدیدی میبردم کدام رکن شدید تر از جبرئیل بود که با او در حجره بود  
 ایامی بقم فرمود که این عذاب ورنیت از شما کاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند  
 زمین کوب شد و پروردگار ایشان را تازیانه اش با شمار سید و اسما کوبید تا که برایش بعرض رسید پس خدا  
 وحی کرد پسوند اسما که سنگ برایشان بارید و وحی کرد پسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر  
 دیگر فرمود که حق نگردد که هر یک از مملکت را فرستاد برای هلاک کردن قوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل



و کوفیل پس گد شدند با برهم و تمام هادر سر داشتند و بر او سلام کردند برهم ایغنا را شناخت و چون  
 هیئت بنکونی از ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار بهان دوست بود پس  
 از برای ایشان کوساله فری را بر ایران کرد تا خوب پخته شد و نزدیک ایشان آورد چون ایشان خوردند  
 ترسید پس جبریل تمام را از سر برداشت تا ابراهیم آورد شناخت پس گفت تو جبریل گفت بلی پس شماره گذشت  
 و او را بشارت دادند با حق و یعقوب پس ابرهم گفت که برای چه آمده اید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط  
 گفت اگر صد نفر از شما نباشند ایشانرا هلاک خواهید کرد جبریل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه  
 گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند  
 گفت نه گفت اگر یک نفر باشند گفت نه گفت لوط در آجاست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آجاست او را  
 بخان خواهیم داد بغیر از زنی پس رفتند بنزد لوط و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند  
 و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت بنکی مشاهده کرد و دید که جامهای سفید بر سر بسته اند پس  
 تکلیف خانه بایان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روان شدند پس ایشان  
 شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که بدکاری کردم ایشانرا میبرم بنزد قوم خود و خود را ایشانرا  
 پس ملقت شد بنوا ایشان و گفت شما بنزد گروهی میروید که بدترین خلق خدا بند و حق نعم فرموده بود  
 که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشانرا عذاب میکنید پس جبریل گفت که این  
 یک شهادت پس چون ساعت دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبریل  
 گفت این دو شهادت چون بد و راه شهر رسیدند باز یک لوط این سخن را اعاده کرد پس جبریل گفت این شهادت  
 سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت بنکونی از ایشان مشاهده کرد و  
 بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست او را شنیدند پس دو کدو بر بام خانه چون دو در را  
 دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن ایشان آمد و گفت گروهی بنزد لوط هستند که من را  
 حسن و جمال هرگز ندیده ام پس چون آمدند در داخل خانه شوند لوط مانع سر  
 آنچه مکرر گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبریل فریاد کرد  
 شوند و چون داخل شدند بانگ خود را شاره کرد بسوی ایشان و هم گویند زید و  
 رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در مجلسها سنگ ریزه بر یکدیگر انداختن

پوشیدن اند و عمارهای سفیدم



فعل کرده اند که بر سر راههای فشتند و هر که میگذشت سنت ریزه بسوی می...  
او متصرف میشد و او را عمل قبیح با او میکرد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که از اعمال قبیحه  
ایشان آن بود که در مجالس یاد میخواندند شمر نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواط  
میکردند و پسر و امیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهل و والفته و الهه هر سه گفته اند  
**باب نهم در قصص و القرائین علیهم السلام** است قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی  
بود که بعد از نوح علیه السلام پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد و بدینکه خلافت میان  
و ارباب تواریخ که ایاد و القرائین اسکندر برت میست یاغرا و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غبار است  
و باز خلا که ایا پیغمبر بود یا نه و حق اینست که پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا  
و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفتند بر چند وجه **اول** آنکه بکمره ضربتی بر قرن ایمن یعنی  
طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد  
و باز خدا او را مبعوث کرد **دوم** آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن منقرض شدند **سوم** آنکه  
در سرش دو شاخ بود یا بلند شبیه به شاخ **چهارم** آنکه در ناحیه و شاخ بود **پنجم** آنکه استخوان دو طرف سرش  
قوی بود و آنها را قرن میگویند **ششم** آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد **هفتم** آنکه  
دو کیسود در دو جانب سرش بود **هشتم** آنکه نور و ظلمت را خلاصه استخراج کرده **نهم** آنکه در خواب دید که با آسمان  
رفت و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید **دهم** آنکه قرن بمعنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و مقدار  
عظیم بهم رسانید و حق تعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او  
در زمین و عطا کردیم با او از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که بآن تواند رسید پس پیروی کرد  
سببی را تا رسید بجلال عز و جلال آفتاب یافت آنرا که فرمود میرفت در چشمه لجن آلود یا کرم و یافت نزد آن قومی را که بنام  
ای ذوالقرنین یا عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر برنگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان یکی را که است  
اما کسی که شتم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس بر میگردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد  
او را عذاب منکر و عظیم و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم  
گفت با او از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بجلال طلوع کردن آفتاب یافت آنرا  
که طلوع میکرد بر کوهی که نکر دانیده بودیم از برای ایشان از آفتاب ستی که ایشان را پوشاندان آن در

کوهی



معتبر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ندانسته بودند خدا را و بعضی گفته اند که در نزد  
فقها گفته بودند و در آنجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که در آنجا بودند و جام پوشیده بودند و چنانچه  
در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذوالقرنین و بتحقیق که علم ما الحاطه کرده بود با آنچه  
نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیتها و اسباب و ادوات پس پیروی کرد سببی و راهی را  
تا رسید به بیان دوسد که گفته اند که کوه ارمینه و آدریا یافت یاد و کوه است در آخر شمال که منتهای  
ترکستان است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و  
زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فسادگاشند در زمین ما بکشتن و خراب  
کردن و تلف کردن ذراعتها بعضی گفته اند که در بهاری آمدند و هر چه از سبب و خشک بود بر می داشتند  
و میفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه  
قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آمدند ذوالقرنین گفت که آنچه پروردگار  
من مراد آن متمکن گردانیده است از مال و پادشاهی همتا است از آن خرجی که شما بمن میدهید و مرا این  
احتیاجی نیست بر امانت کنید مرا بوقت تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید برای  
من پارهای آهن پس بر روی بیکدیگر چید آهن را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس گفت بد میدرد  
کورهها تا آنکه گردانید آنچه در آن میدیدند بشابه آتش پس گفت بیاورید من کداخته تا بر آهنها بریزد  
پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار  
منست پس چون بیاید و عدا پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگردانند این سد را  
مساوی زمین و و عدا پروردگار من حقت اینست ترجمه لفظ آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن  
مسعود عتاشی در تفسیر خود از اصبع بن بنابر روایت کرده است که آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله  
علیه سوال کردند از حال ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عتاش بود خدا او را اختیار  
کرد و مبعوث گردانید بسوی قریف از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود  
پس ضربتی نزد برجانب نکست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد  
پس مبعوث گردانید او را بر قریف دیگر در ناحیه مشرق پس او را نکذیب کردند و ضربت دیگر بر جانب  
ساز زدند که باز از آن مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت کبرش



خورده بود و شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که میان آنهاقی بود و عزت پادشاهی و معجزه  
پیغمبری او داد آن دو شاخ قرار داد پس اولاً بالابر و باسمان اول و کشور از برای او مجایه ارا نا که  
دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود باو خلا  
از هر چیزی علی که حق و باطل را با آن بشناسد و تقویت داد و در شاخهاش قطعه از آسمان یا ابر که در آن  
تاریکها و رعد و برق بود پس او را بر زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق  
زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و خوف تراد در دل ایشان افکندم پس روان  
شد ذوالقرنین بناحیه مغرب و بفرشهری که میکذشت صدائی میکرد مانند صدای شیر خشنواک  
پس برانگشته میشد از دو شاخ او ظلمات و رعد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که مخالفت او میکرد  
و با او در مقام دشمنی بدر می آمد پس هنوز بغرب آفتاب نرسیده تا آنکه اهل مشرق و مغرب هم متقاعد او شدند  
چنانچه حق تعالی فرموده است اِنَّا مَكِّنَّا لَكَ فِي الْأَرْضِ وَاقِنَاءً مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سُبْحًا پس چون بغرب رسید اِنَّا  
که آفتاب در چشمه کوم فرو می رود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که آنرا برنجهای آهن و طلا بها میکشند  
از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا بجای مکه آفتاب  
طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المؤمنین علیه السلام  
فرمود که در آنجا بروی و بگرد که آفتاب ایشانرا سوزانیده بود و بدنها و زنکهای ایشانرا سوزانیده بود  
پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه قرآن مجید یاد شده است پس ایشان  
گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوهند و ایشانرا فساد میکنند در زمین  
چون وقت رسیدن زراعت و میوههای مایشود از این دو سد بیرون می آیند و میچند در میوهها و زراعتها  
ملا آنکه هر یک یکداریند یا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال بدیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بگاز  
گفت مرا احتیاج بخراج شمانیت پس مرا عانت نماید بقوتی و پاره های آهن برای من بیاورید پس کردند  
از برای او کوهی که دنان از برای او پارهها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذوال  
قرنین اول کسی بود در سلسله که در زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن  
هیزمها زدند و دماها گذاشتند و در آنجا میزدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از  
کندند بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و بام مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانند



که بر بالای او برآیند و نتوانستند که آنرا خنه کنند و ذوالقرنین بنده شد و خدا بود و او را نزد حق  
 قرب و منزلت عظیم بود او بندگی خدا برآستی کرد و حق تقم او را یاری نمود و خدا را دوست داشت  
 پس خدا او را دوست داشت و خدا وی را برای او در شهرها برانگشت و متمکن ساخت و او را در آنها  
 تا آنکه مابین مشرق و مغرب را مالک شد و ذوالقرنین را دوستی بود از ملکی که نامش رقاییل بود و فرود  
 می آمد بوی او و با او سخن میگفت و از یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشستند و ذوالقرنین  
 با او گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان و چونست با عبادت اهل زمین رقاییل گفت ای ذوالقرنین  
 چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست  
 که یا ایستاده است و هرگز نمی نشیند و یاد در رکوعست و هرگز بجهل نمیرود و یاد در سجود است که هرگز  
 سر بر زمین ندارد پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت ای رقاییل میخواهم که در دنیا آفتد زنده بمانم  
 که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجای آورم  
 رقاییل گفت ای ذوالقرنین خدا را در زمین چشمه هست که آنرا عین الحیوة میگویند و حق تقم  
 بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد میزند تا خود از خدا سوال کند مردن را اگر آن  
 چشمه را بیایا بچرخ خواهی زندگانی میتوانی کرد و ذوالقرنین گفت که آیا میدانی که آن چشمه در کجا  
 رقاییل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انفس و جن آنرا ملی  
 نکرده اند پرسید که آن ظلمت در کجا است ملک گفت نمیدانم و با آسمان رفت پس ذوالقرنین بسیار  
 محزون و غمگین شد از این که رقاییل چشمه ظلمت را با و خبر داد و او را بعلمی که از او منتفع تواند  
 شد در این باب پس جمع کرد فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را  
 و آثار پیغمبر را ایا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما  
 بوده اند که چشمه خدا در زمین خلق کرده است که او را چشمه زندگانی میگویند و سوکند خود را است  
 که هر که از آن چشمه آب بخورد میزند تا خود سوال کند از خدا مردن را گفتند نه این پادشاه پادشاه گفت  
 آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انفس و جن آنرا ملی  
 نکرده باشند گفتند نه این پادشاه پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست  
 آنکه خبری که موافق خواست او بود از چشمه و ظلمت شنید و در میان آن دانایان پیری بود از فرزندان

ذوالقرنین م

پیغمبر را ترا دیده بودند چون جمع شدند  
 با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و  
 اهل کتب و آثار پیغمبران م



تزدیلت ۳

اوصیای پیغمبران و اوساکت بود و حرف نمیزد و چون ذوالقرنین مایوس شد از انجاعت آن طفل  
 گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از انجاعت از امری که ایشان بآن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد  
 منست پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و اورا طلبید و گفت <sup>چهره</sup>  
 مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من یافته ام در کتاب آدم علیه السلام آن کتابی که نوشت <sup>روزی</sup>  
 که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافت که خدا را چشمه هست که آنرا  
 عین الحیوة میگویند و از آن حتمی الهی تعلق گرفته است بآنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود  
 سوال مرگ نکند و آن چشمه در تاریکی و ظلمتی است که انسی و جفی در آنجا راه نرفته است ذوالقر  
 نین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجا  
 است گفت بلی در کتاب آدم علیه السلام یافته ام که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بوی  
 اهل مملکت خود و اشراف و علمای و فقهای و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع  
 شدند پس چون جمع شدند مهتبی رفتن شد و با تهیه عظیم و قوت شدید رو بمطلع آفتاب روانه شد  
 و در یاهارا قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود  
 تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه تاریکی شب و تاریکی و در نبود و مابین دو افق  
 احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جاد و اهل فضل و کمال و دانایان  
 و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علمای من میخواهم که این ظلمت را طی کنم پس هر که  
 بجهت کوفت از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امر بر اطلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و بر او میروی  
 احدی غیر از تو نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانروایان دنیا گفت مرا  
 نلجاء ملت رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمایی بجاست خود  
 میرسخی آنکه مشقتی بتو برسد اما منترسیم که در ظلمت امری ترا عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلا  
 کت تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند ذوالقرنین گفت که مرا جاره نیست بجز طی کردن این راه  
 پس ایشان بجهت افتادند و گفتند خداوند ما این زاری میجویم بوی توان آنچه ذوالقرنین اراده اراده  
 کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علمای مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است  
 گفتند اسبان مادیان با کوه پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان با کوه انتخاب کرد و از اهل

باز راه ۴



علم و فضل و حکمت شش هزار کس را بخشا کرد و هر يك از ایشان يك ساريان داد و حضرت خضر را سر کرده دو  
کس کرد و مقدمه لشکر خود کرد ایند و امر کرد ایشانرا که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار  
کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دو و ازده سال درها در موضع بمانند و انتظار بر کشتن  
او بپزند و اگر دو و ازده سال منقضی شود و بسوی معاودت ننمایند متفرق شوند و بشهرهای خود  
یا بهرجا که خواهند بروند پس خضر گفت که ای پادشاه مادر ظلمت میرویم و بیکدیگر دانی بینیم مگر  
اگر یکدیگر را که کنیم چگونه بیاییم پس ذوالقرنین دانه سرخی با و داد که از روشنی و ضیاء بتناهی مشعلی بود  
و گفت هرگاه یکدیگر را که کنید این دانه را بر زمین بینداز و چون بیندازی از آن فریادی بیاورد و آنرا  
شد که هر که شد باشد از پی صدای آن بیاید پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد  
و از هر منزلی که خضر را میگرد ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات خضر بر رودخانه  
رسید پس صاحب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت نکنید و از آن سبب خود فرود آمد  
و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت چون در میان آب افتاد تا بته آب نرسید صدا از آن نیامد  
خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون بته آب رسید صدا از آن ظاهر شد خضر از پی روشنائی آن رفت  
ناگاه چشمه دید که آب از شیر سفید و از یاقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب  
خورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامهای خود را پوشید و آن دانه را بسوی صاحب  
خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و با صاحب خود رسید و سوار شد و بالشکر  
خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع شد چون چهل شبانه  
روز در آن ظلمت رفتند رسیدند بر روشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود و لیکن نوری بود از آنجا  
خدا پس رسیدند بر روشنائی که روشنائی روز و آفتاب بر زمین سرخ و یکستان که در پیکهای نمر داشت  
و سنگ دینهایش کوپار وارید بود ناگاه قصری دید که طولش يك فرسخ بود ذوالقرنین لشکر خود را  
برد در آن قصر فرود آورد و خود بتنهاي داخل قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را  
بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن او نخته است در میان آسمان و زمین  
که کوپار بستک بود یا صورت پرستک یا شبیه پرستک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت  
کیستی گفت ذوالقرنینم مرغ گفت آیا ترا کافی نبود آنچه در عقب خود گذاشته از زمین با این وسعت

ایشان م



ملو شد م

که آمدی تا بد قصه من رسید ذوالقرنین و از مشاهده اینجا و استماع اینمقال دهشت و خوفی عظیم  
داد پس مرغ گفت مترس و مرا خبر ده از آنچه میپرسم ذوالقرنین گفت پیرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ  
در دنیا بسیار شده است گفت بلی این مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که ثلث آن آهن را پر کرد و ذو  
القرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار  
شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین  
زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن گفت آیا کواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است  
در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین از بیم و خوف پس  
گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده اند کواهی لا اله الا الله را گفت نه پس  
ثلثش که شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت مترس و خبر ده مرا گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم نماز را  
ترک کرده اند گفت نه پس یک ثلث دیگرش که شد و گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبر ده گفت پیرس پرسید  
که آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برکت چون ذوالقرن  
نظر کرد دید که نزد بانی هست که بیالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذوالقرنین ازین نردبان بالا  
روا و بانهایت بیم و خوف از آن نردبان بیالای قصر رفت پس با خود دید که کشیده است آنقدر که چشم کار  
کنند نگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوش روی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده بود مردی  
بود یا شبیه بمردی یا صورت مردی و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود  
بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت تو کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت ای  
ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن مبنای وسیع که آنرا گذاشتی و اینجار سیدی ذوالقرنین پرسید که چرا دست  
بر دهان خود گذاشته گفت ای ذوالقرنین منم که در صور خواهم رسید و قیامت نزدیک است و انتظار  
میکشم که خدا مرا امر فرماید که بدم در صور پس دست دراز کرد و سنکی را چیزی که شبیه سنک بود برداشت  
و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت ای ذوالقرنین بکیر این را اگر این کوسنه است تو کوسنه و اگر این سیر میشود  
توسیر میشود و برگرد ذوالقرنین سنک را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده  
بودی بایشان نقل کرد و قصه سنک را ذکر کرد و سنک را بایشان نمود و گفت خبر دهید مرا با این  
سنک پس ترازوی حاضر کردند و سنک را در یک کفه ترازو و سنکی مثل آنرا در کفه گذاشتند آن سنک

را بگرفت



اول میل کرد و سنگین شد و پله آن بریز آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در پله دیگر گذاشتند باز آن یک سنگ  
زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ بود و در پله مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ بقیه های سنگین تر بود گفتند  
ای پادشاه ما را علمی یا مر این سنگ نیت پس خضر بدو القزین گفت کای پادشاه تو ازین جماعت  
چیزی میپرسی که علمی نان ندارند و علم این سنگ نزد منست ذوالقزین گفت که خبر ده ما را با آن و بیان کن  
از برای ما پس خضر علیه السلام تراز و را و سنگی که ذوالقزین آورده بود در یک گفته تراز و کلمات و سنگ  
دیگر مثل آن در گفته دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقزین آورده بود گذاشت  
که اضافه سنگینی آن شد و تراز و را بر داشت هر دو گفته را بر آید انداخت پس هر یکی تعجب کردند و بجد  
دو آمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما با آن نیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیت پس  
چگونه شد امر این تراز که ما هزار سنگ در گفته دیگر گذاشتیم و این زیادتی میگرد و خضر یک کف خاک  
اضافه کرد و بایک سنگ برابر کرد و معتدل شد تراز و ذوالقزین گفت که ای خضر بیان کن از برای امر  
این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدستی که امر خدا جاریست در بند کافش و سلطنت و پادشاهی او قهر  
کنند بند کاست و حکم او جدا کند حق از باطل است و بدستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی  
از بند کافش را بعضی امتحان کرده است عالم را بعال و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را  
بجاهل و بدستی که مرابت امتحان کرده است و ترا برین ذوالقزین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که  
خدا مرا مبتلا و متحن ساخته است بنو که ترا از من دانا تر کرد و زیروست من کرد اینک است خبر ده مرا خدا  
ترا رحمت کند انرا این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلست که از برای توزه است صاحب  
میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگ که هزار سنگ با آن گذاشتند و همه را میل داد و دیگر میطلبید  
و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا  
کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس یعنی بآن نشدی تا آنکه امر بر اطلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب نکرد  
بود و بجای داخل شدی که انی و جینی داخل آن نشده بودند چنین است فرزندان آدم سیر نمیشود و تا  
در قهبر بروند پس ذوالقزین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل برای من زده  
و چون ازین سفر برگردم دیگر اراده شهی نکنم پس داخل ظلمات شد و بر گشت در انشای راه صدای سم  
اسبان که بر روی دانه میچند راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارند که هر که بردارد

که مثل آن سنگ ۴

گرفت



پیشمان میشود و هر که بر ندارد پیشمان میشود پس بعضی برداشتنند و بعضی بر ندارند چون از ظلمای بیرون  
 آمدند بپند که آن سنگها از بر جلد بود پس هر که بر ندارد شده بود پیشمان شد که چرا بر ندارد شده و هر که بر داشته  
 بود پیشمان شد که چرا اینست و بر نداشته و برکت ذوالقرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و  
 در آنجا ماند تا بحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این قصه را  
 نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند بر ادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنجا طلب  
 طلب کرد و اگر در وقت رفتن بودی ز بر جلد می رسید هر چه در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون می آورد  
 زیرا که در وقت رفتن را غیب بود بدینا و چون در بر کشتن رغبتش از دنیا بر طرف شد بود لهذا متوجه  
 آن نشد و بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ذوالقرنین صندوقی از آئینه ساخت  
 و از ورقه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد و چون بموضع ای از دیار رسید در آن صندوق  
 کشت و در میان آن بر آه صندوق بخت و گفت صندوق را در دیار بپایانید و هرگاه که من در میان این  
 حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا در میان هست مرا دید یا فرید یا فرید پس چهل روز بدینا فرود  
 ناکاه و در آن کسی دست بر پهلوی صندوق میزد و میگوید ای ذوالقرنین اراد قیام داری گفت میخواهم  
 نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرای گفت ای ذوالقرنین این موضعی  
 که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد در این موضع و تا اینست بقصد ریا  
 فرو میزد و هنوز بته دریا نرسیده است چون ذوالقرنین این را شنید در میان حرکت داد و بیرون  
 آمد و بند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آن موضعی که  
 ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه کمر فرو میزد و نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخر گردانید بود و اسباب ابر را برای  
 نزدیک گردانید بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث  
 دیگر از آن ائمه علیهم السلام منقولست که ذوالقرنین بند شایسته خدا بود اسباب برای او طی شده و حق تعالی  
 او را ممکن گردانید در بلاد و از برای او وصف کرد چشمه زندگانی را و گفتند با و که هرگاه که بکثرت  
 بخورد نیز تا صدای صور را بشنود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا موضع رسید و در  
 آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سر کرده و چرخ آن لشکر بود و او را بر همه اصحابش احتیاج

آن چشمه



میکرد و از هر دو دست ترمیداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و هر یک ماهی خشک نمک سودی  
داد و گفت بروید بر سر این چشمها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمها بشوید و دیگری در  
او نشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه از آن چشمه اشستند و خضر علیه السلام چشمه  
از آنها رسید و ماهی خود را در آب فرو برد و زنک شد و در میان آب روان شد و چون خضر اینحال را  
مشاهده کرد جامهای خود را انداخت و خود را در آب فرو برد و از آن آب خورد و خواست که آن را  
همی بیابد نیافت پس برکت با اصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهیها را  
از صاحبانش بکند چون جمع کردند یک ماهی که آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برنگشته بود چون  
او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنک شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه  
کردی گفت خود را در آب افکندم و مکتوب سرب یک فرو بردم که آنرا بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی  
گفت بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است  
و سعی مافایه نکرد و در احادیث بسیار از آن اطهار علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل پوشع و در ذوالقرنین  
است که ایشان پیغمبر نبودند و در عالم بودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت  
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک  
بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش از طلا بود و نه  
از نقره ولیکن بند بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس  
خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضری بر جانب  
سراو زدند و مرد پس خدا او را زنک کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا خواند پس ضری  
بر جانب راست سرش زدند پس باین سبب اولاد ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسودقا  
گفت که بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم و هرگز مرا ندید بود فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل  
بابا لا بوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم که از اهل بابا لا بوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم  
باز فرمود که همان سداست که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین  
دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند و بسند معتبر که شاید  
که سی سال پادشاهی او پیش از گذشته شدن یا غایب شدن یا غایب شدن باشد بعد از آن باشد که تمام  
عالم را گرفت و پادشاهی استقریافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند معتبر و بسند معتبر



امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که ذوالقرنین حج رفت باشت صد هزار سوار چون داخل  
 حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون برکشت گفت شخصی را دیدم که از او  
 نورانی تر و خوش رو تر ندیده ام گفتند او ابرهیم خلیل الرحمن است صلوات الله علیه چون این را  
 فرمود که چهار پایا را ازین کنید پس زین کردند <sup>نشد</sup> صد هزار اسب در آن زمان که یک اسب را زین کنند  
 پس ذوالقرنین گفت که ما سوار نمیشویم بلکه پیاده میرویم پسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحاب  
 پیاده آمدند تا حضرت ابرهیم را ملاقات کردند پس ابرهیم علیه السلام را از او پرسید که چچه چیز عمر  
 خود را قطع کردی یا دینار امی کردی گفت بیافه کله سُجَّانٌ مَنْ هُوَ بَاقٍ لَا يَفْنَى سُجَّانٌ مَنْ هُوَ  
عَالٍ لَا يَفْنَى سُجَّانٌ مَنْ هُوَ حَافِظٌ لَا يَنْقُطُ سُجَّانٌ مَنْ هُوَ بَصِيرٌ لَا يَنْتَابُ سُجَّانٌ مَنْ هُوَ قَوِّمٌ  
لَا يَنَامُ سُجَّانٌ مَنْ هُوَ مَلِكٌ لَا يَرَامُ سُجَّانٌ مَنْ هُوَ عَزِيزٌ لَا يَضَامُ سُجَّانٌ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَبْرَى  
سُجَّانٌ مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا يَنْكَلِفُ سُجَّانٌ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو سُجَّانٌ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا يَنْهَوُ وَبَسَدَ  
 معتر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را محبت  
 کرد اینک بود بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را بر هر کاری از معاصی  
 پس ضربتی بجانب سرش زدند پس غایب از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان  
 پس ظاهر شد و برکشت پسوی قوم خود باز ضربت زدند بر یک جانب سر او و بدینستی که در میان شما کسی هست  
 که بر سنت او خواهد بود یعنی ایما المؤمنین صلوات الله علیه و بدینستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین  
 و از هر چیز سببی را عطا فرمود و غرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قیام از فرزندان  
 من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که  
 ذوالقرنین طی کرده باشد مگر او طی کند و خلا کجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری  
 دهد او را بآنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را بران عدالت و راستی کند بعد از آنکه پرا ز ظلم  
 و جور شده باشد و بسند های صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ذوالقرنین پیغمبر بود و لیکن  
 بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان و فرمان برداری کرد خدا او را اعانت و  
 یاری کرد و او را غنیمت گردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هو را را و اختیار بر نرم کرد و بر آن سوار  
 شد و بهر گروهی که میرسد خود رسالت خود را بایشان می رسایم که مبادا رسولان او دروغ بگویند

پس خدا او را دوست داشت  
 پیغمبر او را



و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را خنجر کردند میان دو کوه و اختیار ابرنرم و ملازم کرد  
 و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدامست فرمود که ابر  
 که در آن صلعه و برق و صند بوده باشد و حضرت قایم علیه السلام بر چنبره ابری سوار خوا  
 شد و با سباب آسمانها هفت کانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد کردید که پنج زمین  
 آباد است و دو زمین خراب و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون او را خنجر  
 کردند اختیار ابرنرم کرد و نمیتوانست که اختیار ابر صعب بکند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر  
 علیه السلام ذخیره کرده است و در باب احوال ابرهیم علیه السلام گذشت که اول دو کسی که در زمین مصفا  
 کردند ذوالقرنین و ابرهیم خلیل علیه السلام بودند و گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف  
 شدند سلیمان و ذوالقرنین علیهم السلام و فرمود که نام ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود و بنده معتبر  
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مبعوث نکرد انبیا پیغمبری در زمین که پادشاه بزرگوار  
 فرمود فوج ذوالقرنین و نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام اما عیاش پس مالک شد  
 مابین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد مابین شامات و اسطخر فارس را و همچنین بود ملک  
 سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آنرا و یحیی و یونس و عیسی و ابراهیم و اسماعیل و هابیل و  
 شاید بسبب بغلیب و مجاز باشد چون نزدیک بر رتبه پیغمبری داشت و در عداد ایشان مذکور شد و ممکنست  
 که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بنده های معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ذوالقر  
 چون بسدر سید و از سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او  
 پانصد ذراعست ملک باو گفت که ای ذوالقرنین آیا پست سرت راهی نبود که باینجا آمدی ذوالقرنین  
 گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملکه خدایم که موکل باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشد باین  
 دارد چون خدا خواهد که شهری را بر لرزه آورد و حی میکند بسوی من پس من آن شهر را حرکت می آورم  
 و این بابویه علیه الرحمه از وهب بن مقبره روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابها خدا دیده که چون  
 ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد بالشکرش ناگاه رسید به پیغمبری که نماز  
 میکرد پس ایستاد نزد او بالشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین باو گفت که چگونه ترا خونی حاصل  
 نشد از آنچه نزد تو حاصل شد ندان لشکر من گفت با کسی میگویم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهش

علیه السلام

مناجات



از تو غالب تر است و قوتش از تو شدید تر است و اگر روی خود را بسوی تو میکرد انیدم حالت خود را نزد  
او نمی یافتند و القرنین گفت که ای اراضی میشوی که با من بیایی که تو را با خود مسوی و شریک گردانم و ملک  
خود را استعانت بجویم بنویس بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را  
اول بعلی که هرگز زایل نکردد و دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سیم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم  
زندگی که در آن مردن نباشد و القرنین گفت که کدام مخلوق قادر بر این خصلتهاست گفت من با کسی  
هستم که قادر بر اینهاست و اینها در دست اوست و تو در تحت قدرت او بی پس گذشت بر مرد عالمی بدو  
القرنین گفت که مرا خبر از دو چیز که از روی که خلا ایشان را خلق کرده است بپایند و از دو چیز که جاریند  
و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند و القرنین گفت اما آن  
دو چیز که بپایند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جانین افتاب و ماه است و آن دو چیز که از پی یکدیگر  
می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگیست گفت برو که تو دانائی پس و القرنین  
نزد در شهرها میگردید تا رسید بر دیری که کلهای مردگان را جمع کرده بود نزد خود و میگردانید و نظر  
میکرد پس بالشکرش بنزد او ایستاد و گفت مرا خبر از ای شیخ که برای چه این سهارا میگردانی گفت چرا  
اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیت  
که اینها را میگردانند و هر چند نظر میکنم نمیتوانم فرق بکنم و قرنین گفت پس و القرنین رفت و او را کذاست  
و گفت مطلب تو تنبیه من بود و دیگری پس در بلاد سپهر کرد تا رسید بآن امت دانا از قوم موسی  
که هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبیث خود را بمن بگوئید  
که من تمام زمین را گردیدم مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل  
شما ندیدم بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر دختای شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم  
و یاد آن زدهای ما بدو رفت گفت چرا خانه های شما در فندار گفتند برای آنکه دزد و خاین نباشد و هر که  
در میان ماست اینست که چرا در میان شما امران نباشند گفتند زیرا که بربید یکو ظلم نمیکیم گفت چرا  
در میان شما حکام نباشند گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخصوصه و منازعه نمیکیم گفت چرا در میان شما  
پادشاهان نباشند گفتند برای آنکه طلب زیادی نمیکیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما  
گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر

در میان شما



میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دهائی ما با یکدیگر الفت دارند و فساد  
 در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمی کشید و اسیر نمیکند گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم  
 بعزم درست و نفسهای خود را با صلاح آورده ایم بجز و بردباری گفت چرا سخن شما یکیت و طریقه  
 شما درست و مستقیم است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیکوئیم و مکر با یکدیگر نمیکوئیم و عیب یکدیگر  
 نمیکوئیم گفت در میان شما فقر و پریشان نیت گفتند برای آنکه مال خود را با استویر در میان خود  
 قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درست و تنگ نباشند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را  
 خود کرده ایم گفت چرا شما از هر عمارت تراست گفتند برای آنکه حق مردم را میدهم و بعدالت  
 میکنم و ستم نمیکوئیم گفت چرا قحط در میان شما نیست گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشوئیم  
 برای آنکه نفس خود را ببلای رخصی گره ایم و خود را پیش از بلا نغزیم و تسلی داده ایم گفت چرا افتخار شما را  
 شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکوئیم و یاران را از ستاره ها نمیدانیم و هر چه این را از پروردگار  
 خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید گفتند پدران خود را نیز چنین یافتیم که مکیان  
 خود را رحم میکردند و با فقیران موااسات و برابری میکردند و اگر کسی بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند  
 و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای کنا هکاران خود استغفار میکردند و با خویشا  
 خود نیکی میکردند و آفات و اخیانت نمیکردند و راست می گفتند و دروغ نمیکفتند پس باین سبب خدا کار  
 ایشان را با صلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا بر حمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال  
 بود و علی بن ابرهیم رحمه الله شنید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی  
 معجوت گردانید بر ایشان پس ضری بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حق تعالی بعد از آن  
 پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان معجوت گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از سر  
 تا مغرب با وعظافه و چون بیا جوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از آهن  
 و مس و زفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچکس از یاجوج و  
 ماجوج نبرد تا آنکه هزار فرزند نواز صلبا و بهمه سلوا ایشان پیشترین مخلوقانند که خدا خلق کرده  
 بعد از ملکه پس ذوالقرنین از بی سبی رفت فرمود که یعنی از بی دلیل رفت تا رسید با خا که افتاد  
 طلوع میکند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه بعد آوردن نمیداشتند پس از بی دلیل رفت

گفت چرا اندوه ناله نمیشوید

بسوی قوش پس ضری بر جانب راست  
 سرش زدند و خدا او را پیرانند  
 سال بیست و او را زنده کرد و باز بر  
 ایشان معجوت گردانید



تابشاد و سدره سید و از او التماس کردند که سستی برای دفع ضرر بیاوج و مایوج بسازد پس امر کرد ایشان  
 که پارهای آهنی آورند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد  
 که آتش در زیر آهنها دمیدند آنکه بمشابه آتش سرخ شد پس قطر که صفر باشد گذاشتند و بر آن ریختند  
 تا سستی شد پس ذوالقرنین گفت که این رحمت است از پروردگار من پس چون بیاید و عده پروردگار من  
 آنرا باز من برابر کرده اند و وعده پروردگار من حقت فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر  
 الزمان آن سد خراب شود و بیاوج و مایوج بدینا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رقت  
 بسوی ناحیه مغرب پس بهر شهری که میرسید میخروشید مانند شین غضبناک پس بر آنکس میخروشید  
 در آتش تاریکها و زهد و برق و صاعقهها که هلاک میکرد هر که مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز بجز  
 نرسید بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس باو گفتند که خدا را در زمین چشمه است  
 که آنرا عین الحیا مینویسند و هیچ صاحب روحی از آن بنجورد مگر آنکه زند میماند تا رسیدن صور پس حضرت  
 خضر علیه السلام را که بهترین اصحاب بود نزد او طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر و هر یک ماهی خشکی داد  
 و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه است و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوید  
 غیر چشمه دیگران پس رفتند با آن موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر علیه السلام ماهی خود را در آب فرو  
 ماهی زند شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی بآب فرود رفت و از آن آب خورد چون  
 برگشتند ذوالقرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقدمه شده است و این بابویه رضی الله عنه  
 از عبد الله بن سلیمان روایت کرده است که گفت که من در بعضی از کتابهای اسماء خواندم که ذوالقرنین  
 فردی بود از اهل اسکندریه و مادرش بر زالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از و نداشت و او را اسکندر  
 میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مردی شد و او در  
 دید که نزدیک شد بافتاب و در وقت افتاب یعنی در طرف آنرا کوفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل  
 کرد از او ذوالقرنین نام گرفت پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و او آتش بلند کرد و عزم  
 شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت که مسلمان شدم و منقاد شد  
 برای خداوند عالمیان پس قوم خود را با سلام خواند و همگی از مهلت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان  
 که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که باید که طولش چهار صد ذراع



و عرضش بود و عرض دیوارش بیت و دو دراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقدر  
 دولت ذراع و عرض دیوار این عمارت توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت با  
 از گاه هم میرسد که بر او دیوار این عمارت توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت با  
 بنایانند یا آنکه مسجد را با آن سقف کنند گفت وقتی که فارغ شوید از بنای دود دیوار آن آنقدر خاک  
 در میان آن بپاشید که باد دیوارها بر او شود و حواله کنید بر هر یک از تومنان قدری از طلا و نقره و مو  
 حال او پس آن طلا و نقره را بپاشید و با این خاک که در میان مسجد پرمیکنید مخلوط سازید و چون  
 مسجد را از خاک پرمیکنید بر روی آن خاک بر آید و آنچه خواهید از مس و روغن و غیر آن صغیرها بپاشید  
 و بریزید برای سقف و سقف را با سانی درست کنید و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را  
 برای بیرون بردن این خاک که ایشان برای آن طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است مساحت و مباد  
 خواهند خود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردن مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف درست ایشان  
 و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کسی گردانید  
 و ایشان را پیش کرد در شهرها و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها چون قومش بر لاده او مطلع  
 گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذوالقدر بنین ترا بخدا سوگند میدهم که ما را از خدمت خود مجرم  
 نکردی و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در بلاد  
 ما نشو و نموده و تربیت یافته و اینک ما لها و جانهای ما نزد تو حاضر است هر حکم که در آنها میخواهی  
 بکن و اینک مادر تو عورت پیرست و حقش بر تو از همه خلق بزرگتر است ترا سزاوار نیست که او را نافرمانی  
 کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که والله گفته گفته شماست و رای برای شماست ولیکن من بمنزله کسی  
 که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او لا کنند و از پی سوارانند و ندانند که او را چه  
 مطلب و بکجا میبرند ولیکن بپاشید گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید  
 و مخالفت من ننمائید که هلاک میشوید پس دهقان در عین اسکندریه را طلبید و گفت مسجد را  
 آبادان بدار و مادر مرا صبر مدارم فراق من پس چون ذوالقدر بنین روانه شد و مادرش در مفارقت  
 او بسیار جزع میکرد و از گریه خود را باز نمیداشت دهقان حیل اندیشید که بد برای تنی او عید عظیمی ترتیب  
 داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است که در فلان روز  
 حاضر شوید چون آن روز را آمد منادی او ندا کرد که زود بیایید ما با یکدیگر کسی که در دنیا مضیبتی نبالا

چون که برود و هم



شد درین عید حاضر نشود و باید کسی حاضر شود که ناری از بلا و مصیبت باشد و پنج  
 مرد را بنامند و گفتند در میان ما کسی نیست که ناری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچیک از ما نیست  
 مگر آنکه بلا یا بمرز خویشی و یاری مبتلا شده است چون مادر ذوالقرنین این قضیه را شنید خوش  
 آمد و بلا را تا غرض دهقان را ندانست که چیت پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند  
 که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که  
 بلائی و مصیبتی با او رسیده باشد و دلش بدخ آمده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا ناری باشد  
 که خیری نیست در کسی که بلا با او رسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و آخر  
 پشیمان شد و شرمناک شد و ندارد که امر خود کرد و غیب خود را پوشاند چون جمع شدند خطبه برای ایشان  
 خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خواند بودم از خوردن و آشامیدن  
 ولیکن شما را جمع کرده ام که باشما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن دردی که بدل ما رسیده  
 است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس یاد کنید ادم را که خدا بدست قدرت خود او را  
 آفرید و از روح خود در او دمید و ملئکه را بجهت او مامور ساخت و او را در بهشت خود  
 جای داد و او را کلامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان کلامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد  
 بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز  
 جبران نمیکرد پس بعد از آن مبتلا کرد ابرهیم را باقتل اناختن و پسرش را بدیج کردن و یعقوب را  
 باندوه و کریم و یوسف را بندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بدیج کردن و ذکر تبارکستن و  
 عیسی را با سیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را اگر عده ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بشما  
 برویم و نعلی دهیم مادر اسکندر روس را و به بنیم که صبر او چگونه است که او مصیبتی در باب فرزندان  
 از هم عظیمتر است پس چون بنزد او رفتند گفتند که آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن  
 سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و هم سخنان شما را شنیدم و در میان  
 شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندر روس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد  
 و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امید دارم که اجر من باشد و از برای شما امید اجر دارم  
 بقدر مصیبت شما و ام شما بر ندیدن برادر خود و بقدر آنچه نیت کردید و سعی کردید در نجاتی دادن

بقدر مصیبت من



مادر او و امید دارم که خدا بیا مرزد مرا و شمارا و رحم کند مرا و شمارا چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله  
جلیله را مشاهده کردند شاد بر گشتند و اما ذوالقترین پس و بجا مغرب سیر میکرد تا آنکه  
بسیار رفت و لشکر او در آنوقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد لبوی او که تو حجت منی  
بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تاویل خواب تو ذوالقترین گفت خداوند مرا با بر عظمی  
تکلیف مینمائی که قدر آنرا بغیر از تو کسی نمیداند پس من باین گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام  
هئیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیل ایشانشان را نام کنم و بکدام صبر شدت های ایشانرا منجمل شو  
و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغت های ایشانرا چگونه بفهمم و بکدام کوشش سخن ایشانرا فرا  
گیرم و بکدام دیده ایشانرا مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخصوص نمایم و بکدام دل مطالب ایشانرا  
ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر دشواری های ایشان بکنم و بکدام عداک  
بداد ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشان را حکم کرانم  
و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستی که نزد من هیچیک از اینها  
ه نیست پس مرا قوت بر ایشان بد رستی که تو می پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر  
استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود با او که بزودی تو را خواهم داد طاقت  
و توانائی آنچه تو را آن تکلیف کرده ام و سینه ترا میکشایم که هر چیزی را بشنوی و همه ترا کجایش مید  
که هر چیزی را بفهمی و زبان ترا به هر چیزی که بخواهی میگردانم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیزی از تو فوت نشو  
و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی  
و مهابتی در تو میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد  
ترا مستحضر تو میگردانم که هر چیزی را احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مستحضر تو گردانم و آنها را  
دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنائی را ترا هدایت و راهنمایی کند و تاریکی ترا حفظ  
کند و امتهارا از عقب تو لبوی تو جمع کند پس ذوالقترین روانه شد با رسالت پروردگار  
خود و خدا او را تقویت نمود با آنچه وعده کرده بود او را پس رفت تا بموضعی که آفتاب در آنجا غروب  
میکند و هیچ امتی از امتهای نمیکند مگر آنکه ایشانرا لبوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند  
از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میگردانید

گذاشت



شهرها و دها و قلعهها و خانها و منبرهای ایشان را و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان میشد و  
 پیوسته چنین متحیر میبودند تا استجاب دعوت الهی میکردند و بانقصرع واستغاثه بنزد الهی آمدند  
 تا آنکه رسید بمحل نزول آفتاب و دید در آنجا ان امتی را که حق نعم در قرآن یاد فرموده است و نسبت  
 بایشان کرد آنچه نسبت بجماعت دیگر پیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی  
 وعدد چند یافت که علامه ایشان را بغیر از خدا احسا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهر سبب که بغیر  
 از تابش الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده  
 لشکر او بر رسید پس رظا با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی به تمام زمین  
 احاطه کرده است ناکاه دید که ملکی از ملکه بر کوه چسبیده است و میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ مِنْ  
الْآنِ إِلَى مُنْتَهَى الدُّفْرِ سُبْحَانَ رَبِّيَ مِنْ أَوَّلِ الْإِخْرَافِ سُبْحَانَ رَبِّيَ مِنْ مَوْضِعِ كَفَى إِلَى عَرْشِ  
رَبِّي سُبْحَانَ رَبِّيَ مِنْ مُنْتَهَى الظُّلَمَةِ إِلَى الثُّورِ پس ذوالقرنین بجهت افتاد و سر برداشت تا خدا او را  
 قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک با و گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه  
 باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم با اینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت که سرافقت  
 داد بر آمدن باین موضع آنکسی که ترا قوت داد بر گرفتن آن کوه که تمام زمین احاطه کرده است ملک  
 گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلیش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین کوهی  
 ازین بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده  
 است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمع زمین مانند  
 حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد  
 که زلزله در شهری بهرسد و می کند بسوی من پس حرکت میکنم ریشه را که بان شهر منتهی میشود  
 و آن شهر را حرکت می آورم پس چون خواست ذوالقرنین که برگردد بان ملک گفت که مرا وصیتی بکن  
 ملک گفت غم روزی فردا مخور و عمل امروز را بغیر از ایندا و آنده مخور بر چیزی که از تو فوت  
 شود و بر تو یاد برفی و مدالا و مباحش جبار و ظالم و صاحب بکر پس ذوالقرنین برگشت بسوی  
 اصحاب خود و عنان غرمت را بجانب مشرق معطوف گردانید هر امتی که در میان او و مشرق  
 بودند تفحص میکرد و ایشان را هدایت مینمود به آن طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت مینمود

در میان م

الدُّنْيَا

پس ملک م



و مطیع گردانید پیش از ایشان و چون از یابین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خلا  
در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمی فهمیدند و میان ایشان  
و میان سد پر بود از نامتی که ایشان را با جوج و ما جوج می گفتند و شبیه بودند به یارم می خوردند  
و می اشامیدند و فرزند بهم می رسانیدند و ذکور و اناث در میان ایشان بود و رو و بدن و خلقت  
شبیه بود با انسان اما از انسان کوچک تر بودند و در حبه اطفال بودند و نرو ماده ایشان  
از پنج شیر بیشتر نمیشدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و هر غریبان و برهنه یا  
بودند جامه نمی پوشیدند و کفش در پا نمی کردند و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما  
و گرما نگاهداری میکرد و هر یک دوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش موداشت و دیگری اندرون  
و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان  
و چون بخواب میرفتند یک گوش را فروش میکردند و دیگری را الحاف میکردند و سر پای ایشان را  
فرامی گرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود هر سال ابویر ایشان ماهی می بارید و بآن ماهی نزدیکی  
میکردند و در رفاهت و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی می بودند چنانچه مردم  
باریدن باران میباشند پس اگر می آمد از برای ایشان فراوان میان ایشان به می رسید و قریبه  
میشدند و فرزند می آوردند و بسیار میشدند و یکسال بآن معاش میکردند و چیزی دیگر غیر آن  
نمی خوردند با آنکه آنقدر بودند که عده ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی برایشان  
نمی بارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند و فتل و فرزند ایشان قطع میشد و عادت ایشان  
آن بود که بروش چهار پایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و سالی که ماهی  
برایشان نمی آمد و گرسنه میشدند و بشهرهای آوردند و هر جا که وارد میشدند آهنگ می کردند و هیچ  
چیز نمیکناشتند و فساد ایشان از ملح و تکرک و جمیع آنها بیشتر بود و بر زمین که میکردند اهل  
آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی می گذاشتند زیرا که کسی با ایشان  
برابری نمیتوانست کرد و هر موضع که وارد میشدند چنان فرامی گرفتند آن موضع را که قدر جای  
پائی و محل نشستن از برای کسی نماند و احدی از خلق خدا عده ایشان را نمیتوانست و کسی نمیتوانست  
که نظری بوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خبثات و کثافت و بدی



منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشوند و ایشانرا صدای و فغان بود وقتی که رو بر زمینی  
 میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای باد  
 تندی یا باران عظیمی و ایشانرا همه بود در شهری که وارد میشدند مانند صدای مکنس مسلمانان  
 شدید تر و بلند تر از آن بود بهر تبه که با صدای ایشان هیچ صدای انسانی توانست شنید و چون  
 بر زمینی میگردیدند جمیع وحوش و درندگان آنزمین میگریختند زیرا که تمام آنزمین را احاطه  
 میکردند که جانی برای حیوان دیگر نماند و اسر ایشان از هر چیز محجب تر بود و هیچ يك از ایشان نبود  
 مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچ يك از نو ماده ایشان نمیدانست تا هزار فرزند از او  
 به میرسید و چون فرزند به هم میرسید میدانست که میباید ببرد و دیگر از میان ایشان بیرون  
 میرفت و تن بردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رویشرها آورده بودند و از زمینی تر  
 دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی باقت دیگر میپرداختند و ایشانرا از دیر خود جلا میفرستادند  
 و هر جایی که متوجه شدند رو بر میگردانیدند و بجای راست و چپ متوجه نمیشدند پس چون  
 این امت که ذوالقرنین با ایشان رسیده بود صدای ایشانرا شنیدند هکی شدند و استغاثه کردند  
 بذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است  
 از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا بآن تقویت  
 نموده است از لشکرها و اهل زمین از نور و ظلمت و ماهیایه یا جوج و ما جوج واقع شده ایم  
 و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مگر  
 از میان این دو کوه اگر بجای ما میل کند ما را از خانهای خود جلا خواهند فرمود بسبب بیاری  
 ایشان و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلق پی پایاوند و شهابتی باد میان دارند اما  
 از قبل چهار پایان و درندگان اند علف میخورند حیوانات و وحوش را بسباع بروش میدهند  
 و ما را و عقب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچ يك از مخلوقات  
 خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از آن  
 بیرون خواهند کرد و مناد در زمین خواهند کرد و مادر هر ساعت خایفیم که اوایل  
 ایشان از میان این دو کوه بر ساطع شوند خدا از حیل و قوت بتوده است آنچه با حدی

جمع ۲

۲



از عالمیان نداده است یا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بیانی و الف  
گفت که آنچه خدا بن داده است بهتر است از آنچه خرجی که شما بن بدید پس شمار ایاری کنید بقوف  
که میان شما و ایشان سدی بیازم بیاورید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاورید میافند آهن  
و مس که از برای این سد کافی باشد گفت من شمار را دلاکت میکنم بر معدن آهن و مس گفتند  
بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که  
آنها را مور میگویند و از هر چیز سفید تر بود و هر قدری از آنها بر هر چیزی که میخواستند آنرا میگردانیدند  
پس از آن التي چند از برای ایشان ساخت که بآنها در معدن کار میکردند و همین آلت حضرت  
سالمین علیه السلام ستونهای بیت المقدس را و سنگهای که شیاطین از معدنها برای او میآوردند  
قطع میکرد پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گذاشتند آنها را  
و قطعهها از آن ساختند تختهای سنگ و بجای سنگ در سدها آهن گذاشتند و مس را گذاشتند  
و از آن بجای کل در میان آنها گذاشتند و میان دو کوه يك فرسخ بود فرمود که پی آنها را فرو بردند تا باب  
رسانیدند و عرض سدر را یکیل کردند و پارهای آهن را بر روی گذاشتند و مس را آب میکردند  
و در میان آنها میریختند که یک طبقه از مس بود و يك طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه  
شد پس آن سد بمنزله جامه حبره مینمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یا جوج و ماجوج هر سال  
یک مرتبه بنزد آن سد میآمدند زیرا که ایشان در بلاد میگردیدند و چون بسد میرسیدند مانع ایشان  
میشود و بر میگردند و پیوسته بر اینحال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و  
از جمله علامات قیامت ظهور قیام آل محمد صلوات الله علیه است در آنوقت حق تعالی سد را  
برای ایشان میکشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی که کشوده شوند یا جوج و ماجوج ایشان  
از هر بلندی بسرعت روانه شوند **مؤلف گوید** که بعد از این در روایت و هب گذشت درین روایت  
ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نمودیم و آنچه درین روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد  
محل اعتماد نیست **باب دهم** در بیان فقههای حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام  
بند حسن از ابو حمزه ثمالی منقولست که گفت روز جمعه نماز صبح که با حضرت امام زین العابدین  
صلوات الله علیه در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند بخانه تشریف بردند

یکدیگر



و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند که بزرگ خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سائلی که بدرخانه  
 ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سؤال کند  
 مستحق باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سؤال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام  
 ندیم و رد کنیم پس نازل شود آنچه بعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید البته بدستی  
 که بعقوب هر روز کوسفندی میکت و معتقد میکرد بعضی از آنرا و بعضی را خود و عیال خود  
 تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار سایل مؤمن روزه دار مسافر غریبی که نزد خلا  
 منزلت عظیم داشت بدرخانه یعقوب علیه السلام گذشت و ندا کرد که طعام دهید سایل مسافر غری  
 کوسه را از زیادت طعام خود چند نفیست این صدا کرد و ایشان میشنیدند و حق او را شناختند  
 و سخن او را باور داشتند چون ناامید شدند و شب او را فرا گرفت گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
 و کریت و کرسنه خوابید و روز دیگر روزه داشت کرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و بعقوب  
 و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادت از طعام شب ماند بود  
 پس حق نعم وحی کرد بسوی یعقوب در صبح اثب که ای یعقوب که ذلیل کرسنه بنده مرا بذلتی که  
 بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو  
 و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدستی که محبوبترین پیغمبران من بسوی من و کرامی  
 ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و پشمارگان بندگان مرا و ایشانرا بخود نزدیک گرداند  
 و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب ایارحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی  
 کننده است در عبادت من و قانع است باندگی از حلال دنیا در شب گذشته در هنگامی که بدرخانه  
 تو گذشت در وقت افطارش و فریاد کرد در در خانه شما که طعام دهید سایل غریب راه گذری  
 قانع را و شما هیچ طعام باوندادید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت و کریت و حال خود را  
 بمن شکایت کرد و کرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان  
 تو سیر خوابیدید و صبح زیادت طعام نزد شما ماند بود مگر بنده ای یعقوب که عقوبت و بلا  
 بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست نسبت بدوستان  
 خود و استدرج امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که بتوانال

تجلیق



میکردانم بلای خود را و میکردانم ترا و فرزند ترا نشانه تیرهای مصیبت های خود و ترا در معرض عقوبت  
و از آن خود بد رمی آورم پس مهتای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای من و صبر کنید نزد  
مصیبت های من ابو حمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید فرمود که در همان شب  
که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و دنیا را کوسه خوابید و چون یوسف خواب را بید و صبح  
شد بیدار خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب  
و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه وحی پادشاه بود که مستعد  
بلا باش یوسف گفت که این خواب خود را بپدران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کبیدی و  
مکری در باب هلاکت کردن تو بکنند و یوسف عمل بآن نصیحت ننمود و خواب را بپدران خود نقل  
کرد حضرت فرمود که اول بلائی که نازل شد یعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بودند نسبت  
با و بسبب خوابی که از او شنیدند پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی  
با و رسیده است که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد و پس پس رقتش زیاده با و نسبت  
از فرزندان دیگر بود چون برادران یوسف دیدند که نسبت با و مهربان تر است و او را بیشتر کرامی  
میدارد و برایشان اختیار میکند برایشان دشوار نمود و در میان خود مشوره کردند و گفتند  
یوسف و برادرش محبوب تر است بسوی پدر ما و حال آنکه ما فقی و توانمندیم و بکاراوی  
ایم و آنها را و طفلند و بکاراوی آیند بدرستی که پدر ما درین باب در کرامی متابعت بکشید  
یوسف را یا بیندازد و برادر زمین که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد و هر دو پدرشما از برای  
شما یعنی شفقتا و مخصوص شما باشد و در بد بگری نیارد و بوده باشید بعد از او گروهی شایسته  
یعنی بعد از این عمل تو بر کنید و صالح شوید پس در این وقت بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر  
ما چرا ما را امین نمیکردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواه  
بفرست او را فردا ما که بچرخ یعنی میوه ها بخورد و بازی کند و بدرستی که ما او را حفظ کننده ایم از آنکه  
مکروهی با و برسد پس یعقوب علیه السلام گفت بدرستی که مرا باند و می آورد اینکه او را از پیش من  
ببرند و تاب مفارقت او ندارم و میترسم که کتک او را بخورد و شما از و غافل باشید پس یعقوب مضطرب  
میکرد که مباد آن بلا از جانب خدا در باب یوسف باشد چون از هم بدو بیشتر دوست میداشت او را



پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و توانست  
که بلارا از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را با ایشان داد با آنکه گراهِت داشت و منتظر  
بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند بیتاب گردید و بسرعت  
از پی ایشان دوید و چون با ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردنش  
کرد و گریست و باز با ایشان داد و بر گشت پس ایشان را میبردند و بسرعت یوسف را بردند  
که میباید دیگر بار بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر با ایشان ندهد چون او را بسیار  
دو زدند در میان بیشه داخل کردند و گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می اندازیم  
و شب کُرک او را بخورد بزرگ ایشان گفت که میکشید یوسف را و لیکن بیدار زید او را در قعر  
چاه تابریاید او را بعضی از مردم قافلها اگر سخن مرقبول میکنند یا اگر بچندین در اینک او را ز پدر  
جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد  
در آن چاه چون بته رسیدند آگاه کردند ایشان را که ای فرزندان روبین سلام مرا بپدرم برسانید چون  
صدای او را شنیدند بیکدیگر گفتند که از اینجا حرکت نکنید تا بدانید که او مرده است پس در آنجا  
ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن بر گشتند بسوی پدر خود کوبه کنان و گشتند ای پدر ما ما  
رفتیم که بگو و تیر بیداریم یا گردیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس کُرک او را خورد چون  
سخن ایشان را شنید گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که خدا  
نسبت با او کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلاداد و با ایشان گفت بلکه نفسهای شما  
برای شما امری از نیت داده است و هرگز خدا کوش یوسف را بخورد کُرک نمیدهد پیش از آنکه  
من مشاهده کنم تا و پل آن خواب راستی را که او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند که  
بیایید برویم و ببینیم که حال یوسف چیست چون است ایام مرده است یا زنده است چون بر سر چاه رسیدند  
جمعی از راه گذریان را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان پیشتر کسی فرستاده بودند که برای  
ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخته بود حضرت یوسف علیه السلام بدلو چسبیده بود  
چون دلو را بالا کشیده بود پیری را دیده بود که بدلو چسبیده در نهایت حسن و جمال پس با سخا  
خود گفت بشارت باد این پسریت از چاه بیرون آمده چون او را بیرون آوردند برادران یوسف



رسیدند و گفتند این غلام ماست دیروز باین چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را  
از دست ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر افراد ببند کی ما نکی که ترا بر صحرای این قافله بفروشیم  
تو امیکشیم یوسف گفت مرا نکشید و هر چه خواهید بکنید پس او را به نزد مردم قافله بردند و گفتند  
کجا این غلام را از ما میخری پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیت درهم خرید و برادران یوسف در  
یوسف از زاهدون بودند یعنی محتاجان او نداشتند و او را بقتیت که فروختند و شخصی که او را  
خرید بود بمصر برد و پادشاه مصر فروخت چنانچه حق تعالی میفرماید که گفت انکسی که او را خرید  
از مصر بزن خود که گمائی دارد یوسف را شاید که نفع بخشد ما را در کارهای ما یا آنکه او را بفروزند  
خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را بچاه  
انداختند گفت نه سال داشت و بنابر بعضی نسخها هفت سال و این اصح است راوی پرسید که کیا  
منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز و فرمود که یوسف در حسن و  
جمال نظیر خود نداشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را  
راضی کند که با او زنای کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه اباده ایم که ایشان زنای نکنند آن زن  
روزی در راه را بر روی خود و یوسف بت و گفت من و خود را بروی او انداخت یوسف خود را  
رها کرد و در راه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از پی سرکشید تا آنکه گریانش را  
درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن در یک بیرون رفت در اینجا پادشاه در پیش دربان  
رسید و چون ایشان را با آنحال دید زن از برای رفع بهمت از خود کنایه یوسف نسبت داد و گفت  
چیت جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدهی را مگر آنکه او را بزدان فرستند یا عذاب دردناک بدهی  
با و برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب و  
میخورم که اراده بدی نسبت با اهل تو نکرده ام بلکه او در من او بخت بود و مرا تکلیف بعصیت نکرد  
و من از او گریختم پس پیرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده دیگری کرده بودیم  
و نزد آن زن طفلی از اهل او بود و بدیدن او آمده بود پس حق تعالی آن طفل را گویا کرد و گفت  
ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش دیده شده است یوسف قصد او کرده است و  
اگر از پس دیده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن



کتاب...

طفل برخلاف عادت شنید بسیار بترسید و چون پیراهن را آوردند و در آن نظر کرد و دید که از عقب  
دریده است بزنی خود گفت که این از مکرهای شماست و مکرهای شما بر رکت پس یوسف گفت  
که از این سخن در گذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف علیه السلام این سخن را مخفی  
نداشت و همین شد در شهر حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود شقیاز  
میکند و او را بسوی خود میبرد اند چون این خبر بزنی عزیز رسید آن زن را طلبید و مجلسی  
و طعامی مهیا گردانید و هر يك را ترنجی و کاردی بدست داد پس یوسف گفت که بیرون بیا مجلس  
ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبایی و حسن آنحضرت مد هوش گردید  
دستهای خود را بعبوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست نیت مکر فرشته کرامی پس زن  
عزیز گفت با ایشان گفت که اینست که شما را ملامت میکردید در محبت او چون زنان آن مجلس  
بیرون آمدند هر يك از ایشان پنهان بسوی یوسف فرستادند و التماس مینمودند که بدید  
ایشان برود و آنحضرت ابامیفر بود پس مناجات کرد که پروردگار از ندامت بخواهم از آنچه  
ایشان مرا با آن میخوانند و اگر نکرد ای از من مکر ایشان را میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله  
بیزبان خواهم بود پس خدا دور کرد ایشان را از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف  
وزن عزیز و زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته  
بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بر زندان فرستد پس آنحضرت را بر زندان فرستاد و در زندان  
گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابرهیم و از جابر انصاری روایت کرده است  
که یازده کوب که حضرت یوسف علیه السلام در خواب دید این ستارها بودند طارق و حوبان  
وزیال و ذوالکفین و وثاب و قابس و عودان و فیلق و مصبح و صوح و فزوع و پسند معتبر  
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف علیه السلام  
دید بود که یازده ستاره با افتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر  
و مادر و برادرانش بنزد او خواهند رفت پس آفتاب مادر یوسف بود که راخیل نام داشت  
و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند  
خدا را بشکرا آنکه یوسف را زندیدند و این سجده از برای خدا بودند از برای یوسف و پسند

برای ایشان

۴۱



معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که یوسف علیه السلام یازده برادر داشت و  
بنیامین از آنها با او از یک مادر بود و یعقوب را اسرئیل الله میگویند یعنی خالص از  
برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا و او پسر ابرهیم خلیل خدا بود و چون یوسف  
آن خواب را دید عمر او نه سال بود چون خواب را به یعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند من  
من خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مگری خواهند کرد بد رستی که شیطان  
برای انسان دشمنی است ظاهر کند دشمنی را فرمود که یعنی حیل برای دفع تو خواهند کرد پس  
یعقوب یوسف علیهما السلام گفت که چنانچه این خواب را دیدی برخیز و بگو که کار تو  
خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد  
نعمت خود را بر تو پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر پدر و پدر تو پیش از تو که آنها ابرهیم و اسحق  
بودند بد رستی که پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود  
زیادتی داشت و یعقوب او را بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود  
و باین سبب حسد بر برادران او مستولی شد و بایکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف  
و برادرش محبت نراند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بد رستی  
که پدر ما را در این باب در گمراهی هویدا است پس تدبیری کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر  
مخصوص ایشان باشد پس گوی در میان ایشان گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیدن  
پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند و با ما هم بریان گردد پس آمدند بنزد پدر و گفتند ای  
پدر ما چرا ما را امین نیکردی بر یوسف و حال آنکه ما خیر خواه اویم فرست او را با فردا تا بچرخد فرمود  
که یعنی کوسفتند بچرخاند و بازی کند و بد رستی که ما او را محافظت و نگاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان  
یعقوب جاری کرد که گفت مرا بده و می آورد و برون شا او را و میترسم که کرک او را بخورد و شما از او  
غافل باشید گفتند اگر کرک او را بخورد و ما عصبه ایم با او هر ایهیم هر آینه از دین کاران خواهیم  
بود فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را  
در تپچه بیندازند و ما وحی کردیم در تپچه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین مرد و وقتی  
که ندانند و نشناختند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در تپچه

و تعلیم تو



باو گفت که ترا عزیز مصر جلالت خواهیم کرد ایند و برادران ترا محتاج تو خواهیم کرد که بیایند  
 بسوی تو و تو ادبشان را بخردی با پنجه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا شناسند که یوسفی  
 و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در وقتی که این وحی در چاه با و نازل شد هفت سال  
 داشت پس علی بن ابرهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را  
 لاوی بایشان گفت که مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان  
 او را بیابند و با خود ببرند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیر  
 خود را یوسف علیه السلام گرفت و گفت ای برادران مرا برهنه میکنید پس یکی از ایشان کارد کشید  
 و گفت اگر پیراهن را نمکنی ترا میکشیم پس پیراهن یوسف را کردند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس  
 یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابرهیم و اسحق و یعقوب رحم کن ضعف  
 و پچارگی و خورد سالی مرا قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند  
 که برای ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف علیه السلام بدلو چسبید چون  
 دلو را بالا کشیدند طفلی بدیدند که دید روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است پس دیدند  
 بسوی رفیقان خود و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافته ایم میبریم و او را میفروشیم و قیمتش را  
 سرمایه خود میگردانیم چون این خبر برادران یوسف رسید بنزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام  
 ماست که رنجته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار ببندی ما نمیکنی ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف  
 گفتند که چه میگوئی گفت من بنده ایشانند اهل قافله گفتند که با میفروشید این غلام را گفتند بلی  
 و بایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر ببرند و درین بلد اظهار نکنند و او را بقیمت کی فروختند  
 بدرهی چند معدود که هجده درهم باشد از روی پناهنده بیوسف و پسند صحیح از حضرت  
 امام رضا علیه السلام روایت کرده است که قیمتی را آن فروختند بیست درهم بود که بحساب این زمان  
 هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را  
 خرید مالک بن زمر نام داشت و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش ببرکت آنحضرت  
 خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامی که از یوسف مفارقت کردند  
 و او را فروختند بیکان برکت از ایشان بر طرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل

که یوسف



بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمود و روزی از یوسف پرسید که نسب خود را  
برای من بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم علیه السلام پس مالک او را در بر گرفت  
و کریت و گفت از من فرزند به منیر <sup>سید</sup> میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که من فرزندان کرامت فرماید  
و هر پسر باشد چون حضرت یوسف علیه السلام دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزندان با و داد هر شکمی  
دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برو  
کردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر رسید بگویند که کورت او را دید و از حضرت  
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بزغال را کشتند و پیراهن بخون آلوده کردند چون این کار  
کردند لاوی بادیشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق پسر خدا فرزند  
ابراهیم خلیل خدا آیا کان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره  
کنیم گفت بر میخیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم و تضرع میکنیم لبوی خدا که این خبر را از پدر  
ما پنهان دارد بدرستی که خدا بخشنده و کریم است پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم  
و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر  
بودند گفتند چکنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میکرد اینم پس نماز کردند و گریستند  
و تضرع کردند بدگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند  
گویان و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که گوید ویم و یوسف را به دست  
خود گذاشتیم پس کورت او را دید و تقوا و نیکی سخن ما را و هر چند ما راست گویان باشیم و پیراهن تو را  
آوردند با خون دروغی یعقوب گفت که بلکه زیت داده است برای شما نفسهای شما امی را پس من صبر  
جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار  
شدید بوده است غضب کورت بر یوسف و چه مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را خورده است  
و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بغیر مصر فرستادند  
عزیز چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظم و جلال در جبین او مشاهده نمود بزرگ خود را لیکن  
سفارش کرد که کرامی و ارجای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد بایا او را فرزند خود بگیرم  
و عزیز فرزندانند داشت پس کرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند و چون بجد بلوغ رسیدن عزیز عاشق



او کردید هیچ زنی نظر یوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بیتاب میشد و هیچ مردی او را نمیدید مگر  
 آنکه از محبت او بیقرار میگردد و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد  
 که یوسف را به سوی خود مایل گرداند و با او همچو ایه کرد تا آنکه روزی در هایل بر روی او بیت و گفت  
 زود بیا و کام مرا را که یوسف گفت پناه نمی برم بجدا از آن عمل قبیح که تو با آن میخوانی بدرستی که عزیز  
 مرا از توبه کرده است و محل مرا اینکو گردانیده است بدرستی که خدا رستگار میکند و اندستگار را سزا  
 پس در یوسف در آن بخت پس در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت  
 خود را بدندان میگزود و میگوید که ای یوسف تو را در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در ز  
 ترا از زنان کاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا  
 قصد یوسف کرد بتی در آن خانه بود برخواست و جامه بر روی آن انداخت یوسف باو گفت که چه میکنی  
 گفت جامه بر روی این بت می اندازم که ما را برین حال نه بیند که من او شرم میکنم یوسف گفت که تو شرم  
 میکنی از بتی که نمیشود و نمی بیند و من شرم نمیکنم از پروردگار خود که بر آشکارا و پنهان مطلع است پس  
 و دوید و زلیخا از عقب او دوید و در آن خانه با ایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای  
 کسی که اراده بدی نسبت باهل تو کند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعد از بدرد آوردن معذب  
 گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن کرد و در آن خانه طفلی در گهوا بود خدا یوسف را  
 الهام کرد که بعزیز گفت که ازین طفل که در گهوا است بپرس که او کو اهی میدهد که من خیانتی  
 نکرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد حق تعالی طفل را در گهوا به یوسف بخی آورد و گفت اگر  
 پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغ گویانست و اگر  
 و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست  
 چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست  
 بدرستی که مکر شما عظیم است پس یوسف گفت که ازین سخن در گذر و جانی مذکور مساز و بزلیخا  
 گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدرستی که تو از خطا کاران بودی پس آن خبر در مصر شهرت  
 کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا رسید  
 سر کرده های آن زنان طلبید و مجلسی برای ایشان اراست و بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی

در آن حال



داد و گفت این ترنج را پاره کنید و در آغوش یوسف را داخل آن مجلس کرد چون زنان را نظر بر جمال  
یوسف افتاد دست را از ترنج نشا خستند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا با ایشان  
گفت که مرا معذور دارم اینست آنکه مرا ملا میگردید در محبت او و من او را بسوی خود خوانده ام  
و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم هر آینه او را بزنند از فرستم بخواری پس این  
روز شب نرسید که هر یک از این زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند  
پس یوسف دلشک شد و با خدا مناجات کرد که پروردگار! از زندان رفتن محبوبتر است بسوی  
من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر تو مکر ایشان را از من نکردی من میل بسوی ایشان خواهم  
کرد و از پرخردان خواهم بود پس حق دعای او را مستجاب گردانید و حیلها و مکرهای این زنان را از او رفع  
کرد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزنند چنانچه حق تقم فرموده است که ایشان را بجا طر رسید  
بعد از آن اینها که بر پاکی دامن یوسف مشاهد کردند که او را بزنند فرستادند تا مدت حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام فرمود که آن اینها کو اهی طفل در کواره بود و پیراهن دریده یوسف از عقب  
و دیدن یوسف و زلیخا از عقب او پس چون قول قول زلیخا نکرد حیلها بر آنکس تا شوهرش یوسف  
بزنند فرستاد و بایوسف داخل زندان شدند و <sup>یوسف</sup> <sup>چهار</sup> از غلامان پادشاه که یکی خباز او بود و دیگری  
ساقی او و بر روایت دیگر پادشاه دو کس بایوسف موکل گردانید که او را محافظت نمایند چون  
زندان شدند بایوسف گفتند توجه صناعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان  
گفت که من خواب دیدم که انکور برای شراب میفروشم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت  
و ساقی پادشاه خواهی شد و من ترک تو نزد او بلند خواهد کردید پس دیگری گفت که او خباز بود  
که من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن میخوردند  
و آن دروغ گفت و این خواب را ندیده بود پس یوسف با او گفت که پادشاه ترا میکشد و بردار میکشد  
و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آنرا انکار کرد و گفت که من خواب ندیده بودم یوسف گفت  
که آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد و پیوسته یوسف علیه السلام یکی اهل زندان میکرد و بیماریان  
ایشان را پرستاری مینمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد و بر اهل زندان جار کشایش میداد پس  
چون پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انکور برای شراب میفروشد که از زندان نجات دهد



یوسف علیه السلام با و گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد  
 که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و پسند معتبر از حضرت  
 صادق عم روایت کرده است که جبرئیل بنزد یوسف علیه السلام آمد و گفت ای یوسف خداوند  
 عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که کی ترا نیکوترین خلق گردانند پس یوسف فریاد برآورد و  
 پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میفرماید  
 که کی ترا بسوی پدرت محبوب گردانند از برادران تو پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را  
 بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت بد رستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو  
 قرار داده است برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال پس چون مدت  
 منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت  
 و گفت اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَإِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِوَجْهِ أَبِي  
الصَّالِحِينَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ یعنی خداوند اگر بوده باشم گناهان  
 من که گنه کرده باشم روی مرا نزد تو پس بد رستی که من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران  
 شایسته خودم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید  
 و او گفت فدای تو شوم آیا ما هم ایند عار را بخوانیم و بگوئید اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقَتْ  
وَجْهِي عِنْدَكَ فَإِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ الرَّحْمَةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنِ  
وَالْحُسَيْنِ وَالْآلِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پادشاه خواب دید و  
 نوزیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت کا و فربه را که میخوردند آنها را هفت کا و لاغر  
 و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها میچیدند و غالب شدند بر آنها پس  
 پس گفت ای گروه سرافقی دهید در خوابی که دیدم ام اگر تعبیر خطاب میتوانید کرد ایشان ندانند  
 تعبیر آن خواب را و گفتند این خوابهای پریشانست و ما تعبیر این خوابهای  
 پریشان نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان نجات یافت یوسف  
 از او التماس کرده بود که او را بنیاد پادشاه بیاورد در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه  
 هفت سال از وقت زندان بیرون او گذشته بود یوسف بیا و آمد و پادشاه عرض کرد

جبرئیل گفت که میفرماید که کی ترا از چاه بیرون  
 آورد بعد از آنکه ترا در چاه انداخته بودند و  
 قفس بهلاک خود کرده بودی پس یوسف  
 فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین  
 گذاشت و گفت تو ای پروردگار من

و اسمعیل هم  
 فرمود که مثل ایند عار را بخوانید  
 نبی

الذی



عرض کرد که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بنزدان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم  
 چون بنزد یوسف آمد گفت ای یوسف ای بسیار راست کرد ارفقوی ما را در هفت کا و فریه راست کووم  
 که بخورد آنها را هفت کا و لا غر و هفت خوشه کندیم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را  
 بگو شاید که من بر کردم بسوی پادشاه و اصحاب با و و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت  
 و بزرگواری ترا یا تعبیر خواب را یوسف علیه السلام گفت که باید زراعت کنید هفت سال پیانی با نهایت  
 اهتمام پس آنچه را درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورد مکنید تا کرم در آن نیفتد  
 و ضایع نشود مگر آنکه از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد ازین هفت سال دیگر که قحط  
 شدید در آنها باشد که خورده شود درین سالهای قحط آنچه درین هفت سال پیش ذخیره کرده باشید  
 پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران از برای مردم بسیار بارد و میوه و حاصل فراوان گردد  
 پس آن شخص بر گشت بنزد پادشاه و آنچه یوسف علیه السلام فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت که یار  
 یوسف را بنزد من چون آن رسول بنزد یوسف برگشت یوسف گفت برو بنزد پادشاه و بپرس از او که چون  
 و حال آن زمانی که زلیخا حاضر حاکم بود و چون مرادیدند دستهای خود را بریدند بدینستی که پرور کار  
 من بکمرهای ایشان داناست یعنی گو که آنرا نانا بطلب و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند  
 که ایشان مطلع اند بر آنکه من باین سبب بنزدان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز  
 فرستاد و آنرا نانا طلبید و از ایشان سؤال نمود که چون بود قصه و کارشادر هنگامی که یوسف را  
 بسوی خود تکلیف میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا  
 گفت که درین وقت حق ظاهر گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راست گویان بود پس  
 پس یوسف گفت که من آن بود که بدانند عزیز که من در غیبت او با او خیانت نکرده ام بدینستی که خداوند  
 نمیکند مکر خیانت کنندگان را و بری منیدام نفس خود را از بدی بدینستی که نفس بسیار امر کننده بدی  
 مکر در وقتی که رحم کند پروردگار من بدینستی که پروردگار من امر زند و مهربانست پس عزیز گفت  
 که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف  
 افتاد و با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غره ناصیه او مشاهده کرد گفت  
 بدینستی که تو امر و زنند ما صاحب منزلت و مقرب استی حاجت که داری از من بطلب یوسف گفت

هفت سال دیگر

سوی ۲۴

سوی ۲۵



مرا امین گردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد  
بدرستی که من حفظ کنند و نگاه دارند ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حا  
صلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه حق تمام فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم  
از برای یوسف و زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و هر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم  
بوجهت خود هر که خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیکردانیم نزد نیکوکاران را و تحقیق که نزد آخرت بهضرات  
از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند پس امر کرد یوسف علیه السلام که انبارها از سنک و ساروج  
بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را در و کردند و هر کس بقدر وقت اوداد و باقی را در خوشه  
گذاشت و خورد نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالها خشک  
سالی و قحط در آمد آن خوشهها را که ضبط کرده بود بیرون آورد و با آنچه میخواست میفروخت و میانه  
او پدرش هجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بگیرند  
و یعقوب و فرزندان او برادران یوسف بودند که در آنجا مقل بسیار بودند پس برادران یوسف قدری  
از آن قتل گرفتند و بسوی مصر را بستند که از ورا از مصر بیاورند و یوسف هم خود متوجه فروختن  
میشد و بدیگری نمیکذاشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشانرا شناخت و ایشان  
او را شناختند و آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کردند نسبت بایشان پس بایشان  
گفت که کیستید شما گفتند که ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است و او پسر ابرهیم خلیل خداست  
که نزد او را باقی انداخت و فروخت و خدا انرا بر آورد و سلامت گردانید گفت چوشت حال  
پدر شما و خیر او نیامده است گفتند مرد پیر ضعیفی است گفتا یا شما را برادری دیگر هست گفتند برادر  
دیگر داریم که از پدرهاست و ما او را دیگر است گفت چون بسوی من برگردید با برادران برادر را بیاورید  
با خود یا نمی بینید که من وفا میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که بسوی من می آید پس اگر آن برادر را  
با خود دنیا و برادر کیلی خواهد بود شما را نزد من و شما را نزد یک خود بخوام طلبید گفتند بهرحال  
که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و درین باب تفصیر خواهیم کرد یوسف علیه السلام گفت ببلایا  
خود که آن متاعی که ایشان را برای قیمت طعام آورده بودند پی خیر ایشان در میان بارهای ایشان  
بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند و بار خود را بکشایند و ببرینند که متاع ایشان را بایشان



پس داده ایم بسوی ما باز کردند پس چون برآمد از یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز  
 مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود ببریم طعام بها کیل نکند پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام  
 از و بگیریم بدرستی که ما او را محافظت کنیم ای یعقوب گفت آیا امین کردانم شما را بر او چنانچه  
 امین کردانیدم شما را برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کند ایت و او رحم کند بر توین رحم  
 کند کانت پس چون متاعهای خود را کشودند یافتند سزای خود را که برای خریدن طعام برده بودند  
 که بایشان پس داده اند و در میان بارهای ایشان گذاشتند گفتند ای پدر زاده از احسان شما  
 که عزیز نسبت بها کرده است اینک متاع ما را بها پس داده است و از ما قیمت قبول نکرده است اگر برادر  
 ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر  
 خود یک شتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعامیست اندک و وفا با آن و قهر ما میکند حضرت یعقوب  
 علیه السلام گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدیده بن عهدی از جانب خدا و سو کند بخدا بخورد که البته  
 او را از برای من بیاورد مگر آنکه امری رود همد که اختیار از دست شما بدر رود پس چون ایشان  
 خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون  
 روند یعقوب بایشان گفت که ای فرزندان من هر از یک در داخل شوید مباد شما را بچشم بزنند و از  
 درهای متفرق داخل شوید و من دفع میتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است  
 حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کردم و باید که بر توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند  
 نزد یوسف چنانچه پدر ایشان را وصیت کرده بود هیچ فایده بخشیدند ببری که یعقوب برای ایشان  
 کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خونی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند  
 خود اظهار نمود و بدینستی که او صاحب علم و دانائی بود که تدبیر او مانع تقدیر الهی نمیکرد ولیکن اکثر  
 مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نخورد  
 و هم نشینی نمیکرد و سخن نمیکفت پس چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف برادرش بنیامین  
 افتاد و بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته گفت تو برادر ایشان گفت بلی فرمود  
 که پس چرا با ایشان نشستی بنیامین گفت از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود  
 ایشان با خود بردند و او را برنگردانیدند و دعوی کردند که کزک او را خورد پس من بسو کند بر خود لازم

توکل کنند م

و بدانست م



کرداندم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواسته گفت بلی  
 فرمود که فرزندان برای تو هم رسیده است گفت بلی فرمود که پسند فرزند به هم رسانیده گفت سه پسر  
 فرمود که چه نام کرده ایشانرا گفت یکی را کرک نام کردم و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه  
 این نامها را اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم  
 برادر خود را بیاد آورم پس یوسف برادران خود گفت که بیرون روید و بنیامین را بنزد خود  
 طلبید و گفت من برادر توام یوسف پس غمگین مباش با آنچه ایشان کردند و گفت که میخواهم ترانز  
 خود نگاهدارم بنیامین گفت که برادران میکنند مرا زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا را ایشان  
 گرفتند است که مرا بسوی او بر گردانند یوسف علیه السلام گفت که من چاره درین باب میکنم و  
 حبله برمی انگیزم پس آنچه به بنی انکار مکن و برادرانرا خبر ملک پس چون یوسف طعام را با ایشان  
 داد و احسان فراوان نسبت با ایشان بعمل آورد با بعضی از ملازمان خود گفت که این صاع را در  
 بار بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا که بآن کیل میکردند پس او در میان بار بنیامین گذاشتند  
 بخوی که برادران بر آن مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشانرا نگاهدا  
 پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان ای گروه اهل قافله شاد زدانید پس برادران  
 یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپسند ناپیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع  
 پادشاه پیدا نیست و هر که انرا بیاورد یک شتر با بار بامیدیم و ما ضامنیم که با او برسانیم پس ملازمان  
 یوسف گفتند که بخدا سو کنند که شامیدانند که ما نیامده بودیم که افشا کنیم در زمین و  
 بودیم ما در زبان یوسف گفت که پس چیست جزای کسی که صاع نزد او ظاهر شود اگر شاد روغ  
 کو باشید گفتند جزای او آنست که او را ببندد کی نگاهداری چنین جزا میدهم شتمکارانرا و در  
 شریعت یعقوب علیه السلام چنین بود که هر که دزد میکرد او را ببندد کی میگرفتند پس از برای  
 رفع همت یوسف فرمود که اول بارهای برادرانرا بکاوند پیش از بنیامین و چون بنیامین  
 رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و آنحضرت  
 صادق علیه السلام پرسید اند که چگونه یوسف فرمود که ندانند اهل قافله را که شاد زدانید  
 و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا

و بنیامین را پیش خود نگاه داشت  
 و ایشان بیرون رفتند ۱۳



که غرض یوسف آن بود که شاید یوسف را از پدرش دزدیدند پس برادر یوسف گفتند که اگر بنیامین  
 دزد کرد برادر او یوسف پیشتر نیز دزد کرده بود پس یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نکفت و  
 در خاطر خود گفت بلکه شاید کردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید و خلد انا تراست با آنچه  
 شما میگوئید پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد میکید و بایوسف بمالدند  
 میکردند در نگاهداشتن برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب برایشان  
 مستولی میشد موهای ایشان از جامها بیرون میآمد و از سر آن موها خون زرد میریخت پس گفتند  
 بیوسف که ای عزیز او را پدری هست پسر و سالدار پس یکی از ما را بجای او بدرستی که می بینیم تا از یوگا را  
 پس رها کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بکیم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد  
 او یافته ایم و نکفت که مگر کسی که متاع ما را دزدیده است تا دروغ نکفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از  
 ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند  
 برادر بزرگ ایشان یا سر کرده ایشان که بیک رویت لاری بود و برایت دیگر یهودا و بنامر مشهور  
 بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یهودا بود گفت بایشان که مگر نمیدانید  
 که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید  
 شما بسوی پدر خود اما من نمی آیم بسوی او و از زمین مصر بدینهم تا رخصت دهد پدر من یا خدا  
 حکم کند این برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کند کانت پس بایشان گفت که برگردید  
 بسوی پدر خود و بگوئید ای پدر بدرستی که پسر تو دزد کرد و ما کو اهی نیدیم مگر با آنچه دانستیم و ما حفظ  
 کنند غیب نبودیم و سؤال کن از اهل شهری که مادر را بخوابودیم و از اهل قافله که مادر میان ایشان  
 بودیم و بدرستی که ما راست گویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند  
 و مجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازه بلند شد و یهودا بغضب  
 آمد و بر کف یهودا موی بود که چون بغضب می آمد آن مو بلند میشد و خون از او میریخت و ساکن  
 نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد چون حضرت یوسف علیه السلام دید که خون از موی  
 او جاری شد و در پیش یوسف علیه السلام طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانه از طلا بود  
 که با آن بازی میکرد یوسف مادر را از او گرفت و بجانب یهودا کرد ایند چون طفل از بی تهاز رفت

بدرستی که



که او را بیک دستش بر هیود اخورد و غضبش ساکن کردید پس هیود ایشان افتاد و طفل را قاهر گرفت و  
بسوی یوسف برکت باز سخن میان هیود و یوسف علیه السلام بلند شد تا آنکه هیود با غضب آمد  
و موی کتفش برخواست و خون از آن جاری شد باز یوسف علیه السلام را انداخت و طفل از پی  
آن رفت و دستش بر هیود اخورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس هیود گفت که  
مکر در اینجا گسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف بنزد یعقوب علیه السلام بر  
گشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را نیت داده است و  
و از عمل شما او بجای افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را برای دزدی ببند کی میباید گرفت  
پس صبر جمیل میکنم شاید که حق تمام هر را برای من بیاورد بد رستی که او دانا و حکیم است پس روان ایشان  
کرد اینک گفت زهی تاسف بر یوسف و سفید شده بود دیدهای او و نابینا گردیده بود از اندوه  
و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نینمود منقولست که از حضرت  
صادق علیه السلام پرسیدند که بچه حد رسید بود حزین یعقوب بر یوسف علیه السلام فرمود که اندوه  
هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست  
گفت انا لله وانا اليه راجعون راهی باین سبب گفت و لا سفا علی یوسف پس برادران گفتند  
بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک کردی یا هلاک شوی یعقوب  
گفت که شکایت نمیکم اندوه عظیم و غم خوردم که بسوی خدا امید نام از لطف و رحمت خدا  
آنچه شما نمیدانیدای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و نا امید نشوید از رحمت  
خدا بد رستی که نا امید نمیشود از رحمت مکر کرده کافران و تبند حسن روایت کرده است  
که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که یعقوب علیه السلام در وقتی که فرزندانش گفت که بروید  
و تفحص یوسف و برادرش بکنید یا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از وفات او  
گزرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر و نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا  
که دعا کرد پروردگارش را در سجده که ملک موت را نزد او فرستد پس ملک موت بر او نازل شد  
با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سوال  
کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را کیجا



قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنم پس یعقوب گفت که قسم میدهم  
ترا بخدای ابرهیم واسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است و فسخ کند  
یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت خدا بد رستی که نا امید نشود از رحمت خدا مگر  
کروه کافران و علی بن ابرهیم روایت کرده است که عزیز مصر یعقوب فرشت که اینک بر تو ایمنی  
یوسف بقیعت کی خریدیم و او را بنده خود گردانیدم و پیر و بکر و بنیامین متاع خود را نزد او یافتیم  
و او را ببندد کی گرفتیم چیر بر یعقوب دشوار تر نبود ازین نامه پس بر رسول گفت باش در جای  
خود تا جواب بنویسم و نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ای نامه ایست از یعقوب اسرائیل  
خدا پس اسحق ذیح خدا پس ابرهیم خلیل خدا اما بعد پس مهنیدم نامه ترا که ذکر کرده بود  
که فرزند مرا خریدی و ببندد کی گرفته بد رستی که بلا موکلت بفزند آن آدم بد رستی که جدم ابرهیم  
نزد که پادشاه روی زمین بود باقی انداخت و فروخت و خدا بر او سر و سلامت گردانید  
و پدرم اسحق خدا جدم امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست که او را ذبح کند خدا  
ند کرد او را بگو سفندی بزرگ و بد رستی که من بفزند کی داشتم که هیچکس در دنیا محبوب تر نبود  
بسوی من از او نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند  
و گفتند که گرت او را خورد پس ازین اندوه پشت من خنم شد و از بیماری گریه بر او دیدم ام نابینا  
شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انبی میگویم با و و برادرانش بنزد تو آمد که از  
برای ما طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که صاع پادشاه را دزدید و تو او را حبس کرده و  
و ما اهل بیعی نیستیم که دزدی و کنا مان گیر لایق ملا شد و من سؤال میکنم از تو و ترا سوگوکنم میدهم  
بخدای ابرهیم واسحق و یعقوب که مت کناری بر من و تقرب جوی خود خدا و او را من برگردانی  
چون یوسف علیه السلام نام را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست و در راه  
دیگر وارد شده است که چون نام را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد پس برخواست و داخل  
و داخل خانه شد و نام را خواند و بسیار گریست پس روی خود را داشت و مجلس آمد باز گریه بر او  
غالب شد و بخانه برگشت و گریست و باز روی خود را داشت و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی  
برادران خود و گفتا یا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بود

گفت پس از آنوقت دانست که او زنده است و برگشت  
که او را از زندان من بر آورد و بخشید

پس هیچ



ترا

گفتند مگر تو یوسفی فرمود که من یوسفم و این برادر منست بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستی که هر که بر غیر کاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که خدا ضایع نمیکرد اندک مزد بیکو کار را برادران گفتند بدرستی که خدا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ملاحظه کاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف علیه السلام فرمود که سرفتنی نیت بر شما امروز می آید خدا شما را و او را رحم الراحین است بپایان پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا کرد و شما بپایید و اهل خود از زنان و فرزندان هم بیایید بسوی من چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب علیه السلام گفت که بدرستی که من یوسف را می شنوم اگر نگوئید که حرف شده است و عقلش بر طرف شده است گفتند آنها که حاضر بودند که بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون پیش آمد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس او بینا گردید و گفت ایانگتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما بیندازید برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای گناهان ما را بدرستی که ما خطا کاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که اگر مرزید و مهربانت اینست ترجمه آیات و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نام را از یعقوب علیه السلام گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا حسن الصّحّة یا کریم العونه یا خیر الیه اشی برّوح منک و فرج من عندک پس جبرئیل نازل شد گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیدات را بتو برکرد اند و پیراهن را بتو برساند گفت بل جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سدّ السّموات و کسّ الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء اشی برّوح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح ظالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی دید و فرزندانش را با او برگردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزدان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را با او الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خوابهای خود را با او نقل کردند تعبیر خوابهای ایشان گفت با بخوانی که گمان داشت که او بجات خواهد یافت که مرایا دکن نزد پادشاه خود و در اینحال متوجه جناب مقدس الهی شود

یا خیر الیه

شد



نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود با او که کی نمود بتوان خواب را که دیدی یوسف گفت  
 که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب کرد ایند بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار من  
 فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون بخواورد گفت تو ای پروردگار من  
 فرمود که کی ترا تعلیم نمود آن دعائی را که خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من  
 فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا کرد ایند تا عذر تو را بیان نمود گفت تو ای پروردگار من  
 فرمود که کی علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس چه گونه یاری بخیز  
 جستی و از من یاری نطلبیدی از بنده از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریدگار از آفریدهای من که در  
 قبضه قدرت منت و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال  
 پس یوسف علیه السلام مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحق که پدرم بر تو درازند که مرا فرجی کرات  
 فرمائی پس حق نعم با و وحی نمود که ای یوسف کدام حق پدرت را بر من هست اگر پدرت آدم را میکوی  
 او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در هشت خود ساکن  
 گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یکدرخت از درختان بهشت نرود پس نافرمانی چون تو بر تو  
 او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میکوی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم  
 و چون قوم او را نافرمانی کردند و دعا کرد برای هلاک ایشان دعا را مستجاب کردم و قوم  
 او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابرهیم را میکوی  
 او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش را بر او سلامت ساختم و اگر  
 پدرت یعقوب را میکوی دوازده پسر با و بخشیدم چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر  
 گریست که نابینا شد و بر سر راه داشت و مرا بسوی خلق من شکایت کرد پس چه حق پدرت را  
 تو را بر من هست در آنحال جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف بگو **أَسْأَلُكَ بِكَ الْعَظِيمِ وَإِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ**  
 یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمت های بزرگ تو و احسان های قدیم تو چون این گفت **وَأَعِزَّنِي لَكَ**  
 خواب را دید و باعث نجات فرج او گردید و پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است  
 که زندان بان حضرت یوسف را گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلا من نرسید مگر از دوستی  
 مردم متهام چون مراد دوست داشت مرا بدزدی متهام ساخت و چون پدرم مراد دوست داشت برادرانم

و آنست که کردی

دیدن اش



از حسد مزایلا انداختند و زینجا که مرادوست داشت بر زندان افتادم و فرمود که یوسف علیه  
 در زندان بحق نغمه شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم پس خدا وی نمود لبوی او که تو  
 خود اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگار از زندان را دوست تو میداند از آنچه مرا لبوی  
 آن میخواهند زنا نچی آنکفتی که عافیت محبوبتر است لبوی من از آنچه مرا لبوی آن میخواهند و  
 پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه  
 انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر کی تراد را این چاه انداخت یوسف  
 عم گفت برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و باین سبب مرا  
 در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت اختیار من با خدای ابرهیم  
 واسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابرهیم واسحق میفرماید که این را بخوان **اللَّهُمَّ اِنِّیْ  
 اَسْئَلُكَ بِاَنَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ الْمَنَّانُ بَدِيعُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجَلَالُ  
 وَالْاِكْرَامُ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ لِّیْ مِنْ اَنْرِیْ فَرَجًا وَخَرَجًا وَارْزُقْنِیْ مِنْ حَيْثُ اَخْتَبْتُ  
 وَمِنْ حَيْثُ لَا اَخْتَبُ** پس چون یوسف پروردگار خود را خواند خدا او را از چاه بجا بخشید  
 و از مکر زینجا خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جمعی که کان نداشت و پسند معتبر  
 از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون ابرهیم علیه السلام را در آتش انداختند جبرئیل عم جاهر  
 از جامهای هبشت آورد و بر او پوشانید که کوما و سرها در او اثر نکند چون ابرهیم را وقت مرگ  
 رسید در بازو بندی گذاشت و باسحق عم بست و باسحق بر یعقوب عم بست و چون یوسف متولد  
 شد یعقوب آنرا در کردن یوسف او بخت و در کردن او بود در آن احوالی که بر او گذشت پس چون  
 یوسف عم پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آنرا  
 شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم و او همان پیراهن بود که از هبشت آورده بودند را وی  
 گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که باهلیش رسید پس فرمود که هر مغبر که علی پیراهن  
 گذاشت هر منتهی شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و از او باوصیای او رسید و یعقوب در  
 فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب بوی پیراهن را شنید و بواز آن پیراهن  
 بود که از هبشت آورده بودند و آن پیراهن باری رسید است و نزد ماست و پسند موثق از حضرت

و یعقوب

باین دعاء

بیه

یا غنیان ۴



اما در مقام روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی برادرش  
 اولی بنده کی بیکند و یوسف علیه السلام در وقتی که طفل بود نزد عمه خود میبود و نموده او را بیاورد و  
 میداشت و اسحق که بنده یی داشت که او را ببعقوب پوشانیده بود و آن که بنده نزد خواهرش  
 بود و چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنده خود بیاورد خواهرش بسیار دلیکش  
 و گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس که بنده را از من دزدیده اند و تفحص کرد و از کر یوسف  
 کشود پس گفت یوسف که بنده مراد زدی است و من او را بنده کی میکیم و باین حیل یوسف  
 بنده خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف بنیامین را گرفت که اگر  
 او زدی کرد برادر او هم پیش از او هم پیش بود زدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران  
 یوسف پیراهن را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دید هایش بینا شد و بایشان گفت  
 نکتم باشا که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آرزوش کنان  
 ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آرزوش خواهم کرد برای شما  
 از پروردگار خود بدیستی که او آرزند و مهربانست و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجابست و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر  
 شب جمعه پس روایت کرده است که چون یعقوب با اهل و فرزندان داخل مصر شدند یوسف  
 علیه السلام بر تخت سلطنت نشست و پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش را بر این حال  
 مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه  
 بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل آن خواب که من دیدم پیشتر خفا خواب  
 مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و پادشاهی رسانید  
 و شمارا از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افتاد کرده  
 بود بدیستی که پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را خواهد بلطف و تدبیر بعمل  
 می آورد بدیستی که او دانا و حکیم است و بنده معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی صلوات  
 الله علیه پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندان یوسف را و ایشان پیغمبران بودند  
 فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و تحت یوسف بود چنانچه

در زیر جامه های یوسف بر کمر او  
 بست و چون یوسف بنده پدرش آمد  
 عمه آمد و گفت که مگر بنده مرا صوم



سجده ملکه برای آدم طاعت خدا بود و تحت آدم علیه السلام بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف  
 علیه السلام هلی سجد شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشان را بایکدیگر جمع کرد ایندنی ببنی که در آنوقت  
 یوسف علیه السلام در مقام شکر گفت پروردگار را بتحقیق عطا کردی مرا از ملک و پادشاهی و تعلیم  
 کردی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از آن و سایر علوم تو و یا ورو و متکفل امور منی در دنیا و آخرت  
 بمیران مرا منقاد خود و بادین اسلام و ملحق کردی آن بصلحان باز علی بن ابرهیم روایت کرده است  
 که پس جبرئیل بزرگ یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد  
 از میان انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت  
 این پیغمبری بود خدا از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برخواستی پس  
 خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر میشوند و در فرزندان لاوی برادر  
 او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه بیندازید  
 پس خدا بجای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبر را در صلب او قرار داد و همچنین وقتی که خواستند  
 برادران یوسف بعد از آن حبس بنیامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت  
 نمکنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم کند کانت خدا  
 این سخن را نیز از او پسندید و یک باعث دیگر بر حصول پیغمبری بر او داد و او کردید پس پیغمبران  
 بنی اسرائیل هم از فرزندان لاوی پس یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود موسی پسران  
 پسر یسیر فاهیت پس لاوی بود پس یعقوب بیوسف علیه السلام گفت که ای فرزند مرا خبر ده  
 که برادران با تو چه کردند در وقتی که ترا از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار  
 از این امر یعقوب گفت که اگر هم را نمیکونی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا بنزد یک چاه بردند  
 گفتند پیراهن را بکن با ایشان گفتم که این برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کار در بر  
 من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم بناچار گندم پیراهن را و ایشان عریان مرا  
 در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیروش شد چون طغوش باز آمد  
 گفت ای فرزند دیگر بگو ای پدر سوگند میدهم ترا بخدای ابرهیم واسحق و یعقوب که مرا معاف داری  
 پس او را معاف داشت و روایت کرده است که در اشای سالها قحط عزیز مرد و زنی بختا محتاج



شد مجدی که از مردم سؤال میکرد و یوسف علیه السلام پادشاه شد و او را عزیز میگفتند مردم  
بزینجا گفتند بر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون مبالغه کردند  
بر سر راه یوسف علیه السلام نشست چون آنحضرت با کوکبه پادشاهی پیدا شدند زینجا برخواست و  
گفت منزه آن خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بند کرد ایند و بندگان را بطاعت خود پادشاه  
رسانید یوسف گفت تو زینجا گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آنحضرت بردند و در آنوقت زینجا  
بسیار پرسشها بود پس یوسف با او گفت که آیا تو بامن چنین و چنین نکردی گفت ای پیغمبر خدا مرا  
ملاکت مکن که من مبتلا بشه چنین شده بودم که هیچکس بآنها مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بودند  
زینجا گفت مبتلا شده بودم بحب تو و خدا در دنیا نظیر ترا خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا  
شده بودم باینکه در مصر نی از من مقبول تر نبود و کسی مالش از من پیشتر نبود و شوهرم غنی  
بود پس گفت یوسف با او گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا بمن برگرداند  
پس یوسف دعا کرد و خدا او را بجوانی برگردانید و یوسف را خواست و او با کوه بود تا اینجا روایت  
علی بن ابیrehیم بود و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما  
برای اختصار ترک کردیم و ابن بابویه علیه الرحمه بنده خود از وهب بن منبه روایت کرده است  
که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف علیه السلام گذشت بالشکر خود بزینجا و او بر مزبلا  
نشسته بود چون زینجا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس  
خداوندی را سزا است که پادشاهان را بمعصیت ایشان بند کرد ایند و بندگان را بطاعت ایشان  
پادشاه کرد ایند محتاج شده ایم تصدیق بر یوسف علیه السلام گفت نعمت خدا را حقیر شرم دارم  
و کفران آن نمود مانع دوامش میکرد پس باز گشت کن بسوی خدا تا چرک کناه را بآب توبه بشوید  
بشوید بدستی که محل استجاب دعا و شرط آن پاکیزگی دلهای و نیکی و صافی عملهاست زینجا گفت  
که هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته باینکه ام و شرم میکنم از خدا که در مقام  
استعطا درایم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنایم و هنوز دیده آب خود را از نخسته است  
و باین ادای حق ندامت خود نکرده است و در بونه طاعات گذشته نشده است یوسف علیه السلام  
گفت که سعی و اهتمام کن در توبه و شرايط آن که راه عمل کشوده است و توبه عا بر هد فاجابت



و دلم برونم شد

میرسد پیش از آنکه عده ایام و سلاطین منقضی شود و مدت حیات در آید زلیخا گفت عقیده من  
نیز اینست و عنقریب خواهم شنید اگر بعد از من مافی سعی مرا پس یوسف بم فرمود که پو  
کاوی پر از طلا با و بدهند زلیخا گفت که قوت الشبهه از جانب خدا مقرر است و میرسد  
و من فراوانی روزی و راحت عیش و ذند کانی را بخواهم تا اسیر خود برورد کار خودم پس بعضی از  
فرزندان یوسف با آنحضرت عرض کردند که ای پدر کی بود این زن که او برادر و جگرم پاره پاره شد فرمود  
که این دایه فرج و شاد دیت که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف علیه السلام  
زلیخا را بعقد خود در آورد و چون هم خوابه او گردید و بلا با کرده دیدان او پرسید که چگونه با کوه  
مالدی و ساها شوهر داشتی گفت شوهر من عین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث  
معبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلام نشست و آنحضرت  
او را شناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میکردم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد  
و پسند معبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند  
که باعث نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از ندکی خود نا امید گردید گفت  
اللَّهُمَّ إِنِّي كَانْتُ مِنَ الْخَاطِيَاءِ وَالذُّنُوبِ قَدْ أَخْلَقْتَ وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لِي إِلَيْكَ صَوْتًا وَلَنْ  
تَسْتَجِبَ لِدَعْوَةٍ فَإِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الشَّجِّ يَعْقُوبَ فَإِنَّهُ ضَعْفُهُ وَاجْتَمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَقَدْ عَلِمْتَ  
رِقَّتَهُ عَلَيَّ وَشَوْقِي إِلَيْهِ یعنی خداوند اگر خطاها و گناهان البته گنه کرده است روی مرا نزد  
تو پس بلند نمکنی از برای من بسوی خدا وازی با و مستجاب نمیکردانی از برای من دعائی را پس  
بد رستی که من سؤال میکنم از تو بحق مرد پدر یعقوب پس رحم کن ضعف او را جمع کن میان من و  
میان او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او ابو بصیر گفت پس حضرت صادق  
علیه السلام گریست و فرمود که من در دعا میگویم اللَّهُمَّ إِنِّي كَانْتُ مِنَ الْخَاطِيَاءِ وَالذُّنُوبِ قَدْ أَخْلَقْتَ  
وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لِي إِلَيْكَ صَوْتًا فَإِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَ فَلْيَنْصُرْ كَيْفَ شِئْتَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِحَمْدِ  
نَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینها را  
بخوانند و بسیار بخوانند که بسیار بخوانند نزد شتهای و غمهای عظیم و در حدیث معبر  
جگر فرمود که جبرئیل بم بنزد یوسف صلوات الله علیه آمد و در زندان و گفته بعد از هر نماز



اَحْتَسِبُ مِنْ حَيْثُ

واجب سه نوبت ایند عاجزان اللهم اجعل لي من ائري فرجا ومخرجا واز نرقني من حيث لا  
اَحْتَسِبُ وشيخ طوسي عليه الرحمه ذكر کرده است که حضرت یوسف در روز نهم ماه محرم از زندان  
خلاص شد و این بابویه بنند معتزل بن عبد الله بن عباس روایت کرده است که چون رسید بال  
يعقوب آنچه سایر مردم رسید از تنگی طعام يعقوب عليه السلام فرزندان خود را جمع نمود و با ایشان  
گفت که ای فرزندان من شنیده ام که در مصر طعامی نیکی می فروشند و صاحبش مرد صالحی است  
که مرد را حبس نمیکند و زود روانه میکند پس بروید و از و طعامی بخرید که انشاء الله بشما احسان  
خواهد کرد پس فرزندان يعقوب هتیه خود را گرفتند و روانه شدند و چون وارد مصر شدند  
و بخدمت يوسف عليه السلام رسیدند يوسف ایشانرا شناخت و ایشان يوسف را شناختند  
پس از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما فرزندان يعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم خلیل خدا ایم  
و از کوه کنعان آمده ایم يوسف گفت پس شما فرزندان سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری هستید  
و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای  
جاسوسی بیلا دمن آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم  
و اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه ما را اگر ای خواهی داشت بدرستی که او پیغمبر خداست و فرزندان  
پیغمبران خداست و بسیار اند و هناك يوسف پرسید که بچه سبب آورد اند و عارض شده است حال  
آنکه او پیغمبر و پیغمبر زاده است و بهشت جایگاه اوست و او نظر میکند بمثل شما پس از این بسیاری  
و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاقت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه  
ما بیخود و سفیه نیستیم و ندوه و از جانب مائیت و لیکن او پیری داشت که بحسب سن از ما کوچکتر  
بود و او را يوسف میکشند روزی با ما بشکار بیرون آمد و کربک او را خورد و از آن روز تا حال پیش  
او نمکین و تند و هناك و گریانست پس يوسف هم فرمود که هر از یک پدرید گفتند پدر ما کیست و  
مادرهای ما متفرقت فرمود که چرا پدر شما هم فرزندان خود را فرستاده است چرا یکی را از برای  
خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند یک برادر ما که از ما خورد و مال  
تر بود نزد خوراکها داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار نکرد گفتند برای آنکه بعد از يوسف  
او را پیش از ما دوست میدارد يوسف گفت که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم و بروید شما



بنزد پدر خود و سلام مرا بآب و برسانید و بگوید بپاه که آن فرزند برآ که میگوید نزد خود نگاه داشته است  
 برای من بفرست تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است چرا پیش از وقت پیری پیر شده  
 است و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه باسم شمعون  
 بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام برای ایشان مقترع فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران  
 از شمعون و دعای او کردند بایشان گفت که ای برادران به بینید که من بچه ام مبتلا شده ام و سلام مرا  
 بپدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب علیه السلام آمدند سلام ضعیفی بآنحضرت کردند از ایشان  
 پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود  
 شمعون را نمی شنوید گفتند ای پدر ما بسوی تو می آییم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظمت است  
 و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانایی و خشوع و سبکینه و وقار و اگر ترا شبیهی هست او شبیه  
 توست ولیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد و گفت من شما را  
 باور ندارم تا پدید شما بنیامین را برای من بفرستد و پیغام دهد با او که سبب خرفش و پیری  
 و گریه کردن و نابینا شدنش چیست یعقوب علیه السلام گمان کرد که این نیز مکر است که ایشان کرده اند  
 که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد عادت است عادت شما بهر جهتی که رفتید یکی  
 از شما که میشود من او را با شما میفرستم چون فرزندان متاع خود را کشودند و دیدند که متاع ایشان را  
 میان طعام گذاشته اند و بایشان پس داده اند بپدر ایشان بنزد پدر خود آمدند خوشحال و گفتند  
 ای پدر کسی مثل ایشان ندیده است و از گناه پیش از همه کسی پرهیز میکند اینک متاع ما بلکه بقیه  
 طعام برای او برده بودیم بها پس داده است از ترس گناه و ما این سرطانی را میبریم و ازوقه از برای اهل  
 خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یکشنبه را از برای او ازوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت  
 که میدانید که این بنیامین محبوبترین شماست بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رود که  
 اختیار از دست شما بیرون رود پس هودا صامی شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه  
 مصر شدند چون بخدمت یوسف علیه السلام رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا بپدر خود رسانیدید گفتند  
 بل و جوابش را با این چیز آورده ایم از و پرسید آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر پدرت چه پیغام فرستاده  
 بنیامین گفت که مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام می رساند و میگوید که بسوی من فرستادی

۵۵

این پادشاه ۴

بسوی من بعد از یوسف و انیس من با تو  
 و استراحت من از میان شما با تو  
 او را با شما میفرستم تا پیمانی از خدا  
 بمن بدهید که او را ام



و سوال کردی از سبب حزن من و از سبب کرمیتی و نابینا شدن من بدرستی که هر که یاد آخرت  
پیشتر میکند حزن و اندوهش پیشتر می باشد و پیری من پیش از سن پیری سبب یاد روز قیامت  
است و مرا اگر یابید و دیده مرا سفید کرد اینداند و بر حبیب بن یوسف و خبر رسیدن من که باندوه  
من محزون شده و اهتمام در امر من نموده پس خدای ترا جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید  
و احسان نمیکنی بسوی من بامری که مرا شاد تر کرد انی از آن که فرزند من بنیامین را زود بنزد من  
فرستی که او را بعد از یوسف از هر فرزندان خود دوست تر میدارم پس انی دهم با و و حش خود را  
و وصل نمایم با و تنهای خود را و زود بفرست برای من از و قه که یاری جویم بآن بر سر عیال خود چون  
یوسف بم پیغام پدر را شنید کریر در کاوشی کوه شد و صبر نتوانست کرد و برخاست و داخل خانه  
شد و بسیار کرمیت پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آورند پس فرمود که هر دو  
تا که از یک در باشند بر سر یک خان بنشینند پس هر نشستند و بنیامین ایستاده بود یوسف پرسید  
که چرا بنشیننی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشیم یوسف فرمود که از مادر خود  
برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که او را کز خورد فرمود  
که اندوه تو بر او بچهره مرتبه رسید گفت دوازده پسر هر یک نامی که نام هر را از نام او اشتقاق کردم فرمود  
که بعد از چنین برادری دست در کردن زنان آوردی و فرزندان را بوییدی بنیامین گفت پدر  
صالحی دارم و مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا از تو ذرتی بیرون آورد که زمین را سنگین کند  
بقریب خدا و بروایت دیگر بگفتی لا اله الا الله یوسف گفت پس یا و بر سر خوان من بنشین  
برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بریار یاری میدهد تا آنکه پادشاه  
آفرید بر سر خوان خود نشاند پس یوسف فرمود که صاع را در میان بنیامین گذاشتند و چون  
کاویدند و در میان بار را و ظاهر شد او را نگاهداشت چون برادران بنزد یعقوب آمدند و قصه  
نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزد نمیکند بلکه شما حیل کرده اید در این باب پس امر کرد فرزندان را که  
مرتبه دیگر بارسند بسوی مصر و نام بعضی مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سوال  
کرد که فرزندان را با و برگرداند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نام پدر را با و دادند  
و خواند ضبط خود نتوانست کرد و کریر بر او مستولی شد و برخاست و داخل خانه شد و



کویت چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصروفیت و مشغولیت در یافته است ما را و اهل  
 ما را لحظ و کوسکی و آفرده ایم مایه کی پس نظر بمایه ما مکن و کیل تمام بده با و تصدق کن بر ما  
 بدین دادن برادر ما یا بفر او ان دادن طعام بدرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را و  
 گفت که ای امید ایند که چکر دید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید گفتند مگر تو شغلی  
 گفت منم یوسف و این برادر منست خدمت گذاشته است بر من بدرستی که هر که بر هیزکاری کند  
 و در بلاها صبر نماید پس خدا صنایع نمیکرد اندر دینک و کارهای یوسف را فرمود که برگردند ایشان  
 بنزد یعقوب و فرمود که پیراهن مرا بپوش و بر روی پدرم بنیادانید تا بینا کرد و همه با اهل خود  
 بیایید بنزد جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی دعائی ترا تعلیم کنم که چون بخوانی  
 خدا هر دو دیده ات را و هر دو نور دیده ات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم  
 گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت و بان سبب کشتی او در جودی قرار گرفت و ان غرق  
 بجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را با آتش انداختند و بان کلمات  
 خدا آتش را بر او سر و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل ان سخن کلمات گفت بگو پروردگار  
 سؤال میکنم از تو محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین هر دو را بن برسان  
 و دیده ام را بن برگردانی پس یعقوب این دعا را هنوز تمام نکرده بود که بشارت دهند آمد و پیر  
 یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردانید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است  
 که چون یوسف علیه السلام داخل زندان شد و از ده سال عمر او بود و هجده سال در زندان ماند و  
 بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگان کرد پس پسر شریف آنحضرت صد و ده سال  
 بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که یعقوب بر یوسف افتد که گویست که دیده  
 نابینا شد تا آنکه با و گفتند که بخدا سو کنند که پوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی  
 و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف از مفارقت یعقوب انقدر گریست که اهل  
 که اهل زندان متاثری شدند و گفتند یاد رشب گریه کن و در روز ساکت باش و یاد روز گریه کن  
 و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد  
 و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که با پیغمبری پادشاهی داشتند و

من پس



ملکت آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و آن تجار و زنگرد و کسند معتبر آنحضرت صادق  
علیه السلام منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند و اول عیص متولد شد  
و بعد از آن یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب  
اسرائیل میگفتند یعنی بنده خدا را اسرا یعنی بنده است و ایل اسم خداست و بروایتی دیگر  
اسرا بمعنی قوتست یعنی قوت خدا و از کعب الاخبار روایت کرده اند که یعقوب علیه السلام  
خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون می آمد  
او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می فروخت و چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها  
خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در همین نشست ناگاه دید که یکی از جنایان  
قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد  
مردم دیدند که یعقوب النجفی را سیر کرده است و بر ستون مسجد بسته است و اسم آن جنی ایل بود  
پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و کسند معتبر آنحضرت صادق ع منقولست که چون بنیامین  
یوسف حبس کرد یعقوب مناجا کرد بدعا که خدا و گفت پروردگار ایام را رحم نمیکنی دیدهای مرا بر  
و دو فرزند مرا بردی پس خدا وحی کرد که اگر ایشان را میرانند باشم هر این زنند خواهم کرد ایشان را  
تا جمع کنم میان قوم میان ایشان و لیکن آیا بیادت نمی آید آن کوسفندی که کشتی و بریان کردی و خود  
و فلا شخص در پهلوی خانه تو روزه بود و باو چیزی ندادی پس یعقوب ع بعد از آن هر یک مداد امر  
میکرد که نلایکند تا یکفرسخ هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر شام نلایکند که هر که طعام  
شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و کسند معتبر آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست  
که یعقوب بیوسف علیهما السلام گفت که ای فرزندان نامن که اگر مرغی زنا کند پرهاش میبرد  
و در حدیث صحیح آنحضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله  
آمد و گفت ای پیغمبر خدا من دخترم را دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزندی  
نمی آورد فرمود که او را بخواب بدهستی که یوسف علیه السلام چون برادرش بنیامین را ملاقات  
کرد گفت ای برادر چگونه توانستی که بعد از من ترویج زنا کنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر  
توانی که فرزندان بهر سانی که زمین را بیتیج و تنزیه خدا سندی کنند بکن و کسند معتبر از امام



زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه خصلت را از سر کسی اخذ کرده اند صبرا از اتق  
 و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و دینند معتبر منقولست که جمعی اعتراض کرده اند  
 بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهده ثانی قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز  
 مصر که کافر بود و سوال کرد که او را از جانب خود والی کرده اند چنانچه حق تعالی فرموده است قَالَ  
 اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكَ فرمود که یعنی مرا ولی گردانند بر خزینه های زمین که من  
 حفظ می نمایم آنچه در دست منست و عالم بهر زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق  
 عا فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریت که هیچ کوزه شکایت با آن نباشد و در حدیث دیگر  
 فرمود که یوسف علیه السلام شکایت نمود ~~ممنوع~~ پروردگار خود از خوردن نان پی نان خور  
 و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تقاری کند و آب  
 و نمک بر آن بریزد چون چنین کرد آب کامر به عمل آمد و نان غورش خود کرده اند و پسند معتبر  
 از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی با او گفتند  
 که برو بنزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند و بعضی <sup>پس جمعی</sup> گفتند که میترسیم که اگر بنزد  
 او بروی آسیبی بتو برساند بسبب ازارها که تو با او رسانیده گفت من نمیترسم از کسی که از خدا  
 میترسد چون بخدمت یوسف علیه السلام رفت و او را در تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس  
 خداوندی را سزااست که بندگان را بطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را بمعصیت خود بند  
 گردانید پس یوسف را بعد خود را آورد و او را با کوه یافت پس یوسف با او گفت که آیا این بهتر  
 و نیکوتر نیست از آنچه تو بجرام طلب میکردی زلیخا گفت که من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم  
 من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و توان اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من با کوه  
 بودم و شوهر من عنین بود و چون یوسف بنیامین را نزد خود نگاه داشت یعقوب ع نامر با حضرت  
 نوشت و مینداشت که او یوسف است و ترجمه نامر اینست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامر ولایت  
 از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون سلام بر تو باد بدرستی که حمد  
 میکنم بسوی تو خداوندی را که بخیر او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که جهت  
 بسوی ما اسباب بلا حتم ابراهیم را در آتش انداختند در طاق پروردگارش پس خدا بر او سرد

در زندان



و باسلامت گردانید و خدا امر فرمود جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را با بخت  
فدا داد و مرا پیری بود و او عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزین او نورد بد  
مرا بر طرف کرد و بر داری داشت که از مادر او بود و هرگاه آن که شده را یاد میکرد بمادرش را بینه  
خود میچسباندیم و مثلث اندوه مرا تسکین میداد و او بنزد تو بهت دزدی محبوس گردیده است  
و من گواه میکنم چرا که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهر نرسیده است چون یوسف  
نام را خواند کریت و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا بپوش و بروی او بیند از بد تا بینا شود  
و با اهل خود هر بنزد من بیایید و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام نزد  
مصر رسید یوسف عم بالشکر خود سوار شد و با استقبال آنحضرت بیرون رفتا ثانی راه گذ  
برز لجنه او در عزفه بخود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت و بصدای حزینی یوسف را  
ند کرد که ای آنکه میروی از عشق تو بی اندوه خوردم چه نیکت تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را  
آزاد کرد و چه قبیح است کناه چگونه بند گردانید از ادانرا و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقولست که حضرت یوسف علیه السلام متوجه فروختن طعام نشد بعضی از وکلای خود را امر  
کرد که بفروشد و هر روز باو میگفت که بفلان مبلغ بفروش روزی که میدانست که سعر زیاد میشود  
و کران تر بیاید فروختن خواست که کرانی بر زبان او جاری شود بوکیل گفت برو بفروش و سعی  
برای او نام بند وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید که چه سعر بفروشم فرمود که برو بفروش و خوا  
ست که کرانی سعر بر زبانش جاری شود چون آمد انبار اول کسی که آمد که بگوید داد و وکیل کیل کرد  
هنوز یک کیل مانده بود که بحساب سعر و زکذشته تمام شود مشتری گفت بی است من همین  
قدر زاده بودم وکیل دانست که سعر بقدر یک کیل کران شده است چون مشتری دیگر آمد  
هنوز بقدر یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بی است من همین  
مقدار زاده بودم وکیل دانست که بقدر یک کیل باز کران تر شده است تا آنکه در آنروز سعر و برابر  
تفاوت کرد و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پیراهنی که برای ابراهیم علیه السلام  
از بهشت آوردند در میان قصبه نقره میگذاشتند و چون کسی میپوشید بسیار کشاد بود پس چون  
قافله از مصر جدا شدند و یعقوب در رهله با فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود یعقوب گفت



که من بوی یوسف را می شنوم مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن بهشام او رسید و بسند معتبره منقول  
که اسمعیل بن الفضل هاشمی بر سید از حضرت صادق ع که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب را چون  
از یعقوب علیه السلام التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت بعد از این برای شما طلب  
آرزوی از پروردگار خود خواهم کرد و تاخیر کرد طلب استغفار را از برای ایشان و چون یوسف گفتند  
که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطا کاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می  
آورد جواب فرمود که زیرا که دل زبیر که دل جوان نرم تر است از دل پیر و باز جنایت فرزندان یعقوب  
بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود  
بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد ایشان  
بشهر شب جمعه و چندین سند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع با استقبال حضرت  
یعقوب ع بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند یعقوب پیاده شد و یوسف را شکوه پادشاه  
مانع شد و پیاده نشد هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل علیه السلام بر حضرت یوسف نازل  
شد و خطا مژده بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید  
که ملک و پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق من دست خود را  
بکشای چون دست را کشود از کف دستش و بروایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت پس  
گفت این چه نور بود ای جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبری بهم خواهد رسید یعقوب  
آنگه کردی نیت بر یعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی این حادث را برقیته حمل کرده  
اند چون مثل این در طریق عامه منقولست و ممکنست که پیاده نشدن آنحضرت بر سبیل نخوت  
و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود  
از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی پس ترك اولی و مکروه از آنحضرت صادر شد و باین سبب  
مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که زلیخا بدرخانه یوسف ع  
آمد بعد از پادشاهی آنحضرت و چون رخصت طلبید که داخل شود با او گفتند که ما میترسیم  
که چون ترا بنزد او ببریم بسبب آنچه از تو نسبت با آنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا  
گفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون داخل شد یوسف ع گفت ای زلیخا چرا از نکستی



شده است ز اینجا گفت حمد میکنم خداوندی که پادشاهان را بصیفت خود بندگان گردانید و بند  
 بروت طاعت و بندگی خود بمرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز باعث شد مرا بر آنچه  
 کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال پی نظیر تو یوسف گفت چگونه میبود حال تو اگر میدید  
 پیغمبر مرا که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است و از من خوشتر  
 تر و خوش خوتر و سخی تر خواهد بود ز اینجا گفت راست میگوئی و من او را دوست داشتم باین سبب  
 که حبیب من محمد را دوست داشت پس از فرمود یوسف را که او را بعقد خود در آورده و بپند  
 معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چه استبعاد میکند مخالفان این امت که شبیه اند بخنای  
 از نایب شدن قایم آل محمد علیه السلام از مردم بدرستی که برادران یوسف و لادیه بنیان بودند و یوسف  
 سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه اظهار نمود که من  
 یوسفم پس چرا انکار مینمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از  
 مردم پنهان کند ب تحقیق که یوسف علیه السلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هجده روز فاصله  
 بود و اگر خدا میخواست که آن مکان خود را یعقوب بشناساند قادر بود و الله که یعقوب و فرزندان  
 بعد از بشارت به روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چه انکار میکنند این امت که حق نعم بکند نسبت بحجت  
 خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان  
 او را نشناختند تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را با ایشان بشناساند چنانچه رخصت داد  
 یوسف را در وقتی که با برادران خود گفت که آیدانید که چکر دید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر  
 فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند یعقوب با ایشان گفت میترسم که کرم  
 او را بخورد عذری بیاد ایشان داد که بهان عذر مثبت شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
 که اعرابی بخدمت یوسف آمد که طعام بخورم و چون فارغ شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست  
 گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بگذری ندان یا یعقوب یا یعقوب پس بیرون خواهد  
 آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون باز تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم  
 که ترا سلام رسانید و گفت همانست تو نزد خدا صنایع بخواد شد چون اعرابی بآن موضع رسید  
 غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندان کرد مرد اعرابی بلند قامت و فرخنده

یوسف گفت چه دانی که راست میگویم کف  
 برای آنکه چون نام او را ندانم ساختی و  
 او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود پس  
 که ز اینجا راست میگوید ضم



رفت بیرون آمد و دست بدیوارها می گرفت تا بنزد یک اورسید اعرابی گفت توفی یعقوب گفت بلی  
 چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مد هوش شد و چون هوش آمد گفت ای  
 اعرابی ترا حاجتی در درگاه خدا هست گفت بلی من سال بسیارم و دختر عم من در جباله منست و ازو  
 فرزند من شود میخواهم که از خدا بطلبم که فرزند من کرامت فرماید پس یعقوب علیه السلام وضو کرد و در  
 نماز کرد و از برای او دعا کرد پس خدا در چهار شکم یاسه شکم شش فرزند باو عطا فرمود در هر  
 شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است و حق تعالی بعد از او را غایت  
 اوظاهر خواهد گردانید و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و  
 فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند لهذا هفتی که بوی پیراهن را شنید گفت من  
 بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت بدروغ و ضعف عقل ندهید پس یهودا گفت که بخدا سو کند  
 که تو در کوهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا کردید  
 گفت نکفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه علیه السلام بعد از ایراد این حدیث  
 گفته است که لیل بر آنکه یعقوب علیه السلام بحیات یوسف طلبه التلم داشت و از نظر او پنهان کرده بود  
 خدا یوسف را برای این امتحان آفت که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و میگویند  
 گفتای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و آواز میگویند و چرا حبیب خود یوسف را در  
 شما نمی بینید گفتند یوسف را کوه خود و این پیراهن اوست آوردیم از برای تو گفت بیندازید بسوی  
 من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مد هوش شد و چون هوش باز آمد گفتای فرزندان  
 شما میگویند که کوه حبیب من یوسف را خرد گفتند بلی فرمود که چرا بوی کوهش را نمیشنو  
 و چرا کوه دروغ بسته آید و فرزندان من مظلوم شده است و شما مکاری کرده آید پس در آن شب  
 روان ایشان کرد آیند و نوحه میکرد بر یوسف و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان  
 خود اختیار میکردم از من ربودند حبیب من یوسف که امیدانا داشتم در میان فرزندان  
 خود از من ربودند حبیب من یوسف که امید دست راست خود را در زیر او میگذاشتم و دست  
 چپ را بر روی او میگذاشتم از من ربودند حبیب من یوسف که یار تنهایی و مویش و حشمت  
 من بودان من ربودند حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند یا در کدام

ساختم

پیراهنش درست کرد





در پاتراغز کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید آنچه تو میرسیدی و بنسند  
معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که یعقوب بنم از مفارقت یوسف حزنش  
بسیار شد بد شد و آنقدر گریست که دید اش سفید شد و پریشانی و استیاض نیز از اعراض  
شد و هر سال دو مرتبه کندم از برای عیالشان از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس  
جمعی از فرزندان او را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند چون محمد  
یوسف رسیدند و آن در رفتی بود که غریز حکومت مصر را یوسف گذاشته بود یوسف ایشانرا  
شناخت و ایشان یوسف را شناختند بنیب هیبت و عزت پادشاهی پس پادشاه گفت بیاورید  
مایه خود را پیش از رفیقان شما و ملازمان خود را فرمود که گیل ایشانرا <sup>رو</sup> بدید و تمام بدید  
و چون فارغ شوید مایه ایشانرا در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس  
برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری داشته اید آنها چه شدند گفتند بزرگ را کرک  
خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار برو میترسند یوسف گفت  
که میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام خریدن ی آید او را با خود بیاورید بشما طعام بخوام داد و شما را  
بنزدیک خود بخوام طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را کشودند و دیدند که مایه  
ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند ای سرایه ماست بما پس داده اند و یکسری از زیاده  
از دیگران بما داده اند پس برادر مارا با ما بفست تا طعام بگیریم و ما محافظت میکنیم چون بعد از  
ششماه محتاج شدند باز او را یعقوب علیه السلام ایشانرا فرستاد و با ایشان مایه کی فرستاد و بنی  
با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته  
او را بر گردانند چون داخل مسجد مجلسی جمع شدند پرسید که بنیامین با شماست گفتند  
بلی بر سرانهای ماست فرمود که او را بیاورید چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته  
بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون بنزدیک او رسید او را در بر گرفت  
و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آمده مشو از آنچه بحسب مصلحت نسبت تبو بکنم و آنچه ترا خبر  
دادم برادران خود مگو و مترس و اندوه مبر پس او را بنزد برادران فرستاد و ملازمان خود فرمود  
که آنچه آورده اید یعقوب بگیرد و برودی طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید

و اگر نیاورید



مکیال خود را در میان بار بنیامین بگذاشت و بیست و یک روز چون ملا زمان موافق فرموده یوسف عمل  
کردند و ایشان را مرخص کردند و بار بستند و بارفتاد و آن شدند یوسف را با ملا زمان  
از عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله  
شما از دیند گفتند چه چیز شما پیدا نیست ملا زمان یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست  
و هر که آن را بیاورد باریک شتر کندم باو میدهم چون بارهای ایشان را تفحص کردند و صاع در میان  
بار بنیامین پیدا شد و یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند و چندانکه برادران سعی  
کردند در خلاصی او فایده نبخشید و چون مایوس شدند بسوی یعقوب علیه السلام برگشتند  
و چون واقعه را عرض کردند گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گرفت و فرزنی زیاد شد بر تبه  
که پیشترش خم شد و دنیا پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند  
و از وقر ایشان آخر شد پس در این وقت یعقوب بفزندانانش گفت که بروید و تفحص کنید یوسف  
و برادرش را و نا امید شوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی متوجه مصر شدند و یعقوب  
علیه السلام نامه بغزیز نوشت که او را بر خود و فرزندانانش مهربان گرداند و فرمود که پیش از آنکه مایه  
خود را ظاهر نماید نام را بغزیز بدهد و در نام نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایت  
بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام بدهنده گیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند  
ابراهیم خلیل خدا که نزد دهیزم و آتش برای او جمع کند که او را بسوزاند و خدا بر سر و سلا  
گردانید و از آن نجات داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ملخانه آباده قدیمیم که پیوسته بلا از آنجا  
خدا بمانند میرسد برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا بخت سالت که نصیبتها  
بمن پیایی میرسد اول آنها آن بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی  
من بود آن میان فرزندان من و نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری او از من شوا  
کردند که او را با ایشان فرستم که شادی و بازی کند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم و وقت  
خفتن برگشتند کبیر کنان و پیراهنی بسوی من آوردند با خون دروغی و گفتند که کبک او را خورد  
پس برای فدا و حقن من شدید شد و بر مفارقت او کریم من بسیار شد تا آنکه دیدهای  
من سفید شدند از اندوه و یوسف را برادری بود که از غاله او بود و او را بسیار دوست میداشتم



و مونس من بود و هرگاه یوسف بیاد من می آمد او را بسینه خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه  
من ساکن میشد و برادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی  
و امر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورند و اگر سبیاورند کسدم بایشان ندی پس او را با ایشان فرستاد  
که کسدم از برای ما بیاورند و برگشتند و او را سبیاورند و گفتند که مکمال پادشاه را زدیدی  
و ما خانه آباده ایم که دزد نمیکیم و او را حبس کرده و دل مراد را آورده و اندوه من از مفارقت او  
شدید شد تا آنکه هشتم کان شد و مصیبت عظیم شد با مصیبت های پیایی که بر من وارد شده است  
پس منت گذار بر من بکشودن راه او ورها کردن او از حبس و کسدم نیکو برای مافریست و جواردی  
کن در نرخ آن و از آن بد و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند  
جبرئیل بر یعقوب علیه السلام نازل شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا مبتلا  
کرد بمصیبت ها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگار با تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت  
و تادیب من حق نعم فرمود که آیا قادر هست عزیز من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند گفت نه  
پروردگار خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت مصیبت مرا بغیر من کردی و استغاثه  
بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من  
و توبه میکنم بسوی تو و حزن و اندوه خود را بتو شگای میکنم پس حق نعم فرمود که تنها رسانیدم  
تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبت های خود را بسوی من ددی  
که بر تو نازل شد و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هر آینه آن بلاها را از تو رفع  
میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان با مرا از خاطر تو فراموش کرد و نا امید  
شد از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندها که استغفار میکنند و توبه  
کنند را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من بر میگردانم  
بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردانم بسوی  
بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ات را بینا میگردانم و گمان  
پشت را چون تیر راست میکنم طمطم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کردم نسبت  
بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب پس چون عذمت یوسف



رسیدند و بر سر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز دیار ما است ملا و اهل ما را پریشانی  
و بد حالی و آورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بپاید و صدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این  
پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته که در امر برادر ما و شوال کرده است که منت گذاری بر او و فرزند  
بسوی او پس فرستی یوسف نام یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و کوهیت و صدای  
گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس خود را برادران شناساند  
ایشان گفتند بخدا سو کند که خدا ترا ما اختیار کرده است پس ما را یعقوب مکن و رسوا مگردان  
امروز از کنایه مادر کنز یوسف گفت سرفروشی نیست شما را امروز خدای امر ز شما را برید این  
پیراهن مرا که آبدیده ام ترک کرده است و بیندازید بروی پدرم که چون بوی مرا می شنود بینا میشود  
و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورد و ایشان را در هزار کار سازی کرد و آنچه باو احتیاج داشتند  
با ایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون آمدند یعقوب بوی یوسف را  
شنید و گفت بفرزند ادا که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان هر جا بر  
می آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند و پادشاهی که خدا باو عطا کرده  
بود و غرق که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل کرد بد و از مصر تا بادی که یعقوب را بخا  
بود بنه روز آمدند چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند و او بینا گردید و پرسید که چه  
شد بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم بنیکوترین حال پس یعقوب عدا گلی کرد و سجده شکر  
تقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پیشش راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کار  
سازی کنید و روانه شوید پس بسرعت تمام با یعقوب و یاسیل خاله یوسف بجانب مصر روانه شدند  
و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بجمعی یوسف عم داخل شدند  
بست در گردن پدر خود کردند و روی او را بوسید و گریست و یعقوب را با خاله خود بر تخت پادشاهی  
بالا برد و داخل خانه خود شد و روغن خوشبو بر خود مالید و سرم کشید و جامهای پادشاهی  
پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه سجده افتادند برای تعظیم او و شکر خدا  
عالمان پس یوسف در این وقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پرورگار  
من انرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادی بنزد من آورد بعد از آنکه



شیطان افشاد کرده بود میان من و برادران من و یوسف و این بیت سال روغن نیاید  
و سره نیکشید و خود را خوشبو میکرد و میخندید و بزرگ زنان منزلت تا خدا شمل یعقوب  
علیه السلام راجع کرد و یعقوب و یوسف و برادران بیکدیگر رسانیدند **که** که ظاهر این حدیث و  
بسیاری از احادیث آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیت سال بوده است و مفسران  
و مؤرخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف با اجتماع او با پدرش  
هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند بعضی هجده  
سال گفته اند و از حسن بصری روایت کرده اند که در وقتی که یوسف را بچاه انداختند هفتاد سال  
بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن پدر و خویشان  
بیت و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیت سال بود و از بعضی از روایات  
شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده از بیت سال بوده باشد و ایضا از این حد  
ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله او بوده است و جمع کثیر از مفسران  
نیز چنین قایل شده اند و میگویند که آنچه در بابیه واقع شده است که ابون خود را بخت بالابو  
بر سبیل عجات پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه عورت را پدر میگویند و راحیل  
مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب درست شود  
و بعضی گفته اند که مادرش در آنوقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث  
معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چون بنزد یوسف آمد  
چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند  
خاله او فرمود که فرزند خاله او بود و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون عزیر امر کرد  
که یوسف را بنزدان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را با آنحضرت تعلیم نمود پس از برای اهل زندان تعبیر  
میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و بانکه کان داشت که نجات می یابد گفت  
مرا نزد عزیر بیا که حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چندین  
سال در زندان بهمان پس بیت سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است که  
هفت سال در زندان ماند و پسند موقوف منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند



که ایا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا ببرد  
 نرفتند مگر سعادت مندانی بدی اعمال خود را امتداد کردند و توبه کردند و پسندیدند صحیح منقولست  
 که هشام بن سالم از حضرت صادق ع پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود  
 که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف ع نازل شد در زندان و گفت حق تعالی  
 ترا بدرستی امتحان کرده و بدرستی که ترا از این زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا  
 بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندنا سوال میکنم بحق محمد و اهل  
 بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا جبرئیل  
 گفت پس بشارت یاد ترا ای محمد که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه  
 روز دیگر ترا از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشرف  
 مصر و همه ترا خدمت کند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای محمد  
 که تو برگزیده خدائی پس رحمان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و با عنوان خود فتل کرد و ایشان  
 تعبیر آنرا ندانستند پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای  
 پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری  
 و تعبیر خواب و چون بر من و فلان غضب کردی و بنزدان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای  
 ما تعبیر کرد و چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا بداد کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو  
 بنزد او و تعبیر خواب را از او پرس چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف را باور رسانید  
 عزیز گفت بیا و رید و را تا من برگزینم او را و مقرب خود کرد آن چون رسالت عزیز را بر یوسف  
 آوردند گفت چگونه امید کرامت او داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین  
 سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زنا را طلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند  
 عاقل الله ما هیچ بلد از زندان نیستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید و چون با او سخن گفت عقل و دانش  
 و کمال او را پسندید و گفت که میخواهم بگویم که من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بکنی یوسف علیه السلام  
 خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت راست گفتی کی از برای من حاصل هفت  
 ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی مرا بسوی من که من

و فرزند برگزیده خدایی



تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها قیام بن امور من خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک اکثر  
 پادشاهی و تاج و تخت جهان بانی بتو تعلق دارد هر چه خواهی کنی یوسف علیه السلام متوجه  
 شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینها و چون  
 سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر  
 و حوالی آن هیچ دنیار و دره نماند مگر آنکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دوم بزبور و جو  
 فروخت تا آنکه هر بزبور و جوهری که در آن مملکت بود بملك او درآمد و در سال سیم بچواتان  
 و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان  
 فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود هر را مالک شد و در سال پنجم بجانها و دكا کین و  
 مستقلا فروخت تا هر را متصرف شد و در سال ششم بمزارع و مهنرها فروخت تا آنکه هیچ مهنر و مزرعه  
 در مصر و اطراف آن نماند مگر بملكیت آن درآمد و در سال هفتم که هیچ در مملکت ایشان نمانده بود بر قبای  
 ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود هر بملك یوسف شدند پس یوسف بپادشاه  
 گفت که چه مصلحت می بینی در اینها که پروردگار من بن عطا کرده است پادشاه گفت رای رای  
 نت هر چه میکنی مختاری یوسف گفت که گواه میکنم ترا ای پادشاه که هر اهل مصر را آزاد کردم  
 و اموال و بندگان ایشان را با ایشان پس دادم و انکشتن و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشتر از آنکه بیری  
 که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم نکنی در میان ایشان مگر بحکم من که خدا ایشان را  
 بسبب من نجات داد پادشاه گفت که دین من و غرض من همین است و شهادت میدهم بوحدا نیت  
 الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر و فرستاده اوئی پس بعد  
 از آن ملاقات یعقوب عم و برادران واقع شد و پسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام  
 محمد باقر علیه السلام پرسید که بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف عم زندگانی  
 کرد فرمود که دو سال پرسید که در آنوقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب  
 حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون یعقوب عم بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد  
 مقدس او را در تابوتی گذاشت و بر زمین شلم برد و بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب  
 حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود که بلی مگر نشنیدی که خدا در قرآن میفرماید

گواه میدهم خدا را و



که ثمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما باینات و معجزات و پیوسته در او شک میکرد  
تا آنکه چون او هلاک شد گفتند که بعد از او خدا رسولی بخواند فرستاد و پسند معتبر از حضرت  
صادق ع منقولست که چون یوسف داخل زندان شد و از ده سال عمر او بود و هجده سال  
در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت  
صد و بیست سال بود و در حدیث معتبره بفرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که  
یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث دیگر از حضرت صادق  
ع منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون که یوسف علیه السلام در زندان  
او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و بسبب میزدند پس او نزد فرعون آمد  
و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه جزای عیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو قتل کنم و بنویم  
مگر راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را  
از برای آن نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری بر راستی او بهر رسانید و هرگز از یوسف دروغی  
نشنید و از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بپسند گفت که آیا کسی را میتوانی  
که از تو بجهت باشد گفت بلی پدر من یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل شد  
فرعون ترا حجت و سلام کرد بختی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزد یک طلبید  
پنج هزاره از یوسف و او را گرام نمود پس از یعقوب ع پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است  
فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون  
بیار کران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که  
صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ع گفت خداوند اگر دروغ میگوید <sup>بیش</sup>  
بر سینه اش فرو ریزد همانست نام ریش عادی بر سینه اش فرو ریخت پس فرعون را هول عظیم رو  
داد و بپسند گفت که مردی را که امان داده ام برو نفرین کردی میخواهم دعا کنی که خداوند تو ریش  
او را با و بر گرداند یعقوب ع دعا کرد و ریشش با و برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با  
ابرهیم خلیل الرحمن دیدم در فلان زمان که زیاده صد و بیست سال از آن زمان گذشته  
است یعقوب ع فرمود که آنکه تو دیدی من نبودم تو اسحق ع را دیده گفت پس تو کیستی فرمود



که من یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم خلیل الرحمن نام عادی گفت که راست میگوید من اسحق را دیده بودم  
فرعون گفت هر دو راست گفتید و بنده معتبر از ابو هاشم جعفری منقولست که شخصی از امام  
حسن عسکری عم پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف گفتند که اگر نبیا میبردند کرد  
برادران و نیز بیشتر زند کرد فرمود که یوسف دزدانکرده بود ولیکن یعقوب مکر بندگی داشت که  
از ابرهیم میراث باور سیده بود و هر که آن مکر بند را میدزدید البتة او را ببندگی میکردند و هرگاه  
آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزدیکت تا از او میگرفتند و او را ببندگی میکردند  
و آن مکر بند نزد ساره دختر اسحق بود که هنگام مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست  
میداشت و میخواست او را بفرزند خود بردارد پس آن مکر بند را گرفت و بیکر یوسف عم بست و زیاده  
جامه او و یعقوب گفت که مکر بند را دزدیده اند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب مکر بند با یوسف  
است و خبر نداد یعقوب را با آنچه ساره کرده بود برای مصیبت های الهی پس یعقوب چون گفتیش  
کرد مکر بند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگ بود پس ساره گفت چون یوسف این  
دزدیده بود من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که آن بنده تحت پشروطی که او را نفروشی و بخشی  
گفت من قبول میکنم بشرطی که از من یگیری و من او را الحال آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد  
ابو هاشم گفت که من در خاطر خود میگذارم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف  
که با آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیده او سفید  
شد حضرت از روی اعجاز فرمودند که ای ابو هاشم پناه میبرم بخدا از آنکه در خاطر تو میگذرد  
اگر خدا میخواست میتوانست که هرگز مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بردارد تا بیکدیگر  
برینند ولیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه را  
برای دوست خود میکند خیر ایشان در آنست و بنده معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام  
پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب  
بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب هرگاه که گوشت شتر میخورد در نهیگاه او زیاده میشد  
پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که توره نازل شود و چون توره نازل  
شد موسی عم آنرا حرام نکرد و بخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف عم خواستگاری کرد



زن بسیار جمیل را که در میان او بود آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش  
 خواستگاری کرد پدرش گفت اختیار با اوست پس پدر گاه حق تعالی دعا کرد و گریست و اول  
 طلبید خدا بسوی او وحی نمود که او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که  
 من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور خورشید  
 جمال او خانه روشن شد و زن گفت نیست این مکر ملک کرامی پس یوسف آب طلبید آن زن مباد  
 کرد و طاس آبرو بنزد آنحضرت آورد و چون تناول نمود کوفه و از غایت شوق بدمان خود چسبید  
 یوسف فرمود که صبر کن و بیتیابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود در آورد  
 و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که چون یوسف عم با آنخوان گفت که مرا  
 نزد عزیز یاد کن جبرئیل علیه السلام بنزد او آمد و سر پای بر زمین زد تا شکافته شد تا طبقه هفتم  
 زمین و گفت ای یوسف نظر کن که در طبقه هفتم زمین چهره می بینی گفت سنک کوچکی می بینم پس  
 سنک را شکافت و گفت در میان سنک چهره می بینی گفت کرم کوچکی می بینم جبرئیل گفت کیست  
 روزی دهند این کرم گفت پروردگار عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش  
 نکرده ام این کرم را در میان این سنک در قعر زمین هفتم کان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که  
 با آنخوان گفتی که ترانند پادشاه یاد کند بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی  
 ماند پس یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان گزیت که بگریه او دیوارها بگریه  
 آمدند و متاذی شد تلاهل زندان و بفرهاد آمدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز گریه کند  
 و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه میکرد و  
 پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که صبر جمیل آنست که هیچکس  
 شکایت بسوی مردم با او نباشد بدین معنی که حق تعالی یعقوب را بر سالتی فرستاد بنزد راهبی از بهانان  
 و عابدان عباد چون راهب نظرش بر او افتاد کان کرد که ابراهیم است بر حجت دوست در کردن  
 او کرد و گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم  
 راهب گفت دیو چرا چنین پیشه گفت غم و اندوه مرا پی گرفته است چون برکت هنوز از عتبه  
 در خانه راهب نگذشته بود که وحی خدا باورسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی

منقولست



بندها که من پس نزد عتبه در سجده افتاد و گفت پروردگار دیگر عود نمیکند بچنین کاری پس خدا  
 وحی را و از مصیبت های دنیا مکرانکه روی گفت که شکایت نمیکند حزن و اندوه خود را مگر بخدا  
 و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که حق تعالی  
 وحی بسوی فرستاد در وقتی که در زندان بود که چه چیز ترا با خطا کاران ساکن گردانید گفت جرم  
 و گناه من چون اعتراف بکنم نمود حق تعالی بسوی او وحی فرمود که ایند عاجخوان پاکیزه کل گیر  
یا مَنْ لَا شَرَّكَ لَهُ وَلَا وَزِيرَ يَخَالِقُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ النُّجُومَ بِالْأَعْيُنِ الضُّمُورَ بِأَفْئِدَتِهِمْ كُلِّ  
جَبَّارٍ عَنِيدٍ بِأَمْرِ مَعْنَى الْبَاقِيَاتِ الْفَقِيرِ بِأَجَابِرِ الْعُظَمَاءِ الْكَسِيرِ بِأَمْطِقِ الْكِبَلِ الْأَكْبَرِ أَنْشَكَ  
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ قَالَ مُحَمَّدٌ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِ فِرْعَوْنَ مَخْرَجًا وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ اخْتَبَيْتُ وَمِنْ  
حَيْثُ لَا اخْتِبَيْتُ چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس بجایافت و در حدیث معتبر  
 دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف علیه السلام را بر سر سلطنت متمکن  
 گردانید یوسف دو جامه لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابان تنهایی و چهار رکعت  
 نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رَبِّ قَدْ أَنْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمَنِي  
مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ خبر تل نازل  
 شد و گفت چه حاجت داری گفت رَبِّ تَوْفِّقْنِي مُسْلِمًا وَآلِیْمًا بِالصَّالِحِينَ پس حضرت صادق  
 علیه السلام فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببرد و بجا الحان ملحق گردان که از قتها  
 ترسید که آدمی را از دین بیرون میرد یعنی هرگاه آنحضرت از قتهاهای کمره کنند ترسد که این  
 از آنها میتواند بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که روز چهارشنبه یوسف داخل  
 زندان شد و بپند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چه بسیار خوش  
 می آید مردم را کسی که طعام های ناکوار بخورد و جام های کهنه پوشد و اظهار خشوع کند فرمود  
 که یوسف علیه السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود و قبا های دیبا که تکم اشان طلا بود می پوشید و در مجالس  
 آل فرعون می نشست و حکم میکرد و مردم را به لباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند  
 و ثعلبی در کتاب عمایس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه عذر یوسف ظاهر شد و امانت  
 و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد

که امروز دیدم ترا دیگر چنین کاری  
 مکن پس دیگر شکایت با جدی نکرد  
 بعد از آن هر چه رسید با و هم



و برای اهل زندان دعا کرد که خداوند دل بنکابر ایشان مهر باند گردان و خبرها از ایشان پنهان  
مگردان پس بدای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از هر کس دانا  
ترند بجزرهای پس بردن زندان نوشت که این قبر زنده است و خانه عنایت و سبب بجزیره دوشا  
و شهادت دشمنان است پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامهای پاکیزه پوشید  
و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدرخانه پادشاه رسید گفت حَسْبِي رَبِّي مِنْ دُنْيَايَ وَ  
حَسْبِي رَبِّي مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ چون داخل مجلس شد گفت اللَّهُمَّ  
إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَكَ مِنْ خَيْرٍ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَيْرِهِ و چون نظر پادشاه بر او افتاد  
یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه پرسید که چه زبانت گفت زبان عم من اسمعیل است  
پس دعا کرد پادشاه را بزبان عربی پرسید که این چه زبانت گفت زبان پدران من است و آن  
پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف بآن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را  
بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کم سن سال و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آنوقت سی  
سال بود پس گفتای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت که خواب دیدی  
که هفت کاه و فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانها آنها شیر میخست  
در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب می نمودی ناگاه آب نیل خشک شد و قش  
پیداشد و از میان لجن و گل هفت کاه و زولید کرد آلوده شکها بر پشت چسبید که پستان <sup>شدند</sup> نداشتند  
و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند دندان کمان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در  
آویختند در آن کاههای فربه و همه آنها را دیدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند  
و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند تا زین حال تعجب میکردی که ناگاه دیدی که  
هفت خوشه کندم سبز و هفت خوشه کندم سیاه شد از یکجا روید و ریشها در میان آبه  
آب دوانید اندک ناگاه بادی وزید و خوشهای خشک را بخوشهای سبز چسباند و آفتی در خوشهای  
سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من چنین بود پس چون تعبیرش را بیان فرمود  
پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعت را با آنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبری علیه الرحمه و غیر آن  
نقل کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطیعه نام داشت و وزیر پادشاه بود و پادشاه

علیه السلام



ریان بن الولید بود و خواهر پادشاه دید و چون یوسف را از زندان بیرون آورد عزیز را عزّل  
 کرد و منصب وزارت را به یوسف علیه السلام مفوض کرد ایندیش ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست  
 و تاج و تخت سلطنت را به یوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه و یعقوب را عیال به یوسف  
 در آورد و از و فرایم و میثا بهر رسیدند و باز در عراقین نقل کرده است که چون یوسف این یامین را  
 طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت این یامین پرسید که چرا ترا این یامین نام کردند  
 گفت زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزاکفت که مادرت چه نام داشت  
 گفت راحیل دختر لیا <sup>گفت</sup> پسر یوسف که آیا فرزند بهر سانیده گفت بلی ده پسر بهر سانیده ام پرسید که نامهای  
 آنها چیست گفت نامهای ایشانرا اشتقاق کردم از نام برادر یکی که داشتم و از مادر یامین یکی بود و  
 شد یوسف گفت که اندوه شدیدی بسیار او داشته که چنین کرده بگو که چه نام کرده آنها را گفت  
 بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعا و ادر و ارس و حیم و میثم گفت معنی اینها را بگو گفت بالعا  
 برای نام کردم که زمین برادرم را فرو برد و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای آنکه  
 برادر پدر مادری من بود و خیر برای آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعا برای آنکه عزیز بود نزد مادر  
 و پدر و ادر برای آنکه کل بود در حسن و جمال و ارس برای آنکه به شباهت سر بود از بدن و حیم برای آنکه  
 پدرم گفت که زنده است و میثم برای آنکه اگر او را به بنیم دیدم ام روشن می شویم و سرودم تمام میشود  
 یوسف گفت میخواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شد است این یامین گفت کی می باید  
 برادری مثل تو امانا تو از یعقوب و راحیل بهر نزد سید پیش یوسف کردیست و او را در بر گرفت و گفت  
 من برادر تو یوسف نمکین مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مسان <sup>مؤلف</sup> که چون درین قصه  
 غریبه علم اشکالات وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیاری در خاطر میخیزد اگر اشاره مجملی بخواند  
 آنها بشود مناسب است <sup>و</sup> آنکه چگونه حضرت یعقوب یوسف علیه السلام را تفضیل داد در محبت و ملاطفت  
 تا آنکه باعث این مفاسد گردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روایت خصوصاً هرگاه  
 مورثان مفاسد باشد جواب آنست که تفضیلی که خوب نیت آنست که از محض محبت بشریت باشد  
 وجهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت به یوسف از جهت کمال واقعیه و علم و فضل  
 و قابلیت رتبه نبوت بود با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان

زنا و راه

بیز خود

۸

بمنزله



میخان اینان نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدند گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد  
 که باعث آن مفاسد خواهد شد **دوم** آنکه یعقوب علیه التکم با جلال نبوت چگونه اینقدر  
 اضطراب و جزع و کرب کرد در مفارقت یوسف **ثالث** آنکه دیدنش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده  
 از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و کربستنی اختیاری  
 و منافات با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی  
 و از یعقوب علیهم اینها صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضای منافات با  
 اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر آله قطع کند خود جلاد میطلبد  
 و او را امر بقطع دست خود میکند و از او راضیت و ممنون میشود از او و با این امرات کرب میکند  
 و فریاد میکند و غمگین میشود و آنها باعث دفع درد نمیشود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله در فتنه برهم فرمود که دل میسوزد و چشم میگیرد و نمیگویم چیزی که باعث غضب پروردگار  
 گردد با آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا را نباشد مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست  
 ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب محبوب ایشانست لهذا  
 با اقربا قارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی میانند و شمشیر بر روی او میکشند و با ابعدا  
 از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت موانعت و ملاطفت میفرمایند و معلوم است که یعقوب  
 یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست بلکه بسبب انوار خیر و صلاح  
 و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده مینمود او را میخواست و لهذا برادران که ازین مراتب  
 عالیه غافل و باین معانی دقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت بفضلا  
 و کرامی میدادند و میگفتند که احقیم محبت و رعایت که تنومندی و قوت داریم و بکار او در دنیا  
 زیاده از یوسف می آیم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب  
 مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمالست **سیم** آنکه حضرت یعقوب با وجود  
 خواب حضرت یوسف و جزع دادن ملکه که میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب  
 میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محرومانیات  
 باشد و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف عز



بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و با او برخواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث نیز موافق مشهور محتاج بنا و یل است **چهارم** آنکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب است که بعضی گفته اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید شدن چشم امری را حل بر بسیاری کریم کرده اند زیرا که چون دیدن بر از آبت سفید مینماید و بعضی گفته اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا مینمایم بلکه نیاید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد با آنکه ممکنست که بخوی باشد که بحسب ظاهر یکی در خلقت او بسبب آن بهم نرسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می بینند آنچه دیگران بحسب می بینند پس باین سبب چگونگی عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادث نشد بود و قول اخیر اقوی است **پنجم** آنکه حق تعالی در قصه یوسف فرموده است که **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِرَّ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ ظُهُنَّهَا رَبُّهُ** یعنی قصد کرد زلیخا یوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگار را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلها را یک کرده اند که یوسف نیز در زلیخا در او بخت و خواست که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را بدندان میگزید پس متنبه شد و ترك آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداختا و متنبه شد و ترك کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب آنست که آیه را دو محل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است **اول** آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود هر آینه او نیز قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت الهی معصوم لهذا او قصد نکرد **دوم** آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بجرام نمیکرد و جایز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود با آنکه ممکنست که در آن امت جائز بوده باشد کشتن کسی که اینکس را جبرئیل کناه کند و حق تعالی او را نفی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف را بعوض نکشد چنانچه بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگار را دیده بود هر آینه او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد ولیکن معصوم بود و معصوم قصد کناه



نمیکند و تحقیق که خبر داد مراد پدر از پدرش حضرت صادق عم که فرمود که یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد  
 کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آنحضرت پرسید ان نفسی برای آیه فرمود  
 که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بسکه بر او عظیم نمودار آید او پس  
 خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و زنا را چنانچه فرموده است که كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَالْهَفَاتِ  
 یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سو را یعنی کشتن زلیخا و فحشا را یعنی زنا و اما آن دو حدیث که پیش  
 گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جام انداختن زلیخا بر روی بت منافات با وجه اول ندارد  
 زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده کناه کرد بلکه ممکنست که آنها از دواعی عصمت باشد که  
 حق تعالی در آنوقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن بخاطرش خطور نکند و بعضی احادیث که در آنها  
 تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است **نهم** آنکه یوسف برادرش را گفت که سعی کن و بنیامین را  
 از پدرش بگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادهای حزن و اندوه  
 یعقوب عم میشود و این ضرری بود که پدر خود رسانید و ایضا در مدت پادشاهی خود چو یعقوب  
 خبر داد بحیات خود و مکان با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنت که ایشان آنچه  
 میکردند بوسیله میگردند و حق تعالی دوستانش را در دنیا ببلایها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند  
 و بدرجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف علیه السلام از حبس بنیامین و  
 نکردن پدر تا آنوقت معین هر با سر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدید تر شود و ثوابش عظیم  
 تر گردد **هفتم** آنکه بچه وجه یوسف عم گفت که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه میدانست که ایشان  
 دزد نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب آنت که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است  
معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جایی که مصلحت شرعی داعی باشد  
 کسی سخن بگوید که موهم معنی خلاف باشد و غرض او معنی حق باشد و این نوع سخن دروغ نیست بلکه  
 در بعضی اوقات واجب و درین مقام چون مصلحت در نگاهداشتن بنیامین بود و بدون این حیل  
 نمیشد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند  
 که گویند این سخن غیر یوسف بود و ما را و حضرت نکفت و بعضی گفته اند غرض ایشان استفهام و شعا  
 بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن با آنکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است

واقع هر



**هشتم** آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادرانرا که سجده یوسف بنهند و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست  
و چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب آنست که در باب سجده ملکه حضرت آدم علیه السلام  
دفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت موصلت یوسف چنانچه  
احادیث بر اینمضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده  
ایشان عبادت خدا بود و دوم آنکه سجده پرستیدن نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده  
تعظیم برای غیر خدا جایز بود سیم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میکردند  
بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر یا سر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر اینها  
و محل سخن آنست که بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه از ایشان  
صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان میکند موافق حقاقت است هر  
آن فعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از وساوس شیطانست و راه گمراهی و الحاد است

**باب نهم** در غرایب قصص حضرت ایوب علیه السلام مشهور میان ارباب تفسیر و  
تاریخ آنست که ایوب پسر اموی پسر رازخ پسر عیص پسر اسحق پسر ابرهیم علیه السلام است و مادرش از فرزندان  
لوط علیه السلام بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افراتیم پسر  
یوسف علیه السلام بود یا مادر دختر میثا پسر یوسف یا پسر دختر یعقوب علیه السلام علی الخلا و اول اشهر است  
فبندهای معتبره منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که بلیه که ایوب علیه السلام مبتلا  
شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی بآنحضرت انعام فرموده بود و آنحضرت  
شکر آن نعمت را چنانچه باید می نمود و در آنوقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا بنزدیک  
عرش راه داشت روزی شیطان با سامان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویّه بسیار  
عظیم ثبت کرده اند یا آنکه دید که شکر او را با آنها عظمت بالا بردند پس نایره حسد آن ملعون مشعل  
گردید و گفت پروردگار ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوان با و داده اگر او را محروم گردانی  
از دنیا کنی که با و عطا کرده هر آنکه شکر هیچ نعمت ترا داد آنکند پس مرا مسلط گردان بر دنیا و تا بدانی  
که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطا را با او بسیار رسید که ترا بر ماها و فرزندان او مستط  
گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردید و بزودی فرود آمد و همسأل و فرزندان که ایوب



عليه السلام داشت همه را هلاک کرد و هر يك را که هلاک میکرد حمد و شکر ايقوب زياده ميشد پس شيطان  
گفت که مرا بر زانتهای او مسلط کردن حق تهم فرمود که کدام پس آمد با اتباع خودش و دمید در زانتهای  
ايقوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ايقوب زياده شد پس گفت پروردگار مرا بر کوسفندان  
او مسلط کردن و چون رخصت یافت کوسفندان او را هلاک کرد و باز ايقوب حمد و شکر را  
زياده کرد گفت پروردگار ايقوب ميداند که عنقریب آنچه از دنيای او گرفته با و پس خواهی داد پس  
مرا بر بدش مسلط کردن پس خطا الهی با و رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغير از عقل  
و دیدهای او و بر وایت دیگر بغير دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در آنها تصرف نیت چون آن ملعون  
این رخصت یافت برعت تلم فرود آمد که مباد الهی او را دریابد و جلیل شود میان شیطان  
و آنچه اراده کرده است پس از آنکه سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ايقوب  
دمید که از سر تا پایش يك جراحت گردید از بسیاری جراحتها و ملها که در بدن آنحضرت بهر رسید  
پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی تا آنکه گرد در بدن کریش متولد شد  
و بر تبه در مقام شکيبا بود که چون گرمی از بدن مختفش بیرون میرفت میگرفت و در بدن خود میگذاشت  
و میگفت بر کرد بموضع که خدا تو را از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهر رسید بر تبه  
که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زشتی رحمت دختر  
يوسف مبرقت و میکردید و طلب صلوة مینمود و از برای او می آورد و چون بلای آنحضرت بطول  
انجامید و شیطان دید که هر چند بیشتر ميشد شکرش فرو نتر میکرد در وقت بسوی جماعتی از انجنا  
ايقوب علیه السلام که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها میبودند و گفت بیا ید برویم بسوی آن  
بنده مبتلا شده و از دستوال کینم که بچه سبب باین بلا عظیم مبتلا شده است پس بر استرهای  
اشب سوار شدند و بجای آنحضرت متوجه شدند چون بنزد يك اورسیدند استرهای ایشان  
رم کرد از بوی بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرهای را بيکدیگر بستند  
و پیاده بنزد يك آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی که سالی بود چون نشستند گفتند  
کاش ما را خبر میدادی از کناه خود که ما جرات نمیکیم که از کناه تو از خدا سوال کنیم که مباد امانا  
هلاک گزاند و ما کمان نداریم مبتلا شدن ترا چنین بلا که هیچکس آن مبتلا نشده است مگر کینا

کوتاهی نمی نمود



که از ما میگردی ایوب گفت بعزت پروردگارم سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخورده ام  
 مگر آنکه بکمی یا صغیری را با خود شریک کردم و هرگز مراد و امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد  
 مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوار تر بود پس آن جوان گفت بداحال شما که آمدید بنزد  
 پیغمبر خدا و او را سر زنتی کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی میکرد چون  
 آنها رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگار را اگر مرا خست سخن گفتن و  
 خصی کردن بدی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد بنزدیک  
 سرا و از آن ابر صدائی آمد که ترا خست مخاصه دادم هر جتنی که داری بگو و من همیشه بتو  
 نزدیکم پس ایوب که رابست و بد و زانود را آمد و گفت پروردگار مرا ببلا مبتلا کرده که  
 هیچکس را بآن مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه دو امر مرا پیش آمد که هر دو طاعت  
 تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوار تر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان  
 خود بنی بر حاضر کردم آیا ترا شکر نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نگفتم پس از ابریه هزار زبان ندا با او  
 که ای ایوب کی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند و تسبیح و تکبیر و حمد  
 الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بخیر بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانید ایامت میگذاری بر  
 چیزی که خدا را از آن بر تو منتست پس ایوب کفی از خاک گرفت و بر دهان خود انداخت و گفت بد  
 گفتم و تو بر میکنم و هر نعمتها و طاعتها از نشت پس حق تعالی بوی و فرستاد که سرپای بر زمین  
 زد و در ساعت چشمه آبی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحها و دردها از او  
 زایل شد و برگشت نیکوتر از آنکه پیشتر بود و در طراوت و حسن و جمال و بردورش باغ سبزی  
 رویانید و برگردانید با و اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک نشست و مونس او بود  
 و با او سخن میگفت پس زنتی آمد و پاره نان خشکی در دست داشت چون باین موضع رسید جای  
 مزبله باغ و بوستان دید و ایوب فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون  
 بنزدیک آمد ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجده شکر الهی را  
 بتقدیم رسانید و در این وقت که رفته بود برای ایوب نان تحصیل کند و او کیسوهای بسیار خوب  
 داشت چون بنزد جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند اگر کیسوهای خود را با ما میفرشی

۳  
 آیا ترا حمل نکردم

۴  
 و از آنها م

۵  
 ندید و بجای او دو جوان را دید که  
 نشسته اند و صحبت میدارند پس  
 خروش و لغغان بر آورد و گریست



ما طعام بتومیدیم پس کیسوهای خود را برید و بایشان داد و طعام گرفت برای ایوب  
 آورد چون ایوب کیسوهای او را برید دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب  
 بر او بزنند چون سبب بریدن کیسوها را با ایوب عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود  
 پشیمان شد پس حق تعالی با او وحی نمود که بگیر دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترک که در آن باشد  
 و بیکدفعه بر بدن زن خود بزنی تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی حق تعالی زن را کرد برای او آن  
 فرزندان که پیش ازین بلیه مرده بودند و فرزندان که درین بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی  
 کنند پس از آنحضرت پرسیدند که درین بلاها بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعبتر بود فرمود که شام  
 دشمنان پس حق تعالی پروانه طلا بر خانه او بارید و اوجع میکرد و آخر را باد میبرد از پیش میدوید  
 و بر میکرد ایند جبرئیل گفت که سیر نیشوی ای ایوب گفت کی از فضل پروردگارش سیر میشود  
**مؤلف گوید** که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است و بیان  
 سبب این را میخواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده  
 است که یاد او را ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بد رستی که مراد یافته است حال  
 بد و مشقت بشارت رسیده است و تو رحم کن برترین رحم کند کافی پس متجرب کردیم دعای او را  
 و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم اهلش را و مثل ایشان را با او دادیم  
 بسبب رحمی از جانب ما و تا مد گری کرده برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است  
 که بیلاد آورند ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بد رستی که مراد یافته است و در  
 مرا شیطان بتعب و مشقت و مکروهی بسیار پس او گفتیم که بزنی پای خود را بر زمین که بهر سحاب سردی  
 که در آن غلگنی و بیاشامی و از درد های بیرون آئی و جانشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را  
 با ایشان برای رحمی از ما و یاد آوری برای صاحبان عقلمها و بگیر دست خود دست از چوب را  
 و بزنی آن زن خود را و مخالفت سوگند مکن بد رستی که ما یافتیم او را نیکو بند بد رستی که او  
 پس باز گشت کنند بود بسوی ما این بود ترجمه آیات و در حدیث و چند حدیث دیگر وارد  
 شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم افست که مثل این فرزندان  
 که درین بلیه هلاک شده بودند از فرزندان که پیشتر فوت شده بودند زن را کرد ایند و بعضی



گفته اند که مثل آنها که زنده شدند بعد از آن از زوجه اش باز عطا فرمود و اما مسلط گردانید  
 شیطان بر مال و جسد آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مندرستید مرتضی انکار این کرده اند  
 که حق تعالی شیطان را بر پیغمبر انش مسلط گرداند و بجز این استبعاد مشکل است احادیث  
 معتبره بسیار با طرح کردن و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را بجمال با اختیار خود کنار دهد که پیغمبران  
 و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها بایشان رسانند و اکثر تجرید و تسویل شیطان  
 علیه اللعنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را با اختیار خود کنار برای مسلتی که ضرری  
 ببدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد بلی میاید که شیطان را برین  
 ایشان و عقل ایشان مسلط نگرداند و اما آنچه درین روایت وارد شده است که کرم درین  
 ممتحن آنحضرت بهر سید و تعقی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه  
 انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میاید پیغمبران خالی باشند  
 از چیزی که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافعی غرض بعثت ایشانست پس ممکنست که این  
 احادیث موافق روایا و اقوال عامه بر وجه تفسیر وارد شده باشند اگر چه بحسب دلیل مشکلات  
 اثبات کردن استحاله این نوع از امراض منفیه که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد  
 خصوصاً هرگاه بعد از این چنین معجزات در دفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشدید امر نبوت  
 ایشان باشد اما بعضی از روایا موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه این بابویه رحمه  
 الله قسند معتبر از امام محمد باقره روایت کرده است که ایوب هفت سال مبتلا گردید پی  
 کناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهر اند و گناه نمیکند و میل باطلی  
 نمایند و مرتکب بگناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم که بآنها مبتلا  
 گردید بوی بد بهم نرسانید و قباحی در صورتش بهم نرسید و چرك و خون از او بیرون نیامد  
 و چنان نشد که کسی که او را بیندازد و نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند  
 و کرم در بدنش نیفتاد و چنین میکند خدا بهر که مبتلا گردد و او را از پیغمبران و دوستان که  
 کوامی اند نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از پریشانی و بجزی او بود و از آنکه در نظر ایشان  
 بیقدر شده بود بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی است و گمان میکردند

و استبعاد کرده اند

تجربا کرم



که امتداد بلیه او از بنقد ری اوست نزد خدا و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که  
پیغمبران از هر کس بلائی ایشان عظیمتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلائش پیشتر است و خدا  
او را مبتلا کرد ایند بچنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای آن نکند در وقتی  
که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند و حق نعمتهای بزرگ با و کرامت فرماید و از برای اینکه  
استدلالات کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد از روی استحقاق بعمل میباشد از روی اختصاص  
ببلا میباشد و از برای آنکه حقیر نشانند ضعیفی را بسبب ضعف او و نه فقری را بسبب فقر او و نه  
فقری را بسبب فقر او و نه بیاری را بسبب بیاری او و بدانند که خدا هر که را میخواهد بیمار میکند  
و هر که میخواهد شفا میدهد و هر وقت که خواهد و هر نحو که اراده نماید و میگرداند این امور را  
غیر برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادت برای هر که خواهد و در جمیع امور  
عادست در قضای خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت ببند کائناتش مگر آنچه را اصلاح داند  
برای ایشان و توانائی ایشان باوست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
منقولست که در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب به طرف شدن مال و فرزندانش و بسند هلی  
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بیکناهی و در حدیث  
معتبر دیگر فرمود که حق نعم ایوب را مبتلا کرد ایند بیکناهی پس صبر کرد تا آنکه او را بقیه سر زشتش کردند  
و پیغمبران صبر بر سر زشتش نتوانستند و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عافیت از خلا نطلبید  
که مؤلف گوید که مفسران در مدت ابتلائی آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند  
و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که چون حق نعم حضرت ایوب علیه السلام را عافیت کرامت فرمود نظر کرد  
بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و ستیلا من بخت  
خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت  
نکرده اند پس حق نعم با و وحی نمود که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین پاش و در آن کیسه  
منگ بود پس ایوب کفی از منگ گرفت و بر زمین پاشید پس این عدس بیرون آمد و با خود بیرون  
آمد و ظاهر حدیث آنست که پیشتر نبود این دانه برکت آنحضرت بهر سید و در حدیث معتبر دیگر



فرمود که حق مؤمن را بهر بلائی مبتلا میکرد و هرگز مری میسر اندام او را بر طرف شدن عقل مبتلا  
 نمیکرد اندامی یابی یقینی ایوب را که خدا چگونه <sup>مسلط</sup> مبتلا کرد ایند شیطان را بر مال و فرزندان و براهش  
 و بر هر چیز او و مسلط نکرد ایند او را بر عقل او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدا نیست  
 خدا بکند و او را بیکانگی پرستند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسنی را  
 بیاورند که بحسن و جمال خود بکناه افتاده باشد پس گوید که پروردگار را خلقت مرا بیکو کردی و این  
 سبب من بکناه مبتلا شدم حق تعالی فرماید که یریم علیه السلام را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری  
 یا یریم او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد مقبولی را بیاورند که بحسن  
 و قبول خود بکناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوند مرا صاحب حسن و جمال آفریدی  
 و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا برزنا انداختند پس یوسف ع را بیاورند و بگویند که  
 تو نیکوتر بودی یا او و ما او را حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاوند صاحب بلائی  
 که بسبب بلائی خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگار را بر من سخت کردی  
 تا آنکه بکناه افتادم پس ایوب را بیاورند و بگویند که ایابلائی او ما او را چنین بلائی مبتلا  
 کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که مردم سه خصلت را از سر کس  
 آموختند صبرا از ایوب و شکورا از نوح و حسدا را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر  
 از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت بر او کرامت  
 نکردم مگر آنکه شکر او زیاد شد شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط کردی ایابصبر او چون با  
 پس خدا او را مسلط کرد ایند بر شران و غلامان او و هر راهلاک کرد بغیر از یک غلام که بنزد  
 ایوب گفت حمد میکنم خدا و ثنا که عطا کرد و حمد میکنم خدا و ندیدم که گرفت پس شیطان گفت او  
 اسباب را دوست تو میدارد پس چون بر آنها مسلط شد هر راهلاک کرد پس ایوب گفت حمد و سپاس  
 خداوند مرا که داد و حمد و سپاس خداوند مرا که پس گرفت و همچنین کارها و کوسفندان و مزرعا  
 و اهل و فرزندان او را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب چنین شکر میکرد تا آنکه بیار  
 شد بد بهر سلیقه و لذتها کشید و در هر حال شکر کرد تا آنکه او را بکناه سرزنش کردند پس بجز آمد  
 و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیری که از و تلف شده بود با و برگردانید و این

تو شایسته  
 تو خود را بر بلائی

آمد و گفت ای ایوب شران و غلامان  
 تو همه مردند ایوب

تو شایسته  
 تو خود را بر بلائی



و داماد او بود

بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب علیه السلام بود زیرا  
که الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که بابرهم علیه السلام ایمان آورده بودند  
و مادرا و دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از هم جهت مستحکم گردید زشتی صبر کرد بر محنت  
آنحضرت و ترک خدمت و نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب و خدمت او  
و نزد او آمد و گفت یا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این شقت  
و بلا که من شمار دارم می بینم آن عاقله صابره در جواب گفت که خدا با چنین کرده است که ما را  
ثواب دهد بفضل خود در وقتی که عطا کرد بفضل خود عطا کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند  
و ثواب دهد آیا دیدی انعام کننده بهتر از و پس بر عطا او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد  
میکنیم او را پس جمع کرد برای ما و فضیلت را با هم پس مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم  
و نماییم بر صبر قوی مکر بیاری و توفیق او پس او راست حمد و منت بر نعمت ما و بلای ما شیطان  
گفت خطای بزرگی کرده بلای شما برای این نیست و شبهه چند بر او القا کرد و هم را او دفع کرد  
و بر کشت بسوی ایوب برست و قصه را با آنحضرت نقل کرد ایوب گفت که آن شخص شیطان است و او حیض  
بر کشتن من بخدا سو کند خوردم که ترا صد چوب بزم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش بسخن  
او داده پس چون شفا یافت دسته از ترکهای باریک گرفت از درختی که او را نوم میکنند و  
یک مرتبه را بر آن زد تلخاغت سو کند خود نکر باشد و عمر ایوب در وقتی که بلا با او رسید هفتاد و  
سه سال بود پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود **و در آن وقت** که آنچه در عدل قسم یاد  
کردن ایوب پیشتر گذشت آن محل اعتقاد است اگر چه ممکنست که مرد و واقع شده باشد  
**باب دوم در فضیلت حضرت شعیب علیه السلام است و در آنحضرت ایوب علیه السلام** بعضی  
گفته اند که فرزند نوحه فرزند مدین فرزند ابرهم علیه السلام است و بعضی گفته اند که اسم پدر  
آنحضرت بویب است و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر ابرهم است و مادری میکیل دختر  
لوط علیه السلام بود و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت ثیرونست و فرزند صیقون فرزند عنقا  
فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابرهم است و بعضی گفته اند که از اولاد ابرهم نبوده است بلکه  
از اولاد کسی بود که ایمان بابرهم آورده بود حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی

پسر شعیب



اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شمارا خدای مجزا و  
 بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضح از جانب پروردگار شما پس تمام بد دهید کیل  
 و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا  
 او را اصلاح آورده است این بهتر است از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر  
 راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که اراده ایمان بخدا داشته باشد و خواهید  
 که راه خدا را مردم باطل بنمایند و بیاد آورید وقتی را که اندک بود بد پس خدا شما را بسیار گزافا  
 و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان و اگر بوده باشد که طایفه از شما ایمان آورند  
 بآنچه من فرستاده شد ام بآن و طایفه ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان  
 ما و او بهترین حکم کند کانت گفتند بزرگان و سرکرده ها از قوم او که تکریم کردند از قبول حق  
 البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید  
 در ملت ما شعیب گفت هر چند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود بر میگردانید بتحقیق  
 که افتراق دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را  
 نجات داده است از آن و ما را نیست که برگردیم بآن دین باطل بدون فرموده خدا علم پروردگار  
 ما بهیچ چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگار حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق  
 و تو بهترین حکم کنندگان و گفتند آن گروه کافر شده بودند از قوم او و اگر متابعت کنید شعیب را  
 البته خواهید بود زیان کاران پس گرفت ایشان را از نزل پس صبح کردند در خانه خود مردگان آنها  
 که تکذیب کردند شعیب را و یارانش در آن خانه نبودند آنها شعیب را تکذیب کردند زیان کاران  
 بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق که شمار را سایندم رسالتها پرورد  
 خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه ناسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند  
 و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای گروه  
 پرستید خدا را نیست شمارا خدای مجزا و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستی که من می بینم شما را  
 بخیر و در نعمت و فراوانی و بدرستی که می ترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند بشما و من تمام  
 بد دهید حق مردم را در کیل و ترازو بعدالت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی کنید



در زمین بفساد بقیه خدا از مال حلال هم بفرستاد برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم  
 حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعبه ایانما از تو امر میکند  
 تو را که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیدند یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم بدرستی  
 که تو بردار و ورشیدی شعبه گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر من بر بینه از پروردگار  
 خود باشم از پیغمبری و علم و کلمات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو آیا  
 سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما رسانم و آنچه شما را نهی از آن میکنم  
 غرض من مخالفت شما نیست و ندیت غرض من مگر اصلاح حال شما تا بتوانم و ندیت توفیق  
 من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای قوم من مبادا معاندانگی که با من  
 میکنید سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم  
 لوط از شما دور نیستید و از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار من  
 رحیم و مهربان گفتند ای شعبه ما نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستی که ما ترا  
 در میان خود ضعیفی بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود ترا سگسار میکردیم و تو بر ما  
 عزیز نیستی شعبه گفت ای قوم من یا قبیله من بر شما عزیز تر اند از خدا و خدا را پس پشت انداخته  
 و انوریم و خدا را بد بدترستی که پروردگار من علش محبط است با آنچه شما میکنید و ای قوم  
 من بکنید بر اینحال که دارید هر چه خواهید بدرستی که من میکنم آنچه از جانب خدا مأمور  
 شده ام بزودی خواهید دانست که کیت آنکه می آید بسوی او عذابی که او را بختری و مذلت  
 ابدی افکند و کیت آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکشید که من نیز باشم انتظار میکشم  
 و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعبه را و آنها که با او ایمان آورده بودند بر رحمت  
 خود و گرفت آن تمکارات اصلاهی مهیبی پس کردند در خانه های خود مردگان کو با هرگز در آن  
 خانه ها نبوده اند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب پیغمبر را و قوم  
 شعبه را اصحابی فرموده است زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند در وقت که شعبه  
 با ایشان گفت که آیا از عذاب خدا می پرهیزید بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید  
 از عذاب خدا و اطاعت کنید مرا و سؤال میکنم از شما بر رسالت مژدی نیست از من مگر پروردگار

این سخن را  
 در سوره  
 اعراف  
 آورده اند

هیچ

بیشه



عالمیان تمام بد هید کیل را و مبادید از که کنندگان و وزن کنید بتر از وی درست و کم کنید  
چیزهای مردم را و سعی نکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را  
و خلائق پیش از شما را قوم او گفتند که نیستی مگر از آنها بجاد و دیوانه شده اند و نبستی تو مگر  
بیشتری مثل ما و ما کان نمیکیم ترا مگر از دروغ گویان پس فروز آورد برای ما پاره چند از آسمان را  
اگر هستی از راست گویان گفت پروردگار من دانا تر است با آنچه شما میکنید پس نکذ بیا و کردند  
پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بر هستی که بود عذاب روز بزرگ بد آنکه مشهور میان مفسران  
آنست که چون نکذیب شعیب علیه السلام را قوم او بنهایت رسانیدند حق تعالی بر ایشان کرمای  
شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانها شدند آن کرمای در خانهای  
ایشان داخل شد و نه سایه فایده می بخشید ایشان را و نه آب و از کرمای بریان شدند پس حق تعالی  
ابری بر ایشان فرستاد پس هر یکی از شدت کرمای آن ابر پناه بردند و چون در زیر ابر جمع شدند  
ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند  
و جمعی از مفسران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکریه بر اهل مدین مبعوث  
شد و ایشان بصلای مهیب که موجب زلزله زمین گردیدند هلاک شدند و بعد از آن بر  
بیشه مبعوث گردید و ایشان بابر صاعقه ها سوختند و کینند معتبر از حضرت علی بن الحسین  
صلوات الله علیها منقولست که اول کسی که کیل و تر از و ساخت شعیب پیغمبر بود که بد  
خود ساخت پس تو گیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در کم  
کردن کیل و تر از و بود زدی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن معذب گردیدند تا هلاک شدند  
و این بابویه و قطب داوودی رحمه الله علیهما بسند خود از ابن عباس و وهب بن منبه  
روایت کرده اند که شعیب و ایوب و بلعم بن باعور از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند  
بابرهمیم در روزی که از آتش مزدیجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس ختران لوط  
با ایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابرهمیم بود از نسل  
اینجاعت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد بر پیغمبری و آنها از قبیل شعیب  
نبودند و پادشاه جبّاری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت



اونداشتند و آن گروه با کفر بخدا و تکذیب پیغمبر خدا که میگردند و وزن را هرگاه از برای دیگری  
 کیل و وزن میکردند و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میکردند و پادشاه  
 ایشان را از میگرد بچین کردن طعام و کم کردن کیل و وزن و شعیب چند آنکه ایشان را <sup>عظمه</sup>  
 کرد سودی بخشید تا آنکه آن پادشاه شعیب را و اینها که با و ایمان آورده بودند از آن شهر  
 بیرون کرد پس خدا اگر ما و ابر سوزند بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد و در روز دین <sup>آفتاب</sup>  
 مانند که آب ایشان بر تپه کوم نشد که نمیتوانستند شامید پس رفتند بسوی پیشه که در  
 نزدیکی ایشان بود پس خدا ابر سیاهی برای ایشان بلند کرد و چون هر در سایه آن ابر  
 جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که هر را سوخت و احدی از ایشان نجات یافت  
 و هرگاه نزد خدا صلی الله علیه و آله شعیب علیه السلام مذکور میشد میفرمود که او خطیب پیغمبران  
 خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمعی که با و ایمان آورده  
 بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا بر حمت الهی واصل شدند و در روایت دیگر  
 که صحیح تر است آنست که برکت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه <sup>موسی</sup>  
 موسی علیه السلام بنزد او رفت و این عباس روایت کرده است که عمر شعیب دو بیت و چهل و  
 دو سال بود و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق نعم از عرب معجوت نگردا  
 مگر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین  
 و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شعیب علیه السلام قوم خود را بسوی خدا  
 خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بعد از  
 الهی جوان بسوی ایشان برکت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتی  
 که پیر بودی سخن ترا قبول نکردیم چگونه امروز با و داریم که جوانی و پسند معتبر از امام محمد  
 باقر علیه السلام منقولست که حق نعم و حی بود حضرت شعیب علیه السلام که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار  
 کس را چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را شعیب گفت  
 پروردگار اینکارا برای چه عذاب میکنی حق نعم و حی بود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی  
 از منکر نکردند و برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

رسول محمد

باورناستیم



منقولست که شعیب از محبت خدا انقدر گرفت که نابینا شد پس خدا دید اش را با او برگردانید  
 باز آنقدر گرفت که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی  
 باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از نرس جنتم گریه میکنی ترا آمان دادم و اگر از  
 شوق بهشت است آنرا بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و ستید من تو میدانی که گریه  
 من از نرس جنتم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت تو در دل من قرار گرفته است و از شوق لقاء  
 تو گریه میکنم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران را علیه السلام بفرستادم  
 تو میفرستی که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که هشام بن عبد  
 الملك مرا فرستاد که چاهی بکنم در صاف چون دو دیت قامت کندم سر مردی پیدا شد اطرافش را  
 کندم دیدیم که مرد دیت بر روی سنگی ایستاده و جلوههای سفید پوشیده است و دست راستش را  
 بر سر گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بوده اند هرگاه دستش را از آن موضع بر  
 میداشتم خون جاری میشد و چون دستش را راها میکردیم بر روی ضربت میکناشت  
 و خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که من شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب را برین  
 فرستاد بسوی قومش پس ضربتی بر من زدند و مراد برین چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند  
 چون این قصه را هشام نوشتیم در جواب نوشت که آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در  
 دیگر بکنید **باب سینه در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هرون علیه السلام است و**  
 در آن چند فصل است **فصل اول در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشانست جمعی**  
 از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که موسی پسر عمران پسر صیر پسر قهاث پسر لوی پسر یعقوب است  
 و هرون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند نجیب  
 و بعضی گفته اند افاحیه بود و بعضی بوخاشید گفته اند و مشهور قول اخبار است و در باب اول گفته  
 که نقش نلین انگشت موسی دو کلاه بود که از توره اشتقاق کرده بود **اصبر نوجر اصدق نوح** یعنی صبر کن  
 تا اجر بیایی و راست بگو تا جنات بیایی و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست  
 که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را برگزید از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابراهیم و داود و موسی  
 و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم و از خانه آبادها چهار خانه آباده را اختیار کرد زیرا که در قرآن

چون ص  
 و جاههای



فرموده است که بدرستی که خدا بر کزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران و ابراهیم و قیسند حسن  
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب  
معراج مرا با سان پنجم بردند مردی دیدم در تن کسوت ز جوان و نه بسیار پیر و در نهایت عظمت بود  
و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند پس از جبرئیل پرسیدم  
که این کسب گفتا نیت که در میان قوم خود محبوب بود هر و ن پسر عمران پس من بر او سلام کردم  
و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس با لافتم با ما  
ششم در آنجا سرد کندم کون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای بدنش از هر دو  
بیرون می آمد و شنیدم که میگفت که بنی اسرائیل کلمه میکنند که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خدا  
و این مرد نیت نزد خدا گرامی تر از من از جبرئیل پرسیدم که این کسب گفت برادرت موسی بن عمران  
پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد  
و در روایتی از حضرت امام حسن عمو منقولست که عمر موسی دو بیت و چهل سال بود و میان  
او و ابراهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
منقولست در تفسیر قول حق تعالی که روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و رفیق  
و فرزندانش فرمود که آنکه از مادرش بگریزد موسی است این بابویه گفته است که از مادرش بگریزد  
از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از  
زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و این بابویه از مقاتل روایت کرده است که حق تعالی  
برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که موسی در آن بود  
در میان آب و درخت یافت پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قطب آب را می گفتند  
و در شرحی راسی و قیسند های معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق ع که حق تعالی وحی نمود بسوی  
موسی بن عمران علیه السلام که ایامیدان ای موسی که چر از اختیار کردم از خلق خود و بر کزیدم  
برای خدم خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین  
و ظاهر و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و توانا تر  
نزد من پیشتر باشد از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی و طرف روی خود را بر خال میکنی از من



و در روایت دیگر آنست که چون آن وحی موسی رسید بجهت افتاد و بهلوهای روی خود را بر خاک  
گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بر دار خود را  
ای موسی بهمال دست خود بزموضع سجود خود و بر روی خود بهمال و هر جا که <sup>بسیار</sup> <sup>توبه</sup> <sup>توبه</sup> دست تو از بدن تو  
که امان میدهد ترا از هر دردی و بیماری و آفتی و عاقبتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
که موسی از او حبس شد و وحی آلهی چهل صبح بآسی صبح پس بالا رفت بر کوهی و دو شام که آنرا  
اربعامیکویند و گفت پروردگار را اگر حبس کرده از من وحی خود و سخن خود را برای کنایان بنی  
اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حق تعالی با وحی فرمود که ای موسی برای این تو را حبس  
بوحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که نواضعش از برای من بیشتر از تو  
باشد پس فرمود که موسی عم چون از نماز فارغ میشد بر پنجواست تا هر دو طرف روی خود را  
بر زمین میچسباند و بپند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که موسی بر همان  
عم با هفتاد پیغمبر گذشتند بر درهای روحا که هر عباهای قطوانی یعنی کوفی پوشیده بودند  
و میگفت لیتک عبداً و ابن عبیدک لیتک و بپند صحیح از حضرت صادق عم منقولست  
که موسی عم بر سنگان نگار و حاکذشت و بر شتر سخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود و دو  
عبای قطوانی پوشیده بود و میگفت لیتک یا کریم لیتک و در حدیث معتبر از حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام منقولست که احرام بست موسی عم از مله مصر و بر سنگستان روحاکذشت  
با احرام و ناقر اش را میکشید با مهارای زلیف خرما و تلبیه میگفت و کوهها جوابا و میگفتند  
و بپند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که  
موسی دست بد نگاه حق تعالی برداشت و گفت پروردگار را هر جا که میروم از مردم آزار میکنم  
حق تعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمنازی هست گفت پروردگار را مراد لالت کن بر او خدا  
وحی فرمود که غمنازان را دشمن میدارم چگونه خود غمنازی کنی و در روایت دیگر منقولست که موسی  
عم مناجا کرد که پروردگار را چنان کن که مردم بدین نگویند حق تعالی با وحی نمود که ای موسی من  
این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق  
عم پرسیدند که هر گاه پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هر گاه پیشتر فوت شد و فرمود که



اسم پسرهای هرون شیر و شیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین است و در حدیث مقبر  
 دیگر فرمود که در حجر اسمعیل هر زیر ناز و ان بقدر دوزخ تا خانه کعبه محل نماز شیر و شیر پسران  
 هرون بود و پسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی اکت مرد  
 ندارد و موسی هرگاه که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نبیند و روزی در کنار  
 هری غسل میکرد و جامهایش بر روی سنگی گذاشته بود پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور شد  
 از موسی و موسی از بی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرش را بریدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان  
 نبود که گمان میکردند و اینست معنی آن آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا  
 تگوئوا کالذین اذوا موسی فیراه الله ثم انا لو اوانک عنک الله وجهها یعنی ای گروه مؤمنان بشنا  
 مثل آنانکه اینا کردند موسی را پس بری کرد ایند خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا و شناس و  
 مقرب **مؤلف گوید** که تفسیر این آیه وجه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و سید مرتضی  
 علیه الرحمه بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است رد کرده است و گفته است که گنا  
 نیت عجب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش بکند از برای آنکه او را منزه گرداند نزد مردم از عاقل  
 و بلائی و خدا قادر بود که اظهار پنداری آنحضرت از آن علت بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیلتی  
 نباشد و آنچه درین باب صحیح است و روایت شده است آنست که چون هرون فوت شد بنی اسرائیل  
 متهم ساختند موسی را که او هرون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هرون پیشتر بود  
 پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود بآنکه امر کرد ملتکه را که هرون را مرده آورند و بر مجالس بنی اسرائیل  
 گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بر بیت از کشتن او و این وجه از حضرت امیر  
 المؤمنین صلوات علیه منقولست و روایت دیگر آنست که موسی بر سر قبر هرون آمد و او را بلند کرد  
 هرون با سر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت **مصل دوم**  
 در بیان ولادت موسی و هرون علیهما السلام و سایر احوال ایشان تا نبوت ایشان پسند موثق بلکه  
 صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت یوسف علیه السلام چون هنگام وفات او شد  
 جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند و فرمود که این قبطیان بر شما غالب  
 خواهند شد و شمارا بعد از اینها شدید معذب خواهند گردانید و نجات شما از دست ایشان



خواهد بود مکرمی از فرزندان لای پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود و خوا  
بلند قامت پچیده می کند م کون خواهد بود پس بنی اسرائیل یعنی فرزند خود را عمران نام می  
کردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد  
باقر ع فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پیش از او چهل کتاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک  
دعوی میکرد که من آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل  
وصف چنین کسی را میکنند که ذهاب ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکند او را و  
کاهنان و ساحران چنین کسی را میگویند او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پیری  
خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابلهای بر زنان بنی اسرائیل  
موکل گردانید و امر کرد که هر پیری که در این سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله مو  
کرده بود چون بنی اسرائیل این فقه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنهای بکذارند  
ما هم هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهد ماند بیاید نزدیک یازنان نکیم عمران پسر موسی  
بایشان گفت بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود  
متولد خواهد شد هر چند خواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من  
حرام نمیکم مگر ترک کند من ترک نمیکم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله مو  
کردند بر مادر موسی که او را حرام است کند هرگاه مادر موسی بر مجنواست او بر مجنواست و هرگاه  
می نشت او می نشت و چون حامله شد به موسی محبتی از او در دلها افتاد و چنین میباشند  
همه عیتهای خدا بر خلق پس قابله باو گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و کداحته میشوی گفت  
مراملامت مکن برای حال چون چنین بشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهد  
کشت قابله گفت اندک هناك مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی  
این سخن را انلو باور نکرد پس چون موسی ع متولد شد و قابله پیدا شد مادر موسی شروع با  
کرد قابله گفت من نکتم فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی <sup>مخزن</sup> برد و او را در آنجا  
پچید و بیرون آمد بنزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند و گفت بر کردید که پاره خونی  
از افتاد و فرزند می در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خایف شد که مباد اصلانی



از و ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که تابوت بساز و موسی را  
در تابوت بگذار و سرش را بپند و شب او را بیرون ببر کنار رود نیل مصر و در آب بپنداز مادر  
موسی چنین کرد و چون تابوت را در آب انداخت برکت بسوی او و هر چند دست میزد و  
دور میکرد باز بر میگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آنرا و برد چون دید  
که باد آنرا بر دیناب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بردش فرستاد و ساکن شد  
و آسیه زن فرعون که از صلیحای زنان بنی اسرائیل بود فرعون گفت که ایام بهار است مرا بیرون ببر  
و از برای من بغرا که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر و تنزه بکنم پس فرمود که قبه از برای  
او در کنار نیل زدند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو با وی آید با کنیزان خود  
گفت که آبانی ببیند آنچه من می بینم بر روی آب گفت بلی و الله ای سیده و خواتون ما ما می بینیم  
چیزی چون تابوت بنزدیک او رسید بر جست و بکنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک  
شد که آب او را فرو گیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او و طهر بخو که بود او را از آب بیرون آورد و در کنار  
خود گذاشت و چون تابوت را کشود پیری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او  
در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این پسر منست ملازمانش نیز گفتند بلی و الله ای خواتون  
تو فرزنداناری و پادشاه فرزند ندارد این پسر را برافروزندی خود بردار پس آسیه برخواست و  
بنزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب شیرین سگونی که پسر زندی بردارم که موجب  
روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیت  
این را آب آورد از روی آب گرفتم پس چندان الناس سعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم  
شنیدند که فرعون پسر را برافروزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان  
خود را فرستادند که موسی را شیر بدهد و نگاهداری کند و موسی عم پستان هیچک را  
نمبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچکس را  
حقیر شمارید و هر که باشد بیاورید و هر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر  
موسی خواهر موسی گفت که برو و تفتحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی  
آمد در خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید و در اینجا زن



صالحه هست که فرزندش را میگرد که شیر بدهد و نگاه داری کند چون بزن فرعون گفتند گفت  
بیاورید او را چون خواهر موسی را بنزد آسبه بردند پرسید که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت  
بروای دختر که ما را بشمار کاری نیت پس زنان با سبه گفتند که خدا ترا عافیت دهد بیاید و  
ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسبه گفت که اگر قبول کند یا فرعون راضی خواهد  
شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز باین راضی نخواهد شد گفتند  
چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر او را باز پس آسبه گفت برو و او را بیاور پس  
خواهر موسی بنزد مادرش آمد و گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد بنزد آسبه  
و چون موسی را در دامش گذاشتند چسبید بر پستان او و شیر در کتوش می ریخت و بناد  
میخورد چون آسبه دید که پیرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت  
از برای پیر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل  
است فرعون گفت این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد  
آسبه گفت که چه ترس داری از این طفل که پیرشست و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه  
گفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برگردانند و راضی گرد پس موسی علیه السلام در میان آل  
فرعون نشو و نشو کرد و مادرش و خواهرش و قایله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قایله  
فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از وی داشتند و در طلب او بودند و خبر  
او را می پرسیدند و برایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در قحط و نجس  
آن فرزندان فرستاد و عذاب برایشان شدید تر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد  
ایشان را از آنکه خبر دهند بآمدن او و از سوال کردن از احوال او پس در شب ماهتاب روشنی  
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند پیر عالی که در میان ایشان بود در صحرای او باو گفتند که ما  
که می یافتم از این شدت های جبرها و عهد ما بود پس تاکی و تا چه وقت مادرین بلا خواهیم بود گفت و  
که پوسته درین بلا خواهیم بود تا خدا بفرستد پیری از فرزندان لاوی پیر یعقوب که نام او  
موسی بن عمرانست پیر بلند پیچیده موسی خواهد بود درین سخن بودند که ناگاه موسی عم آمد  
بنزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آمد پیر با آنحضرت نظر کرد شناخت



آنحضرت را بان وصفها که خوانده شنیده بود پس از او پرسید که چرا نام داری خدا ترا رحم کند گفت  
 پرسید که پس کیستی گفت پسر عمران پس آن پسر بر تخت و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل  
 بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشانرا شناخت و ایشانرا آورد و ایشانرا شناختند و  
 ایشانرا شیعه خود کرد ایند و بعد از این مدت گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل  
 شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه دید که مردی از شیعیاناش جنگ میکند با مردی از قبطیان  
 از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری طلبید بران قبطی که دشمن بود پس موسی دستی  
 بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مردی حق نم موسی کشادگی در جسم و بدن و شدت  
 بطشی و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند که  
 موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و متروپ اخبار بود و چون روز دیگر  
 صبح شد ناگاه آنحضرتی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود بان طلبی کرد از آنحضرت بردیگری  
 پس موسی با او گفت که بدرستی که تو کراهی ظاهر کننده کراهی را دیروز با مردی منازعه کردی  
 و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بان کسی که دشمن هر دو بود  
 گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری  
 در زمین و نینخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی امدان اقصای شهر و سرعت می آمد و  
 گفت ای موسی بدرستی که من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر به پست  
 و پناهی و چهارپائی و خادمی و هر جایی بیا بانها میکرد تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی  
 قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند  
 و ناگاه دو دختر ضعیف دید که کوسفندی چند آورده اند که آب بدهند و دور ایشان افتادند  
 از ایشان پرسید که شما بچه کار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیریت و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت  
 مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آنکه کوسفندان  
 خود را آب میدهم موسی رحم کرد بر ایشان و دلواپشانرا گرفت و گفت کوسفندان خود را  
 پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا کوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها در بامداد پیش  
 از مردم دیگر برگشتند و موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگار من برای آنچه

بدستی که اشراقی از فرعون شود  
 میکند بایکدیگر برای تو که ترا  
 بکشند پس روز ۱۲



بفرستی از خبری فقیر و محتاج پس روایت رسید است که در وقتی که اینده عا کرد محتاج بود بنصف یکدانه  
خرما چون دختران بنزد پدر خود شعیب ع بر گشتند گفت چه باعث شد که شما درین زودی  
بر گشتید گفتند مرد صالحی رجم مهری را یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از آن دختران را  
گفت که برو و از پدر برای من بطلب پس آمد یکی از آن دختران بنزد موسی <sup>علیه السلام</sup> بانه آیت حیا گفت بدستی  
که پدرم ترا میخواهد که نزد دهد تر برای آنکه آب کشد از برای ما پس روایت رسید است که موسی  
باو گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما که فرزندان یعقوبیم نظردر عقب زنان نمیکیم پس  
چون موسی بنزد شعیب آمد و فقرهای خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی  
از گروه ستمکاران پس یکی از آن دختران گفت ای پدر او را با جاره بگیر بدستی کسی که با جاره گیری <sup>که بهتر</sup>  
آنت که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی علیها سلام گفت که من میخواهم بنکاح تو را آورم  
یکی از این دو دختر را بر آنکه خود را اجیر من کرد ای هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از تو  
نت و اختیار داری پس روایت رسید که موسی عمل بد سال که تمام نگردد زیرا که پیغمبران اخذ  
نمینمایند مگر با آنچه بهتر و تمام تر است پس چون موسی وعده را تمام کرد و زنتش را برداشت و رو  
بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را که کرد پس آتشی از دور دید و گفت با اهل  
خود که در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره آتش یا خبری از راه پیش  
بآتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالا ای آنرا هر آتش گرفته است چون نزدیک آن  
رفت درخت از او دور شد پس موسی بر گشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت بان  
نزدیک شد و نندار سید با و از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدستی  
که من خداوندی که پروردگار عالمیانم و نندار سید که بنید از بد عصای خود را پس دید که آن عصا  
از دهائی شد و حرکت آمد و میجت و ماری شد بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای  
عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتشی شعله میکشید چون موسی اینحال را مشاهده کرد تر  
و پشت کرد و فرسید و پشت کرد و گریخت پس ندا باور سید که برگرد و بدنتی سبازید و از نوهایش بر  
یکدیگر میخورد گفت خداوند این سخنی که من میثنوم کلام نت فرمود که بلی پس مترس چون این  
خطا باور سید این کردید و پاره ابرو نم از دهان گذاشت و دست در دهان آن کرد پس بر گشت و همان

چون بر گشت



عیاشد که پیشتر بود پس خطا باور سید که بکن نعلین خود را که بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری  
 که آن طوی است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلها برای آنکه از پوست خر  
 مرده بودند و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دوتیرس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع  
 شدن عیالی و یکی ترس از فرعون پس خدا او را بر سالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم  
 او بدو آیت یکی دست نورانی و یکی عصا پس منقولست که حضرت صادق عم بعضی از اصحاب  
 خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امید و ارترازا آنچه امید داری بدرستی که موسی رفت  
 که برای اهل خود آتش بیاورد چون بسوی کوه برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را  
 در کیش باصلاح آورد و همچنین وقتی که خواهد که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گرداند  
 در کیش او را باصلاح می آورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر میگرداند و ثعلبی و بعضی از روایان  
 عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی ترسید که پسر او را فرعون بخانه درآیند و موسی را  
 به بیند او را در تنوری که مشغول بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با  
 آتش بازی میکند و روایت کرده اند که چون موسی از مادرش شیر قبول کرد آسبه او را تکلیف کرد  
 که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود  
 آورد و چون او را از شیر گرفت آسبه فرستاد که من میخواهم فرزندان خود را به بینم و در راه که موسی را بخانه  
 فرعون می بردند انواع تحفها و هدایا مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را  
 بخانه فرعون آوردند و پسند معتبر از امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که حضرت  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون هنگام وفات حضرت یوسف عم شد جمع کرد اهل  
 بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی را نمود پس خبر داد ایشانرا بشدتی که بایشان خوا  
 رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند  
 کرد تا ظاهر کرد حق خدا را در قیام از فرزندان لاوی پسر یعقوب و آموزی خواهد بود کندم  
 کون و مانند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند  
 پس شدند و داد ایشانرا و انبیاء و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهار صد  
 سال و ایشان درین مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی

۸ ایشان

حضرت ۱۲



متولد شد دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بسیار بر ایشان شد و بار کردند بر ایشان  
 چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی را که با حدیث او مطهر میشدند و از خبرهای او راحت  
 می یافتند و ایشان پنهان شد پس مراسلهای بسوی او کردند که ما با این شدت استراحت می یافتیم  
 از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان و بسوی بعضی از صحراهای بیرون رفتند و با ایشان نشست  
 و حدیث قایم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را و بشارت میداد ایشان را که خروج او نزدیک  
 شد است و این در شب ماهتابی بود درین سخن بودند که ناگاه حضرت موسی عم مانند آفتاب  
 بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سق جوانی بود از خانه فرعون پنهان طلب  
 نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده تنهایی نزد ایشان آمده و بر استری  
 سوار بود و طبلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بان صفاتی که شنیده  
 بود آنحضرت را شناخت و بر پایهای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خدا و ابراهیم را که مرا میراند  
 تا ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند اینحال را مشاهده کردند دانستند که قایم موعود  
 ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر آلهی آوردند پس زیاده از این سخن بایشان  
 نگفت که امید دارم که خدا فرج شما را نزدیک کرد اند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی  
 شهر مدین و نزد شعبه ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شد دیدن تر بود بر ایشان از غیبت اولی  
 و پنجاه و چند سال مقدمه شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان  
 پنهان شد پس بنزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی  
 بعضی از صحراهای بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را نشانی فرمود و خوش دل کرد و اعلام  
 فرمود ایشان را که حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید  
 ایشان را پس هر کفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست سال  
 کرد ایندم پس گفتند که بنی آورد خیر یا بغیر از خدا پس خدا وحی کرد با او که بگو بایشان که مدت را  
 ده سال کرد ایندم پس گفتند که بد برادر و برادرانند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو بایشان  
 که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دارم در فرج ایشان پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید  
 جمال موسی عم از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بردار از کوشی سوار بود آن عالم خواست که

گفت  
 برای الحمد لله که ایشان گفتند پس هر  
 که هر نعمتی از خداست پس خداوند نمود  
 بسوی او که بگو بایشان که مدت را  
 بیست سال کرد ایندم ۴



وایستاد

جانب

ایشان

پایشان و ثنایانند امی چند را که بآنها مستقصر و بینا کردند در امر موسی پس چون موسی  
بفرمود ایشان آمد و ایشان سلام کردند آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی پرسید  
که پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر کیت گفت قاهت پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه  
چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخاست و دستش را بوسید و موسی  
پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشان ترا قتل داد و بامری چند ایشان را از خدا مامور  
گردانید و فرمود که متفرق شوید پس از آنوقت تا فرج یافتن بغرق شدن فرعون چهل سال  
بود و پسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی عم مادرش با و حامله  
شد حملش ظاهر نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانید بود بزنان  
بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند حبس خبری که باور رسید بود  
که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمرانست و  
هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون در آنوقت گفت که البته خواهد  
گشت مردان فرزندان ایشان را تا آنچه ایشان میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان  
و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها پس چون موسی عم متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد  
غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدام هر یک  
کرد ایند بر او دل ایند را که بر او موکل گردانید بودند و پامادر موسی گفت که چرا رنگت زرد شد  
گفت برای آنکه میترسم که فرزندانم را بکشند گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را میدید در محبت  
او بیتاب میشد چنانچه حق تعالی فرمود که با غضبت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست  
داشت او را آن زن قبطیه که بآن موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا با او  
که بگذار فرزند خود را در تابوت و ببند از او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش و بدرستی که ما بر  
میکروایم او را بسوی تو و میگردانیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را  
بست و درین طاعت و فرعون مضرها داشت بر کنار نیل که برای تنزه و سپر ساخته بود و در یکی  
از آن مضرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آنرا بلند  
میکند و باد بر آن میزند تا آنکه رسید بد رقص فرعون فرمود که آنرا گرفته و بنزد او آوردند چون

پس فرعون



در ثبوت را کشود پیری در میان آن دید و گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون  
محبت شد بدی انداخت و آسیه نیز در محبت او بیتاب گردید چون فرعون اراده کشتن او کرد  
اسیه گفت مگویی او را شاید بمانعی بخشد یا او را بفرزند ی برداریم و ایشان نمیدانستند که  
آن فرزند موعود که از ان می ترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب  
کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس زنان بسیار آوردند از ان زنان که فرزندان ایشان را  
کشته بود و شیر هیچیک را نخورد چنانچه حق نعم فرموده است که وحرام کرده بودیم بر فرزندان  
شیره را بیشتر و چون خبر رسید به مادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد  
چنانچه حق نعم فرموده است که کردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه  
و نزدیک بود که اظهار کند در دهنان خود را یا میرج اگر نه آن بود که مادر او را محکم گردانیدیم  
بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان بوعده های خدا پس بتائید الهی خود را ضبط  
کرد و صبر کرد و بخواهر موسی گفت که برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر پس خواهرش بنزد او  
آمد در خانه فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است  
پس چون موسی پستان هیچیک از آنها را قبول نکرد فرعون بغایت غناک شد پس خواهر  
موسی گفت که میخواهید شمار ادلالت کم براهل بینی که او را محافطت کنند و خبر خواه او بماند  
گفتند بلی پس مادرش را آورد بچانه فرعون چون مادرش موسی را بدامن گرفت و پستان را  
در دهان او گذاشت بر پستان چسبید و بشوق تمام تناول نمود و فرعون و اهلش شای  
کردند و مادر را کرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهد  
و وعده های بسیار با و دادند چنانچه حق نعم فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادر  
تا روشن گردیدد بده او و اند و هناك نباشد و تابدا ند که وعده خدا حق است ولیکن اکثر  
مردم نمیدانند و فرعون میکشت فرزندان بنی اسرائیل را هر يك که از ایشان متولد میشد و  
موسی را تربیت میکرد و کرامی میداشت و نمیدانست که هلاکتی بردست او خواهد بود پس  
چون موسی براه او افتاد روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی گفت الحمد لله  
رب العالمین فرعون این سخن را بر و انکار کرد و طبا پنجه بردی و زد و گفت این چیست که میکنی



پس برجست موسی و برایش فرعون چسبید و قدری از آن کند و فرعون ریش بلند داشت پس  
فرعون قصد کشتن موسی کرد آسبه گفت طفل خورد سالیست چه میداند که چه میگوید  
و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسبه گفت اگر خواهی  
که امتحان کنی نزد او طبعی از خرما و طبعی از آتش بگذار اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست  
که تو میگوئی چون هر دو را نهد او گذاشتند و خواست که دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل  
نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید پس المذری برداشت و در دهان گذاشت و بآتش  
سوخت و فریاد کرد و گریست پس آسبه بفرعون گفت که نگفتم که او <sup>بفهمد</sup> ~~فهمید~~ پس فرعون  
عفو کرد از او راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه موسی از مادرش غایب بود تا با او برگشت  
فرمود که سه روز پرسید که هر روز از مادر و پدر با موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی  
بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد و موسی هرون وحی میکرد پرسید  
که حکم کردنها و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود  
و علم را مینوشت و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غایب میشد از قوم خود  
برای مناجات پروردگار خود هرون خلیفه او بود در میان قومش پرسید که کدام یک  
بیشتر قوت شد فرمود که هرون پیش از موسی فوت شد و هر دو رتبه فوت شدند پرسید  
که موسی فرزندان داشت گفت نه فرزندان از هرون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و  
عزت بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید و آنچه موسی عم نکلم مینمود بآن از توحید انکار میکرد  
برو فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس  
دو مرد را دید که بایکدی بگرجنک میکردند که یکی بقول موسی قایل بود و دیگری بقول فرعون قایل  
بود پس موسی آمد بنزد یک ایشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قایل بود و او در ساعت  
هلاک شد و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگری آمد و بهان <sup>شخص</sup>  
چسبید که بقول موسی قایل بود باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعون بموسی گفت که آیا  
میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت و خزینه  
دار فرعون بموسی ایمان آورده بود و ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق <sup>هم</sup>



فرموده است که و گفت مرد مومنی ازال فرعون که ایمان خود و گمان میکرد که ایامیکشید مرد برا  
 سبب آنکه میکوبد که پروردگار من خداوند عالیا و چون فرعون رسید خبر کشتن موسی  
 آنزد داد رجسجوی او شد که او را بکشد و مومن آل فرعون فرستاد سوی موسی که اشراف  
 قوم فرعون مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی ده من از برای تو از خیر خواهانم  
 پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون با ورسند  
 و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت که پروردگار مرا بجات ده از گروه ستمکاران و روانه  
 شهر مدین شد و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدر وانه مدین رسید  
 چاهی دید که مردم برای کوسفتند آن چهار پایان خود از آن آب میکشیدند پس در کناری شست  
 و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند  
 و کوسفتند ی چند گاه داشتند و نزدیک چاه بی آمدند با ایشان گفت که چرا آب نمکشید گفتند  
 انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما مرد پیر است و باین سبب ما باب دادن کوسفتند آن  
 آمده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت و گفت با شخصی که بر سر چاه  
 ایستاده بود که مرا بگذار که آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم  
 و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی بتهائی یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از  
 برای دختران شعب کشید تا کوسفتند آن ایشان را آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت  
 رَبِّ اِنِّی لَآ اُتَرِّکُ الْاِیَّ مِنْ خَیْرِ فَتَّهٍ و بسیار گهسسه بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 علیه فرمود که بدرستی که موسی کلیم خدا چون ایندعا کرد از خدا سوال نکرد مگر نانی که بخورد  
 زیرا که در آنوقت سبزه زمین را که میخورد و سبزی کبابها از پوست شکش دیکه میشد  
 از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعب بنزد پدر خود برگشتند با ایشان گفت که  
 امروز زود برگشتید ایشان قصه موسی را بپدر خود نقل کردند شعب بیکی از آن  
 دختر گفت که برو و انرد را که برای شما آب کشید با خود بیا و ز تا نزد آب کشیدن او را  
 بدهیم پس آمده آن دختر بسوی موسی بانها بت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که نزد دهد  
 ترا برای اجر آب کشیدن بر ما پس موسی برخواست و با او روانه شد بجانب خانه شعب

روان شد



هناك  
باد بر جامهای آن دختری بچید و جم بد نش ظاهر میشد موسی باو گفت که از عقب من بیا <sup>و مرا</sup> <sup>را</sup>  
کن چرا که من از گرو می آم که ایشان نظردر عقب زنان نمیکند پس چون موسی بم شعب علیهم السلام  
ملاقات کرد و قصه های خود را برای او نقل کرد شعب گفت من ترس نجات یافتی از گروه ظالمان  
پس یکی از دختران شعب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی اجاره کنی توانا و امین است  
شعب توانائی و قوت او را بکشیدن دلو بقیهائی دانستی مانت او را بچه چیز دانستی گفت  
بأنکه راضی نشد که من در پیش روی او را زوم که مباد انظرش بر عقب من بیفتد پس شعب  
بموسی گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح تو در آورم بصلدا انکه اجیر من باشی  
در مدت هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی اختیار بانت و میخواهم که بر دشوار کنم و بزودی  
مرا خواهی یافت اگر خواهی از شایگان پس موسی گفت که اینست شرط میان من و میان تو  
هر يك از دو وعده را که تمام کنم بر من بقدری نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت  
سال بکنم و خدا بر آنچه میگویم و کیل و کوا هست از حضرت صادق ع پرسیدند که کدام و  
عهده را بعل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند که پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد از آن  
فرمود که پیشتر پرسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجاره  
دو ماه را آیا جایز است فرمود که موسی ع میدانست که شرط را تمام خواهد کرد اینر چگونه میدانند  
که خواهد ماند تا شرط تمام کند پرسید که شعب کدام دختری را بعهده او در آورد فرمود که آن دختری را  
که گفت و موسی را طلبید و باید رکفت که او را با جاره بگیرد که او توانا و امینست پس چون موسی ده سال را  
تمام کرد بشعب گفت که ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود  
پس چه چیز من خواهم داد شعب گفت هر کوسفند ابلق که امسال از کوسفندان من بفرستد  
از دست پس موسی چون خواست که کوسفندان را بر ماده بجهاند عصای خود را ابلق کرد و بعضی  
از پوست آنرا کند و بعضی را گذاشت و در میان کله کوسفند عصا را مضب کرد و عبای ابلق  
بر روی آن انداخت و بعد از آن کوسفندان را بر ماده جهاند پس در آن سال آن کوسفندان  
هر تری که آوردند ابلق بود چون سال تمام شد موسی زن خود را با کوسفندان برداشت و  
بیرون آمد و شعب نوشته داد ایشانرا و در وقت بیرون آمدن بشعب گفت که عصائی از



از تو میخواهم که بامن باشد و عصاهای پیغمبران هر یک را بر زمین بکشد و در خانه گذاشته  
بود پس گفت موسی که داخل این خانه شو و یک عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح  
و ابراهیم جست و حرکت کرد و بنزد او آمد چون آن عصا را برد موسی گفت این را بردار  
و دیگر را بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها را گشت و خواست که دیگری بردارد باز  
همان عصا حرکت کرد و بدست او درآمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد شعب چون اینحال  
مشاهده کرد گفت بپر عصارا که خدا ترا با این عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر  
کردید و در اثنای راه به بیابانی رسید در شب تاری و باد و سرمائی عظیم او را و اهله را فرا  
گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که چون تمام  
کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی گفت مرا اهل  
خود را که مکث کنند من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن آتشی خبری یا پاره از آتشی  
شاید که گرم شود پس رو بجانب آتشی روانه شد ناگاه درختی دید که آتشی در آن مشعل  
گردیده بود چون نزدیک رفت که آتشی بجانب او میل کرد پس بترسید و گریخت و آتشی بسوی  
درخت برگشت چون نظر کرد دید که آتشی برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتشی رو با  
و شعله کشید و او گریخت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سیم گریخت و رو بعبت نکرد  
پس حق تعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندی که پروردگار عالمیانم موسی گفت چه دلیل  
هست برین حق تعالی فرمود که چپیت آنچه در دست راست دلت ای موسی گفت این عصای  
مدت فرمود که ببیند از آنرا چون عصارا انداخت ماری شد پس موسی ترسید و گریخت  
پس خدا ندا کرد <sup>آله</sup> موسی که بگریز و مترس بدرستی که از اینانی و داخل کن دست خود را در کمریان  
خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود پی علی و مرضی زیرا که موسی سیاه  
که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از کمریان بیرون آورد عالم بنور آن روشن شد  
پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیت بقایید که بروی بسوی فرعون و قوم  
او بدرستی که ایشان را کوهی اند فاسقان موسی گفت پروردگار من از ایشان آدمی کشته ام  
و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادر موسی من هرون زبانش از من فصیح تر است پس او را بامن

در قرآن م

بگیرد آتش م



بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من میگویم  
که مرا نکذیب کنند حق تعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا به برادر تو هرون و قرا و اقام  
داد برای شما سلطنت و قوت و برهانی پس ضرایبشان بشما خواهد رسید بسبب آیات  
و معجزاتی که من بشما دادم شما و هر که متابعت شما کنند غالب خواهید بود **و وقت** که از جمله  
شبههها که جماعتی که بخطا و کناه پیغمبران علیهم السلام قایل شده اند وارد ساخته اند قصه  
کشتن موسی است **ع** آن قبلی را و گفته اند که اگر کشتن آنرا جایز نبود پس موسی کناه  
کرده است و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این از عمل شیطان بود و چرا گفت پروردگار  
من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی که فرعون با و اعتراض کرد و گفت کردی  
ان کار که کردی و از کافران بودی موسی گفت کردم در آنوقت و از کمراهان بودم و جواب  
**چند وجه** میتوان گفت **اول** آنکه موسی بقصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی  
بود و آخر منتهی بکشتن شد و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از ثومنی مدافعه کند و آخر  
پای نقیصه او بکشتن او ظالم منتهی شود عقابی بران نیست **دویم** آنکه کافر بود و خویش حلال  
بود و باین سبب موسی او را کت و بر هر تقدیر بر آنچه موسی گفت که این از عمل شیطان  
بود چند وجه در توجیه آن میتوان گفت **اول** آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع  
کردن او از مسلمانان اما اولی آن بود که در آنوقت آنرا واقع فساد و صبر کند تا هنگامی  
که مأمور شود او بمعارضه ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترک اولی بودن  
لهذا گفت که از عمل شیطان بود **دویم** آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان  
بود نه عمل خودش و مطلب عذر کشتن او بود **سب** آنکه اشاره بکشته شده خودش بود که  
او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شایعست  
و اما اعترافی که بظلم بر خود فرمود بهمان نحو است که در احوال حضرت آدم علیه السلام مذکور  
شد که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود بی آنکه کناهی کرده باشد یا برای فعل  
مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که پروردگار استم بر خود کردم که خود را  
در معرض ذلت و عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا بعوض او خواهد



گفت فَاغْفِرْ لِي یعنی پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نماند که من این کار کرده ام فَاغْفِرْ لِي یعنی  
پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون دست نیافت و اما آنچه فرعون  
گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس  
موسی گفت که من از ضالان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من آن بطلی را بکشتن  
منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه و ترك اولی یا راه را گم کرده بودم و باز شهر افتاد  
و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی تو من از دست کافران در حدیث معتبره منقولست  
که مامون از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسیدان تفسیر این آیات فرمود که موسی  
داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آتشها غافل بودند در میان وقت نماز  
شام و خفتن پس دو شخص را دید که بایکدی بگرمخانه میکردند که یکی شیعه او بود و دیگری  
پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر  
خود بجهنم خدا و دستی بر او زد و او مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله  
و جنگ این دو مرد از کار شیطان بودند و فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنی است که راه کند  
و دشمنی را ظاهر کند مامون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی  
فَاغْفِرْ لِي فرمود که ظلم وضع شئی است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم  
که داخل آتشها شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که بمن ظفر نیابند پس خدا او را استور  
داشت بدرستی که خدا پوشانند و رحیم است پس موسی گفت پروردگار را با آنچه انعام کردی  
بر من از قوت که بیکدست زدن شخصی را کفتم پس هرگز معین و یار و مجربان و کافران نخواهم  
بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی  
پس صبح کرد موسی در آتش ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید  
که امروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ میکند و از موسی یاری میطلبد  
بر او پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت که بدرستی که تو گمراهی هستی هوندا کنند گمراهی خود را  
دو روز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا نادیدم خواهم کرد که دیگر چنین  
نکنی و چون خواست که او را نادید کند گفت ای موسی مرا بجوای بکشی چنانچه شخصی را دیروز کشتی



در زمین و نخواستی که بوده باشد

بنخواستی مگر آنکه جباری بود باشی از اصلاح کنندگان مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای  
ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی که بافزعون گفت که فعلها اذا وانا من الضالین  
امام رضا فرمود که فرعون گفت در وقتی که موسی عم بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که وَفَعَلْتَ  
فَعَلْتَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی گفت فَعَلْتُهَا إِذَا وانا من الضالین یعنی کردم  
آن کار را که گشتی آنرا باشد در وقتی که رازا کرده بودم و پیشتر از شهرهای تو داخل شدم  
پس کو بختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشیدم بر او و کار من حکمی و گردانید مرا از پیغبران  
مرسل و در روایت دیگر منقول است که حق تعالی خود بحضرت موسی که عزت خود سو کند میخورد  
ای موسی که اگر آن شخص که گشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود برای من که من آفریننده و روزی دهنده اویم  
هر آینه مزه عذاب خود را بگویم چنانچه و ان برای ان عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق  
و رازق اویم و بپند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بقعه های زمین بر یکدیگر مخزن کردند پس بقعه  
مخزن کرد بر زمین کربلا و حق تعالی فرستاد که ساکت شو و مخزن مکن بر کربلا که آن بقعه مبارک است  
که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شامی وادی این که خدا یاد کرده  
است در قرآن فراتست و بقعه مبارک کربلاست و درخت و درختش که او دید نور محمد صلی الله  
علیه و آله را بود صلوات الله علیهم اجمعین که در آن وادی بروز ظاهر گردید مَرَاتِ که بعید نیست که  
حق تعالی موسی را بطی الارض در یک شب از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بپند معتبر از امام  
محمد بن باقر علیه السلام مرویت که چون موسی مدت اجازه را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس  
روان شد راه را غلط گردید پس آفتی از او ورید و از پی آتش رفت و بپند معتبر منقول است که نزدیکی  
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که دختری که موسی بنکاح خود در آورده همان دختر بود که از پی موسی  
رفت و او را بنزد شعب آورده گفت بلی و فرمود که چون خواست موسی که از شعب جدا شود و بمصر بر  
گردد شعب گفت که داخل این خانه شو و یکی از عصاها را بگیری که با خود نگاهداری و درندگان را از خود  
دفع کنی و شعب رسید بهود خهران عصا که موسی برداشت و کارهای که از ان می آید چون موسی  
داخل خانه شد یکی از آن عصاها جفت و بدست او آمد چون بنزد شعب آورد ان عصا را شناخت  
و گفت این را بگذار و نه برآورد ار چون موسی برگشت و انرا گذاشت و خواست که دیگر برآورد



حرکت  
 باز همان عصا کرد و بدست او آمد چون بنزد شعیب آورد گفت نکتم دیگر و اگر از موسی گفت  
 مرتبه این را برگردانیدم و باز همین عصا بدست من می آید شعیب گفت همین را برگردانید و برای تو  
 معتد شده است و بعد از آن هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد و شراعت مذمت  
 او را بجای می آورد و چون شعیب طعام میخورد بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه می کرد  
 و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود و شعیب رسید  
 بود و از شعیب بموسی علیهما السلام رسید و الحال نزد ماست و درین نزدیکی آنرا دیده ام و آن  
 سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کرده اند و چون با آن سخن میگویند حرف میزنند  
 و آن از برای قیام آل محمد صلی الله علیه و آله مهیاست است خواهد کرد بان مثل آنچه موسی علیه  
 السلام میکرد و هرگاه که خواهیم بحرکت می آید و آنچه را امر میکنیم فرو میبرد و چون امر کنند او را که چیزی را  
 فرو برد کام خود را میکشاید و یکطرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذراع کشوده میشود و بزبان  
 خود میباید آنچه نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد بزمین و  
 از درخت عوسج بهشت بود و بر وایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و در شجره داشت و شعیب  
 آنرا پیوسته در فراش خود نگاه میداشت و چون میخواست بیدار در میان رخت خواب خود پنهان  
 میکرد پس روزی موسی ع آنرا برداشت شعیب گفت من ترا امین میدانستم چرا عصای من رخت  
 برداشته موسی گفت اگر عصا از من نمیشد بر نمیداشتم پس شعیب دانست که او با مر خدا برداشته  
 و پیغمبر است عصا را باو گذاشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که عصای موسی  
 چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین  
 گردید **مورد دیگر** که ممکنست آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را  
 شعیب و ثعلبی روایت کرده است که عصای موسی ع دو شجره داشت و در پائین دو شجره کجی  
 و در تهش آهنی بود و چون موسی داخل بیابانی میشد و مهتاب نبود از دو شجره آن نوری  
 ساطع میشد که تا چشم کار میکرد روشن میکرد و چون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد  
 آنکشید میشد بقدر چاه و دلوی در سرش بهم میرسید و آب بیرون می آورد و چون بطعام محتاج  
 میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آمد بقدر آنچه آنروز بخورد و چون خواست

و یکمرتبه از زمین میکندارد



کریخت

میوه میکرد آنرا در زمین فرو میبرد در همان ساعت درختی میداد و آن میوه از آن حاصل میشد  
 و چون میخواست باد شمن خود جنت کند برد و شعبه آن و مادر عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن  
 از او میکردند و چون گروهی بایشه در پیش راه او ظاهر میشد عصارا میزد تا راه از برای او  
 گشوده میشد و چون میخواست از نهر بزرگی عبور کند عصارا میزد تا نهر از برای او شکافته  
 میشد و گاهی از یک شعبه اش را ب و از شعبه دیگر غسل میجو شید و چون از راه رفتی  
 مانند میشد بر آن سوار میشد است و هر جا که میخواست میرد و او را راه نمائی میکرد و باد شمن  
 جنت میکرد و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج بوی خوش دیگر نبود و چون آنرا برای اظهار  
 معجزه می انداخت اژدهای میشد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی و چهار پا بهم  
 میرسید آنرا و بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای آن بهم می رسید و دوازده نیش و  
 دندانها در دهانش میشد و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه  
 آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی بالی از برای آن بهم میرسید که هر مویش مانند نیازک و شهاب  
 می درخشید و چشمهایش مانند برف می درخشید و از آن بادی میوزید مانند سموم که بزرگ  
 میوزید آنرا میسوخت و چون بسنگی میرسید بزرگی شتر فرو میرد و سنگها در میان شکمی  
 صدا میکردند و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو میبرد و شاذ این جبرئیل از حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرعون در طلب موسی عم شکرتان حامله را  
 میشکافت و فرزند آنرا بیرون می آورد و اطفال را میکشت و چون موسی متولد شد در همان  
 بطن آمد و بمادر خود گفت که مراد تابوتی کنار و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از آن حال  
 غریب ترسید و گفت ای فرزند من ترسم که غرق شوی موسی گفت مادر من که خدا مرا بپوشد و  
 نخواهد کرد اند ما در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی گفت که مراد تابوت کنار  
 و در دریا انداز پس مادر موسی او را بدریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد و نیامید  
 تا حق تعالی او را بساحل انداخت و بمادرش رسانید و روایت کرده اند که هفتاد روز گذشت  
 تا بمادرش رسید و بر روایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینچا بود روایت شاذان و در حدیث  
 معتبر از حضرت صادق عم منقولست که پیشتر از سه روز از مادرش غایب نبود و در حدیث

می شد و در این

پیام



معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان  
حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحابش  
که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی زیاده از نیت هزار فرزند  
از بنی اسرائیل راکت و نتوانست موسی راکت برای آنکه حق نعم او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر  
حضرت امام حسن عسکری ع مذكور است در تفسیر قول حق نعم واذ نجینا کم من آل فرعون فرعون  
که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی راکت بجات دادیم بدان شمارا از آل فرعون یعنی آنها که مشغول  
بودند بفرعون بخویشی او و دین مذموم و قبیح و ننگ سوء العذاب یعنی عذاب میکردند  
شمارا بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار میکردند فرمود که از عذاب شدید  
ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشانرا که در بناها و عمارات او کار کنند و میر  
که از عمل بگریزند پس امر کرد بنحیرها در پای ایشان بیندند که نگرینند و باز بنحیر کل را بنزد  
بانها بالا برند بر بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان بنحیر می افتاد و میزد یا زمین  
میشد و هیچ پروا نمیکردند تا آنکه حق نعم وحی نمود صوی موسی ع که بگو بایشان که ابتدا هیچ  
عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند  
و بر ایشان سبک و آسان میشد و امر میکرد که هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان  
بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری  
صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کند در ساعت صحت می یابند یذبحون ابناء کم فرمود  
که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد  
هلاک تو و زوال پادشاهی تو پس امر کرد بدین پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوه میداد بقبای  
که نمای نکنند و مجلسی تمام شود پس می انداختند فرزند خود را در صحرائی پادرفازی پاد رکوب  
وده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بر میخواند پس حق نعم ملکی را بر می انگشت که او را تربیت  
میکرد و از یک انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی میداد  
می آمد که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند زیاد بودند  
از آنها که کشته شدند و یسحقون نساء کم یعنی زنند میکند اشند زنان شمارا فرمود که آنها را



باقی میکنند و بکیزی بر میداشتن پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی علیه السلام که ایشان دختران  
و خواهران ما را بکیزی میگیرند و بکار ایشان را میبرند پس خدا وحی فرمود که بگو بان  
دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او نفرستند  
چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده میکردند  
یا مشغول کار دیگر میشدند یا بیمار میشدند یا مرض مزمنی ایشانرا عارض میشد و بالظن  
الهی توانستند بحضرت هیچ یک از بنی اسرائیل دست دراز کنند بلکه حق تعالی ببرکت  
صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان کرد و فی ذلک یعنی در این نجات دادن  
خدا شما را بلاء من رتک عظیم نعمتی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود  
که ای بنی اسرائیل یاد آورید و منذر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلایا  
دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او ایامیندایند که هرگاه آنحضرت را مشاهده  
نمایند و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در هیچ  
البلاغه منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بیان زهد فرمود که تاسی به  
پیغمبر خود کن و بعد از آنکه قدری از زهد آنحضرت را بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن بپی  
کلم خدا در وقتی که گفت رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیْرٌ و الله که شوال نکرد مکرانی  
که بخورد زبراکه گیاه زمین میخورد و سبزی گیاه از پوستهای شکش ظاهر بود و دید میشد  
از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او و در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی باموسی  
سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از آیات خود امر عظیمی آنکه سخن گفتن او بعضوی یا بالقی یا بربا  
یابد هانی بوده باشد بلکه او ازی در هوا افرید و موسی شنید **مؤلف** که حق تعالی خطاب فرمود  
اموسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدستی که در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد  
و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه **اول** آنکه از پوست  
خرمیده بود اینها را فرمود که بکن و این مصنون تبسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول  
**دوم** از پوست کاه و تنگیه کرده بودند آنها و امر بکندن از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت  
بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که آن وادی را



برای آن مقدس گفتند که ارواح را در آنجا نقد می کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا  
با موسی سخن گفت **سیم** آنکه چون تواضع و شکستگی در باره نه کردنت امر کرد که بار ابرهنه  
کند چنانچه در **حرم و در و روضات مقدسات** مستحب است که بار ابرهنه کنند **چهارم**  
آنکه چون موسی نعلین را برای احترام از نجاسات و دفع موزیات و وحشرات پوشید بود  
خدا او را این کرد ایند از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی و بآنکه در این وادی **مطهر**  
احتیاج نیست پوشیدن کفش و نعلین **پنجم** آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرت است یعنی چون  
بودی قریب ما رسیدی دل را از محبت دنیا و معنی پر داز و مخصوص محبت ما کردی **ششم**  
آنکه نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند چون موسی آمد بود که انش  
برای اهل خود پروردش مشغول خیال آنها بود و حی رسید باو که خیال آنها را از دل بدر  
کن و بغیر از یاد مادر خانه دل که حرم سرای محبت ماست و خلوتخانه ذکر ماست یاد دیگری  
راه مده و مؤبد اینست آنکه اگر کسی خواب به بیند که کفش او کمر شد عجب تعبیر دلالت میکند  
بر مردن زلف چنانچه در حدیث معتبره منقولست که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر سلوا  
الله علیه پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن  
عسکری عم نشسته بود و گفت که فقهای سنی و شیعه میگویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را  
بکند که از پوست میثه بود آنحضرت در جواب فرمود که هر که این را گفته است افترا بر موسی ائمه است  
و آنحضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نسبت که با نماز  
موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز در آن نعلین پس پوشیدن در آن  
بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نمازش در آن نعلین جایز نبود پس  
پس قابل میشود کوبیدن آن سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته و نمیدانسته است که در چه چیز  
نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت بفرم ای مولای من تاویل  
این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس درآمد گفت پروردگار من خالص کرد اینده  
محبت خود را از برای تو و ششتم ام دل خود را از لوث خواستش ماسوای تو و هنوز محبت اهلش  
در دل او بود پس حق تم فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را



اگر است میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو بواسوای من مشغول  
نبیند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقول است که مراد از نکردن تغلین بر داشتن  
دو ترس است که در دل آنحضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در زانیدن  
کناشته بود و برای تحصیل کردن انش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی چون در قادی  
امین حفظ مانی باید که از مخاوف دنیا امین باشی پس ممکنست که آن روایت اول که موافق روایات  
عامه است بر وجه تفسیه وارد شده باشد و تغلینی روایت کرده است که در شبی که حق تعالی  
علیه السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند خلائی بر آن زده بود و جبهه  
و جامهای او از بزم بود و حق تعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی برو بار سال من و تو را  
می بینم و بر احوال تو مطلع و قوت و یاری من باقت ترا میفرستم بسوی مخلوق ضعیف  
خود که طاعی شده است از بیماری لغت من و امین گردیده است از عذاب من و دنیا و را مغرور  
گردانیده است بهرتبه که انکار حق من و پروردکاری من میکند و گمان میکند که مرا نمیشناسد  
بعزت و جلال خود سو کند میخورم که اگر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق خود تمام کنم  
هر این غضب میکردم بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او بغضب می آیند آسمانها  
و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهار پایان اگر آسمان را رخت میدادم بر او سنگ  
میارید و اگر زمین رخت میکردم او را فرو میبرد و اگر کوهها را رخت میکردم او را خور  
میکردند و اگر دریاها را امر میکردم او را غرق میکردند و لیکن چون در جنب عظمت من او  
حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او از جمیع خلق خود  
و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم و نسبت فقیر مگر آنکه من  
او را فقیر گردانم پس برسان رسالت مرا با او و بخوان او را بعبادت و بکار پرستی و بترسان  
او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بباد او بیاور و بگو با او که هیچ چیز تاب غضب من  
ندارد و با او نرم سخن بگو و در شتی مکن شاید متذکر شود یا ترسد و او را بکنیت بخوان برای  
تعلیم او و ترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا بد رستی که او در تحت قدرت منست  
و ناصیه او بدست منست و چشمم بر هم نمیزند و سخن نمیکوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر



من و خیره او را که من بعبود و مغفرت نزد یکم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار  
خود را که امرش او برای عاصیان کشاده است و ترا در مدتی مهلت براد با آنکه دعوائی پروردگار  
میکردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و درین مدت باران بر تو بارید و گیاه  
و گیاه از زمین از برای تو رو بایند و جامه عافیت بر تو پوشانید و اگر میخواستی ترا بزودی  
بعقوبت خود میکوفت و آنچه تو غطا کرده است از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حلم عظیم  
است و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را  
ببزند او حاضر کرد و موسی او را گرفت و بستگی او را ختنه کرد و در همان ساعت جراحتش برطرف شد  
و ملک بجای خود برگردانید و موسی با اهل خود برنگشت و اهلش را آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل  
مدین برایشان گذشت و ایشان را بنزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب  
ایشان را برای موسی علیها السلام فرستاد مؤلف گوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی  
بصوی اهل خود برگشت **فصل سی در بیان مبعوث کردن حضرت موسی و حضرت هرون علیهما السلام**  
بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او و بنیامین  
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنجا  
شده بود از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر پیشها قرار داده بود و در میان آن پیشها  
شیران درنده جاداده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حق تعالی موسی را  
برسالت فرستاد بصوی او آمد تا بدروازه اول رسید و چون عصا برد و روزه که میرسد برای  
شد و چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه کرختند و بهر دروازه که میرسد برای  
او کشته میشود و شیران نزد او ذلیل میشوند و میکوبند تا رسید بدروازه فرعون و نزد آن  
در نشست و پیراهنی از پشم پوشانید و عصای خود را در دست داشت چون پیاو فرعون  
که رخصت برای مردم میطلبید بیرون آمد موسی با او گفت که برای من رخصت بطلب که داخل  
مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد باز موسی گفت که رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار  
عالمیان بصوی فرعون باز با او ملتفت نشد چون موسی این را مکرر گفت او گفت که پروردگار  
عالمیان دیگر بران یافت برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب و عصارا پرورد



نام به دری که میان او و فرعون بوده کشته شد و فرعون نظری بر او افتاد و گفت بیاورید  
او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قیبه عالی نشسته بود که هتا از ع ارتفاع  
آن بود پس موسی گفت که من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی  
و معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت نگاه  
از دهای عظیمی شد و دهان خود را گشود و یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را  
در زیر قصر و فرعون دید که از میان شکش آتش شعله میکشد و قصد فرعون <sup>کرد</sup> از ترس جامه های  
خود را ملوث کرد و فریاد با استغاثه بر آورد که ای موسی بگریز این از دها را و هر که در مجلس فرعون  
حاضر بوده که بختند و چون موسی عصا را گرفت و چون فرعون بهوش باز آمد و اراده کرد  
که تصدیق موسی بکند و ایمان با و بیاورد هاما ن وزیر او برخاست و گفت در عین خدا  
که مردم ترا میپرستند میخواهی تابع بنده بشوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و  
و گفتند اینده ساحر است و وعده کردند روز معلومی را و ساحر ازاد را آنروز جمع کردند که با  
موسی معارضه کنند و چون ساحران ریشمانها و عصاهای خود را افکندند و بجاد وی ایشا  
بحرکت درآمد آنها موسی عصا را انداخت پس هر آنها را فرو برد و ساحران هتاد و دورد  
بودند از پیران ایشان چون این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و فرعون  
گفتند که کار موسی جاد و نیت اگر سحر بود میبایست ریشمانها و عصاهای باقی باشد  
پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد فرعون او را تعاقب کرد چون دریا را  
شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبها  
نرسوا بودند و فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود  
و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان ایشان همه از عقب مادیان داخل دریا شدند و همه  
غرق شدند و حق تعالی امر کرد آب را که حسد فرعون را مرده بیرون افکند تا کمان نکند بنی اسرائیل  
که او مرده است و پنهان شده است از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را که بنی اسرائیل بمصر  
برگردند و خدا پیرایش داد بنی اسرائیل اموال و خانههای فرعون و اصحاب او را که یکی از بنی اسرائیل  
چندین خانه از خانههای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشمار بروند



پس چون از آب گذشتند رسیدند بجای که برقی جمع شده بودند و او را میپرستیدند پس بنی اسرائیل  
بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و میپرستند موسی گفت  
کرومی هستید جامل یا خدائی میخواهید بغیر از خدوند عالیا و عیند موتقا از حضرت  
صادق ع منقولست که چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد بدو رقص فرعون آمد  
و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را برد و زد تا همه بگریه گشود شد پس مجلس فرعون  
درآمد و گفت من رسول پروردگار عالیا نه مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را  
بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت ای ما ترا از بیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی  
و کردی انکار را که کردی یعنی انحراد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی  
گفت که کردم و من از راه که گردان بودم پس از شما کوخیم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار  
من حکمت علم و کرد ایند مرا از پیغبران و آن نعمت که بر من منت میکذاری که مرا تربیت کردی بسبب  
آن بود که بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را میکشتی پس نعمت تو بسبب بلائی  
بود که خود باعث آن شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست و چه حقیقت دارد  
و چگونه است و چون که حقیقت حق تعالی را نمیتوان دانست و او را با تار باید شناخت و  
او را چگونه و کیفیت میباشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و  
زمین است و آنچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از بزرگی تعجب یافت  
گفت که بنشینید من از کیفیت میپرسم و او از خلق جواب میدهد پس موسی گفت که پروردگار  
پروردگار پدران گذشته شماست پس موسی گفت که اگر خدائی بغیر از من قایل میشوی  
تو اینان میفرستم موسی گفت اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتقاد خواهی گفت بیاور اگر راست  
میکوی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه از دهائی شد هویدا و هر که برد و فرعون نشسته  
بود هر که بچند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست که فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم  
حق شیری که نزد ما خورده که این را از مادی که موسی عصا را گرفت و دست خود را برون آورد  
و از نور و روشنی دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت باز آمد اراده کرد که بموسی ایا  
آورده اما باو گفت که بعد از سالها که خدائی کرده و مردم ترا پرستیده اند میخواهی تابع بنده خود

کرد فرعون

مکر

که

که



شوی پس فرعون گفت با مرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر و انانیت  
 میخواهد که شما را از زمین مصر بجاووی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه مصلحت  
 میدانید گفتند ای موسی و برادرش هرون را بنا خیر انداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را  
 که حاضر گردانند نزد تو جادو گردانای را و فرعون و هامان سحر آموخته بودند و مردم بجز  
 غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوی خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرها  
 مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد  
 که از هر ماهرت و توانا تر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما دانا  
 تری نیست در علم سحر اگر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر بر  
 غالب شوی بد رستی که از مقتربان خواهی بود نزد من و شمارا شریک میکردم در پادشاهی  
 خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانی  
 که آنچه او آورده است از قتل سحر نیست و از راه حبله و مکر نیست و با و ایمان خواهی آورد  
 و تصدیق او خواهی کرد فرعون که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد شما  
 و لیکن جمع کنید مکرها و حیلای خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند  
موسی حاضر شود و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمع ساحران و سایر اهل مملکت  
 خود را جمع کرد و قبرا برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملین فولاد  
 کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن قبه میتابد از شعاع آفتاب  
 و لعن آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند و بر آن  
 قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی عم و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر میکرد و  
 منتظر روحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند  
 که ما مردی می بینیم که متوجه جانب آسمان است و سحر ما با آسمان میرسد ما ضامن دفع جادوی اهل  
 زمین شدیم از برای تو و معجز آسمانی را چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران بسوی گفتند که یا تقوی  
 می اندازیم اول یا ما می اندازیم موسی گفت ببیند از بد آنچه می اندازید پس ریشمانها و عصاها  
 که در آنها جادو کرده بودند را انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها



مانند مار و اژدها حرکت در آمدند و مردم ترسیدند پس موسی و نفس خود خونی یافت و  
ندا از جانب رت اعلی باورسید که مترس که تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و ببیند  
از آن عصا را که در دست راست خود داری تا بر باید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند زیرا که  
ساخته ایشان جادوست و کار تو معجزه خداوند عالم است چون موسی عصا را انداخت بر روی  
زمین آب شد مانند قلی و اژدهای شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود  
و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پایینی بر زیر قصر فرعون پس بر کشت و جمع  
عصاهای دیوانهای ساحران را فرو برد و مردم از دهشت آن منهر فرس شدند و در گریختن ایشان  
ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند پس گردید و رو بقصر فرعون  
آورد پس فرعون و هلمان از شدت و دهشت آن حال جامهای خود را خس کردند  
و موسی سرور ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهر فرس شدند پس خدا باوند کرد که بکر  
عصا را و مترس که ما این اجمالت اولش بر میگردانیم پس موسی عبادت خود را بردست خود  
پچید و در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود و چو  
ساحران این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همگی سجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم  
پس پروردگار عالمیان پروردگار موسی و هرون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت ایایمان  
آوردید با و پیش از آنکه من شمار خست دهم بدرستی که موسی بزرگ شهادت که جادو و بیاد شما  
داده است پس بنودی خواهید داشت که با شما چه خواهم کرد البته خواهم برید پاها و دستهای  
شمارا از جانب مخالف یکدیگر و هر را در رختان خرابدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بمانی رسید  
از کردهای تو بدرستی که بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما کنا  
ما را بسبب آنکه اول گروهی بودیم که بر پیغمبران ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر کرا ایمان  
به موسی آورد بود و در زندان تا آنکه حق نعم بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را  
مسلط کرد ایند و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود به موسی که در شب بنندگان  
مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را  
برداشت و بکنار دریای نیل آمد که از دریای بگذرد و چون فرعون خند شد لشکر خود را جمع کرد



و شصدهزار کس مقدم لشکر خود کرد اینده پیش فرستاد و خود با هزار کس سوار شدند  
حق تعالی فرموده است که بیرون گردیم اینها را از باستانها و چشمها و کجها و منزلهای نیکو و آنها را  
میراث دادیم بنی اسرائیل پس از پیایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکنار دریا  
رسید و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها با ما میروند موسی گفت که  
ایشان بر ما دست نیابند و پروردگار من بامنت و ماریجات میدهد از شر ایشان پس موسی  
عزم بدیاختاب کرد که شکافته شود دریا بخی آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای  
شما شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا نکرده ام بک چشم زدن و در میان شما هستم  
که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و میدانی که آدم از بهشت بنا  
فرمانی بیرون آمد و شیطان معصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر  
او مطاع است و هیچ چیز با سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس بوشع بن  
نوح نزد موسی آمد و گفت ای پسر خدا حق تعالی ترا امر کرده است موسی گفت که مرا امر کرده است که  
از این دریا بگذرم بوشع بقوت یقین اسب خود را بر روی آب راند و از آب گذشت و ستم اسبش  
ترشد و چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند خدا وحی کرد به موسی که عصای خود را  
بزن بدریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهر رسید و در میان راهها  
آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل  
دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن راهها رو از شدند و آب بر سر ایشان ایستاده  
بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطی که با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی  
سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان نیز مثل شما در دریا سیر میکنند پس مصدق نگردد  
موسی تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشك شد و طاقها در میان آب بهر رسید که بکد یکدیگر را میدیدند  
و با یکدیگر سخن میگفتند چون فرعون بالشکوش بکنار دریا رسیدند و فرعون آن معجزه عظیمه را  
مشاهده کرد و با اصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید  
و هیچکس جرأت نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان نیز قبول آب را میکردند و چون فرعون  
اسب خود را بکنار دریا راند بنحیه او باز آمد و گفت داخل این دریا مشو و قبول نکرد



واسب رازد که داخل دیا کند استماع کرد آنها هم بر اسبان نرسوا بودند و جبرئیل علیه السلام بر  
دیانی سوار بود آمد و در پیش اسب فرعون روان شد و داخل ریاست اسب فرعون نیز بر روی  
مادیان داخل شد و اصحابش هم از عقب او داخل شدند و چون هم اصحاب فرعون در دیا  
جمع شدند حق تعالی امر کرد که دریا را بر هم زد و کوه های آب بیکدغ برایشان فرور بخت  
پس فرعون در آنوقت گفت ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند با منی  
اسرائیل و من از مسلمانانم جبرئیل پیش کفی از جن گرفت و در دهان او زد و گفت ابا الحمال که غدا  
خدا بر تو نازل شد ایمان می آوری و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی **و این است که در**  
ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلافت بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا  
امر معجزه و جادو و برجا هلاک مشبه شود و کان کند که آنچه میکند نیز مثل کرده آنهاست و بر بنص  
روایتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت  
بمقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و با مرتبه پیغمبری ندارد و بعضی گفته اند که چون  
دیر یا مود شدند لختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و کان کنند که آنها  
حق بوده اند و وجه اول ظاهر تر است و بدانکه خلافت که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده  
بودند کشت یا نه مشهور است که ایشان را بردار کشید و دستها و پا های ایشان را برید و ایشان  
در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند که  
ایشان را حبس کرد و در آخر که عذابها بر فراز شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کرد و حق تعالی مگال  
ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند که چه طعن میکنی بر ما بخیر از آنکه چون آیات پروردگار  
خود را دیدیم با و ایمان آوردیم پروردگار را فرود نیز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و نار مسلمانان  
از دنیا ببرد و در جای دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شماست که جادو و رابا  
شما داده است و پای شما را خواهم برید و بد رختان خرمای شما را بدار خواهم کشید و او اصرار داشت  
که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکیم ترا بر آنچه  
بویا ظاهر شد از معجزات ظاهرو و بر آن خداوندی که فریده است پس هر چکی که خواهی بکن که حکم  
تو در زندگانی دنیاست بدرستی که ما ایمان آوردیم پروردگار خود تا بیا مرزد کنا هان ما را بران

آخر اصحاب موسی از دنیا پیرونی را  
آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند  
و چون

موسی

ما را

و آنچه تو ما را می



اکراه کردی از جادو و و خدا برای عاجزتر و بلیق تراست از تو و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده  
است در تفسیر این آیه که ترجمه اش اینست که گفت فرعون که ای گروه اشراف قوم من بمیدانها  
برای شما خدا آفتی بفرستد پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر کل و آجر بعل بیاور پس  
از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم پسوی خدای موسی و من کان دارم که او از دروغ گویا  
گفته است که پس هامان بنا کرد از برای او قصری و مبرته رفیع گردانید که کسی از بسیاری و زیادت  
بادها بر روی او نمیتوانست ایستاد و فرعون گفت که زیاده ازین نمیتوانم بلند کرد پس حق تعالی  
بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون فرمود که تابوتی ساختند و چهار جوجه کرکس را گرفت  
و تربیت کرد و چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد و بر سر هر جوجه کوشتی  
بست و کرکسها را بسیار کوشه کردند و پاهای هر کرکسی را پای یکی از آن چوبها بستند و فرعون  
و هامان در میان آن تابوت نشاند پس آن کرکسها بهوای کوشش پرواز کردند و در هوا بلند  
شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون به هامان گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که با آسمان  
رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می بینم گفت نظر  
کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم و دریاها و آبها را نمی بینم باز آنقدر پرواز  
کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد و چون نظر بسوی آسمان کردند  
بهمان روی دیدند که پیشتر میدیدند چون شب ایشانرا فرا گرفت هامان نظر بسوی آسمان  
کرد فرعون پرسید که آیا با آسمان رسیدیم گفت ستارها را چنان می بینم که در زمین می بینم  
و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم بادها در هوا حرکت آمد و تابوت را بر گردانید و پایین آمد  
تا بر زمین رسید و فرعون طغیان و کراهتیش زیاده از پیشتر شد و علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و قطب  
راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت  
کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزه عصا ظاهر شد و ساحران  
بهوسیله آن آوردند و فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد و با قوم خود برگشت باقی ماند و از این  
عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بهوسیله ایمان آوردند و مشایخ  
او کردند پس هامان به فرعون گفت که مردم ایمان آوردند بهوسیله شخص کن و هر کس ایمانی که در دین او



داخل شده است محبوس کردن چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان  
 ظاهر گردانید و بقطر و کی میوها ایشانرا مبتلا ساخت و بروایت قطب راوندی چون  
 عزم کردند فرعون و قوم او که باموسی در مقام کید و ضرر در آیند اول کیدی که کرد آن بود که  
 که امر کرد که قصر رفیعی بنا کنند که بعوام چنین بناید که من با سمان بالا میجوام بروم و با خلا  
 آسمان جنبه کنم پس امر کرد هاما را که آن قصر را بنا کنند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر  
 آنها که آجری بچسبند و چوب می تراشیدند و درها می ساختند و میخها بعملی آوردند تا آنکه  
 بنای ساخت که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنای بان رفعت ساخته شده بود و پی آن بنا را  
 بر کوهی گذاشته بودند پس حق تم کوه را بزلزله آورد که آنها را بر سر بیابان و کارکنان و سایر حاضران  
 منهدم گردانید و هر هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تعالی عادلست و  
 نمیکند از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ماد و رشو بالشکر خود و رسالت پروردگار  
 خود را بایشان برسان و حق تم فرمود بحضرت موسی که از او دور شو و او را بحال خود بگذار که  
 میجو امد لشکر از برای تو هیچ کند و با تو جنگ کند و میان خود و او مدتی مقرر ساز و  
 لشکر خود را با خود ببرد که بامان تو این باشند و بناها بسازند و خانهای خود را و بروی یکدیگر  
 سازند یا موافق قبله سازند و در روایت معتبر وارد شده است که یعنی در خانهای خود نماز بکنند  
 پس موسی میان خود و فرعون چهل روز و عده قرار داد بموسی و حی فرمود که او از برای تو لشکر  
 جمع میکند تو من را که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد  
 و عصاها را نظریه اژدهای عظیم بود و از پی او میرفت و فریاد میکرد و بر کرد او میکشت و مردم  
 نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از او میکرد بچسبند تا آنکه بلشکر گاه خود داخل  
 شد پس عصا را گرفت و بصورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون  
 مهلت میان او و موسی منقضی شد حق تم و حی فرمود که عصا را برداری و نیل بزنی چون عصا  
 زد جمیع آن دریا خون رنگین شد و بروایت علی بن ابرهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم فرعون  
 باو گفتند در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که ایا میکشای موسی و قومش را که فساد  
 کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا فرمود که اول فرعون بت می پرستیدند و در آخر دعای

و حق تعالی



خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم گشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان  
 مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن موسی بنی اسرائیل گفتند باختر  
 که آزار به ما میرسد پیش از آمدن تو بکشن فرزندان ما و بعد از آنکه آمدی بنزد ما نیز آزار به ما  
 میرسد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزد یکت که پروردگار شادشمن شمارا هلاک کند و  
 شمارا در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کنید که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم  
 فرعون را بقطر و انواع بلاها مبتلا گردانید و هرگاه نعمتی ایشان را رو میداد میبگفتند این ببرکت ما  
 و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد میبگفتند این از شومی موسی و قوم اوست پس چون بقطر اوکی  
 میوه ها و انواع بلاها مبتلا شد نداد دست از بنی اسرائیل برنداشتند موسی بنزد فرعون آمد و گفت  
 دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان آب بر ایشان  
 فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبطیان را خراب کرد که هر بصیر اها رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان  
 پر از آب شد و یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان آید  
 که قدرت بر راعت نداشتند پس موسی گفتند که عاکن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع  
 کند ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد  
 ایمان بیاوردند و هاما بن فرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب میشود  
 و پادشاهی ترا از ایل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد و حق تعالی درین سال بایشان گناه  
 فراوان و حاصل و میوه بی پایان عطا کرد و ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب  
 زیادت طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابرهیم و در ماه دیگر بروایت دیگران  
 حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعضای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ از هر دو  
 جانب رو کرد بایشان مانند برسیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند و  
 بعد از آن جامها و درختها و درها و پخرها و میجنهای آهنین را هم خوردند و دریدن ایشان دگراند  
 و موسی برایش و سر ایشان را خوردند و بجائ بنی اسرائیل در اصل داخل نشدند و ضرری باموال  
 ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون بنزد او بغیر ادا آمدند و او فرستاد بنزد موسی علیه السلام که این  
 بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی علیه السلام

و چوبها



بصیر ابرون رفت و بعضای خود اشاره کرد بسوی مشرق و در میان آن ملخها از همان  
 راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نمائند باز هاسان نکذاشت که فرعون بنی  
 اسر ائیل را ها کند پس در سال سیم بر وایت علی بن ابرهیم و در ماه سیم بر وایت دیگران قتل را  
 بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگویند که شیش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچکی بود که بال داشت  
 و بر راعتهای ایشان مسلط شد و از رخ کند و در بعضی روایات چنانست که حق سم امر کرد  
 موسی را که بر تل سفیدی بالاد رفت در شهری از شهرهای مصر که آنرا عین الشمس میگویند و عین  
 خود را بر زمین زد و بامر خدا از زمین شیش آفت در برون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان را ملو  
 کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بآن و بدنههای  
 ایشان را مجروح کرد و بر وایت دیگران کرمی بود که در کندم و سایر حبوب بهم میرسد و آنها را فاسد  
 میکند پس اگر کسی ده جریب کندم با آسیا میرسد سه قفیز بر نیکرد آیند و هر قفیز بر بلای ایشان  
 صعب تر این نبود و موهای ریش و سر و ابرو و مژغهای ایشان را هم خوردند و بدنههای ایشان مانند  
 آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و خوابی بر ایشان هیچ ضرر نرسید پس قطبان  
 بنزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که اگر این بلا از ما بر طرف شود  
 بنی اسر ائیل را رها میکنم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان بر طرف شد بعد از آنکه یک هفته  
 ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسر ائیل را رها نکردند پس در سال چهارم یا ماه  
 چهارم موسی غم بکنار بنیل آمد بامر خدا بعضای خود اشاره کرد بسوی بل ناکاه و وزغ غیر متناهی از بل  
 بیرون آمدند و متوجه خانهای قطبان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل میشدند و  
 خانهای ایشان را ملو شد از وزغ بهر تبه که هر جامه را که میکشوند و سر هر ظرفی را که بر میداشتند  
 پر بود از آن و در دیگرهای ایشان داخل میشدند و طعامشان را فاسد میکردند و هر کس تازن  
 خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکرد وزغ داخل دهانش میشدند  
 و اگر اراده طعام خوردن میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشدند پس گریستند و شکایت  
 آمدند و از موسی استدعای دعا برای کشف این بلا کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد  
 موسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسر ائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند

نیز

و بعد از آنکه از ایشان



موسی بکار نیل رفت و بعضای خود اشاره کرد تا بیکد فخر جمع آنها بر گشتند و داخل نیل شدند  
 و باز غایت شقاوت بعهده خود و فائز کردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکار نیل آمد و با امر  
 الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون نیکین  
 گردید که ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می  
 آشامیدند آب چون بنی اسرائیل می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند بنی  
 اسرائیل که آب را از دهان خود بدهان ما بریزید چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل  
 بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل می شد خون میشد و فرعون از عطش و تشنه  
 مضطرب شد که بک سبزه ریختن از بعضی آب میکید و چون آب آن بر کاه در دهانش جمع میشد  
 خون میشد و بروایت قطب راوندی آب شور میشد پس هفت روز بر این حال ماندند  
 و بروایت راوندی چهل روز برین منوال ماندند که ماکول و مشروب ایشان همگی خون بود  
 و چون موسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان <sup>الشیان</sup> مضاعف گردید  
 و علی بن ابرهیم از حضرت صادق عم روایت کرده است که پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد  
 یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع  
 آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را با پنجه عهد کرده است نزد تو که سو کند  
 میخوریم که اگر در روزی رجز را از ما البته ایمان بنویسایم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس  
 موسی دعا کرد تا حق تعالی آن برف را از ایشان بر طرف کرد و بروایت راوندی چون ایشان  
 مقدادی در طغیان شد حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگار ابد رستی  
 که تو داده بفرعون و اشراف قوما و زینتی مالی چند در زندگانی دنیا که بآن سبب مردم  
 گمراه میکنند خداوند اطمینان کن بر ما طایفه ایشان و متغیر کردن آنها را پس حق تعالی جمیع اموال  
 جمیع اموالشانرا سبک گردانید حتی کندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هر چه داشتند  
 همه سبک شد که از هیچ چیز منتفع نمیتوانستند شد و چون از این آیه متنبه نشدند خدا وحی  
 نمود بحضرت موسی که من پروردگرتان با کراهت فرعون امشب طاعونی میفرستم که هر ماده که در دنیا  
 ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را



بقوم خود گفت جاسان فرعون این خبر را باور ساینده پس فرمود گفت که دختران بنی اسرائیل را بیاورید  
 و هر يك از ایشان را با یکی از دختران خود مقید سازید که چون در شب مرگ در آید دختران  
 بنی اسرائیل را از دختران بنی اسرائیل شما شناسد و باین سبب دختران شما بجات بایند و الحق  
 تا عقل کسی در این مرتبه از سخافت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدای حق کند پس  
 چون شب درآمد حق تم طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه  
 هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار کردند و بده شده بودند و دختران  
 بنی اسرائیل صبح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان بغیر از چهار پادشاه در آن شب مردند و فرعون  
 و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها آفت زد داشتند که بغیر از خدا کسی احصا  
 نمیتوانست کرد پس حق تم وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را بنی اسرائیل میراث بدهم  
 بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه برایشان  
 وارد شد از عذابها مضایقه خواهند کرد و چون اموال ایشان را بعاریه گرفتند حق تم وحی  
 فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و علی بن ابرهیم از حضرت امام محمد باقر عم روایت  
 کرده است که بنی اسرائیل بموسی علیه السلام استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجات کرامت  
 فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگار دادیا  
 پیش روی ایشانست چگونه از دریای عبور کنند حق تم فرمود که من امر میکنم دریایا که مطیع تو گردد  
 و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانه ساحل دریای شد چون  
 فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود چون بکنار دریای  
 رسیدند موسی بدریا خطا کرد که شکافته شود برای من گفت یا الهی شکافته نمیشوم در اینجا  
 طلوعه لشکر فرعون پیدا شدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر  
 میکناشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم  
 موسی گفت نه چنین است بد رستی که پروردگار من بامانت و مراهدایت مینماید براه نجات و بر  
 سفاقت قومش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریای برای ما شکافته  
 میشود و اینک فرعون و لشکرش بپایر سندانها نزد یک شدند پس موسی دعا کرد و حق تم



و حی بود که عصارا بزین بردیا چون عصارا زد دریا شکافته شد و موسی و قومش داخل دریا شدند  
 در اینجا آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر این حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا  
 تعبیه نیکایی از این حال که مشاهده مینمائی فرعون گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکا  
 شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید چون فرعون و هر که با او بودند داخل  
 شدند و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند  
 و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل با او ایمان  
 آورده اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که ای ابا الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی  
 و از انصاف کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا خجالت میدهد فرمود که قوم فرعون  
 همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما  
 فرعون پس خدا او را بقیه ای بساحل افکند تا نظر کند بسوی او و او را بستانند تا آنکه ایست  
 باشد برای آنها که بعد از او نهند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار  
 خود میدانستند حق تعالی چینه مردار او را بر ساحل بایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد  
 برای مردم و مرویت که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان بگویند  
 و گفتند خلقت او خلقی نبود که ببرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان  
 او را مرده دیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل هرگز نیاید بنزد  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر غلغله و محزون و پیوسته چنین بود از روزی که خدا  
 فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر کرد او را که این را بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 بیاورد در میان قصه فرعون الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ پس جبرئیل نازل  
 شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی رسید که ای جبرئیل که بر من نازل شدی  
 من اثرانده در تو مشاهده میکردم و امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را  
 غرق کرد و او را اظهار ایمان کرده من از لجین دریا کفی گرفتم و در دهان او گذاشتم و گفتم الآن وَقَدْ  
 عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ و چون این را بدو فرموده خدا کرده کرده بودم خایف  
 بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت با او کردم و چون درین وقت

کتاب



خدا را امر کرد که بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون گفته بودم این کردید و دانستم که خدا بگفته و کرده  
 مرا صنی بوده است و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون فرعون از سقّه موسی بسوی دریا  
 روان شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار کس و  
 چون بکنار دریا رسیدند سب فرعون دم کرد و داخل شد و همه از عقب او رفتند و پیوندهای  
 موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را که هرگاه که  
 ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف را  
 از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود بنا خیر افتاد موسی  
 عم دانست که برای آنست که جسد یوسف را بیرون بیاورده اند پس پرسید که کی میدانند که  
 یوسف در کجا مدفونست گفتند زن پیری هست که میدانند چون او را حاضر کردند زن پیری  
 پیر کویر زمین گیر بود موسی از او پرسید که میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را  
 خبر ده بان گفت خبر میدهم مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روگردانی و جوانی مرا بمن  
 برگردانی و مدینه مرا ببینا گردانی و مرا با خود در بهشت جادهی و بروایتی بگردان و در رجعت خود در  
 جادهی پس سئوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد و حق تعالی با و وحی نمود که ای موسی عطا کن با و  
 آنچه سئوال کرد که آنچه میدهی من عطا کنم پس حضرت عا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر وضع  
 قبر یوسف هم در کنار بنیل دلالت کرد و جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون  
 آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین سبب  
 اهل کتاب مردهای خود را بشام نقل میکنند و پسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که چون آن زن را موسی طلبید گفت مراد دلالت کن بر قبر و از برای قست گفت نه والله دلالت  
 نمیکم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بمن بدهی موسی گفت بهشت از برای قست گفت نه والله نمیکم  
 تا مرا حاکم گردانی پس حق تعالی وحی نمود بموسى عم که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی  
 پس موسی بان زن گفت که از برای قست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت  
 در درجه که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون  
 برای دفع موسی و قوم آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان کند و باین حيله ایشان را

و داخل دریا نشد پس جبرئیل علیه السلام  
 مادر بانی سوار شد و در پیش  
 روی فرعون داخل دریا شد  
 و اسب فرعون نیز از عقب مادر  
 با



هلاک کردند پس در روز یکشنبه که غیب فرعون بود بنی اسرائیل را بضیاً طلبید و طعام بیا  
برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترده و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان  
زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که بایشان بخوراند که زهر فرعون در  
ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل بمجلس ضیافت فرعون حاضر شد  
و موسی زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تارخستند نه دست بطعام  
در از نکند و از آن دوائی ایشان خورانید و هربک آنقدر داد که از سر سوزن توان برداشت  
پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بران طعام هجوم آوردند و تا توانستند  
خوردند و فرعون طعامی مخصوص برای حضرت موسی و هرون و یوشع بن نون و سایر نیکان  
بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر پیشتر داخل کرده بود چون ایشان  
حاضر گردانید گفت که من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگر برانگذارم که شمارا  
خدمت کند و خود متوجه خدمت شد در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل میکرد  
و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با  
بیاورده ایم فرعون گفت ما برای <sup>ایشان</sup> چهار بار دیگر طعام میکشیم و چون آنها نیز از طعام سیر شدند  
موسی بم باقوم خود ببلشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود  
پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد  
فصد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهار پادشاه و حیوانات و از قوم موسی  
یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید و باز ایمان  
نیاوردند و کینند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که کشی جانورند  
بوختند که از رحم ماده بیرون نیامده اند آدم و حوا و کوسفند ابرهیم و عسای موسی و نافر صالح  
و خنثائی که عیسی ساخت و بقدرت خدا زنده شد و فرمود که اول درختی که در زمین کشتند  
درخت عوج بود و عسای موسی از آن درخت بود و از حضرت صادق عم منقولست که گروهی  
از آنها که موسی ایمان آورده بودند ملحق بشدند بلشکر فرعون و گفتند ای دنیا فرعون بهره  
مند میشویم تا وقتی که علامت غلبه موسی ظاهر شود بایشان ملحق میشویم پس چون موسی

ببند معتبره



آنحضرت  
وقوم او از فرعون کریمیندا <sup>آنحضرت</sup> بر اسبان سوار شدند و تاخندند که خود را بشکر موسی را  
و با ایشان باشند پس حق تعالی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زدند و برگردانید ایشان  
بشکر فرعون تا آنکه بشکر فرعون غرق شدند و بنسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام  
منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود و چون لشکر فرعون  
بموسی رسیدند او برکت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گردانند پس باید پدرش سخن  
میکفت و او را موعظه میکرد تا داخل در باشدند و هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی  
رسید فرمود که او در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که مجاور  
کنا هکار باشند دفع نمیشود و ایشان را هم فرو میگیرد و احادیث سابقا مذکور شد که فرعون  
از آن هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از هر کسی سخت تر است و در حدیث معتبر  
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی مہلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل ساله را اول  
که گفت شما را خدای بجز من نیست و در آخر که گفت منم پروردگار بلند تر شما پس او را همدو کلمه  
در دنیا و عقاب عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی فرمود  
با ایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال  
گذشت و در حدیث معتبر از حضرت امام باقر علیه السلام منقولست که جبرئیل در وقت طغیان  
فرعون مناجات کرد که پروردگار فرعون را مہلت مبدی و میکذاری و او دعوی خدائی  
میکند و میگوید انا ربکم الاعلیٰ حق تعالی فرمود که این را بنده مثل تو میگوید که ترسد که چیز  
از وفات شود و بعد از آن بمل نتواند آورد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در مدینه  
شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشان را داخل مصر کرد و از ایشان را  
نشاند مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بنسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام  
منقولست که چون موسی بجمل فرعون داخل شد این دعا خواند اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي تَحْرِيقِ  
وَأَسْتَجِيرُ بِكَ مِنْ سَخَرِهِ وَأَسْتَعِينُ بِكَ پس خدا آنچه در دل فرعون بود از اینی پیرس مبدل گردانید  
و بنسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که در وقتی که فرعون میکفت  
که بگذارد مرا که بکشم موسی را کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او



زیرا که پیغمبران و اولاد ایشانرا نمیکشد مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون  
موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حقار مجلس او هر حلال زاده بودند و در میان ایشان  
ولد الزانی نبود اگر در میان ایشان فرزند زنا میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از اینجست بود  
که وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره کرد هیچک نفرستند که او را بکش بلکه امر کردند او را  
بیتانی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند و ولد  
زناست و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن ذی الاوتاد فرموده است  
خدا زیرا که چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را بر زمین بیاورند بر زمین بیاورد  
تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین مید و خشتند و بر آن حال او را میکشاند  
تا میرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد گفتند یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است  
در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است که ما عطا کردیم موسی نه آیت هویدا که فرمودند که آن آنها  
عصا بود و یله و بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده  
چشمه آب میجوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی فرستاد یسوی ابرهیم  
که از برای توان ساره اسحق متولد خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید  
و من پیر زانم و شوهرم مرد پیر است پس حق تعالی بابرهیم وحی کرد که فرزندانم بهم خواهد رسید  
و فرزندان آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره  
سخن را بر من رد کرد پس چون عذاب بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا  
چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشانرا از عذاب فرعون خلاص کرد اند پس  
هفتاد سال از چهار صد سال بسبب نضرع ایشان که کرد پس حضرت صادق علیه السلام  
فرمود که اگر شما هم بدرگاه خدا نضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و قایم آل محمد بزودی  
ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید و از حضرت امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان  
خود که در نضرا ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون علیهما السلام بر  
فرعون و دو پسرش پس پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای



او که اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزلش دایم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب  
نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود با این  
حالت که می بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان بیفزا<sup>ده</sup> است دست رنجهای طلا بسبب  
آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پیشم و پوشیدن آنرا حقیقتاً بیشتر و در حدیث معتبره  
از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون عرق سس<sup>ا</sup> و در آنروز فرعون  
موسی را طلبید که بکشد و در آنروز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آنروز  
اول عذاب بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که چون موسی بنزد زنتش برکت پرسید که از گجای آئی گفت از نزد پروردگار این آتش که در پستی  
پس با مدادی بنزد فرعون آمد و الله که گویا در نظر محنت که دستهای بلند داشت و موسی  
بسیار بریدنش بود و حبه از چشم پوشیده بود و عصاره دستش بود و بر کمرش کیف خرما  
بسته بود و نعلین او از پوست خز بود و بند هایش از زلف خرما بود پس فرعون گفت که در  
جوانی ایتاده است و میگوید که من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت بآن شخصی که  
بر شیرها بکشا و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکردند که او را  
میدریدند پس موسی عصاره را بر او زد و همینکه گم عصاره را اولد اشنا شدند در وازه که فرعون  
برای حفظ خود بر روی خود بسته بود هر یک دفعه کشوده شد و چون شیران بنزد موسی  
آمدند سرها را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و دمها را بر زمین میساییدند و بتضرع  
و تذلل بر کرد آنحضرت میکردیدند فرعون چون آنحال عزیز را مشاهده کرد با اهل مجلس  
خود گفت که هرگز چنین چیزی ندیده بودید و چون موسی داخل فرعون شد و میان ایشان  
سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که بر  
و دستهای موسی را بگیرد و بد بکری گفت که کردنش را بزن پس هر که بنزد یک موسی آمد چیل  
او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت که دست از او  
بردارید و موسی دست خود را از کربان بیرون آورد و مانند آفتاب نورانی بود که دیدها را  
تاب مشاهده آن نبود و چون عصاره را انداخت از دهانی شد که ایوان فرعون را در میان

و کندم کون بوده

مکمل بود که زنجیر طلا



دهان خود گرفت و خوانست فرود بر دیش فرعون موسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن  
 گذشت میان ایشان آنچه گذشت **در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی**  
 دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی عم نکرد و بعضی دلالت میکند که قصد  
 کرد پس ممکنست که یکی از اینها موافق روایات عامه بر وجه تفسیر وارد شده باشد و ممکنست  
 که مطلب او تقدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و این بابویه رحمه  
 الله روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او بنزد او آمدند و  
 گفتند ای پادشاه آب نیل برای ما زیاد کن گفت من از شما خوشنود نیستم باین سبب آب را  
 کم کرده ام پس باز یکر بنزد او آمدند و گفتند هر حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند  
 اگر آب نیل را برای ما جاری میکنی خدای دیگر بغیر از تو میگوید گفت بصرای بیرون روید و خود  
 با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بکناری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را  
 نمیشنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و بانگست شهادة بسوی آسمان اشارت  
 کرد و گفت خداوند بسوی تو بیرون آمدن بنده ذلیلی بسوی آقای خود بیرون آید و میداند  
 که تو میدانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آنرا جاری کن پس آب نیل طغیان  
 کرد بجای که هرگز چنان زیاد نشده بود پس بتزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما  
 جاری کردم و هم از برای او بسجده افتادند پس در آنحال جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای  
 پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفرماد من بر من گفت چه شکایت داری گفت غلامی دارم  
 که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده ام و او را مانع  
 اختیار در امور غلامان کرده ام و الحال بامن دشمنی میکند و هر که بامن دشمنست دوست  
 دارد و هر که بامن دوستست دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده ایست بنده تو اگر بدست  
 من برآید او را در ری غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه درین باب حکمی برای من بنویس پس  
 فرعون دولت و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بنده که مخالفت آقای خود کند و پادوست  
 او دشمنی و پادشاهان او دوستی کند مگر آنکه او را در ریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه  
 نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را

آمده بیرون

الکلی بن عمر



آورد و بدست او داد و گفت این حکمت که خود از برای خود گزینی و بسند های معتبر از حضرت  
 امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر قول خدا که خطا کرد موسی  
 و هرون که بر و ثبوی فرعون بکسرتی که او طغیان کرد است پس بگویند با و سخن نری شاید متذکر  
 شود یا بهتر شد فرمودند که مراد از سخن نرم آفت که او را بکیت نداد کنند و بگویند یا  
 یا ایا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکیت تعظیم بیشتر است و اما آنکه فرموده که شاید  
 متذکر شود و ببرد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن  
 فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که  
 عذاب خدا را مشاهده کرد و در آنوقت او را فایده بخشید چنانچه حق تعالی فرموده است که  
 تا وقتی که دریافت او را غرق گفت ایمان آورده اند و بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایما  
 قبول نکرد و گفت یا احوال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و بیشتر نافرمانی کردی و از امانت گذشتن  
 بودی پس امروز بدن ترا بر بلندی از زمین می اندازیم تا آنکه بوده باشی از برای آنها که بعد از  
 تو میمانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام  
 رضا علیه السلام پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار  
 بیکانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آنوقت  
 ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال  
 پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوریم  
 خداوند یگانه و کافر شدیم با آنچه شرب او میکردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان  
 چون عذاب ما را دیدند و از احوال آیند فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات  
 پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار  
 خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را  
 قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهم افکند که آیتی باشی برای آنها که بعد از  
 تو میمانند و فرعون از سر تا پایش در میان آهن غرق شد بود پس چون غرق شد خدا  
 بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن

ایمان آوردیم بخدا که نیست خدا  
 بخوانند



که بابت باب فرود و بر بالای آب نیفتد بقدرت خدا بر بندگی افتاد پس این ابق و عیلا  
بود برای مردم و علت دیگر برای عرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه  
موسی کرد و استغاثه بحق نعم نکرد پس حق نعم وحی کرد موسی که برای آن بنیاد او بر رسید  
که او را بنیاد فرید بودی اگر استغاثه بن میکرد هر آینه بنیاد او میرسیسم <sup>فرعون</sup> که علق  
که درینا حادث <sup>موسی</sup> مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون اظهر وجوهیست که مفسران  
ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحال او اضطرار رسید بود تکلیف از وساطت شد  
و باین سبب توبه او قبول نشد و بعضی گفته اند که این کلام را با خلاص نکفت بلکه غرض او حیل بود  
که ازین مهلکه بختا یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها  
کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز بابت بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر  
آنها بی فایده است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری <sup>ع</sup> مذکور است در تفسیر قول  
حق نعم و اذ فرقنا بکم البحر فاجتینا کم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون که امام علیه السلام  
فرمود که حق نعم میفرماید که یاد کنید وقتی را که کرد ایندیم اب دریا را فرما که بعضی از بعضی  
جد بود پس نجات دلیم شما را در آنجا و عرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید  
ببوی ایشان و ایشان عرق میشدند و این در وقتی بود که موسی <sup>ع</sup> بد را رسید و حق نعم  
وحی نمود ببوی او که بگوینی اسرائیل را که نازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود  
یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی برادر محمد  
علیها السلام و آل طیبین او را علیهم السلام و بگویند خداوند ابدی و منزلت ایشان نزد تو کند  
میدهم که ما را بروی این آب بگذرانی که اگر چنین کنی آب را برای شما مانند زمین سخت  
خواهم کرد که بروی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میآید  
گو ایمنخواهم ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریا  
پایان بیاورید و بروید و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس گالبن یوفنا  
بنزد موسی <sup>ع</sup> میآیم آمد و بر اسی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار  
فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا ترا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب

گفتند



شوم موسی گفت بی گفت تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بنی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود  
تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شد  
بود و گفت خداوند بجاء ایشان سوگند میدهد که مرا از روی این آب بگذرانی و آب خود را  
بر روی آب راند نگاه آب در زیر پایهای اسب او مانند زمین نرم شد تا با آخر خلیج رسید باز  
اسب را تاخت و برکشت پس رو بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست مانند  
مکر کلید درهای هبشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کنند رضا  
خداوند مهین آفریننده بر سبک کان و کینزان خدا پس بنی اسرائیل با کردند و گفتند ما نیزیم  
مکر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزنی عصای خود را بر دریا و بگو خداوند  
بجاء محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکاف چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا  
تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا کجاست دارد و میترسیم که در میان کل فرود  
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوند بجاء محمد و آل پاکیزه او سوگند میدهد که زمین  
دریا را خشک کردانی چون چنین کرد خدا باد صبار را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی  
گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزندان دوازده پدر و اگر از یک راه داخل  
دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی گیرند و این نیستیم از آنکه گفته و  
نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی بیکراه جدائی بریزد از فتنه این خواهیم بود پس خدا  
موسى را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصار بزنند و بگوید بجاء محمد و آل طیبین او سوال میکنم  
که زمین دریا را برای ما ظاهر کردانی و الم ما را از مادور کردانی پس دوازده راه بر سید و باد هبند  
صبا هر را خشک آیند و موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما برای میروند و هر یک غل  
دانت که چه پرسد دیگران می آید پس موسی زد عصار را بر کوههای آب که در میان راهها با راهی  
ایستاده بود و گفت خداوند بجاء محمد و آل طیبین آنحضرت سوال میکنم که طاقها در زمین این  
آنها بهر سید که بیکد بکورا به بینند پس طاقهای کشاده در میان آنها بهر سید که بیکد بکورا توانند  
دید داخل دریا شدند و فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخر ایشان  
داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق نعم دریا را امر کرد که برایشان

و چون همه



رجبت و همراه شد و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشانرا میدیدند که چگونه غرق شدند  
 پس حق تعالی خطا کرد بدین اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند که هرگاه خدا  
 این نعمتها بر ایشان تمام کرد و از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیه پس اکنون که شما  
 ایشانرا دیدید **اید چرا ایمان نمی آورید** در بیان بعضی از فضایل و احوال آسبه  
 در وجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنهماست حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است که  
 تحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس  
 گفتند ساحریت کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران اینها  
 که ایمان آورده اند با او و زن و بکنارید زنان ایشانرا و نیست کید کافران مکر در کراهی و گفت فرعون  
 بکنارید مرا تا بکنم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بد رستی که میترسم که او دین شما را بد کند  
 یاد در زمین فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت  
 آیا میکشید مرد را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالم است و حال آنکه آمده است بسوی  
 شما با معجزات ظاهر از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ با او عاید میشود و اگر  
 راست گوید شما خواهد رسید اقل بعضی آن نیکها که شما را وعده میدهد بد رستی که خدا  
 هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغ گو باشد ای قوم من امروز ملک  
 و پادشاهی از شماست و غالب گردیده اید در زمین مصر پس کی یاری میکند ما را از عذاب  
 خدام اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت بمنایم شما مکر آنچه را خود می بینید و هدایت نمیکند شما را  
 مکر براه رستد و صلاح و گفت آنکسی که ایمان آورده بود ای قوم من بد رستی که من میترسم بر شما  
 مثل روز انجاعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم  
 نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا میخواهد ظلمی برای بندهاگان خود وای  
 قوم میترسم بر شما از روز قیامت روزی که پست کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی  
 که از عذاب خدا نگاهدارد و کسی را که خدا واکناشت او را هدایت کننده نیست و تحقیق که آمده  
 یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجت های واضح و پیوسته شک میکردید آنچه او آورده  
 بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین



خدا که راه میکند کسی را که بسیار گناه کننده و شک آورده است و گفت آنکه ایمان آورده  
 که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر صلاح ای قوم من نیت این زندگان  
 دنیا مکر متبعی اندک و بدرستی که آخرت خانه قرار و دوام است و ای قوم من چرا من شما را  
 میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که که فرشوم بخدا و شریک  
 گردانم با او چیزی را که علمی با و ندارم و من میخوانم شما را بسوی خدا و ندانم که امر زندگان و آنچه  
 شما مرا بسوی آنها میخوانید ایشان را دعوت حق نیست و بدرستی که بازشت ماهه  
 بسوی خداست و بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب اثنی عشرتند و بدی یاد  
 خواهید کرد آنچه من بشما میگویم و تقویض میکنم و میکنم کار خود را بخدا بدرستی که خدا  
 بینا و داناست با احوال بندگان خود پس خدا نگاهداشت او را از مکرهای بدی که برای او  
 کردند و نازل شد بآل فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل آیه  
 برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگار بنا کن از برای من نزد خود  
 خانه در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و بسند های  
 بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که سر کنند  
 که یکچشم زن بوحی خدا کافر شدند ثومن آل یاسین و علی بن ابی طالب و آسیه زن فرعون  
 و بسند های بسیار از ابن عباس و غیره منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند دختر خویلد و فاطمه زهرا علیهما السلام و سیم دختر  
 عمران و آسیه دختر میزاحم زن فرعون اصح الله عنها و در تفسیر حضرت امام عسکری علیه السلام  
 منقولست که خریل ثومن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی بکار پرستی خدا و پیغمبری  
 موسی و تقضیل محمد صلی الله علیه و آله بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تقضیل علی بن  
 ابی طالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی پزاری از پرورد  
 دگاری فرعون پس بدگویان بنزد فرعون رفتند و گفتند خریل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند  
 و دشمنان ترا بردشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه منست بر مملکت من  
 و ولی عهد منست اگر کرده باشد آنچه شما میگویید مستحق عذاب من گردیده است و اگر

این



و بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین عذابها شده اید  
 که افترا آورده بسته اید پس فرمود که خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر روی او گفتند  
 که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی خربیل گفت ای پادشاه هرگز  
 از من دروغی شنیده گفت نه گفت پس از ایشان پرس که پروردگار ایشان کیست گفتند  
 فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان پرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت  
 از ایشان پرس که کی روزی دهند ایشان و متکفل معیشت ایشانست و دفع میکند بدیهارا  
 از ایشان گفتند فرعون پس خربیل گفت ای پادشاه گواه میکنم ترا و هر که حاضر است نزد تو که  
 که پروردگار ایشان پروردگار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست  
 و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت منست و مرا پروردگاری و آفرینندگی  
 و روزی دهند غیر پروردگار و آفرینند و روزی دهند ایشان نیست و گواه میکنم ترا و حاضر  
 مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازق که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم  
 از او از پروردگاری و کافرم بخدائی او و غرض خربیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان  
 بود که خداوند عالمی و لهذا گفت که پروردگاری که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان و  
 این معنی بر فرعون و حاضران مجلس فرعون معنی ماند و گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار  
 و خالق و رازق منست پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردان بد کردار وای طلب کنندگان  
 فتنه میان من و میان پسر عمر و یاور من شما باید مستحق عذاب که خواستید که امر مرا فاسد  
 کنید و پسر عمر مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آورده  
 و از آنها را خوابانند و بر سیاقها و سینههای ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را که شاهنای  
 آهنین دارند و امر کرد که بشا آهن کوشش بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند پس اینست که حق  
 نعم میفرماید که خدا او را نکاهداشت از مکرهای بد ایشان که بد او را بر فرعون گفتند که او را هلاک  
 کند و در آتش آله فرعون بدترین عذابها یعنی بآن جمعی که بد او را بر فرعون گفتند که ایشان را بر زمین  
 دوختند و کوشتهای ایشان را بشا آهن ریزه کردند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که کوشش  
 آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و انگشتان او از خره افتاده بود

فساد در مجلس  
 و اراده کنندگان

میخها



و بهمان دستها بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم ما بهت من کنید تا هدایت کنم شما را  
براه حق پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان و ببند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که بر او  
غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را فرعون حق برگردانند  
و قطب راوندی روایت کرده است که فرعون دو کس را بطلب خربیل فرستاد که او را حاضر گردانند  
او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند چون  
اراده کردند که او را در آشنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از وحشیان را که در بزرگی مانند شتری  
بود تا حایل شد میان آنها و خربیل و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شدند پس خربیل نظری  
بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگار مرا امان ده از شر فرعون بد رستی که تو خداوند  
منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سوال میکنم از تو ای خداوند  
من که اگر این دو مرد بمن اراده بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی و اگر اراده  
خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشتند که جز او را بفرعون بگویند  
در آشنای یابی از ایشان گفت که من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد  
بما که او گشته شود و دیگری گفت بفرزت فرعون سو کند میخورم که میگویم و آمد و در مجلس  
فرعون در حضور مردم ایچنه دید بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد و چون خربیل بنزد فرعون  
از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست ایشان گفتند توئی از خربیل پرسید که پروردگار  
من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد که او را میگوید شاد شد و آن شخص را کت و خربیل  
با آنکه گمان کرد خبر او را بجات یافتند و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه که با ساحران  
کشته شدند و این که احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون  
مختلف است و ممکنست که در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر بد رجعه شهادت فایز  
شده باشد و محتملست که احادیث نجات یافتن بر وجه تفسیه وارد شده باشد و احادیث بسیار  
از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صد یفان و بسیار تصدیق کنند پیغمبران  
سه کنند ممن آل فرعون و مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب صلو  
علیه است و ثعلبی نقل کرده است که خربیل از اصحاب فرعون بخار بود و همان بود که نابو



از برای مادر موسی فراموشید و بعضی گفته اند که خربینه دار فرعون بود صد سال و ایمان خود را  
کتمان کرد تا روزی که موسی علیه السلام بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان خود را ظاهر  
کرد و با ساحران کشته شد و زن خربیل مشاطه دختران فرعون بود و مؤمنه بود و روزی  
شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم  
که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدرت گفت بگویم این را بپدرم گفت بگو چون  
دختر این آن قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو  
کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیاست پس امر کرد که تنوری از مس آورده  
و آتش در آن تنور افروختند و او فرزندانش را طلبید آن زن گفت که التماس دارم که  
استخوانهای من و فرزندانش را بفرمائی که جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون توفیق  
برفاداری چنین خواهم کرد و امر کرد که یکت فرزندان او را با آتش بانداختند و چون فرزند  
آخر که شیر خواره بود انداختند با سر خدا بسختی آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حق بی انترا  
هم بتور انداختند و اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه مخلصه بود و پنهان عبادت  
خدا میکرد در خانه فرعون و برای پنهان بود تا آنکه فرعون زن خربیل را کشت در آنوقت دید که ملکه  
روح او را بالا میبرد پس یقین او زیاده شد و درین حال فرعون بنزد او آمد و قصه آنرا  
برای آسیه گفت و ای بر تو ای فرعون این چه جرات است که برخدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل  
آن زن دیوانه شده گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو جمع  
عالمست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کارشود  
بخدای موسی و اگر نه مرا با او می چشانند و هر چند مادر با و سخن گفت فایده نکرد پس فرعون  
فرمود که او را بر چهار منج کشیدن و عذاب کردند تا شهید شد و از این عباس منقولست  
که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی برو گذشت و دعا کرد که خدا اله عذاب را از او  
برد است که از تغذیه فرعون الی با و نرسید پس در احوال گفت پروردگار اینا کن از برای  
من خانه در بهشت پس خطاب الهی با و رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را  
در بهشت دید و فرعون گفت به بینید جنون او را که او را عذاب میکنیم و او میخندد

سیر نقل کرده



پس رحمت الهی واصل گردید و از سلمان روایت کرده اند که او را با آفتاب عذاب میکردند و حق تعالی  
ملکه را میفرستاد که او را سایه میکردند **در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون**  
**آمدن از دریاست و حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوالی که درین مدت برایشان**  
**وارد میشد علی بن ابرهیم** روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند و گفتند  
ای موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی بیابانی آوردی که نه سایه هست و نه درختی و نه آبی  
پس حق تعالی ابری برایشان فرستاد که در روز سایه برایشان می افکند و شب نیم برایشان نازل  
میشد و بر گیاه و سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود و در پسین مرغهای بریان  
بر خانه های ایشان می افتاد که می خوردند و چون سیر میشدند مرغ با مرغ خدازند و میشد و پرواز  
میکرد و موسی سنجی داشت که در میان لشکر می گذاشت و عصار ابران میزد و دوازده چشمه  
از آن جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون  
مدتی برای خیال ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را  
از برای ما که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرو باند زمین و خیار زمین و فو مران و عدس  
آن و بیاز آن فرمود که قوم من است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند ناست پس موسی  
علیه السلام بایشان گفت که ای اطلب میکنید که بدل کنید از آنچه نیکوتر است با آنچه زبون تر است فرود  
روید بسوی مصر یا بشهری از شهرها بد رستی که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کردید و  
ببند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی امر کرد موسی علیه السلام را که به بنی  
اسرائیل را با رضی مقدسه که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود را آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل  
در آنوقت ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم من داخل شوید در ارض  
مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر کرده اند است و مرتد مشوید و بر مسکری باز نی  
پشت پس برگردید زیان کاران گفتند ای موسی رارض مقدسه کروی چند هستند که جبارانند  
و مانع مقاومت ایشانند ایم و هر که داخل آن شهر میشود تا آنها بیرون روند از آن شهر را داخل  
میشویم پس گفتند و شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا برایشان انعام کرده بود بتو  
طاعت و فرمان برداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عمر موسی بودند ای بنی



اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی مخالفه از دوازده شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پیش  
غالبید بر ایشان و برخدا توکل کنید اگر ایمان دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر  
نمیشویم مادام که این جباران در آتش باقی هستند پس برو و پروردگارت پس حنک کنید  
بدرستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگار ما من مالک نیستیم مگر جان خود را و برادر  
پس جدائی بیفکن ما و میان گروه فاسقان حق نعم فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض  
مقدس شوند پس برایشان حرامست داخل شدن از زمین تا چهل سال که حیران خواهند  
بود در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد  
محمد اترمه فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه برخدا رد کردند  
و راضی نشدند که داخل آتش شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام  
شد با ر کنید پس روانه میشدند حدی و بر خخوانان و راه میرفتند تا سر بی خدا زمین را  
امر میفرمود که ایشان را میگردانید و میرسانید بهان منزلی که از آنجا بار کرده بودند و چون صبح  
میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند که راه را دیشب خطا کردیم باز شب  
دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال بر اینحال ماندند و حق نعم  
من و سلوی برای ایشان فرستاد و با ایشان سکی بود که در هر جا که فرود می آمدند موسی عصای  
خود را بر آن میزد و آن دوازده چشمه جاری میشد برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان  
جاری میشد و چون میخواستند بوضع دیگر نقل کنند آبها بر میکشت و داخل سنگ میشد و  
بر روی چهار پایا بار میکردند و روانه میشدند و هر در آن صحرای تیره میزدند مگر یوشع بن نون  
و کالبین یوفتا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هرون نیز در تبه بر حمت  
الهی واصل شدند و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست  
که حق نعم برایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند  
و چون نافرمانی کردند برایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها  
هم در صحرای تیره میزدند و فرزندان ایشان داخل آتش شدند با یوشع بن نون و کالبین یوفتا و  
خدا هر چه را میخواهد محو میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الكتاب



و در روایت دیگر آنست که فرزندان آنها نیز داخل شدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل  
شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که بنکوزمین است شام و بدر و مند  
اهل آن و بدترین شهرهاست مصر و بدرستی که آن زندان کسی است که خدا بر او غضب کند و نبود  
داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب کثافتی که ایشان  
کرده بودند زیرا که حق تعالی بایشان گفت داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است  
یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیا بانهای آن  
و بعد از چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام  
مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کرامت دارم از آنکه  
بخورم طعامی را که در سفال مصر چخته شده باشد و دوست میدارم که سر مرا از کل مصر بشوید  
از ترس آنکه مباد اخاکش باعث مذلت من شود و عزت مرا بر طرف کند و علی بن ابرهیم روایت  
کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی که برو تو و پروردگارت جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم  
دست هرون را گرفت که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی  
موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس بنزد موسی آمدند و بضرع و استغاثه  
و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سوال کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وی  
فرستاد بموسی ع که من توبه ایشان را قبول کردم اما ایشان را در بن زمین حبران گردانیدم  
تا چهل سال بعمود بآخچه گفتند پس همه در توبه و در توبه داخل شدند بغیر از قارون پس  
در اول شب بر میخواستند و شروع میکردند بخواندن توبه و در مصر روانه میشدند و ایشان  
ایشان و مصر چهار فرسخ بود و چون صبح بدروازه مصر میرسیدند زمین میکرد ایندا ایشان  
و بجای اول بر میکشیدند و این را روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند  
بجاعتی که بت میپرستیدند پس گفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار دینا آنچه ایشان خدائی  
دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاہل این گروه آنچه میکنند مالکت و عمل ایشان باطلت  
آیا غیر خداوند عالمیای برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیا  
و این بایوب علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند



گفتند یا موسی بکدام قوت و هویه و بکدام بار بر دار بارض مقدسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال  
 و زنان و پیران با ما هستند موسی گفت که من گمان ندارم که خدا بگروهی در دنیا داده باشد یا احدی  
 علی کرده باشد آنچه از مطاع دنیا بشما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از برای شما  
 چاره در هر باب خواهد کرد پس خدا را یاد کنید و کار خود را با او بگذارید که او مهربان تر است  
 از شما گفتند ای موسی دعا کن که خدا با طعام و آب و جام بدهد و ما را از پیاده بودن نجات  
 دهد و از گرمای سایه بدهد پس حق تعالی موسی و حمی فرستاد که من آسمان را امر کردم که بایشان من  
 و سلوی بیارد و باد را امر کردم که سلوی را برای ایشان بران کند و سنگ را امر کردم که بایشان  
 آب دهد و آب را امر کردم که برایشان سایه افکند و جامهای ایشان را مسخر کردم که بفدرا بچند  
 ایشان بلند شوند جام با ایشان بلند شود پس موسی ایشان را برداشت و متوجه ارض  
 مقدسه شد آن فلسطین است از بلاد شام و انشهر را مقدس گفتند برای آنکه یعقوب در آنجا  
 متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت کردند و در تفسیر حضرت امام حسن  
 عسکری صلوات الله علیه مسطور است در تفسیر قول حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ فَرَمُود  
 که یعنی باد کندی بنی اسرائیل وقتی را که سلبه افکن کرد ایندم بر شما ابر و در وقتی که در تیه بودید  
 تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاهدارد و انزلنا علیکم النّیّ و السّلوٰی و نازل ساختیم  
 من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو می آمد و ایشان برای خود می گرفتند و سلوی را  
 که آن مرغ شمانی بود و از هر مرغان خوش گوشت تر است خدا تعالی ایشان میفرستاد و ایشان پی  
 مشقت انرا شکامیکردند و میخوردند پس خدا بایشان گفت کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ  
 یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شمارا روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را  
 که من تعظیم کرده ام و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ کرده ام و عهد و پیمان و ولایت ایشان را  
 از شما گرفته ام یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدا میفرماید که و مَا  
 ظَلَمْنَا اِیْثَانَ بَرِیْءًا نَمْنَعُوهُ تَغْیِیْرًا اَدْنٰی مِنْ اَیْثَانِهِمْ وَفَا نَكُوْنُ مِنْ اَعْدٰی  
 که در بابان بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضری پادشاهی ما نمیزداند همچنانچه  
 ایمان مومنان بر سلطنت مانی افزاید و لکن کَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و لیکن ستم بر جانهای

همه را در اینجا نقل



خود میکردند و سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچنان ایشان گفتیم و اِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ  
 فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم بیداران و کد شکنان شما که داخل شوید  
 درین شهر یعنی اریحا که از شهرهای شامست و این در وقتی بود که از صحرائی تبه بیرون آمدند  
 فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید ازین شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب داخلوا  
 الْبَابَ سَجْدًا و داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان فرمود که حق تعالی در دروازه شهر برای  
 ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را مثل کرد ایند و امر کرد ایشانرا که سجده کنند  
 برای آن مشاهدا و تازنه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشانرا و بیاد آورند عهد و پیمان و  
 لایت و اعتقاد بفضیلت ایشانرا که از آنها گرفته بود حق تعالی و قُولُوا احِطَّةٌ یعنی بگوئید که این  
 سجده ما برای خدا جهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما از برای و کلام  
 ایشان که کنند کناهان ما و محو کنند سیئات ما است نَعْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ تَابِا مَرِیْمَ از برای  
 شما خطاهای گذشته شما را و سزایدُ الْحَسَنِينَ و بزرودی یاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی  
 آنها که این کار کنند و بیشتر کنایه نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این فعل درجات و مشوبات  
 ایشان را فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا اقْوَالَهُمْ لَا يَزَالُ الَّذِينَ قَبْلَ هُمْ يَدْعُونَ پس بدل کردند آن گروهی که ستم  
 بر خود کرده بودند قوای غیر آنچه بایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه  
 حق تعالی امر کرد ایشانرا و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را بجانب دروازه کردند و ازین  
 پشت داخل شدند و خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه  
 با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم تا یکی این موسی و یوشع با سخن تیر کنند و ما را  
 برای امور باطله بسجده اندازند و در وقت داخل شدن بجای حطه گفتند هَذَا سَمْعَانَا یعنی  
 کندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوب تر است از این کردار و گفتار فَأَثَرْنَا عَلَى الَّذِينَ  
 ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدل  
 کردند آنچه بایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و الطیبین ایشان جزای  
 و عذاب از آسمان بسبب منقا ایشان و آن رجز که بایشان رسید آن بود که در کمتر از یکروز  
 صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدادست

تعظیم



که ایمان نمی آوردند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدادست که توبه خواهد کرد یا از صلب  
 او فرزندی بهر خواهد رسید که خدا را بیکانگی پرستد و ایمان بخدا صلی الله علیه و آله  
 بیاورد و ولایت علی علیه السلام را بشناسد پس حق تعالی فرمود که وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ امام  
 عم فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی  
 که تشنه شدند در تیه و فریاد گنان و گریه کنندگان بنزد موسی آمدند و گفتند هَلَاكُنَا شدیم  
 بتشنگی پس موسی عم گفت الهي بحق محمد سيد انبيا و بحق علي سيد اوصيا و بحق فاطمه سیده زنا  
و بحق حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلیفهای ایشان که  
بهترین از کیا و پاکانند سو کند میدهم که این بندگان خود را آب بدهی فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ  
الْجَبْرَ پس خدا وحی کرد که ای موسی بزنی عصای خود را بر سنگ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ  
عَيْنًا چون عصاره بر سنگ زد جاری شد از سنگ دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ  
 فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و  
 دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا بایشان خطاب کرد که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ  
رِزْقِ اللَّهِ یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا فرموده است وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ  
مُفْسِدِينَ و سعی نکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ  
لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند کد شکان شما که در زمان  
 موسی عم بودند با آنحضرت که ماصبر یعنی توانیم کرد بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچاراً  
 ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط کرد اینم فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُبْتِ الْأَرْضُ پس  
 بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میروید یا ند زمین من  
بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلِهَا از سبزیهای زمین و حیار آن و سیر و عدس و  
 پیاز آن قَالَ اسْتَبْدِلْ لَوْنِ الَّذِي هُوَ أَذْيَبُ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ موسی گفت ای اطلب میکنید که  
 بهتر را از شما بکنند و زبون تر را بشما بدهند أَهْطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ فِيهَا مَا سَأَلْتُمْ پس فرمود  
 یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرها که در آنجا حاصلت از برای شما آنچه کردید و بپسند  
 معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ خَلَوْا إِلَيْنَا بخدا فرمود

سوال



که این در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل مهور شد ندب بنی اسرائیل گناه می کرد  
بودند و حق نعم خواست که ایشان را از آن گناه نجات دهد و بختند بر ایشان اگر توبه کنند  
پس با ایشان گفت که چون بدر شهر برسید بشجود روید و بگوید حطه تا کناغان شهاط شود  
و زایل گردد آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد و آنها که ظالمان  
بودند بجای حطه حطه حمرایعنی کندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در  
احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل همچنانچه در بنی اسرائیل  
هر که از روی تواضع و انقیاد داخل در گاه حطه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد  
و تکیه کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی  
تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم  
کرد اند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات می یابد و هر که تکیه نماید از طاعت ایشان  
و تابع دنیای باطل بشود چنانچه آنها کندم سرخ طلبیدند کافرو هلاک گردد و در حدیث  
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنک را  
زرد میکند و آدمی با از روزی محروم میگرداند و بدرستی که حق نعم روزی را در مابین طلوع  
صبح تا طلوع آفتاب قسمت میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در مابین طلوع صبح تا طلوع  
آفتاب نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود مضرب او نازل نمیشد و چون بیدار  
میشد و مضرب خود را نمی یافت محتاج میشد که از دیگران بطلبد و سؤال کند و بنده  
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون قایم ال محمد  
صلی الله علیه و آله از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت در میان اصحاب  
آنحضرت ندا کند که کسی توشه و آب با خود ببرد و سنگ حضرت موسی عم را با خود بردارد  
و آن بزرگ شتر است پس بهر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود که هر کس  
که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آنحضرت  
با اصحاب خود در بخت اشرف نزول اجلال فرماید **و شرف کوفه** که مفسران خلا کرده اند



که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته اند و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی  
شام و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند و احادیث در این باب گذشت و ابضا خلافت  
که ایام موسی داخل ارض مقدسه شد یانه و ظاهر احادیث معتبره است که موسی در تبه  
بعلال قدس ارخال نمود و یوشع بن نون و صی آنحضرت بنی اسرائیل را از تبه برداشت و بارض  
مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و باز خلافت در این که باب حطه  
ایا در تبه بود یا بعد از بیرون رفتن از تبه اکثر را اعتقاد است که بعد از بیرون رفتن مامور  
شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس بشوند یا دروازه شهر را بجایان بر این  
باید که موسی علیه السلام در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تبه مبه ساخته  
بود که رو به آن نماز میکردند و موسی امر کرد ایشان را که از درگاه آن تبه خم شده داخل شوند از روی  
تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند  
مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد است که بعد از داخل  
شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر  
میشود و ثعلبی در عرایس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی علیه السلام را که ارض  
مقدسه شام را با او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را  
عالمه متصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک نکند و شام را مسکن  
بنی اسرائیل کرد اند و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی  
امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر کرده ام که  
آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عیال و جنک کنید و اریحا را تصرف نمایید و امر کرد حق  
که موسی از قوم خود و از ده نقیب قرار دهد در هر سبطی یک نقیب که سر کرده ایشان باشند  
پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عیال و قوم معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی  
مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آنها را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقیبان  
بنزد یک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند و روایت کرده اند  
که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود و ماهی را از تهر دریا



میکرفت و نزد چشمه افتاب بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از آن قماء او نکذشت و سه  
هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم <sup>ع</sup> بود و گویند که او منکی بقدر لشکرگاه  
موسی <sup>ع</sup> از کوه جدا کرد و آورد که بر لشکر آنحضرت بنیاد زد حق تعالی هم هدیه داد که آن  
سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت  
ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین عصا را بر کعبه  
زد و بان زد و او هلاک شد پس چون عوج فقار را دید ایشان نزاع داشت و در دامن خود کذا  
و آورد بنزد زنتی و بر زمین گذاشت و گفت این جماعتند که میخواهند با ما قتال کنند و خواست  
پای بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند زنتی گفت بگذار ایشان را که برگردند و جنر شما را از برای  
قوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند خوشه انگور را  
پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب می توانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر  
می توانستند و نشت چون فقار و آن شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند که اگر  
جنر هم بنی اسرائیل را با آنچه دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند  
شد باید که این جنرها را از ایشان پنهان داریم و موسی و هرون محقی نقل کنیم که آنچه مصلحت  
دانند چنان کنند و باین نحو از یکدیگر پنهان گرفتند و بعد از چهل روز بخدمت موسی علیه السلام  
رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس <sup>م</sup> پیمان را شکستند و هر یک سبط خود و خویشان  
خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کاب  
بن یوفا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کاب بود چون اینها  
در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صداهای بگرم بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده  
بودیم یا در این بیابان میزدیم و داخل این شهر نمیشدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت  
عمالقه باشد و بیکدیگر میگفتند بیا بید سر کرده برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم و  
هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید برای این  
قوم نیز غالب خواهد کرد ایند و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمی باشد  
قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کاب و یوشع کریاینها را دریدند



و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر حباران بشوید که چون داخل میشوید برایشان غالب خواهید  
 بود بنصرت الهی ما ایشانرا امتحان کردیم اگر چه بدنهای ایشان قوت امداد لهای ایشان  
 ضعیفست از ایشان مترسید و برخلاف توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشانرا قبول نکردند  
 و خواستند که ایشانرا اسنکسار کنند و گفتند موسی که ما هرگز داخل آن شهر نمیشویم تو  
 با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکیم پس موسی بغضب  
 آمد و برایشان نفرین کرد و گفت پروردگار من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را پس هدای  
 بینداز میان من و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبه الزمر و حق تعالی وحی کرد  
 که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق بآیات من نخواهند کرد من هر را هلاک  
 میکنم و برای تو قومی از ایشان قوی تر و بیشتر قرار میدهم موسی گفت خداوند اگر ایشانرا  
 بیک دفعه هلاک کنی امتهای دیگر که اینرا بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشانرا هلاک  
 کرد که نتوانست ایشانرا داخل ارض مقدس کرد و بد رستی که صبر تو طولانیست و نعمت  
 تو بسیار است و توبی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را  
 برای پدران پس پیامرزا ایشانرا و در این باب هلاک کن ایشانرا پس حق تعالی وحی نمود که بدعی  
 تو ایشانرا آمرزیدم ولیکن چون ایشانرا فاسق نامیدی و برایشان نفرین کردی قسم  
 یاد کردم که داخل شدن ارض مقدس را برایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کاب و چهل سال  
 در این بیابان ایشانرا حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تخاص احوال عیالقه کردند  
 و امر را بتاخیر انداختند و هر در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدس  
 خواهند شد پس حق تعالی در تبه برایشان ابری فرستاد تنگ که مانند باران نبود بلکه  
 تنگ تر و خنک تر بود از آن و همیشه بیالای سرایشان بود و هر جا که میرفتند با ایشان حرکت  
 میکرد و ایشانرا از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که  
 مانند تاب نبود برای ایشان روشنی میداد و من را برای طعام ایشان فرستاد و در آن  
 خلافت بعضی گفته اند صحنی بود بر درختهای ایشان می نشست و بشیرینی عمل بود و بعضی  
 گفته اند رب غلیظی بود و بر هر نقدر هر شب مانند برف برایشان می بارید پس گفتند بشیرینی

و نیلوتر

ترجمه ای بود و بعضی گفته اند عمل بود  
 و بعضی گفته اند تا نهای تنگ بود



من ما را هلاک کرد دعاکن که خد اکو شقی بما عطا کند پس حق تعالی ای ایشان فرشتا  
و در آن نیز خلافت اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بسم گفته اند مرغان سرخ  
بودند از آسمان بر ایشان می بارید بقدر یک میل راه و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشست  
و بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال پرش را دور کرده باشند و بریان کرده  
باشند باد از برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان بدست  
خود می گرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند می باشند اندکی از کجشک بزرگتر  
بودند و بعضی گفته اند سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یک شبانه روز بر می داشتند و  
در روز جمعه بقدر دو شبانه روز بر می داشتند چون در روز شنبه از برای ایشان می آمد  
ماتند و هر که زیاده بر می داشت کرم در آن می افتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او  
نی آمد چنانچه در این امت هر که روزی حرام را میبرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر  
کرده است محروم میشود و چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم  
از آن جاری شد و هر سبطی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تعالی همان  
جامه ها را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هر کس گفته میشد و هر روز نو تر و تازه تر بود  
و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند  
میشد و عرض تبه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ  
و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی وحی فرستاد موسی که مسجدی برای نماز جماعت  
ایشان بسازد و بیت المقدس برای توریته و تابوت سکینه بنا کند و قبها برای قربانی ایشان  
بسازد و برای مسجد سراپرده ها مقرر سازد که رو پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندها  
شان از پشم قربانی باشد و آن بنده ها را زن حایض نرسید و آن پوستها را مرد حنبی باغی نکند  
و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر  
سبطی بردارند و آن سراپرده ها شصت ذراع در شصت ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند  
که شش قبه که برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند  
آنها را طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبه ها بکشند و پرده پایین از



از سندس سبز باشد و دویم از غوانی باشد و سیم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که  
آن پرده‌ها را از باران و غبار محافظت کند و ربندها شان از چشم قربانی باشد و وسعتشان  
چهل ذراع باشد و در میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند  
و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته  
باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر آیتا  
و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده  
باشد و آن را بر روی سبیکه از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان  
جواهر کرده باشند و پایتیش را مشبك سازند بیل‌های طلا و نقره و طناب‌های آنرا از چشم  
قربانی بچل آوند بر نکه‌های مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند  
بر روی یکدگر که پایین آن از حریر کند سبز بوده باشد و دویم از غوانی و بعد از آن حریر و  
ودیبا سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای هر است از پوست قربانی باشد که آن  
آن پرده‌های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبت‌ها و امر فرمود که وسعت آنرا هفتاد ذراع گردانند  
و فرمود که فرش قهارا حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثا  
و مرصع گردانند آنرا بالوان جواهر و پایه‌های آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار  
ذراع و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که  
از یکدگر منسلک داخل شوند و از یکدگر موسی و از یکدگر هرون و از یکدگر فرزندان هرون  
فرزندان هرون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد  
و حق هم امر کرد موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل يك مثقال طلا بگیرد و صرف  
بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از  
دیورها و سایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد  
هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد به موسی  
که من برفق از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش  
نشود تا قربانی‌های که مقبول میشود بخورد و قندیل‌های بیت المقدس از آن افزون شده شود و آن



قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاویخت و مروارید و انواع جواهر آویخته  
بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را کوکند که آتشی که از  
آسمان فرو می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هرون را طلبید و گفت خدایم را بگوید با تویی  
که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افزوختن قندیلهای  
بیت المقدس و مرا با انتخاب وصیت کرد و من تو را برای آن اختیار کردم و برگزیده و تو را وصیت  
میکم بآن پس هرون دو پسر خود شپور و شپور را طلبید و گفت خدایم موسی را برای امری اختیار کرد  
و بآن وصیت نمود و موسی را اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم  
و بآن امر وصیت مینمایم پس پیوسته تزلزل و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی  
با اولاد هرون بود ~~که اگر چه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم~~  
که چندین مشتعل بر غریب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر  
خاصه و عامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود  
که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ایضا بنا بر آنچه در طرق عامه  
و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن و حضرت  
امام حسین صلوات الله علیهما را باین علت با اسم دو پسر هرون بلغت عربی نام کرد که همچنانچه  
سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی  
ایشان بود تزلزل و آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هرون و اولاد هرون بود  
بنقل ثعلبی که از اکابر مفسران و محدثان ایشانست پس باید که در این امت نیز سدان و ولایت  
کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی  
و مخزن علوم و اسرار فرقی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین حضرت صلوات الله  
علیهم بوده باشند و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات  
و عبادت این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امت خانه  
ولایت ایشانست که حق تعالی در شان آن فرموده است که فی بیوت آذن الله ان ترفع و یذکر  
فیه اسماء و در شان اهل انتخاب فرموده است که فیج که فیها بالغدو و الاصلال حال لا



تَلْهِيمُ نَجَارَةَ وَلَا يَبْعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمُزْمُودَ است که اینها یزید الله لِيَذْهَبَ عَنْكَ الرَّجْسُ  
أَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كَتَمَهُمْ وَأَكْرَسَقَفَ و دیوار آبخانه را برای ضعیف عقول بنی اسرائیل  
بطلای و نفوسه و جواهر زینت داده بود در دیوار و سقف این خانه و حیاتیان را بجوهر انوار  
ربانی و زوهر اسرار سبحان و اشعه جلال آراسته و قنادیل آنرا از زجاجه قدسیه گانها  
گوکب درئی ساخته و بانوار مثل نوره کمشکوه فیها مصباح فروخته و روغنش را دست  
قدرت ربانی از شجر مبارکه زیتونته وادی قدس گرفته و بانامل رحمت شامل خویش  
فشرده تا بعدی نور بخشش گردانیده است که مصداق یکا دُرِیَّتْهَا یُضِیُّ وَلَوْ كُنْتَ تَسْتَعِ  
نار گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا خیر انان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت اینها  
بمقتضای هدی الله لِنُورٍ مِّنْ نَّشَاءُ بِسَرِيسَةٍ حیات ابدی رسانیده و نباتین آبخانه را  
با شجار رفیع شجره طیبه اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ ترهتا افزا گردانیده و بر عنبه علیه  
اش کتابة وَاَتُوا النَّبِیَّوْنَ مِنْ اَنْبِیَائِهَا نقش کرده و بدرگاه والجاه ان بنیای انامدینه العلم  
و علی بابها کم کشتگان بوادی حیرت را رهنمون کرده است پس زهی کوری که چنین بنای بلند  
نه بیند و لغت بر گری که چنین ندای سود مندی را نشنود و انشاء الله تمه این سخن در کتاب  
امامت مذکور خواهد شد و در اینجا با اشاره اکتفا نمودیم **در بیان نازل شدن**  
**توریه و کوسله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نبی و انشا است حق تعالی در سوره**  
**بقرة فرموده است که بیا آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که دادیم موسی را چهل شب پس**  
**گرفتید کوسله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما**  
**شما را بودید و وقتی را که دادیم موسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت**  
**بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود که ای قوم من بدرستی که شماستم کردید بر نفسها خود**  
**بکوسله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خود ها را این همتا**  
**از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد بدرستی که اوست بسیار توبه**  
**قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بنویا ببینیم خدا را**  
**ظاهر بر هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیخیم**



وزند کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی را که کریم بهمان شما را بر عمل  
کردن بتوریه و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بیکرید آنچه ما ب شما عطا کرده  
ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواظط و احکام شاید پر هیز کار شوید پس پشت  
کردید بعد از این و پیمان را شکستید و اگر فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زبان  
کاران و باز فرموده است که بتحقیق که آمد نبوی شما موسی با نبیا و معجزات پس کوه ساله پرستید  
بعد از و و شما استکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم  
بیکرید آنچه ما ب شما داده ایم ب قدرت بدن و دل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی  
کردیم و آب داده شد بود و این است که کوه ساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیز است  
که امر میکند شما را بآن آیند و این در سوره مائده فرموده است که بتحقیق که  
گفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و بر آن بنیم ایشان دوازده نقیب که سر کرده ایشان و مطلع بر  
احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من باشم اگر نماز را بر پا دارید و  
زکوة بدهید و ایمان بیاورید بر رسولان من و تقطیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید بخدا  
قرض نیکو بصرف کردن مالها در راه او البته بر طرف کنم گناهای شما را و داخل کرد آن شمارا  
در هشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس که شده است  
از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریه  
سی شب و تمام کردیم آنرا بد شب پس تمام شد مبعقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی  
با برادرش هرون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی  
مکن راه افصاد کنندگان را و چون آمد موسی برای مبعثات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار  
و گفت پروردگار خود را پس بنما تا نظر کنم نبوی تو خدا گفت که هر که مرا نمی توانی دید و لیکن  
نظر کن نبوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو مرا می توانی دید پس چون تجلی کرد  
پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را باز زمین هوار گردانید و موسی  
بیهوش افتاد و چون بیهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم تو را از آنکه توان تو را دید و من اول این  
آوردن گام بآنکه تو را نمی توان دید خدا گفت ای موسی بد رستی که من تو را برگزیدم بر مردم بر سالها



خود و بعضی گفتن با تو پس بکرا آنچه بتو داده ام از توریته و باش از شکر کند کان و نوشتم از برای او در  
الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بکرا آنها را بقوت و توانایی و امر کن قوم  
خود را که اخذ کنند و عمل نمایند بنیکوتر آنها بزودی بشما خواهد نمود خانه فاسقان را در جهنم  
یاد در مصر باد رشام و فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای  
ایشان بدن کو ساله که از آن صدای مانند صدای کوساله ظاهر میشد یا ندیدند ایشان  
که با ایشان سخن نمیکوید و ایشان را برای هدایت نمیکند آن کو ساله را بخدای پرستیدند  
آن کو ساله را بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند  
گفتند اگر ما را رحم کنی ای پروردگار ما و نیامیزی ما را خواهیم بود از زیان کاران و چون برگشت  
موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من یا تعجیل  
کردید ما را پروردگار خود را و الواح توریته را بر زمین انداخت و سر برادر خود هرون را گرفت  
و بسوی خود کشید هرون گفت ای فرزند مادر بدیستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزد  
بود مرا بکشند پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پر  
وردگار ایام از ما و برادر ما را و داحل کن ما را در رحمت خود و تویی رحم الراحمین بدستی  
که آنها که کو ساله پرستیدند بزودی با ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان  
و خواری در زندگانی دنیا و چنین جز امیدیم افترا کنند کان را و آنها که گناهان کرده اند  
پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمانی آورند بدیستی که پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان  
و چون فروختن از موسی خشم او گرفت الواح را و در صفحه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها  
که از پروردگار خود میترسند و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما  
پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی مملکت میکردی ایشان را پیشتر و  
ما را اهلک میکنی ما را با آنچه کرده اند سفیهان از ما نیست این مکرافتان و امتحان تو هر که را  
میخواهی باین گمراه میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمایی تویی صاحب اختیار ما و  
با ورمای پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزنده گانی و بنویس از ما در این دنیا حسن  
یعنی نعمت بنکویی و در آخرت نیز ما توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که مذهب خود را میرسانند

ایا



هر که میخواهد و رحمت من فرا گرفته است هر چیز را پس بزرودی خواهد نوشت و واجب خواهد کرد  
 رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکوة میدهند و آیات من ایمان می آورند گفته اند  
 که مراد پیغمبر از زمانست صلی الله علیه و آله و اوصیا و یکان امت آنحضرت و باز فرموده  
 است که یاد آور وقتی را که کنه کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقی و گمان  
 کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد بایشان که بگردید و قبول کنید آنچه داده ایم  
 بشما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید و در سوره طه فرموده است که ای بنی  
 اسرائیل تحقیق که نجات دادیم شما را که توبه را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم  
 بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طبقات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکید در روز  
 ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود یا  
 هلاک میشود و بد رستی که من آمزنده ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته  
 بکند و هدایت بگوید یا الله حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد تو را که پیشتر از قوم خود نبوی  
 طور آمدی ای موسی گفت ایشان در عقب من می آیند و من تعجیل کردم پروردگار را بوی تو  
 برای آنکه از من خشنود کردی حق نعم فرمود که پس ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از بیرون آمدن  
 تو از میان ایشان و همراه کرد ایشان را سامری بر گشت موسی نبوی قوم خود خشناک و  
 محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار من و عده نیکو فی این شهادت را از نمود  
 عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید و عده  
 مرا گفتند ما خلا نکردیم و عده تو را باختیار خود ولیکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت  
 زیور فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد  
 از برای ایشان کوساله از طلا که آنرا صدای بود پس گفت این خدای شما و خدای موسی پس  
 فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن کوساله سخنی در جواب ایشان  
 نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را و تحقیق که گفت بایشان  
 هر روز پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بکوساله و بد رستی که پروردگار شما  
 خداوند رحمانست پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید مرا مرا گفتند ما نزلت نمیکنیم پرستیدن این

از دشمن شما و وعده دادیم شما را

پس



کو ساله را تا بر کرد موسی بسوی ما موسی گفت این هرون چه چیز مانع شد تو را در هنگامی  
 که دیدی که ایشان همراه شدند از آنکه از پی من بیایی بطور یا نافرمانی کردی امر هرون گفت  
 ای فرزند مادر من میگردیش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بکوبی پراکنده کردی  
 بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس بسامری گفت که چه باعث شد تو را که چنین کردی  
 گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من آورادم  
 که هر جا که سم اسب او میرسد خاک بحرکت می آید پس قبضه از خاک از زیر سم اسب او گرفتم و  
 در این وقت در کو ساله ریخته تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت  
 برو که تو را اندکی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی تو را من نکند و نزدیک تو نیاید و بدانی  
 که تو را در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن بسوی آن خدایی  
 که آنرا پرستیدی آنرا خواهیم سوزانید و خاکستر آنرا در دریا خواهیم پاشید بدمستی که نیست  
 خدای شما مگر آن خدایی که علم او هر چیز احاطه کرده است بدانکه در عقوبت دنیا هیچ سامری  
 خلافت که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرمود موسی که کسی با او ننشیند و سخن نکند و  
 طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که بزمیان الهی چنین شد که هر که نزدیک  
 او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و باین سبب او نمیکند که کسی نزدیک او برود و الحال فرزند  
 او نیز چنین اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب میکنند و بعضی گفته اند که از ترس کربخت  
 و در میانها با وحشیان صحرای میگردید تا بجهنم و اصل شد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که  
 حق تعالی موسی را وعده فرمود که تاسی روز توبه و الواح را بر او بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را  
 بوعده خدا و رفت بجانب طور و هرون را خلیفه خود کرد در میان قوم خود چون سی روز شد  
 و موسی نیامد بسوی ایشان اظهار من نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت  
 بما و از کربخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی از شما کربخت و دیگر  
 بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کند تا من از برای شما خدایی بسازم و سامری  
 سه کرده مقله لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید  
 که بر حیوانی بصورت مادیات و آن مادیات بهر چاکه پا میکند از آن زمین بحرکت می آید



سوار است



وحیات می یابد پس سامری گفت خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس  
پس رکیسه ضبط کرد و همیشه مخ میگرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاک برداشته ام و چون  
شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که کوساله ساختند بنزد سامری آمد و گفت بیا و آن خاک را  
که داشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکر آن کوساله ریخت پس در همان  
بحرکت آمد و صدای کوساله کرد و مو و کرک بر آن روید پس بنی اسرائیل آنرا سجده کردند و  
آنها که سجده کردند هفتاد هزار گسی بودند و هر چند هرون ایشانرا مضیحت کرد فایده  
نخستید و گفتند ما ترک پرستیدن این کوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند  
که هرون را هلاک کنند هرون از ایشان کریمت پس برای حال حشران مال ماندند تا چهل  
روز از رفتن موسی گذشت پس روز دهم ماه ذی الحجه خدا توره را بر موسی فرستاد که بر الواح  
نقش شده بود و آنچه بان احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود  
پس خدا وحی نمود موسی که ما قوم تورا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشانرا گمراه کرد و پسر  
کوساله طلا را که صدا میکرد موسی گفت پروردگار کوساله از سامریست صدا از کیت خدا  
فرمود که از من ای موسی چون دیدم که ایشان روان من گردانیدند بسوی کوساله من امتحان  
ایشانرا زیاد کردم پس برکت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشانرا بر آغمال  
مشاهده کرد الواح انداخت و ریش و سر هرون را گرفت و بسوی خود کشید و گفت چه مانع  
تو را که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از من نیامدی هرون گفت ای برادر من  
و سر مرا من ترسیدم که بکوی جدایی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا شنیدی پس اسرائیل  
گفتند ما خلف وعده تو نکردیم با اختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشتم  
بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکر کوساله ریخت  
و کوساله بصدا آمد و باین سبب آنرا پرستیدیم چون موسی علیه السلام بسامری اعتراض کرد که  
چرا چنین کردی گفت من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا پس آنرا در  
شکر کوساله انداختم تا بصدا درآمد و چنین دینت داد برای من نفس من پس موسی کوساله را  
با آتش سوزانید و خاکسترش را در دریا ریخت پس سامری گفت برو که تورا اینست که تا نزد



بگوئی لامباسب یعنی کسی مراسم نکند و این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را  
و فریب شما نخورند و تا امروز در مصو و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را لاماسب میگویند  
پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بصوی او که مکش سامری را که او سخی است  
و کینند حسن از حضرت صادق <sup>روایت</sup> ع <sup>منقول</sup> است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه  
در زمان او دوشیطان بودند که او را آزار میکردند و در میان امت او فتنه میکردند و  
مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح علیه السلام قنطیفس و خرافه بود  
و در زمان ابرهیم مکیل و زذام و در زمان موسی سامری و مرعقبا و در زمان عیسی مولى  
و مریمان و در زمان محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر بودند و ایضا روایت کرده است  
که حق تعالی وحی کرد بصوی موسی که من بر تو میفرستم توریته را که در آن احکام هست تا چهل روز  
یعنی ماه ذی القعدة و ده روز از ماه ذی الحجه پس موسی با صاحب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده  
که توریته و الواح را برای من فرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل  
سی روز بگویند که ایشان دلت شکشوند و موسی رفت بجانب طور و هرون را جانشین خود  
کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و خواستند  
که هرون را بکشند و گفتند موسی بمادر و غوغ گفت یا از ما کریمت و کوساله ساختند و آنرا پرسیدند  
در روز دوم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه بانا احتیاج داشتند  
از احکام و جزایا و قصتها و سنتها پس چون خدا توریته را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی  
گفت پروردگار! خود را بمن بنما تا نظر کنم بصوی تو حق تعالی با و وحی کرد که من دیدنی نیستم و کسی را  
تاب دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن باین کوه اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا می  
توانی دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر کرد ایند پس کوه بدینا  
فرورفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد  
پس خدا وحی کرد به موسی که موسی را در یابید که نکر نزد پس ملکه نازل شدند و بر دور موسی حاضر  
کردند و گفتند بابی ای شیر عمران که از خدا سؤال بزرگی کردی پس چون موسی کوه را دید  
که فرورفت و ملکه را با آن خالت مشاهده کرد بر و افتاد و از ترس خدا و از هول آن احوال



# الباقی

که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را بر او  
و گفت تنزیه میکنم تو را از آنکه تو را توان دید و تقوی میکنم بسوی تو  
آورد بانکه تو را نمی توان دید پس خدا وحی فرستاد باو که ای موسی من تو را بر زبدم و اختیار  
کردم بر مردم بر سالتهای خود و سخنی گفتن با تو پس بکیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش  
پس جبرئیل او را ندا کرد که من برادر تو ام جبرئیل و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است  
در تفسیر قول خدا وَاِذْ وَاَعَدْنَا مُوسٰی اَنْ يَّعْبُدَ كَيْلَهُ ثُمَّ اَخَذْنَاهُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ وَاَنْتُمْ ظَالِمُوْنَ  
که امام علیه السلام فرمود که موسی علیه السلام ببینی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را  
هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر او امر و نواهی و  
موعظتها و مثلها و پند های خدا و چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده  
خود و سی روز روزه بدارد در پایان کوه پس موسی کان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای  
او خواهد فرستاد پس سی روزه داشت و چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد  
پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی مگر نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوش تر است نهمین از بوی  
مشک ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد و خدا وعده  
کرده بود با او که کتاب را بعد از چهل شب باو بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد  
و سامری شهسود بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی  
شما بیاید و الحال بهیست شب و بیست روز گذشت پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردگار  
خود را ندیده است و پروردگار را و آمده است بقبولی شما و میخواهد بشما بنماید که او قادر است  
که خود شما را بسوی خود بخواند همانکه موسی در میان باشد و بداند که موسی را برای این نفرستاد  
است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری کو ساله که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل  
گفتند چگونه کو ساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این کو ساله با شما سخن میگوید  
چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون صدا از کو ساله شنیدند گفتند خدا در این کو ساله  
در آمده است چنانچه در درخت در آمده بود و چون موسی بر کشت بسوی قوم خود گفت  
ای کو ساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند کو ساله سخن آمد و گفت



پروردگار من از آن منزله تراست که کوساله با درخت با و احاطه نماید یا در مکانی باشد نه والله  
ای موسی ولیکن سامری طرف دم کوساله را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیواری  
در زمین نقی کشه بود و یکی از مترج ان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را  
بر در آن کوساله میکشاشت و با ایشان سخن میگفت در وقتی که سامری گفت که اینست خدای  
شما و خدای موسی ای موسی بن عمران بنی اسرائیل بخذ دل نشدند برای عبادت من و مرا خدا  
خود دانستن مکر برای آنکه ورزید در صلوات اله فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله  
علیهم و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن پیغمبر آخر الزمان و امثال وصى بر کزیده او این  
تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند  
پس حق نعم فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد و وصی او بخذ دل شدند که بکوساله  
پرسق مبتلا شدند پس نیت رسید شما ای گروه بنی اسرائیل در معاند کردن با محمد و علی و حال آنکه  
ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ  
ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما کوساله پرستیدن  
ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستبد در عصر محمد صلی الله علیه و آله از بنی اسرائیل شکر  
کنید این نعمت را بر اسلا خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان  
مکر برای اینکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل طاهرين  
ایشان صلوات الله علیهم را پس در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت و  
إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا  
کردیم به موسی کتاب را که آن توریه بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد  
نمایند هر چیزی را که واجب میکرد اند توریه آنرا و دادیم به موسی فرقان را نیز که آن امریت که جدا  
کنند حق و باطلست و جدا کنند محقان و مبطلانست زیرا که چون حق نعم گرامی داشت بنی  
اسرائیل را بکتاب توریه و ایمان آوردن بان و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی  
موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانند است که تَهْتَدُونَ مؤمنان و کافران  
و اهل حق و اهل باطلست پس تازه کن بر ایشان عهد بآن را که من سوگند خورده ام بذات

سستی



مقدس خود سو کند حتی که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی  
گفت چیت آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله  
علیه و آله بهترین خلق است و سید و بزرگ پیغمبر است و اینکه برادر او وصی او علی صلوات الله  
علیه بهترین اوصیای پیغمبر است و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق با مامت مقرر  
میکرد اند بهترین خلقند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در او امر و نواهی  
ستارهای فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود و در بهشت پس  
گرفت موسی علیه السلام پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند <sup>ان</sup>  
و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود  
فرقانی که حق تعالی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید هدایت بیابید یعنی بدانید که شر  
بند نزد خدا با اعتقاد و کلامت چنانچه پدران شما به همین شرف یافتند و اذ قال موسی  
لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ  
ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَثَابَّ عَلَيْهِمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام علیه السلام  
فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت ب قوم خود که کوساله پرستید  
بودند که ای قوم من بدرستی که شماستم گردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود بآنکه  
کوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفرید  
و صورت بخشید است پس بکشید نفسها خود را بآنکه بکشند آنها که کوساله پرستید اند  
آنها را که کوساله پرستید اند این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه  
در دنیا زندگیا کنید و آمرزید نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام یابشد و بازگشت شما در آخرت بسوی  
جهنم باشد و هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناه شما میکرد اند  
و شما را بهشت جاوید و نعمتها آن میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه هر کشته شوید  
و مهلت داد شما را برای توبه و باقی گذاشت شما را برای طاعت بدرستی که اوست بسیار قبول  
کننده توبه و مهربان و این قصه چنان بود که چون بردست موسی هم هویدا کرد باطل بودن  
امر کوساله را و کوساله خبر داد بحیله سامری و امر کرد موسی که آنها که کوساله پرستید اند



بکشند آنها را که کوساله پرستند اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما کوساله پرستیدیم پس خدا امر کرد موسی را که آن  
 کوساله طلا را بسوزان بپزد و در دیبا بریزد پس هر که از آن آب خورد و کوساله پرستیده  
 بود لبها و بینی او سیاه شد و باین سبب ممتاز شدند آنها که کوساله پرستیده بودند از آنها  
 که پرستیده بودند داد و از ده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند و بیرون آیند  
 بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد که بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را  
 که دستی و پای حرکت دهد تا کشته شود و هر که از کشتن کان ملاحظه کند که کبیت که او میکند  
 و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعونست پس کنا هکاران سرکشی نکردند و کردن  
 کشیدند برای کشته شدن و بیگانه ها با استغاثه آمدند بترد موسی و گفتند ما کوساله  
 پرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها زیرا که می باید بدست خود پدران و مادران  
 و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشان را باین  
 تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که کوساله پرستیدند و انکار نکردند و  
 دشمنی با ایشان نکردند بگو بایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او صلی الله علیه و  
 آله که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند و بانوار  
 مقدسه رسول خدا و اثر هدی صلوات الله علیه متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان  
 آسان کرد که هیچ الی از کشتن آنها نیافتند و چون کشتن در ایشان مستمر شد و ایشان ششصد  
 هزار کس بودند مگر آن دوازده هزار کس که کوساله پرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان  
 که بیکدیگر گفتند که چون خدا فرموده است که توسل بجهت و آل طیبین او امریت که هر که انرا بعمل آورد  
 از هیچ حاجتی ناامید نمیشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران هم با ایشان توسل  
 نموده اند در شدتها پس چرا ما توسل با ایشان نجویم پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند  
 که پروردگار را بجاه محمد که گرامی ترین خلقت نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلقت بعد  
 از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یاسین سوگند میدهم که کنا مان ما را بیاور  
 و از لغزش ما در گداز و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی که بگویدست  
 از کشتن باز دارند که بجز از ایشان از من سوالی کردند و مرا سوگندی می دادند که اگر در اول

و آنها که پرستیده بودند



این سو کند و این میدادند ایشان را توفیق میداد و نگاه میدادیم از کوه ساله پرستیدن و  
اگر شیطان چنین قسمی میداد مرا هر آینه او را هدایت میکردم و اگر نه میافزودن چنین قسمی  
میدادند هر آینه ایشان را اجازت میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان گفتند زهی  
حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل اطهار او صلوات الله علیه و همین  
تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لك حتى تری الله جهره  
فرمود که معنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی ما هرگز ایمان نمی آوریم از  
برای تو تا به بنیم خدا را معاینه و ظاهر فاخته تکم الضاعقه پس گرفت ایشان را صاعقه  
و انهم تنظرون و حال آنکه شما نظر میکردید بسوی ایشان ثم بعثناكم من بعد موتكم پس  
مبعوث کرد ایندیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لعلکم تشکرون شاید که ایشان  
شکر کنند آن زندگی را که بسبب آن می توانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و بر ایشان داد  
و مستمر نمایند مردن که بازگشت ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که بسبب این  
صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرقان را بپیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت  
علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهری صلوات الله علیه از ایشان بکشد گفتند ما ایمان نمی آوریم که این  
امر پروردگار است تا خدا را معاینه بنیم که ما را باین جرعه دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان  
صاعقه را میدیدند که بر ایشان نازل میشود و حق تعالی فرمود که ای موسی منم کرامی دارند  
دوستان خود را که تصدیق میکنند بر کزیدهای من و پروا نمیکم و منم عذاب کنند دشمنان  
خود را که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق بر کزیدهای مرا و پروا نمیکم پس موسی گفت بآنها  
که باقی ماند بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگویند یا قبول میکنند و اعتراف میکنند  
و اگر نه شما نیز بآنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب  
ایشان نازل شد گاه باشد که بسبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اگر  
راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیه  
بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت  
مینماید که این صاعقه زده را از ما کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان نرسیده



پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان سؤال کردند گفتند ای بنی  
اسرائیل این عذاب باین موجب بهار رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن پیغمبری محمد صلی الله  
علیه و آله و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکت های پروردگار  
خود را از آسمانها و حجب و کرسی و فرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها  
جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوٰ  
الله علیهم و چون ما باین صاعقه مریم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی  
ملئکه را که عذاب خود را از این جماعت بازدارد که اینها زنده خواهند شد بدعی شخصی  
که از خدا سؤال خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در راه ویم  
نننداخته بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا ندای تو زنده شدیم ای موسی پس حق تعالی  
با اهل عصر محمد صلی الله علیه و آله گفت که هرگاه بتوسل محمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان  
از کدشتگان شما پس انکار حق ایشان نکنید و خود را در معرض غضب الهی بدر میاورید  
وَإِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فَرَمُودَ كَيْفَ بَيَّادُ أَوْرِدَ وَفَقِ رَاكِهِ كَرَفْتِمُ بَرِيدِ رَانَ وَكَدْ شَتَّكَانِ شَمَا  
عهد و پیمان ایشانرا که عمل کنند با آنچه در توریه برایشان فرستاده بودم و بآن نام مخصوصی که در باب  
محمد و علی و آل طیبین ایشان فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایند کان بحقند  
باید که اقرار نمایند باین و برسانند بفرزندان خود و امر کنید ایشانرا که برسانند بفرزندان خود  
تا آخر دنیای که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر میفرماید ایشانرا در حق وی  
خدا علی بن ابی طالب از خدا و آنچه خبر میدهد ایشانرا با و از احوال خلیفهای بعد از او که  
قیام نمایند مانند بندگان بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها و رفقا فوقکم الطور  
پس کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در  
فرسخ و آورد و پالای سرایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که قبول میکنید آنچه شما را  
بان امر کردم یا این کوه بر سر شما می افتد پس ملجأ شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنهارا  
که خدا از عناد حفظ کرد که بطوع و اختیار قبول کردند پس چون قبول کردند بسجده درآمدند  
و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر ایشان پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند



و اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که بر سر ایشان فرو می آید به بینند که  
پایه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا و بر زمین گذاشتند  
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگردید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرایزی  
که بر شما واجب گردانیده ایم با آن توانایی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام  
کرده ایم و علتها را از شما برداشته ایم و اسمعوا و بشنوبید آنچه شما را بان امر میکنم قالوا  
سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول تو را و معصیت کردیم امر تو را یعنی بعد از آن معصیت  
کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکند و اشرار وافی قلوبهم العجل یعنی  
ما مور شدند که بخوردن آب را که ریزهای کوساله را در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی  
کوساله پرستید است و کی نپرستید است بگفترهم یعنی بسبب کفرشان ما مور باین  
شدند قل یسما یا مرقم به ایما نکم ان کتم مؤمنین بگو بایشان یا محمد که بد چیز است  
که امر میکند شما را بآن ایمان آوردن شما بوسی که کافر شوید بجهت و علی و دوستان خدا  
از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوریه موسی و لیکن معاذ الله هرگز ایمان بتوریه شما  
امر نمیکند که کافر شوید بجهت و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام علیه  
فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون موسی علیه السلام بسوی بنی اسرائیل  
برگشت و ایشان کوساله پرستید بودند بنزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند  
پس موسی گفت که کیست که کوساله پرستید است تا حکم خدا را بر او جاری کنم هم انکار کردند  
و هر یک می گفتند من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آن وقت موسی عم بنامری گفت که نظر کن  
بسوی خدای خود که آنرا می پرستیدی آنرا ریزه ریزه میکنیم و بر دریا می پاشیم پس امر کرد که آنرا بسوی  
ریزه کردند و ریزهای آنرا در دریای شیرین پاشیدند و بنی اسرائیل را امر کرد که از آن آب بخورند  
پس هر که کوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبهای  
او و بینی او سفید شد پس در آنوقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت  
از فرعون حق نعم گناه برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر او و نواهی و حدود و احکام



و فرایض او پس حوت بخا یافتند و بنزد يك شام رسیدند كتاب را برای ایشان آورد و در آن  
كتاب این نوشته بود که من قبول نمیکم علی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین  
ایشان صلوات الله علیهم را و کرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه  
حق کرامی داشتن ایشانست ای بندها که خدا بداند و گواه باشید که محمد بهترین آفریدهای  
منت و افضل خلایق است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم او و جانشین اوست در امت  
او و بهترین خلفست بعد از او و آل محمد و بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب آنحضرت بهترین صحابه  
پیغمبرانند و امت آنحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکیم  
این را ای موسی این عظیم و کرامت و مابعد قبول از این شرایع آنچه بر ما آسافت و چون قبول  
کنیم میگوییم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند و ما که امت اویم بهترین  
امت پیغمبرانیم و اعتراف نمیکیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده اید و نمیشناسیم پس حق تعالی  
امر کرد جبرئیل را که ببال خود کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکرها موسی که بکفر سخن در  
یکفر سخ بود کند و آورد و بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت یا قبول میکنید آنچه موسی از برای  
شما آورده است یا این کوه را بر شما میکذارم که شما را خرد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند  
و گفتند ای موسی چه کنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست  
و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوید پروردگار شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و  
اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی بایشان گفت از کردار و گفتار بعمل  
آوردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفتند و کردند و در دل  
میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی راست رو را بر زمین  
گذاشتند و قصد ایشان شکستی و فروتنی نزد خدا و پیشگاه از گذاشتن نبود و لیکن این را میکردند  
که بینند که آیا کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند همین  
قصد پس جبرئیل عم بموسی عم گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کردند و چنانچه فرموده بود  
اطاعت نکردند و لیکن حق تعالی امر کرد مرا که این کوه را از ایشان زایل گردانم با عتراتی که بحسب  
ظاهر در دنیا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان سلوک میکند در آنکه



خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا  
ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیت‌های بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل  
که کوه دو پاره نشد و یکپاره اش مروارید سفید شد و بجانب آسمان بالا رفت آسمانها را  
شکافت و ایشان میدیدند تا بجایی رسید که ایشان نمیدیدند و یک قطعه دیگر آتش  
شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد چون  
از سبب آن حال از موسی سؤال کردند فرمود که آن قطعه که با آسمان بالا رفت بهشت ملحق  
شد و خدا آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنرا بغیر از خدا نمیدانند و امر  
کرد که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند با پنجه در این کتابست قصرها و خانه  
و منزهات که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بنده  
از درختها و بوستانها و میوهها و حوریان و نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا مانند مردار  
های پراکنده شد و سایر نعمتها و نیکوهای بهشت و اما آن قطعه که بر زمین فرو رفت جهنم  
ملحق شد و حق تعالی آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای  
کافران با پنجه در این کتابست قصرها و خانهها و منزهات که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذاب  
که خدا وعده فرموده است کافران بنده کائنات را از دریاها و آتش و حوضهای عسلین و غشاق  
و رودخانههای چرک و یرم و خون و زباینها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب  
ایشان و درختهای زقوم و ضریح و مارها و عقربها و افعیا و بندها و غلها و زنجیرها و سایر  
انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله ببنی اسرائیل زمان خود فرمود که ایامیتر سید از عقاب پروردگار خود در انکار  
کردن این فضایل که حق تعالی مخصوص گردانید است بآنها محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات  
الله علیهم را و پسند معتبر منقولست که طاووس یاقی که از علمای عامه است از حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است  
و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که آن طور سیناست که حق  
تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل باز داشت با انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول



کردند توری را چنانچه حق تعالی فرموده است که یاد آور آن وقتی را که کوه را کشیدیم و بر بالای سر بنی  
اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر  
از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توری را بر بنی اسرائیل فرستاد  
ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را موسی بایشان گفت که اگر قبول نمیکند  
این کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را برافکندند و علی بن ابرهیم روایت کرده است  
که چون حضرت موسی بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند قصدی  
او کردند پس بایشان گفت که جوی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را  
بشنوند پس ایشان هفتاد کس از یگان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند  
پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی با فریدن او از در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت پس موسی  
با جماعت گفت بشنوید و کفاهی بدیدید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی آوریم برای تو که  
این سخن خداست تا خدا را اشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که هر سوختند پس  
چون موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد بایشان و گفت ایاهلاک میکنی  
ما را با آنچه سفیهان ما کردند بر آنکه موسی گمان کرد که ایشان بکناهان بنی اسرائیل هلاک شدند  
و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون  
موسی بنی اسرائیل از حق تعالی سؤال کرد که پروردگار خود را بمن بنما تا نور ببینم و حق تعالی و وحی فرستاد  
که هرگز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه بتلی کند تا بداند که او را نمی  
تواند دید موسی بر کوه بالا رفت و درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها  
بزر آمدند و فوج فوج بر او میگذشتند بارعد و برق و صاعقه و باد و عودهای نور در دست  
داشتند و هر فوج که بر او میگذشتند با او میفتدای پیر عمران سؤال بزرگی از پروردگار خود  
کردی و هر فوج ایشانرا که میدیدند با او از ترس می لرزید و با مرآهی آتشی بر دور او احاطه کرده  
بود که نمیتوانست که بخت نا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه  
بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بهوش نشد **و گفت** که باید دانست که ضروری دین شیعه  
است و بلا یل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را

جميع بدن

جميع بدن



پنجم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از ادراک کننده ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است  
چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و  
در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود از این شبهه  
دو جواب می توان گفت اول آنکه سؤال موسی از دیدن پنجم نبود بلکه میخواست معرفت کند  
کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر گردد و  
چون اول متمتع و ثانی فوق مرتبه اخضر بود حضرت حق تعالی با ظهور بعضی از انوار جلال و عظمت  
خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی بادراک کننده جلال او نیست و او را  
قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است نیست  
دویم آنکه سؤال موسی از جهت قوم او بود و چون مأمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه  
ایشان سؤال کنند رد ننماید بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و میدانت که این امر  
متمنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه  
ظاهر تر است چنانچه پسند معبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام  
از این مسئله سؤال کرد و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانت که خدا از آن  
منزه تر است که بچشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالی او سخن گفت و او را همراه خود گردانید  
او برکت بوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید  
و با من مناجا کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم با آنچه میگوید تا سخن خدا را بشنویم چنانچه توشنید  
و ایشان مقتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها  
هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سبنا که محل مناجا او بود  
باحق تعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال کرد که یا او  
سخن بگوید چنان که آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را از بالای  
سر پایین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از هر جهت بیک دفعه شنیدند زیرا که خدا  
صدرا دارد و رخت خلق کرد و هر جانب چنان کرد تا از هر جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست  
که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما



ایمان نمی آویم که این سخن خداست تا خدا را اشکارا ببینیم چون این سخن عظیم و این کتاسخی بزرگ از ایشان  
صبار شدند از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشان  
هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگار من چه گوید باین سرآیل در وقتی که بسوی ایشان  
برگردم و گویند که پردی ایشانرا و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو  
مناجات میکند پس حق تعالی بدای موسی ایشانرا زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که چون از برای  
دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کن که خدا خود را بگویند که بسوی او نظر کنی که آما  
تو خواهد کرد و چون ببینی خدا را با خبر ده که خدا چگونه است اما او را بشناسیم چنانچه حق  
شناختن اوست موسی گفت ای قوم من خدا بدید ما در نمی آید و او را کیفیت و چگونه نمی باشد  
و او را بایاتی که آفرید و علاماتی که هویدا گردانید می توان شناخت گفتند ما ایمان نمی آوریم  
تا این سوال را نکنی پس موسی گفت پروردگار را تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشانرا  
بهر مبدائی پس خدا وحی کرد با او که ای موسی از من سوال کن آنچه ایشان سوال کردند که من نور را  
بجمل و سفاهت ایشان شواجه نخواهم کرد پس در آنوقت موسی گفت که پروردگار خود را بمن  
که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار بگیرد  
در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید پس چون بجای آمد حق تعالی برای کوه بایستی از آیات خود انرا  
هم آزمین گردانید و موسی بهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم تو را و تو بر گردم بسوی حق  
یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورده ایم  
از بنی اسرائیل بآنکه تو را نمیتوان دید و در حدیث معتبره منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند  
که هرون چرا بموسی علیهما السلام گفت که ای فرزند مادر من میگردیش و سر مرا و نکستی ای فرزند پدر من  
فرمود که زیرا که دشمنها در میان برادران وقتی می باشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق  
باشند و چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کمی باشد مگر آنکه شیطان در میان  
ایشان افشاد کند و اطاعت شیطان نمایند پس هرون برادرش موسی گفت که ای برادری  
که از مادر من متولد شد و از غیر مادر من بهم نرسیده موی ریش و سر مرا میگرد و نکستی ای فرزند  
پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست



مگر کسی که خدا او را ناکا ندارد و عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سایل باز  
از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسی علیه السلام را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در  
کوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناه نبوده فرمود که برای این چنین کرد که چنانچه بنی اسرائیل  
کافر شدند و کوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که بهیچ وجهی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفا  
میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی هرون گفت که بچه مانع شد تو را در وقت  
که دیدی که ایشان همراه شدند از اینکه از پی من بیای و هرون گفت که اگر چنین میکردم بنی  
اسرائیل پراکنده میشدند و ترسیدم که بگویند که جدایی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشن  
نکردی در باب اصلاح ایشان **آنکه** که از جمله شبهه های عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه  
پیغمبران علیهم السلام میدهند این قصه موسی و هرون علیهما السلام است زیرا که هر دو پیغمبر بودند  
اگر هرون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر گردیده بود که موسی رهش و سر  
مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید پس از هرون گناه صادر شده بود  
و اگر او را گناهی نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن  
خطا کرد و گناه از او صادر شد خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن  
استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه می توان گفت وجه اول که ظاهرترین وجو  
ه است که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و تادیب ایشان  
زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی شده بودند و اینرا سهل میشمردند بایست که حضرت  
موسی اظهار شناعت عمل ایشان با کمال وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت برادر  
بزرگوار خود که با قرابت نسبتی بر تبه جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجر می بفرماید و الواح را بر زمین  
بکند و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد  
تا آنکه برای ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور خرابه گردیده و کوه علم موسی  
از جا کنده و بحسب واقع نقصیری از هرون صادر نشده بود و غرض موسی نیز از او نبود و این  
قسم امور در سیاست ملوک و اعدای ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب  
میکردند که دیگران متنبه شوند و حق تمام در قرآن مجید در بسیار جای نسبت بجناب نبوی



صلی الله علیه و آله عتاب میفرماید چنانچه بعد از این در احوال انحضرت  
 مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی که این حرکات موسی علیه السلام از غایت خشم و اندوه و غضب  
 بر امت بود و چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را میگوید و گاه ریش خود را  
 میکشد و چون هرون بمنزله نفس و جان موسی بود این حرکات را نسبت با و واقع ساخت و حضرت  
 هرون برای آن استدل نمود که اینها نسبت بمن مکن که مباد این اسرائیل سبب و علت این حرکات را  
 نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شهادت ایشان گردد بر انحضرت سیم آنکه سروریش هرون را  
 از جهت هربانی و اشفاق و دلدادگی گرفت و بنزد خود کشید که او را قتل نماید و هرون ترسید  
 که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی علیه السلام نبرند چاره  
 آنکه فعل هرون یا موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و بعد کناه و معصیت نرسیده بود که منافق  
 نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اظهر و جوهست و الله بعلم و در انداختن  
 الواح محتملت که از روی غضب بی اختیار از دست انحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب  
 ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد و این قسم انداختن مستلزم استخفاف  
 نیست و بدانکه احادیث در باب وعده موسی با قوم خود مختلفت اکثر روایات دلالت میکند  
 بر آنکه او لا وعده کرد موسی یا ایشان که من سی روز از شما غایب خواهم شد و حق تعالی مصلحتی  
 چند از باب بد این وعده را چهل روز گردانید و وعده سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط  
 بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه  
 موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده بمحض امتداد زمان چنین  
 کردند با آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد و  
 چون بیست روز گذشت گفت که چهل شب از روز گذشته است و ایشان باور کردند و جمع میان  
 آیات اسافتت زیرا که ایه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود یا آنکه اگر صریح باشد نیز  
 ممکنست جمع کردن باینکه موسی فرموده بجه باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده  
 باشد و الا که بایشان سی روز وعده فرماید مصلحتی میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع  
 میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد باین نحو که فرموده باشند که سی روز از شما

و بوجه دیگر نیز جمع کنند  
 و بوجه دیگر نیز جمع کنند



غایب می‌شوم و محتملست که پیشتر نیز بشود تا چهل روز و محتملست که بعضی از احادیث بر تفسیر محو  
باشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند  
که بچه سبب کا و در میان حیوانات دیدن اش را بر هر کذاشته است و سر بجانب آسمان بالا  
نمیکند فرمود که از شر خدا بسبب آنکه قوم موسی کو ساله پرستیدند سر برافکند و نگاه بجانب  
آسمان نمیکند و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که گرامی دارید کا و را که هر  
چهار پایانت و چشم بجانب آسمان نکشود از شر خدا از روزی که کو ساله پرستیدند و  
در حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی بر کوه فرمود بسبب شوال موسی بدن حق تعالی  
هفت کوه پرواز کردند و بجانب زمین ملحق شدند آنچه بدینه آمدند و در قاف بود و آنچه بکه  
رفت نور و شپس و حری بود و آنچه بین رفت صبر و حضور بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر  
المؤمنین ع منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من نقش مرا بسوی بخفاشرف بیرون  
برید و بادی و بروی شما بیاید و پاهای شما بر زمین فرودد مرا ایجاد فن کنید که اول طور  
سیناست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بخفاشرف قطعه ایست از کوهی  
که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی  
کرد بد را فرو رفت و تاقیامت فرو خواهد رفت و بر روایت معتبر دیگر فرمود که کوه بیان گروهند  
از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جاداده است اگر نوریکی از  
ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر اینه ایشان را کافی خواهد بود و چون موسی شوال  
دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بر زمین فرو رفت  
که ممکنست که آن کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بر زمین فرو رفته باشد و بعضی باطل  
عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریک روان شده باشد چنانچه انرا نیز نقل کرده اند و در معنی  
تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون  
بنی اسرائیل توبه کردند و موسی با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت  
چون فردا شود با مداد بیاید بنزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر بیاورد  
و دهانهای خود را ببندد که یکدیگر را نشناسید و چون بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را



بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که کو ساله پرستید بودند نزد بیت المقدس چون <sup>سی</sup>  
با ایشان نماز کرد و هزار و پیمبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان  
کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق  
تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقولست که موسی عم هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برود و چون  
سؤال رویت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که  
پروردگار اینها اصحاب من بودند و حی باورسید که من اصحابی تو میدهم که از ایشان  
بهر باشند موسی گفت پروردگار من بایشان اثنی گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای  
ایشان را دانسته ام سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبران کرد ایند و توفیق کرد  
که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلت زیرا که ظاهر حال ائمت است که سؤال ایشان  
کن بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور کناه از ایشان پیغمبر شدند  
و بچند وجه جواب میگفت اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بوجه تقیه شد باشد چون اکثر  
عامه چنین روایت کرده اند دوم آنکه چون مردند و حیات اول که در آن کناه کرده بودند منقطع  
شد اگر در حیات دوم معصوم بودند باشند کافیت برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن  
میرود سیم آنکه سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بوجه تعذیب  
نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاق پیغمبری  
بر ایشان بوجه مجاز باشد یعنی انقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند  
و وجه اول ظاهر تر است و بدانکه این واقعه از شواهد حقیقت رجعت است که در این امت نیز  
در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی بدینار جوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و ائمه  
بعد از این در باب علیهم السلام مذکور خواهد شد و بدانکه موافق آن حدیث متواتر که سابقا  
نقل کردیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت  
واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزله هرون از موسی نظیر قصه کو ساله



وسامری در این امت قصه ابو بکر بود که از کوساله خود بود و عمر بود که از سامری محیل تروشی  
تر بود و چنانچه در آنجا اطاعت هر دو نکردند و اینجا اطاعت وصی بر حق و پسر آن الزمان  
نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین را بجز کشیدند و بمسجد آوردند که با ابو بکر بیعت کردند و بقیع  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و بهمان خطاب که فرزند موسی کرد با آنحضرت خطاب  
کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی و چون توبه کردند و زمان ابو بکر و عمر  
که بجای کوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی  
اسرائیل شمشیرها از غلاف درآمد یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تبه  
حیران شدند چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات الله علیه  
در امور دین و دنیا خود حیران ماندند و بر هر یک از این مضامین احادیث بسیار از  
طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد و پسند معتبر  
منقولست از حضرت صادق ع که چون حق تعالی الواح را بر موسی علیه السلام فرستاد در آن بیان هر  
چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی با خود  
رسید خدا با او وحی کرد که الواح را بکوه بسیار و آن الواح از زیر جده پست بود پس موسی الواح را  
بنزد کوه آورد و کوه با مراکبی شکافته شد و الواح را در جامه پیچید و در شکاف کوه کثافت پس  
شکاف کوه بر طرف شد و الواح ناپیداشد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد  
پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون بان کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح  
ظاهر شد و آنها برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست و در حدیث  
معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خود و شکست  
و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث  
شد و آن سنگ با آنحضرت رسانید و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبر نازل نشده است  
و هیچ معجزه خدا بر پیغمبر نداده است مگر آنکه هر نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین  
و انشاء الله احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق  
علیه السلام منقولست که در راه حوزران رومی موسی ع فرزند کردی اسرائیل را پس در یکشنبه روز



سیصد هزار کس ابنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که قرآن را برای  
این فرقان می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوحی نوشته باشد و توره  
و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد و پسند های معبران از حضرت صادق  
عم منقولست که توره در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد **در ششم ماه مبارک رمضان** که ممکنست که ابتدای توره  
در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه یا بعد از شکستن الواح باریک توره  
نازل شده باشد **در بیان قصه قارون است** حق تعالی در سوره قصص فرموده است  
ان قارون کان من قوم موسی بدرستی که قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که کبر خاله موسی بود و بعضی گفته اند عم او بود یعنی عیال هم پس یعنی و زیاده و سرکشی کرد بر ایشان  
و در بنی او خلافت بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده  
بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شبر بلند تر میکرد و بعضی  
گفته اند تکبر میکرد بر یزادق مال بر ایشان و آیتها **من الکوز ما ان مفا حجه لثو بالعبه**  
**اولی القو و عطا کرده ایم** او را از کجها آنچه کلید های او را بسنجه بر میداشتند جماعت  
بسیار صاحبان قوت علی بن ابرهیم گفته است که عصبه از دهست تا پای نزده و بعضی گفته اند از ده  
تا چهل و بعضی گفته اند که در این مقام چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند  
و روایت کرده اند که کلید های او بار شصت است و بود و هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود و چون  
از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم که سنگینی کوه را پوست کرد اذ قال له قوم لا تفرح  
ان الله لا یحب الفرحین در وقتی که گفتند با و قوم او و جمعی گفته اند که گویند موسی علیه السلام بود  
شادی مکن و طعنا و تکبر منها بسبب کجهای خود بد رستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان  
بموال و زینتهای دنیا را و ابغ فیما اناک الله النار الاخره و طلب کن آنچه عطا کرده است خدا  
به تو خانه آخرت را و لا تنس نصیبک من الدنيا و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای  
آخرت برداری یا بقدر کفایت قناعت نمایی و احسن كما احسن الله الیک و احسان و نیکی کن  
به مردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو و لا تبغ الفساد فی الارض و طلب فساد مکن در زمین  
ان الله لا یحب المفسدین بدستی که خدا دوست نمیدارد امساک کنندگان را قال لیمنا اولین



علی علم غنید گفت من داده نشد ام این مال را منکر بر علی در نزد من حسد علی بن ابرهیم روایت کرده است که یعنی بعلم که با آنها را تحصیل کرده ام و گفته اند که حضرت موسی علم که با تعلیم او گزید و بعضی گفته اند یعنی من چون از شما علم و افضل بودم خدا این مال و اعتبار من داده است و بعضی گفته اند مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود او لم یعلم ان الله قد اهلك من قبله من الصرّون من هو اسد منه قوه و لکن جمعا یا نداشت که خدا هلا کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که از او قوتش زیاده و مال و شکرش بیشتر بود و لا یسئل عن ذنوبهم الجزمون و سؤال کرده نمیشوند مجربان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر کردهای ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب برایشان فخر بج علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل بآن زینتها که داشت علی بن ابرهیم روایت کرده است که یعنی با جامهای ملون رنگا رنگ که بر زمین میکشیدند از روی تکر و بعضی گفته اند با چهار هزار سوار و بیرون آمد که بر زینها طلا سوار بودند و بر روی زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با اقامتگاههای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند با انواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کسی بیرون آمد که جامهای سرخ پوشیده بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم گفتند آنها که میخواهند لذت زندگانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را بدرستی که او صاحب هر چه بزرگیت در دنیا و قال الذین اوتوا العلم و یلکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا و لا یلقاها الا الصابرون و گفتند آنها که خدا بایشان علم کرامت کرده بود و یقین با آخرت داشتند و ای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی یابند مگر صبر کنندگان بثمرات زینهای دنیا فحشنا به و بذاریه الارض پس و بر دیم قارون را و خانرا و را بر زمین فاما کان له من قسمة ینصره من دون الله و ما کان من الناصرين پس و او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند و اصبح الذین امنوا مکاره بالامس یقولون و یکان



يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ أَنَّ مِنَ اللَّهِ عَيْنًا خَفِيَ بِنَاوِيكَ لَا يَفْلَحُ  
الْكَافِرُونَ وَصَحَّحَ كَرْدَنَ آن‌ها كه آرزو مي‌كردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنكه مي‌كشند  
بد رستی كه خدا مي‌كشايد روزی را برای هر كه مي‌خواهد از بند كافتن برای مصلحت او و تنگ مي‌كند  
روزی را برای هر كه مي‌خواهد اگر چه اين بود كه خدا بر ما منت مي‌گذاشت و آرزوی ما را بمانداد  
هر آينه ما نیز بر زمین فرو مي‌رفتيم چنانچه قارون رفت بد رستی كه رستگار نديستند كفران  
كنند كان نعمت خدا يا كافرين بِرُوحِ رَبِّكَ تِلْكَ الدُّنْيَا الْآخِرَةُ وَتَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا  
فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اين خانه آخرت است اقرار مي‌دهيم برای آن‌ها كه بخوابند  
بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نيكو برای پرهیزگارانت و علی بن ابراهيم رحمه الله  
روایت کرده است كه سبب هلاك قارون آن بود كه چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون  
آورد و حق نعمت‌ها خود را بر ایشان تمام كرد و ایشان را امر نمود كه بچنگ عمالقه بروند و  
ایشان قبول نکردند مقرر فرمود كه چهل سال ایشان در صحرای قبه جبران بمانند پس ایشان  
اول شب بر مي‌خواستند و شروع مي‌كردند در خواندن توبه و دعا و كریه و قارون از جمله ایشان  
بود و او توبه نه برای ایشان مي‌خواند و در میان ایشان از او خوش آواز تری نبود و او را منون  
مي‌كشند برای نيكویی قرأت او را و كیها مي‌دانست و بعمل می‌آورد پس چون بطول انجاميد امر  
بر بنی اسرائیل در تبه شروع كردند در توبه و قارون قبول نكر. كه در توبه با ایشان شريك شود  
و موسی او را دوست مي‌داشت پس بنزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در  
اینجا نشسته با ایشان داخل شوم در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل ميشود سهل شد امر موسی را  
و اشهر با آنحضرت كرد و موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایه قصر او نشست و آنحضرت  
جبه از مو پوشید بود و غلین از پوست خرد پاداشت كه بند های آن از تابید مو بود  
و عصا در دستش بود پس امر كرد قارون كه آب و خاکستر را مخلوط كردند و بر سر آنحضرت  
ريختند پس آنحضرت بسیار بغضب آمد و در كف مباركش موها بود كه هرگاه كه در غضب  
ميشد آن موها از جامه اش بیرون می‌آمد و خون از آنها می‌يخت پس موسی گفت  
پروردگار! اگر برای من غضب نكی بر قارون پس من پيغمبر تو نيستم پس حق نمى با آنحضرت و حق فرشتا

و انابت



که من امر کردم آنها و زمین را که تورا اطاعت کنند هر امری بخواهم بآنها بکنم و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد بدورها تا با عیاذ او همه باز شدند و داخل قصر شد و چون قارون نظرش بر موسی افتاد داشت که با عذاب می آید گفت ای موسی شوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو است که بر من رحم کنی فرمود که ای فرزند لاوی بامن سخن مگو که فایده ندارد پس بر زمین خطا فرمود که بیکر قارون را پس قصر را آنچه در قصر بود بر زمین فرو رفت و قارون تا بر این زمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی علیه السلام را بر رحم باز فرمود که ای فرزند لاوی بامن سخن مگو و هر چند او استغاثه کرد فایده نکرده تا در زمین پنهان شد پس چون موسی بجهل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی بامن سخن مگو موسی داشت که حق تعالی او را نصیر مینماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگار قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او میکردم باز حق تعالی همان جواب را که موسی بقارون گفت عاده فرمود موسی گفت پروردگار! اگر میدانستم که رضای تود را اجابت کردن اوست البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بقرت و جلال وجود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخوردم که اگر قارون چنانچه تورا خواند مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون تورا خواند و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عدنان از مرتکب جرمی که من بر منم نفسی مرتکب را نوشتن امر و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام اگر ببینی و در آنجا در آیی دیده ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با و متی خود یوشع و چون موسی بر کوه بالارفت دید می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میری گفت مردی از دوستان خدا مرده است و از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من تورا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی هر دو قبر را کندند و چون فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم و قبر و بینم که خوب کنده شده است موسی گفت من میروم و چون موسی رفت و در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث حسن از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که چون حضرت یونس علی



در شکم ماهی سیر دریاها می نمود رسید بجایی که قارون با بخار رسیده بود زیرا که چون موسی علیه السلام  
قارون را نفرین کرد و بر زمین فرو رفت و حق تعالی ملک را بر او موکل گردانید که هر روز بقدر وقت  
یکم او را بر زمین فرو برد و یونس در شکم ماهی قبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون  
صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را  
میشنوم پس حق تعالی وحی کرد بآن ملک که او را مهلت بده چون مهلت یافت یونس خطاب  
کرد که تو کیستی گفت منم کناها کار خطا کننده یونس بن منی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده  
از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیبت مدتیست که از دنیا رفته است پرسید که چه شد  
گفتم دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیبت از آل عمران کسی نماند است  
قارون گفت زهی تاسف بر آل عمران پس حق تعالی تاسف او را بر آل عمران پسندید و بجای  
آن امر کرد آن ملک را که بر او موکل بود که عذاب را از او بردارد در ایام بقای دنیا و قطب  
راوندی رضی الله عنه و ثعلبی روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السلام  
که امر کن بنی اسرائیل را که بیاورند بر دوشهای خود چهار رشته که بود از هر طرف یک رشته برنک  
آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و بایشان گفت که خدا شما را امر کرده است که بر دوشها  
خود رشتهها برنک آسمان بیاورید که هرگاه که آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید و حق  
تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکیه کرد و قبول نکرد و گفت این را آقاها  
نسبت بخلایمان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند و چون موسی بنی اسرائیل از دریا بیرون  
آمد ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که عبودیه میکنند بطرون مفوض گردانید که بنی  
اسرائیل هدیهها و قربانیهای خود را برون میدادند و او در مذبح میکشاشت و آتش از آسمان  
می آمد و آنرا میسوخت پس بر قارون حسد هرون غالب شد و بموسی گفت که پیغمبری را  
تقریری و عبودیه را هرون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریه را بهتر از شما هر دو میخواهم  
موسی گفت والله که من عبودیه را هرون ندارم خدا با و داده است قارون گفت والله که تفسد  
نویسم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی علیه السلام جمع کرد سرکرد های بنی اسرائیل را  
و گفت بیاورید اعضا های خود را و همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در آنجا عبادت الهی

از هر طرف یک رشته  
بنی اسرائیل را  
تاسف او را  
پسندید و بجای  
آن امر کرد  
آن ملک را  
که بر او موکل  
بود که عذاب  
را از او بردارد  
در ایام بقای  
دنیا و قطب  
راوندی رضی  
الله عنه و  
ثعلبی روایت  
کرده اند که  
حق تعالی  
وحی فرستاد  
بسوی موسی  
علیه السلام  
که امر کن  
بنی اسرائیل  
را که بیاورند  
بر دوشهای  
خود چهار  
رشته که بود  
از هر طرف  
یک رشته  
برنک آسمان  
پس موسی  
بنی اسرائیل  
را طلبید و  
بایشان گفت  
که خدا شما  
را امر کرده  
است که بر  
دوشها خود  
رشتهها  
برنک آسمان  
بیاورید که  
هرگاه که  
آنها را  
ببینید  
پروردگار  
خود را یاد  
کنید و حق  
تعالی کلام  
خود را بر  
شما خواهد  
فرستاد پس  
قارون تکیه  
کرد و قبول  
نکرد و گفت  
این را آقاها  
نسبت بخلایمان  
خود میکنند  
که از دیگران  
ممتاز گردند  
و چون موسی  
بنی اسرائیل  
از دریا بیرون  
آمد ریاست  
مذبح و تولیت  
خانه قربانی  
را که عبودیه  
میکشاشت و  
آتش از آسمان  
می آمد و آنرا  
میسوخت پس  
بر قارون حسد  
هرون غالب  
شد و بموسی  
گفت که پیغمبری  
را تقریری و  
عبودیه را  
هرون برد و  
من هیچ بهره  
ندارم و حال  
آنکه توریه  
را بهتر از  
شما هر دو  
میخواهم موسی  
گفت والله که  
من عبودیه را  
هرون ندارم  
خدا با و داده  
است قارون  
گفت والله که  
تفسد نویسم  
تا بر من امری  
ظاهر کنی که  
دلیل بر این  
باشد موسی  
علیه السلام  
جمع کرد سر  
کرد های بنی  
اسرائیل را و  
گفت بیاورید  
اعضا های خود  
را و همه را  
جمع کرد و  
انداخت در  
خانه که در  
آنجا عبادت  
الهی



میکردند و فرمود که هر در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را  
بیرون آورند و در عصای هیچیک تغییری نشد بود مگر عصای هرون که سبز شده بود و برکت  
برآورده بود مانند درخت بادام موسی گفتای قارون الحال دانستی که امتیاز هرون از شما  
از جانب خداست قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک گردید  
و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود  
و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز تکرر و معاندت او زیاد میشد تا آنکه خانه بنا کرد  
و دشمنی را از طلا کرد و بر دیوارهای آن صحیفهای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر یک بمدد و سپین  
بزد او میرفتند و طعام بایشان میداد و بر موسی میخندید تا آنکه حق تعالی حکم زد که موسی نزد  
که از توانگران بنی اسرائیل بگریزد پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد از هر هزار دینار  
بر یک دینار و از هر هزار درم بر یک درم و از هر هزار کوسفند بر یک کوسفند و همچنین در سایر  
اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد  
بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت او کردید و اکنون میخوا  
م که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو رسید و بزرگ مایی هر چه میگوئی ما اطاعت میکنیم  
گفتا میگویم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دیمیم که نسبت زنا بجز  
موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند  
و قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا یا گفت که هر چه بطلبی بتو میدهم که فردا  
در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم کردانی چون روز یکر شد قارون بنی اسرائیل را جمع  
کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده اند و منتظرند که بیرون آیی و ایشانرا امر  
و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمایی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت  
و خطبه خواند و ایشانرا موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزد میکند دستش را میبریم و هر که  
فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند وزن ندارد او را صد تازیانه میزنیم  
و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگار میکنیم تا ببرد پس در این وقت قارون گفت که هر چند  
توباشی گفت هر چند من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا



من گفت و

کرده موسی گفت ای موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا کرده ام بختی  
آن خداوندی که در یار برای بنی اسرائیل شکافت و توریته را بر موسی فرستاد که راست بگو  
آن زن بتوفیق سبحانی گفت نزد تو میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که  
که تو راستم گردانده پس قارون سر بر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی سجده افتاد  
و کرهیت و گفت پروردگار دشمن تو از من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوند را  
اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا و وحی کرد که سر بردار  
و زمین را با پنجه خواهی امر کن که تو را اطاعت میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا  
مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث گردانیده بود هر که از اصحاب او  
با او باشند و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود پس هم از قارون دور شدند و  
با او نماند مگر دو کس و موسی بر زمین خطا کرد که بیکر ایشان را پس قدمهای ایشان را گرفت  
و باز فرمود که بیکر تا آنکه تا کمر فرو رفتند و باز فرمود که بیکر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این  
عرض ایشان تضرع و استغاثه بموسی میکردند و قارون او را برسم سوگند میداد و موافق بعضی  
بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملقت نشد تا بر زمین فرو رفتند پس  
حق نعم وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتواستغاثه کردند و برایشان رحم نکردی بعزت و جلال  
خود سوگند میخواهم که اگر بیکر تبه بمن استغاثه میکردند هر آینه مرا نزدیک و اجابت کننده می  
یافتند و چون ایشان بر زمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بر زمین  
فرو رود تا کتفها و اموال او را متصرف شود چون موسی اینرا شنید دعا کرد تا خانه و کتفها  
و مالههای او بر زمین فرو رفت **در این کتب** که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر المؤمنین  
و سایر ائمه اطهار صلوات الله علیهم ابو بکر و فرعون این امت فرموده اند و عمر و اهل بیت  
این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل  
واقع شد در این امت واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن سر ملعون با احوال  
این سر ملعون اگر نیکو تدبیر نای زیبا که اگر فرعون بناحق دعوی خدایی کرد ابو بکر بناحق  
دعوی خلافت کرد و آن نیز عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه

و باز فرمود که بیکر تا آنکه  
تا زانوهای او فرو رفتند

اجابت میکردم



فرعون مکر را اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد چنانچه ابوبکر مکر را قبلونی  
میکفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و غیر مانع میشد و چنانچه آنها با اتباعشان در  
دریای صوری غرق و هلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند  
و هالک ابدی شدند در رجعت نیز غرق آب شمشیر قایم آل محمد صلوات الله علیه خواهند  
شد و حال قارون و عثمن در شباهت بیکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص  
در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمت طلبان خود را و اگر او قرابت نبی موسی داشت  
عثمن قرابت سببی بلکه نبی ظاهری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و اگر او بنفرت  
بزمین فرورفت با اموالش عثمن بنفرت رسول خدا و امیر المؤمنین کشته شد و با سفل درک  
حجم فرورفت و حضرت امیر المؤمنین ع اول خطبه که بعد از عود خلافت با حضرت خواند  
در اینجا فرمود که حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان با آنها  
خوب تأمل کنی و جوه دیگر از مشابعت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعالی در جای  
خود بیان خواهیم کرد و در اینجا بقیه ای گفتا میکنیم **فصل ششم** در بیان قصه کا و کشتن  
بنی اسرائیل است و زنده شدن آن بامرامی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است  
در تفسیر قول حق تعالی و اذ قال موسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً إمام ع  
فرمود که حق تعالی به یهود مدینه خطا کرد که یاد او و دیدن آن وقت را که موسی بقوم خود گفت که  
بدرستی که خدا از شما که ذبح نمایید بقره را که بزمیند بعضی از آن را بر این شخصی که در میان  
شما کشته شده است تازنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است و این در وقت  
بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی با مر خدا بر اهل قبیله که آن کشته شده در میان  
ایشان پیدا شده بود لازم کرد اسید که پیچاه نقر از اشراف ایشان سو کند یاد کنند بخداوند  
قوی شد بد که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهند و آل طیبین اوست بر همه خلق که ما او را  
نکشته ایم و کشته اول نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیر کشته شده لابد دهند و اگر قسم  
نخورند کشته او را نشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکند ایشان را در زندان تنگی حبس  
کند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله گفتند ای پیغمبر خدا ما هم سو کند بخوریم و هم دیر بدیم



حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که ذی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و  
جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدایت و تراست و جماعت بسیاری او را خواستگار  
میکردند و او را سه پسر عم بود پس او را صفی شد یکی از ایشان که عالمتر و پرهیزگارتر بود و خوا  
ستار او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را  
بضیافت طلبیدند و کشتند و انداختند در میان قبیله که از هر قبایل بنی اسرائیل بدیتر بودند  
و چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بداد خوا  
آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال کرد از احوال آن  
کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت  
حکم الهی اینست که شما پنجاه سوکند بخورید و دیت بد هید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند  
هرگاه باقیم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده داد و هرگاه پادیت دادن ما را سو  
باید خورد پس دیت چه فایده داد موسی گفت که هر نفعا در فرمان برداری و اطاعت حق نعم است و  
آنچه فرموده است بعمل میباید آورد گفتند ای پسر خدا این عزامت و جریمه کراخیت و مانع  
نکرده ایم و سوکند غلیظت و حق در کردن مانعیت پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر  
گرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحقست او را عزا دهی و ما از جریمه و سوکند رهایی یابیم حضرت موسی  
گفت که حق نعم حکم این واقع بل برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جزای آن کنم و غیر آن  
امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که کردن نفیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض  
نکنیم بر او آیا نمیبینید که چون بر ما حرم کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را ما را نیست  
که تصرف کنیم در حکم او تغییر بدیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم  
کرد اند پس حق نعم و فرستاد بسوی او که اجابت نمائید ایشان را و از من سؤال کن  
تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و همت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت  
سؤال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از بنکان امت است و اعتقاد دارد بصلوات  
نعمتاد بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع  
خلایق میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی گردانم و در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل



دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی گفت پروردگار را بیان کن از برای ما کشنده او را  
 پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگوئی اسرائیل را که خدا بیان قلنا میکند برای شما  
 بآنکه امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را مقتول بریزید تا من  
 او را زنده گردانم اگر انقیاد میکنید فرمان الهی را آنچه گفتیم بعمل آورید و الا حکما آورد  
 قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا  
بَقَرَةً یعنی موسی بایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواست  
 که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بریزید بعضی از بقره را بر مقتول نازنده شود و جود دهد  
 که کی او را کشته است قَالُوا اتَّخَذَ نَاهِرُ وَا قَالِ اعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود که یعنی  
 گفتند ایشان که ای موسی آیا استرزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعه میتی را که میت دیگر برزیم  
 یکی از آنها نذره میشوند موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بیخردان  
 که نسبت دم بخدا چیزی را که نذر موده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و باستغما  
 عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرد مرده و نطفه زن  
 مرده و چون مرد و در رحم هم رسیدند خلا از مرد و شخص زنده می آفریند یا نه چنین است که  
 خدا ملاقات تخمها و هستهای مرده با زمین مرده زمین را با انواع گیاهها و درختان زنده  
 میکند قَالُوا ذَعْ لَنَا رَبِّكَ يَبْنَی لَنَا مَا هِیَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند  
 ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم  
 که چگونه کاوی می باید قال إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا یُکْرَعُونَ بَیْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا  
مَا تُمْرُونَ یعنی پس موسی از پروردگار خود سؤال کرد پس بایشان گفت که خدا میفرماید که آن  
 بقره ایست که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکشید آنچه  
 بآن مامور خواهید شد قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبِّكَ یَبْنَی لَنَا مَا تَقُولُ ایشان گفتند ای موسی سؤال کن از پروردگار  
 خود که بیان کند که آن بقره بچه رنگ می باید قال إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعُ لَوْنَهَا  
النَّظِیرَ موسی بعد از سؤال از حق تعالی گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد که زردی  
 آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زرد و نه بسیار رنگین باشد که بیاهی



برای

زند که سرور و خوشحال گرداند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکویی و خوش رنگی قالوا  
ادع لنا ربك يبتئ لنا ما هي ان البقر فتا به علينا وانا انشاء الله لهتدون گفتند و ما  
کن ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته  
بودستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که با و بان صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر  
خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بان بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قال انهم  
بقرة لا ذلول تشتر الارض ولا تنقي الحرت مسكة لا شية فيها موشی گفت از جانب خدا که آن  
بقره ایست که آنرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه باب دادن ذراعت و از این  
عملها آنرا معاف کرده باشند و مسلم از عیبه باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر ذلک اگر  
ذک دیگر در آن نباشد قالوا الان حجت بالحق فذبحوها و ما کادوا يفعلون گفتند الحال  
آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان اینرا بکنند از کرائی قیمت  
آن کا و اما ایشان و متهم داشتن موسی بآنکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سؤال  
میکنند باعث شد ایشا بر ایرکستن آن بقره پس امام علیه السلام فرمود که چون این صفات را  
شنیدند گفتند ای موسی یا پروردگار ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفا داشته  
باشد گفت بلی و موسی در اول بایشان نکفت که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که  
اگر اول بایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان در کار  
نبود که از خدا سؤال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره  
که بکشید کافیت پس چون امر بر چنین کاوی قرار گرفت و تفحص کردند نیافتند آنرا مگر نزد  
جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب با و نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را که  
با و گفته بودند که چون تود و دست مایی و ما را بر دیگران تفضیل میدی میخواهیم بعضی از  
جزای تو را در دنیا بنویسایم پس چون بیابند که بقره تو را بجزند مفروش مکر با مر مادرت  
آن چنین کنی خدا مادر تو را الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان  
تو گردد پیران جوان شاد شدند از دیدن این خواب و چون با ممداد شد بنی اسرائیل آمدند  
که آن کا و را انا و بجزند و گفتند بچند میفروشی کا و خود را گفت بدو دنیا و طلا و مادر



اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم چون بامادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار  
 بفروش چون بنی اسرائیل گفت که مادر چهار دینار میگوید ایشان گفتند بدو  
 دینار میخریم چون بامادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بصد دینار بفروش پس ایشان  
 گفتند پنجاه دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان راضی میشدند مادر مضاعف میکرد ایشان  
 بنصف آن را رضی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن کاه و پوست آن کاه که بر زطلا کنند  
 پس بان قیمت کاه را خریدند و کشتند و استخوان بیخ دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود  
 در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می باید گرفتند و بر آن کشته شده زدند  
 و گفتند خداوند ایاجاه محمد و آل طیبین طاهرین او که این مرده را زنده کردان و بسخن درود  
 تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفتای پیغمبر خدا این  
 دو پسر عمر من حسد بردند بر من برای دختر عمر من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محل این  
 جماعت انداختند که دیر مرا از ایشان بگردانند پس موسی عم آن دو کس را کشت و در اول مرتبه  
 که آن جزو کاه را بر میت زدند زنده شد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده  
 که باما کردی پس حق تعالی فرستاد بسوی موسی که در وعده من خلف نبی باشد اما نا پوست  
 این کاه را بر او اثر نمی نهند و بصاحبش دهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال  
 خود را جمع کردند و حق تعالی پوست کاه را کثاد کرد ایند تا آنکه از مقدار بیخ هزار دینار  
 پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی  
 از بنی اسرائیل گفتند که نمیدانیم کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آورد  
 او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بسوی که بگو بنی اسرائیل را  
 که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را  
 عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین را گردانم پس بکند چنانچه این جوان  
 کرد بد رستی که آن جوان از موسی شنیده بود یا محمد و علی و آل پاکیزه ایشان را و پیوسته صلوات  
 بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلائق از جن و انس و ملکة تفضیل میداد و باین  
 سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنم کند بر روزهای نیکو و خوشبخت

و آنچه مادر مضاعف میکرده

و در میان جوانان و دیناران



خود را منکوب کرد پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این ماله را  
و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی تم گفت که بخوان بر این مال  
صلوات بر محمد و آل طیبین و از این پنج پشتر میخواندی با اعتقاد درست و ببرکت آن این  
مال گرانمایه بدست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هر روزی یا ظالم یا حاسد  
که اراده بدی کند خدا بظلمت احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت آن جوان که زند  
شد بود چون این سخنان را شنید گفت خداوند سئوال میکنم از تو بآنچه این جوان از  
تو سئوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و متوسل شدن بانوار  
مقدس ایشان که مرابقی بداری در دنیا که بر خود دار شوم از دختر عمر خود و خوار  
کردن دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار ببینم و روزی کنی حق تم بموسی وحی  
فرستاد که ای جوان را ببرکت تو سئوال بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر داد که در این  
مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره مند گردد و در  
این مدت منقشی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت خود جادم که در آنجا منتقم  
باشند و ای موسی اگر سئوال میکرد از من قاتل بد بخت بمثل این سئوال که این جوان کرد  
و متوسل بانوار مقدسه آن بزرگواران میکردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد  
نگاه میداشتم و قانع میکرد اینم او را بآنچه روزی کرده بودم با او و اگر بعد از این عمل توبه میکرد  
و متوسل بایشان میشد و سئوال میکرد که من او را رسوا کنم هر آینه او را رسوا نمیکردم  
و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میکرد انیدم و اگر بعد از رسوایی توبه میکرد  
و متوسل بآن انوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای  
مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او و یکن محبت و ولایت آن بزرگواران و متوسل  
بایشان فضیلت که بپریم میخوانم بر حمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود ببینم  
بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند  
بموسی و گفتند ما بلحاقت خود را بر پیشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را  
بیهائی آن گاو دادیم پس عاکن که خدا روزی ما را فراخ کرد اند موسی علیه السلام گفت و ای بر شما



چه بسیار کور است دلهای شما مگر شنیدید دعای این جوان را مدعی آن مقتول زنده  
شد و او ندیدید که چه ثمره برد دعای ایشان مرتب شد پس شما نیز چنان دعا بکنید و بانوا  
مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا تسد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را  
فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوند ابسوی تو ملتی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس  
فقر و احتیاج ما را از ایل کردن بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین ال ایشان  
پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو با ایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکا  
که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت کا و  
با و پس دهند و زیادتى آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف  
گردد بجزای آنکه متوسل شدند بار و اح مقدسه محمد و آل طیبین و صلوات الله عليهم  
اجمعین و اعتقاد کردن بزیادتى فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات پس اشاره باین  
قصه است قول خدا که وَإِذَا قَتَلْتُمْ نَفْسًا قَدْ آثَرْنَا فِيهَا بِئْسَ بَدَنًا و اگر کشتید  
شخصی را پس اختلاف گردید در کشنده او و هر يك گناه را از خود دفع کرده بدیگری نسبت دادند  
وَاللَّهُ يُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و خدا بیرون آورد و ظاهر کند است آنچه شما پنهان میکردید  
از اراده تکذیب موسی بکمان اینکه آنچه شما شوال گردید از موسی که آن مرده را زنده گرداند  
خدا اجابت او نخواهد کرد فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ بَعْضُهَا پس کنیم که بزنید بر آن کشته شده بعضی  
از آن بقره را كَذَلِكَ يُخْرِجُ اللَّهُ الْغَوِیَّ چنین خدا زنده میکرد اند مردگان را در دنیا و آخرت بملاقات  
مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میکرد اند  
آنچه در رجمهای نهانست و اما در آخرت پس از بحر مسجود که در نزديك آسمان اولست و آب  
آن مانند می مرد است بعد از دمیدن اول در صور که هر زندگان مرده باشند و پیش از دمیدن  
دویم در صور بارانی میفرستد بر بدنهای یوسیده خاک شده که همه از زمین میرویند  
و بدمیدن صور زنده میشوند و یکبار آیاتی و مینماید بشما سایر آیات و علامتها خود  
که دلالت میکنند بر یکبارگی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق  
و آفریدگان لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید شما عقل و فکر نمایید که آن خداوندی که این آیات



بجبهه از او ظاهر میکرد و امر میکرد خلق را مگر چیزی که صلاح ایشان در آن باشد و برنگزید  
است محمد و آل طهین او را مگر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل ترند و علی بن ابرهیم  
بنده حسن آن حضرت صادق ع را هدایت کرده است که شخصی از یزکان و علمای بنی اسرائیل  
خواستگاری کرد زنی از ایشان را و آن زن قبول کرد و آن مرد را پسری بود بسیار فاسق و بد  
کردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس سر عم او حسد برد بر او و در کین  
او نشست و او را کشته برداشت او را و بنزد موسی علیه السلام آورد و گفت ای سر عم منست و کشته  
شد است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر گشتن در میان بنی اسرائیل  
بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر  
خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاو وی داشت و پیری داشت بسیار نیکو کار و مطیع او  
و آن پسر متاعی داشت جمعی آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید موضعی که مناعها در آنجا  
بود در زیر سر پد را و بود و پد را و در خواب بود پس رعایت حرمت پد را خود کرد و او را از  
خواب بیدار نکرد و مشتری را نیز جواب گفت چون پد را بشناسد از او پرسید که چه  
کردی متاع خود را گفت در جای خود هست و آنرا نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود  
و میخواستم که تو را از خواب بیدار کنم پد را گفت من این کار را تو ببخشیدم بعضی از رنجی که از تو  
فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت پد را خود کرد و رعایت  
حق او نمود و بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و آنرا بکشند چون بنزد موسی  
جمع شدند و گریستند و استغاثه کردند در باب مقتولی که در میان ایشان ظاهر شده بود  
موسی گفت که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند یا ما را را بکشند  
میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم تو میگیری بقره بکشیم موسی گفت  
پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما کنم پس دانستند که خطا کردند و بی  
ادبی در خدمت موسی کردند گفتند دعا کن که خدا بیاورد که چگونگی گاو وی باشد موسی  
گفت که خدا میفرماید که گاو وی باشد که نه فارض باشد و نه بکر و فارض که نه بر آن جهانیک باشد  
و آبستن نشد باشد و بکر آنست که هنوز نه بر آن جهانیک باشد باز گفتند دعا کن که بیان



فرماید رنکش را گفت خدا میفرماید که کاوی باشد زرد بسیار زرد که خوش آید بپندگان و  
و شاد شوند بدیدن آن باز گفتند دعا کن پروردگار تو میان نماید که چگونه کاوی باشد  
گفت میفرماید که آن کاویت که آنرا کار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن مسلم  
باشد و نقطهها بغیر از دنگ زرد در آن نبوده باشد گفتند الحال آنچه حق بیان بود کردی  
این کاو فلان مرد است یعنی آن کاو که آن مرد بپیر خود بخشیده بود بیاداش بنکی او چون  
بنزد آن پسر رفتند که بجزر اند گفت نمیزوشم مگر بآنکه پوست آنرا برای من پراز طلا کنی پس  
برگشتند بنزد موسی و گفتند چنین میگوید فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن می یاید  
که همان کاو کشته شود با آنچه میگوید بجزر پس آن کاو را همان قیمت خریدند و کشتند و  
گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی فرستاد بموسی که بگوید ایشان که بعضی از آن کاو  
بر آن کشته بزنند و پیرسند از او که کی تو را کشته است پس دم آن کاو را گرفتند و بر او زدند  
و پیرسیدند که کی تو را کشته است پس دم آن کاو را گرفتند و بر او زدند و پیرسیدند که کی  
تو را کشته است گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عی که بدعوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح  
از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خودشان  
خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد بطلب خون  
او پس بنی اسرائیل گفتند که ای موسی برای ما ظاهر کردن که کی او را کشته است موسی گفت  
کاوی بیاورید اگر هر کاوی می آوردند کافی بود پس سخت گرفتند در هر مرتبه که سؤال کردند  
و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در کاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون  
از او طلب کردند گفت نمیزوشم مگر بآنکه پوستش را برای من پراز طلا کنی پس بناچار بان  
قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم آن کاو را بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت  
یا رسول الله پسر عمر من مرا کشته است نه آنها که برایشان دعوی میکنند پس شخصی بموسی  
عرض کرد که این کاو را قصه هست موسی گفت آن قصه چیست گفتان جوان که صاحب این کاو  
بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود روزی منای خرید بود چون آمده که قیمت متاع را  
بدهد دید که پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست محتواست که پدر خود را از خواب



بیدار کند و باین سبب از هیچ آن نبود گذشت و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد  
و این خبر را با او نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این کار را بتو بخشیدم به عوض آن رنجی که  
بسبب من از توفوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی پدر مرا در اهلش را  
بچه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است و چون مکرر میشد  
بهین گفتا نمود اینکه در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیه السلام و سایر احوال  
و قصص حضرت خضر علیه السلام است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَإِذْ قَالَ  
مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا یعنی یا پسر من تا وقتی که من  
گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب دایمی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بانجا  
که محل اجتماع دو دریا است یا راه رفته بلم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی  
هفتاد سال گفته اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست و بدانکه مشهور  
اینست که موسی در این ایر موسی بن عمران علیه السلام است و یار او یوشع بن نون علیه السلام منقولست  
و بدانکه مشهور اینست که موسی در این ایر موسی بن عمران علیه السلام است و یار او یوشع  
بن نون علیه السلام و صی انحضرت و بر این معنی متفقست احادیث و عامه و قول ضعیفی  
از اهل کتاب نقل کرده اند که موسی که در این ایر مذکور است پسر میثاق پسر یوسف است  
و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که در دریای فارس و دریای روم است  
و بعضی گفته اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود  
و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که چون حق تعالی  
با موسی سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود و برکت بسیار  
بنی اسرائیل و خبر داد ایشانرا که خدا بر او توبه را نازل کرد انید و با او سخن گفت در  
خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من دانا تر باشد پس حق تعالی وحی  
کرد بسوی جبرئیل که دریای موسی را که نزدیکت که عجا و اهلان کند و بگوید او که نزد  
ملئکاء و دریا نزد سنکی که در آنجا هست مردی هست که از تو دانا تر است برو بسوی  
او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بسوی رسانید و موسی در نفس



خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است و ترسان شد و صی خود یوشع گفت که خدا  
مرا امر کرده است که بروم اینی مردی که نزد محل ملاقات دو در آنست و از علم بیا موم پس  
یوشع ماهی نیک سودی برای نقشه خود و موسی برداشت و روانه شد و چون بآن  
مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است او را شناختند پس یوشع و ماهی را  
بیرون آورد و در آب شست و بر روی سنگ گذاشت پس ماهی زنده شد و داخل آب شد  
و آن آب چشمه زنده گانی بود و چون باموسی روانه شدند و پاره راه رفتند مانند  
موسی یوشع گفت که بیا و بجای خود ما را که بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم در این  
وقت یوشع قصه ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت  
که پس آن مردی که ما را میطلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده  
بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز  
فارغ شد و برایشان سلام کرد و در بعضی از روایات مذکور است که حق تعالی موسی و حمی کرد  
که هر جا که آن ماهی ناپیدا شود خضر را بخاست و موسی یوشع گفت که هر وقت که ماهی را  
نیایی مرا خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما پس چون رسیدند موسی و رفیق او مجمع دو دریا نیاهما  
فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی را پرسید و یوشع بموسی گفت  
فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا پس گرفت ماهی را و خود را در دریا و بمیان آب رفت بعضی  
گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی با عجز از آنحضرت زنده شد و بآب رفت و بعضی  
یوشع وضو ساخت و آب وضو او به ماهی رسید و زنده شد و بر حیت و داخل آب شد  
فَلَمَّا جَاؤُا قَالِ لِقَاءُ إِنَّا عَدَاءُ نَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند  
از مجمع البحرین موسی گفت بر رفیق خود که بیا و بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بهما از این  
سفر ما مشقتی و وامندی قال ارأیت اِذَا وُتِنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا  
أَتَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت ایادیدی که چه  
شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ترک  
کردم و نگفتم و باعث شد بر فراموشی یا بر ترک آن مکر شیطان و آن ماهی زنده شد بدیاریافت



رفت عجب قال ذلك ما كنا نبلغ موسى گفت همان بود که مطلب میکردیم و آنچه میکوبی نشانه  
مطلوب ما است فاز تدا علی ارها قصصا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی  
پای خود را ملا حظہ میکردند فوجدوا عبدا من عبادنا ابتناه رجلة من عندنا وملكناه  
من لدنا علیا پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم با و رحمتی از نزد خود یعنی رحمتی  
و سبغی و آموخته بودیم با و از نزد خود علی چند قال له موسى هل اتبعك علی ان تعلمن  
منا علمت رشتا گفت با و موسی ای از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمایی بمن از آنچه خدا بتو  
تعلیم کرده است علمی که باعث رشد و صلاح من باشد قال انك لن تستطيع معي صبرا  
خضر گفت بدرستی که تو استطاعت توانایی آن نداری که با من بیایی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهد  
نمایی و کینه نصیر علی ما لم تحيط به خبرا و حکمت صبر نایی بر امری که ظاهرش بد است و باطنش  
علم تو احاطه است قال يستجدني انشاء الله صابرا و لا اَعْصِي لَكَ امرا موسی گفت بزودی مرا  
خواهی یافت اگر خواهد صبر کنده و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را قال فان اتبعني فلا  
تألني عن شيء حتى احدث لك منه ذكرا خضر گفت پس اگر از پی من می آیی پس سوال مکن  
مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فانطلقا حتی اذا ركبنا في السفينة خرقها  
پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قال  
آخرقها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا ايا موسی گفت ای سوراخ کردی کشتی را برای آنکه  
اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قال الا اقل انك لن تستطيع معي  
صبرا خضر گفت آیا انکم که توطاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تواحدني بما تشئت و لا  
ترهقني من امري عسرا موسی گفت مواخذه مکن مرا با آنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول  
مرتبه و وارد مسازیر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فانطلقا حتی  
اذا لقيا غلاما فقتله پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند  
پیری را پس خضر آن پسر را کشت قال ا قتلت نفسا زكية بغير نفس لقد جئت شيئا لکراما موسی  
گفت ای اکشت نفسی لکه از کنه پاک بودی آنکه کسی را کشته باشی بتحقیق که ایان  
کردی با مرتبای قال الا اقل لك انك لن تستطيع معي صبرا خضر گفت ای انکم تورا



که توانایی آن نداری که بامن صبر کنی قَالَ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَ مَا فَلَا تَصَاحِبُنِي قَدْ بَلَغْتَ  
مِنْ لَدُنِّي عَذْرًا موسی گفت اگر سؤال کنی از تو بعد از این از چیزی پس بامن مصاحبت میکن  
 که تحقیق که رسیدی از جانب من بعد از یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ترک مصاحبت  
 من کنی معذوری بودی فاطمکفا حتی إذا أتيا أهل قرية استطعنا أهلها فأبوا  
 أن يضيّفوها فوجدا فيها جدارا يردّان يَقْضُ فَاقَامَ پس رفتند تا رسیدند بآهل  
 قریه که گفته اند که آن انطاکیه بود یا ابله بصره یا باجروان ارمینه و طعام طلبیدند از آهل آن  
 قریه پس آبا کردند از آنکه ایشانرا ضیافت کنند پس یافتند در آن قریه دیواری را که میخواست  
 که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار را برپا داشت بساختن آن یا بعد  
 که بآن متصل کرد یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و با عجزا و درست ایستاد قَالَ لَوْ شِئْتُ  
لَا تَخَلَّتْ عَلَيْهِ آخر موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار ساختن از آهل این قریه  
 میکردی که ما بآن شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عشی کردی و مزدی ندارد قَالَ هَذَا  
فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِمَا وَبِلَ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا خضر گفت این هنگام جدایی من و  
 بزودی تو را خبر میدهم بتا و بیل آنچه دیدی و بر آن صبر نتوانستی کرد أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَافِقٍ  
يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرْدَتْ أَنْ أَعْيِبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا اما  
 کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب  
 کنم و در پیش روی ایشان یاد در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میکرد  
 از ایشان آن معیوب کردم که او بغصب نکرد وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ  
يُزَيِّجَهُمَا طَغْيَانًا كَفَرًا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند پس ترسیدیم که فرار کرد  
 ایشانرا از طغیان و کفر و ادیت با ایشان برساند یا ایشانرا طاعی و کافر کرد اند فَأَرْدْنَا  
أَنْ يَبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا پس خواستیم که بعضی از آن پسر عطا کند با ایشان  
 پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر به جهت پاکیزگی از کناهان و صفات بد  
 و نزدیکتر باشد از رحم و مهربانی بر مادر و پدر و اما الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ  
وَكَانَتْهُمَا كَتْلًا و اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند و بودند زیر آن دیوار



کجی برای آنها و کان ابو هاشم صالحا فاراد زبک آن بیلغا آشد عجا و قیصر جا کترها  
و حقه من زبک و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن در  
بجده بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند کج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از  
پروردگار تو نسبت بایشان و ما فعلته عن امری و نکرده آنچه کردم از رای خود  
بلکه بامر پروردگار خود کردم ذلک تاویل ما لم تستطع علیه صبرا این بود تاویل آنچه  
بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن و این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران  
و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت علیهم السلام خواهد شد و علی بن ابرهیم بسند  
صحیح روایت کرده است که یونس و هشام بن ابرهیم نزاع کردند در آنکه آن عالی که موسی  
بنزد او رفت او داناتر بود یا موسی علیهما السلام و آیا جایز است که بر موسی کسی حجت و امام  
باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخد مت حضرت امام  
رضا صلوات الله علیه نوشتند و این مسئله را از آنحضرت سؤال کردند آنحضرت در جواب  
نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت او را در جزیره از جزایر دریایافت که گاهی  
نشسته بود و گاهی نیکه میگرفت پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب داشت زیرا  
که در زمین بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمران  
گفت تویی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت  
داری موسی گفت آمده ام که بمن تعلیم کنی از آن علی که خدا بنو تعلیم کرده است عالم گفت  
خدا را بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و تو را بامری موکل کرده است  
که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهایی را که بآل محمد صلی الله علیه  
و آله خواهد رسید تا آنکه مرد و بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل  
محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل محمد بودم تا آنکه قصه ظلمی  
ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر قومش و آنچه از  
تکذیب و ایندای ایشان با آنحضرت رسید همه را بیان کرد و تاویل این آیه را برای او بیان کرد  
و نقل آیه الله و ابصارهم کالم یؤمنوا به اول مرة یعنی بر میگرددیم دلهای



ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مرا از اول مرتبه روز میثاق است  
که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنهای پس میسر است دعا کرد که با او همراه باشد  
و عالم ایا کرد که تورا تاب دیدن کارهای من نیست و بعد از مباغم حضرت موسی از او  
پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را بتو  
بگویم و موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا بساحل  
دریای رسیدند و در آنجا کشتی بود که پراز بار و آدم کرده بودند و میخواستند روانه کنند چون  
ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم  
صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی میان دریای رسید خضر برخواست و بکتاب  
کشتی رفت و کشتی را شکست و بجایهای کهنه و کل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را  
از خضر مشاهده کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی  
کار عظیمی کردی خضر گفت نکتم بامن صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری موسی  
گفت مرا مواظب مکن با آنچه این مرتبه ترك کرده ام از پیمان تو و کار را بر من دشوار میکرد پس چون  
از کشتی بیرون آمدند نظر خضر بر چهری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در آنها  
حسن و جمال بود کویا پاره ماهی بود و در کوشهایش دو کوشواره از مروارید بود پس خضر  
پاره را و نگریت و او را گرفت و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت  
ایا نفس پاکیزه را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی  
خضر گفت نکتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرده موسی گفت اگر از تو سؤال کنم بعد از آن از چیزی  
دیگر بامن مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند  
بقریه که آنرا ناصره میگفتند و بضاری بآن قریه مدسوبند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی  
نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و آنها  
طعام ندادند و ایشان را بخانه خود فرو دنیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر علیه السلام دیواری را  
دید که نزدیکست که خراب شود بنزد آن دیوار آمد و دست بر آن گذاشت و گفت درست بابت  
بازن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی



ناایشان طعام بپايد هند و نارا جابد هند در منازل خود و ايست معنی قول موسی که اگر  
میخواستی نزد برای دیوار درست کردن میکردنی پس خضر گفت ایست وقت جدایی میان ما  
و تو اکنون خبر میدهم تو را بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن  
کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی  
پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غضب میکرد و اگر معیوب بود غضب نمیکرد من خواستم  
که آن کشتی را معیوب کنم که او غضب نکند و ای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین  
است که يَا خذْ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ غَضَبًا وَاَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ ابْوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ وَطِبَعَ كَاثِرًا  
و فرمود که چنین نازل شد ای یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع  
بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافر  
یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس فرسیدیم که طغیان و کفر او  
فرایزد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار ایشان بعبوض عطا کند بایشان فرزندی  
که از او پاک تر و بهر آن پدر و مادر نزد یکن باشد پس خدا عبوض آن پسر دختری بایشان  
داد که از او پیغمبری بهم رسید و بروایت مقبره دیگر از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبر  
بنی اسرائیل بهم رسیدند و گنبد های معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین  
العابدین و امام محمد جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقولست  
که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش کرده بودند  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَجِبْ دَارِمْ از کسی که داند که مرگ حقت چگونه شاد می باشد  
بترسد و بروایت دیگر چگونه و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه اند و هناك میشود از بلاها و عجب  
دارم از کسی که جهنم را بیاد می آورد چگونه میخندد و عجب دارم از کسی که بیند دنیا را و گردید  
دنیا را از حالی بجالی چگونه دل بد نیامی بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بحساب  
آخرت دارد چگونه گناه میکند و سراور است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد  
آنکه متهم نکرده خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که الْبَشَرُ خَيْرٌ  
در آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او را ویران رسیده است و گنبد صحیح از حضرت



امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن کج والله که از طلا و فتره نبود و نبود مکر لوحی که در آن  
این چهار کلمه بود منم خداوندی که بخیر من خداوندی نیست و محمد رسول محنت عجب دارم  
برای کسی که یقین بملت داشته باشد چرادش شادمی باشد و عجب دارم برای کسی که یقین  
بجساب قیامت داشته باشد چرادندانش بخندد کشود و میشود و عجب دارم برای کسی  
که یقین بقدر داشته باشد چراد لکرمی باشد از در رسیدن روزی او یا چرا کمان میند  
که خداوندی او آید بر خواهد فرستاد و عجب دارم برای کسی که قنای دنیا را بدیند چرا انکار نشاء  
آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر  
جمع البحرین یوشع بن نون بود و فرمود که انکاری که موسی برخضر میکرد برای آن بود که انظلم  
انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و پسند معتبر آنحضرت صادق  
علیه السلام منقولست که حضرت خضر علیه السلام پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث کرد ایند  
بصوی قومی و ایشان را دعوت کرد بیکان پرستی خدا و اقرار پیغمبران و کتابهای خدا و  
معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک  
که می نشست یا تکیه میداد سبز میشد و بر آن میروید و شکوفه میکرد و باین سبب او را  
خضر گفتند و نام آنحضرت تالی بود و پسر ملکان پسر غابر پسر ار فحشد پسر سام پسر نوح علیه السلام  
بود و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز مو عظمه و تفصیل  
برای هر حکم نوشت و معجزه دید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و  
دریا شکافتن و آب و عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او عرق کرد در موسی عجیبی که لازم  
بشریقت حادث شد و در خاطر خود گذرانید که کان ندارم که خدا خلقی از من داناس  
افزیده باشد پس حق تعالی بجهنم علیه السلام وحی فرستاد که در پائیند من موسی را پیش از آنکه بعب  
هلاک شود و بگو با او که نزد ملاقات و دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاور  
چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی گفت که این وحی بیدان  
چیزیست که در خاطر او گذشت پس موسی با فتای خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا بملنگا  
دو دریا رسیدند و خضر علیه السلام را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است



که پس یافتند بنده از بندگان مبارک عطا کرده بودیم و او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خدای  
خود با او تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که  
خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمایی خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای  
من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب  
آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا  
و امر خدا بجای نیست و چگونه صبری توانی کرد بر امری که علم تو با آن احاطه نکرده است موسی  
گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کن و معصیت تو در امری از امور نخواهم  
کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی متعلق گردانید خضر با او گفت که اگر از پی  
من بیایی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان آن برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم  
این شرط را و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض  
کرد و خضر با او گفت که نکتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن با آنچه نسیان  
کردم حضرت فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترکست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بآنکه  
یکمرتبه عهد تو را ترک کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند و خضر آن  
پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و کریبان خضر را گرفت و گفت که شخص بیگانه را  
کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلها حکم کنند نیستند بر امرهای خدا بلکه امر  
حق نعم حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که با مر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و  
اتقیاد نمود هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانم که تو بردیدن کارهای من  
صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که غدر  
برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری با آن منسوب شده اند  
و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فروزانند و طعام  
بداد پس موسی و خضر دیواری را دیدند در آن قریه که تزیین بود که یافتند پس خضر دست  
خود را بر آن دیوار گذاشت و با عجا از خود دیوار را درست کرد و موسی اعتراض کرد چنانچه  
گذشت پس خضر گفت این وقت مناسبی است از تو و اکنون خبر میدهم تو را بسبب آنکه صبر نکردی



بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکنی چند بود که در دریا گار میکردند پس من خواستم که آنرا  
گردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را عصب میکرد  
پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم و گفتم که من خواستم که آنرا محبوب گردانم که برای  
ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را عصب میکرد و پس این  
کار را برای مصلحت ایشان کردم و گفتم که من خواستم که آنرا محبوب گردانم زیرا که خواستم  
که نسبت محبوب گردانیدن را بخدا بدهم بلکه خدا صلاح آنها را میخواست نه محبوب گردانیدن  
کشتی ایشان را و اما پس پدر و مادرش عمو من بودند و او کافر بزم آمد بود و حق تعالی میداند  
که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسیار کافر خواهند شد و عجتا و مقتون خواهند شد  
و ایشان را همراه خواهد کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشان را بمجمل کرامت  
خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداندم پس در اینجا گفتم که ترسیدیم ما که ایشان را کافر  
گردانم پس خواستیم که خدا بوضع فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن  
از بشریت بود که در او اثر کرد از بیخبت که معلم مثل موسی پیغمبری گردید بود چنانچه در موسی پیشتر  
اثر کرده بود زیرا که من آداب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم  
و نگویم ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمی باشد بلکه او میرسد که مبادا انجی  
در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در آن  
آن پسر سهل بیاورد و ثواب آن عمل و اطاعت امر پروردگار خود فایز نگردد و بایست که اراده  
عوض دادن را بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست که من  
دهم بایشان نه چنانچه گفتم که ما میخواستیم و چنان بود که خضر را مرتبه تعلیم موسی علیه السلام  
بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود ولیکن حق تعالی میخواست که بر موسی ظاهر گرداند  
که مختصر نیست در آنچه او میداند و اگر افاضه علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل  
خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد و حضرت فرمود که آن کج از طلا و  
نقره نبود که مطلب از آن کج طلا و نقره باشد بلکه کج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن  
لوح این کلمات نوشته بود عجبست کسی را که یقین بمرت دارد چگونه شادی میکند و عجبست کسی را



که یقین بتقدیر خدا دارد چگونه اند و هناك می باشد و عبادت کسی را که یقین بقیامت و امان  
باشد چگونه ظلم میکند عبادت کسی را که بیند دنیا را و کودکان اهل آنرا از حال بجالی چگونه میل  
بدینا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر  
فاصله بود خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که پس  
خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بعد کمال برسند کنج خود را بدو آورند پس در اینجا  
از امر خود را بیرون کرد و بار اده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلم بودن  
او نسبت بموسی تمام شد و چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست  
تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی بخود نسبت  
داده بود پس مجری از ازار اده خود بجز شدن بنده مخلص در مقام اعتذار در آمد از آنچه  
دعوی اده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه  
کردم از امر خود بلکه همه را با پروردگار خود کردم و بند معتبر از حضرت صادق ع منقول است  
که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله و  
صیتهای خضر این کلمات بود زنهار که تجا مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر موضع تعجب  
خند مکن و کنایان خود را بیاد آور و زنهار که بکنایان دیگران مبدع از دود و حدیث معتبر  
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود  
که سر زشتی مکن کسی را بکنای و بدبستی که سر چیز است که خدا از هر چیز دوست دارد و بند معتبر از حضرت  
موسی گفت ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت  
پس به بین که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای آن روز مهیا کن که تو را باز خواهند داشت  
و از تو سؤال خواهند کرد و پسند خود را از زمانه بگیر و از تغلب احوال آن و بدانکه عمر دنیا  
در ازا است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتا هست برای کسی که بغفلت گذراند

و در این روز



پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را بی بینی تا موجب مزید جمع تو گردد و در ثواب آخرت بدرستی  
 که آنچه اند دنیا می آید مانند آنهاست که گذشته است چنانچه از گذشته چیزی باقی نمانده است  
 مگر عمل صالحی که کرده باشی اینک نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که  
 چون خضر دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی فرستاد موسی  
 علیه السلام که جز امیدم پسران را بسی پدرهای ایشان اگر نیکست بینی و اگر بدست بیدی زنا  
 مکنید باز زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند و هر که بر رخت خواب زن مسلماً پاکدار بقصد  
 بد بر رخت خواب زن او نیز پاکدارند هر چه میکنی جزای یابی و پسند صحیح از حضرت صادق  
 علیه السلام منقولست که چون موسی علیه السلام مامور شد که از پی خضر برود برای آوزنبیلی فرستاد  
 حق تعالی که در آن ماهی نیک سودی بود و وحی کرد با او که این ماهی تورا دلالت میکند بر خضر  
 چشمه که آب آن چشمه هر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا چشمه زنده گانی میگویند پس موسی  
 و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنک رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را بمیان آب فرو  
 برد که بشوید ماهی زنده شد و در دستش حرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد  
 و رها شد و داخل دریا شد و او فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای موسی ذکر کند  
 پس چون روانه شدند و اندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی ماند شد  
 و تا آنجا که راه مقصود بود مانند نشد بود پس یوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این  
 سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع علیه السلام قصه ماهی را نقل کرد و موسی و یوشع برگشتند  
 و چون بنزد آن سنک رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در  
 جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است و عبادی در بردارد پس موسی بر او سلام کرد  
 و او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود پس  
 خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت پس  
 کار آمده گفت آمده ام که از تو علم بیاورم خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو را  
 آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و ابلاهایی که بایشان  
 خواهد رسید آنقدر نقل کرد که هر دو بسیار کریم شدند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی



وفاطه حسن و حسین و امام ادریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین افتد فتل کرد  
و از کالات و بزرگی ایشان افتد گفت که مکر موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد  
صلی الله علیه و آله میبودم پس حضرت صادق علیه السلام فتنه کشتی و شیر دیوار را ذکر کرد و فرمود  
که اگر موسی صبر میکرد خضر عفتاد امر عجیب غریب با او مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا  
رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی چند میدید که هرگز  
ندید بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبه سو کند میخورد که اگر من در میان  
موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشان را که من از هر دو و هر آینه چیزی چند ایشان را  
خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته  
داده بود و علم آینه را با ایشان نداده بود و نزد ماست علم آینه تا روز قیامت که بمیراث  
از پیغمبر صلی الله علیه و آله باریست است و از حضرت امام محمد باقر <sup>علیه السلام</sup> منقولست که چون موسی  
از خضر شواطها کرد و جواب شنید دیدند پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا  
و بلند میشود و پست میشود پس خضر موسی گفت که میدانی که این پرستک چه میگوید گفت چه  
میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیت علم شما نزد علم  
خدا مکر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقولست که چون  
موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هر یک از او سوال کرد از علوی که از خضر  
شنیده بود و از عجایب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستادیم ناگاه  
دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت  
و قطره دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت  
و قطره دیگر برداشت و بر زمین انداخت و قطره دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر  
پرسیدم از سبب افعال آن مرغ خضر هر ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکا  
تا میبرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم  
گفت من مرد صیادی و میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبر نمیدانید ما گفتیم که ما نمیدانیم  
مگر آنچه خدا با تعلیم کرد است پس صیاد گفت که این مرغ نیت در دریا آواز مسلم میگویند زیرا



که در خوانندگی خود مسلم میگوید و این عمل آن اشاره بود بآنکه خد بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد  
 که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و با آسمان بالا خواهند رفت و در زمین  
 مدفون خواهند شد و علم علمای دیگر نزد او از هابت این قطره خواهد بود گنبت باین دریا  
 و علم او میراث خواهد رسید بوقت و پسر عمر او پس علم ما هر دو نزد ما که نمود و آن صیاد از  
 نظر ما غائب شد پس انستیم که آن ملکی بود که خدا برای تأدیب ما فرستاده بود و پسند معتبر از حضرت  
 صادق عم منقولست که حضرت موسی و انا تر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
 که خضر و القرنین علیهما السلام عالم بودند و پیغمبر نبودند و انما ان که شاید مراد آن باشد که در وقتی که  
 که خضر با دو القرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث دیگر از حضرت صادق عم منقولست که فرمود که  
 مثل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مثل مادر میان این امت مانند مثل موسی علیه السلام  
 و خضر است در هنگام که او را ملاقات کرد و او را بسجی در آورد و از او سؤال کرد که رفیق او باشد  
 و گذشت میان ایشان آنچه حق نعم در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق نعم موسی و حی نمود  
 که من ترا برگزیدم بر مردم بر سالتهای خود پس بگر آنچه تو عطا کردم و از شکر کنندگان باش  
 و فرمود است که نوشتیم از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز و تحقیق  
 که نزد خضر علیه السلام علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیزها  
 که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است  
 چنانچه این جماعت که دعوی میکنند که فقیهان و علمای این امتند دعوی میکنند که هر علم و  
 دانایی که در دین ضرورت است و امت بآن محتاجند ایشان میدانند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 بایشان رسیده است و دانسته اند و دروغ میگویند آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند  
 بایشان نرسیده است و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان  
 میرسد و نمیدانند و کرامت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت  
 نسبت دهند و باین سبب علم را از معدن حق طلب نمیکند و رای باطل خود و قیاس را در  
 خدا بکار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند و خدا را بعبادت های بدعت میپندارند  
 و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر بدعتی ضلالت و کراهبت و

و بکلام خود



و عداوت و حسد ما ایشانرا مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و الله که موسی  
با آن بزرگواری حسد بر خضر نبرد و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که  
از خضر سوال کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از خضر سوال کرد که او را علم بیاموزد و  
ارشاد نماید و خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر  
مینمایی بر دیدن امری چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکنجی  
سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند و شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت که انشاء الله  
مرا صبر کننده خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی  
تاب علم او نمی آورد و الله که چنین است حال قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان مادر این  
زمان تاب علم مانی آوردند و قبول نمیکند و طاقت فهم آن ندارند و اخذ بآن نمیکند چنانچه  
صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و بداند آنچه دیدن کارهای او و آن کارها مکروه  
موسی بود و پسندیده خدا بود همچنین علم با مکروه جاها داشت و حق است نزد خداوند تعالی  
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی علیه السلام بر منبر بالا رفت و منبر آنحضرت سه پایه داشت  
پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالمتر باشد پس جبیل نژاد او  
آمد و گفت بعب مجب متبلا شدی یاد در معرض امتحان خدا درآمدی از منبر فرود آ که در زمین  
کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی فرستاد بسوی یوشع که حق تعالی مرا متبلا  
و امتحن گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن و بیا تا درواز شویم و طلب آن عالمی که خدا  
مادامه بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید و آنرا بریان کرد و در زنبیلی گذاشت و  
با خود برداشت و بجانب آدر با بجان روان شدند و از آنجا بساحل دریا رسیدند ناگاه  
در آنجا مرد پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته  
است و عیابی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر میبکشد پاهایش باز میشود و اگر  
پاهای خود را بآن می پوشاند سرش بیرون می آید پس موسی بنماز ایستاد و گفت یوشع  
که تو نمازت توشه ما بکن ناگاه قطره از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی ب حرکت آمد و زنبیل را  
بسوی دریا کشید پس مرغی آمد و بساحل دریا نشست و منقار خود را در آب فرو برد و گفت



ای موسی از علم پرور کارد آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی  
 برخاست و بایو شع روانه شد و اندک راهی که رفت مانند شد و دانند راه که آمده بود  
 مانند بود زیرا که پیغمبری که پی کاری میرود تا از آن محل که مامور شده است که بآنجا برود  
 نگردد مانند نمیشود پس چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حق  
 فرموده است گذشته اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آن مرد پیر بهمان  
 حال خوابیده است پس موسی باو گفت السّلم ملیک ای عالم خضر گفت و علیک السّلم ای عالم  
 بنی اسرائیل و برجست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی باو گفت که من مامور شده  
 ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علوی که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق  
 تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل  
 کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیکیریم چون مردم صالح مینمایند  
 و چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد  
 پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پیری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند  
 و پیراهن حوری ریزی پوشیده است و در کوشها بش دو مروارید او بخته است پس خضر آن پسر را  
 گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد پس در کن رود را بقریه ناصره رسیدند و ایشان  
 ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت  
 کاش بمزد این کار نانی برای ما میکردی که میخوریم زیرا که گرسنه شدیم و در حدیث معتبر  
 از حضرت امام محمد باقر علیه السّلم منقولست که روزی موسی در میان اسرائیل نشسته بود  
 ناگاه شخصی با حضرت گفت که کان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز کان  
 ندارم پس حق تعالی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هر جا که ماهی  
 ناپیدا میشود خضر را آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلم منقولست که چون  
 موسی و خضر آن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد پس خضر دستی بر آورد و او را گرفت  
 و چون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر داخل کرد و شان او را جدا  
 کرد و موسی نمود بر آن نوشته بود که کافراست و برگزیده شده است پس در آخر گفت که برای این

اشراف بی



و را گشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند و می رسیدم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر  
کند و از فریط محبتی که آنها با او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی  
آن پسر دختری با ایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهر رسیدند و فرمود که میان  
آن طفل یتیم که خضر یور را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا  
خضر را مامور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حد  
دیگر فرمود که خدا بلیکی مؤمنی بر شکار میکرد اند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و  
اهل خانه او را و اهل خانهای دور و حوالی او را پس همگی در حفظ خدایند بسبب کرامت آن  
مؤمن نزد خدا پس فرمود که نمیبینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را فرستاد که دیوار  
برای فرزندان ایشان بسازد **مورث** که شیطان را در این قصه غریبه بر عقول نافعه داشته  
بسیار هست و مؤمن متدین نباید که در علت خصوص هر يك از اینها فکر کند که مباد آن مؤمن  
لغزش او کرده و او را شیطان از جواب بگوید که بپراهمین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی  
امر میفرماید عین عدالت و حکمت و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است هر چند  
عقل ما بخصوص امری و حسن او را نیابد و اما مفصل جواب بعضی از شبهات پس در این  
مقام چند شبهه ابراد کرده اند اول آنکه پیغمبری باید از اهل زمان خود باشد پس چون  
می شود که موسی محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود می باید اعلم  
باشد و خضر خود پیغمبر بود گاه باشد که رعیت موسی نباشد و علی که پیغمبری باید در آن محتاج  
بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام داشت که بعضی  
حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملئکه تعلیم او مینماید مفسد تلامذ  
و از اینکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد  
زیرا که ممکنست که علمی که مخصوص موسی باشد و خضر نداند پیشتر و شریفتر از علمی باشد که مخصوص  
خضر علیه السلام بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد و میماند آنکه خضر چگونه آن  
طفل را گشت و هنوز از او کنایه بنظر هر یار نیامده بود جواب آنست که ممکنست که آن بالغ شده  
باشد و اختیار کرده باشد و باعتبار آنکه در او ایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و



باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا هست که برای مصلحت جان  
که خود بخشیده است بکشد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند و  
ولیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مأمور ساخته است که بطواهر احوال مردم عمل کنند و چنانچه  
عقلاً که بعضی از ایشان را مأمور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل کنند و باعتبار کفری که  
که میدانند که بعد از این اگر میبایستند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خودشان  
مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را همراه  
نکنند سیم آنکه موسی علیه السلام چگونه مبادرت با اعتراض کرد در این امور با آنکه بزرگی مرتبه حضرت  
میدانست و باو گفت که امر منکر کردی و گناه کردی جواب آنت که ممکنست که موسی بحسب علم  
ظاهر مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر معصیت نماید و سبب مشر و عیشتش بر احوال  
نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح منماید  
و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل  
استفهام بود که آیا اینها را بوجه منکر کردی یا بوجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب  
بود یعنی کاری غریبی کردی که عقل در آن حیرانت چهارم آنکه چگونه موسی عله کرد و شرط نمود  
که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علت کارهای خود را بگویم و باز مخالفت  
آن کرد جواب آنت که وفا بوعده مطلقاً معلوم نیست که واجب باشد خصوصاً وقتی که معلق  
بمشیت الهی کرده باشد و چون در اول انشاء الله فرمود لازم نبود که وفا بآن بکند و در ترک  
آن معصیت لازم نمیآید بنحوی که آنکه چگونه موسی گفت لا تَوَاخِذُنِي نَسَبٌ وَنِيَانٌ بِمَعْنَى فِرَاقِي  
است و باعتبار اکثر علیها امثالها بر ایشان جایز نیست جواب آنت که در ضمن احادیث مذکور  
شد که نسیان در اینجا و در اینجا که پوشع گفت فَإِنِّي نَسِيتُ الْحَوْتَ بِمَعْنَى تَرْكُتُ وَدَرْ لَعْنَتِ نَسِيَانِ  
بمعنی ترك امله است و سایر جوابها از این شهرها و از شهرهای دیگر نگردید در کتاب بحار  
الانوار مذکور است و این کتاب کنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال حضرت  
خضر علیه السلام را ابراد نمایم و چون اکثر احوال آنحضرت بشتریب این قصه مذکور شد باب علی  
برای احوال آنحضرت وضع نکردیم این باب بحسب الترحمة گفته است که اسم آنحضرت خضر بود و

که ذکر



که اسیر او خضران بود  
و بعضی گفته اند ۵۴

قابیل پسر آدم بود و بعضی گفته اند خلعبا و برای این آو را خضر گفته اند که بر هر زمین خشکی که  
آن زمین سبز و پر گیاه میشود و او از همه فرزندان آدم عمرش در آن است و صحیح است که نام  
او تالیث و پسر ملکان پسر عابر پسر از فحشد پسر سام پسر نوح علیه السلام است سوال گویند  
که بعضی نام آن حضرت را بلیا گفته اند و بعضی تسبیح و بعضی الیاس و بنید معتبر از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند  
در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک و از جبرئیل سوال کرد که این چه بوست گفت  
این بوی از خانه بیروت می آید که قومی را بسبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک  
شدند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و پنهان بخدا آورده بود و در  
حجر از خانه پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز او نبود  
پس مردم بیدار او گفتند که تو را فرزندی بغیر او نیست پس زنی را با او تزویج کن شاید خدا  
فرزندی با او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بهمانند پس دختر بیکره را برای او  
تزوج کرد و چون بترد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد و روز دیگر با او گفت که  
امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مرد ان نسبت بزنان واقع میشود نسبت  
بنو واقع شد بگو بلی پس چون پدر از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر علیه السلام عمل  
کرده گفت بلی مردم گفتند پادشاه که بلکه آن زن دروغ گوید زنان را بفروما که ملاحظه  
آن زن بکند که بکارش با قیست یا زایل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند و  
دیدند که بر حال خود با قیست بیاد شاه گفتند که تو دویی و قیست را بیکدیگر داده که هیچیک  
چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعتد او در آور که شوهر دیگر کرده  
باشد و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را بترد خضر آوردند خضر از او  
نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن  
سوال کرد گفت پسر تو نیست هرگز دیدم که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر علیه السلام  
غضب کرد و فرمود که آنرا از حجره کردند و درش را بکل و سنگ بر آوردند و چون روز دیگر  
شد شفق پدید آمد و بصره آمد و فرمود که در را بکش ایند چون در را کشودند آنرا



در جبهه نیامتنند و حق نعم با و قوتی کرامت کرد که هر صورت که خواهد مصدور تواند شد  
و از نظر مردم پنهان تواند شد پس ذوالقرنین همراه شد و سپه مدالار چرخي لشکر  
او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صول زند است  
پس از شهر پدش دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تبا می شد و  
بجزیره از جزایر افتادند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون از  
نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را  
فصل کردند گفت ای اخبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود  
برسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بدهد بکند و خضر را  
قتل نکند و دیگری در خاطر گذاشت که رانند که چون بشهر خود برسد خبر او را بپدر او نقل کند  
پس خضر علیه السلام ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانههای ایشان برسان پس ابر  
ایشان را برداشت و همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعهده خود وفا کرد و کتمان  
نمود و دیگری نزد پادشاه رفت و خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تورات  
میگوید گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این  
واقع خبر ندارم و این مرد را نیز نمیتوانم پس آن مرد اول گفتای پادشاه لشکری همراه  
من کن تا بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس  
پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاهداشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر  
در آنجا یافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که جزایر پنهان کرده بود را کرد پس اهل آن شهر که  
بسیار کردند تا حق نعم ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند  
الا آن زن و مردی که خضر را پنهان کرده بودند از پدش که هر یک از یکجا به شهر بیرون رفتند  
پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بد دیگری نقل کردند گفتند  
ما خضر نیافتیم مگر برای آنکه خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند  
و مرد آن زن را بعهده خود در آورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بچانه آن پادشاه  
رفت و مشاطگی ختران پادشاه میکرد روزی در اشای مشاطگی شانه از دستش افتاد



پس گفت لا حول ولا قوة الا بالله چون دختر این کاه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بانی  
که مرا خدایی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت تو را خدایی بجز ایزد من  
هست گفت بلی آن خدای تو و پدر تو نیز هست پس دختر بزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با  
نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سؤال کرد زن ابا نکود از گفته خود پادشاه پرسید  
که کی با تو در این دین شریکت گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر  
کرد و تکلیف کرد از یکانه پرستی خدا بر کردن و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیکی حاضر کردند  
و پرازاب کردند و بسیار جوشانند و ایشان را در آن دیک انداخت و فرمود که خانه را بر سر  
ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که میشتوی از خانه است که اهل توحید  
الهی را در آنجا هلاک کردند و پسند موقت از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت خضر  
علیه السلام از آب حیات خورد و او زنده خواهد بود تا در صورت بد مند و هر زندگان بمیرند  
و بیاید بزند ما و بر ما سلام میکند و ما صدای او را میشنیم و او را نمی بینیم و هر جا که نام او  
مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم  
حج در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مومنان آمین  
میگوید و زود باشد که حق نعم خضر را موش قاهر آل محمد صلوات الله علیه گرداند و موقتی  
که آنحضرت از مردم غایب کرد و در تنهایی رفیق آنحضرت باشد و پسند های حسن و موقتی  
و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون ذوالقرنین شنید که دردینا چشمه  
هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صورت زنده میماند در طلب آن چشمه  
روان شد و حضرت خضر علیه السلام سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر  
میداشت پس رفتند تا بجایی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذو  
القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و  
بهر یک از ایشان یک ماهی نمکسود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه ها بپزد  
و برای سزیا وریک پس خضر علیه السلام چون ماهی خود را بپخته فرو برد زنده شد و از دست  
او رها شد و در آن آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و برای



طلب آن ماهی مکرر سرور بود در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد و بیرون آمد چون  
 بنزد ذوالقرنین برگشتند و ماهیها را جمع کرد گفت یکی کست قحطی کند که نزد کیت گفتند  
 خضر ماهی خود را بناورده است چون خضر را طلبید و از او سؤال کرد خضر قصه ماهی را  
 نقل کرد ذوالقرنین پرسید که توجه کردی گفت من از پی آن ماهی بآب فرود رفتم و آنرا نیافتم  
 و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بل و بگو هر چند طلب کرد ذوالقرنین آن ماهی را  
 نیافت پس بخضر گفت که تو از برای آن چشمه خلق نمودی و برای تو مقدر شده بود و در  
 احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که چون حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و عا کر هموم و غموم بر اهل بیت رسان علیهم  
 السلام هجوم آورد در حجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین  
 و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدای بلند شد که السلام  
 علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را میپوشد و اجر شما را در قیامت بشما تمام خواهند  
 داد و بدیستی که خدا خلف و عوضات از هر که هلاک شود و ثواب او صبر فرمایند  
 هر مصیبت است و تدارک کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمایید و بر او  
 اعتماد کنید که هر چه مرانکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 فرمود که این برادر خضر علیه السلام است که آمده است که شما را تغزیه بفرماید بر فوت پیغمبر  
 شما و در احادیث معتبره منقولست که مسجد سهله محل نزول خضر علیه السلام است و اخبار بسیار  
 در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحا آنحضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه  
 و غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخت و این طاووس  
 علیه الرحمه روایت کرده است که خضر الیا علیهم السلام در هر موسم یکبار میروند و چون  
 از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء  
الله كل نعمه فمن الله ما شاء الله الحمد لله بسم الله عز وجل ما شاء الله لا يضر  
الشوء الا الله و بسیاری از قصتهای حضرت خضر علیه السلام در باب احوال ذوالقرنین علیهم السلام  
 گذشت **فصل** در بیان مواظبت و حکمایست که حق تعالی بخضر موسی و حمی نموده با آنچه



آنحضرت منقول گردید و بعضی از نوادر احوال آنحضرت کتب معتبر از حضرت امام علی  
 نقی صلوات الله علیه منقولست که چون حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام سخن گفت موسی  
 مناجات کرد که خداوند اچیت جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام  
 و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملئکه در وقت مردن بتو آوی آید و او را بهشت  
 بشارت میدهند گفت خداوند اچیت جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود  
 که با و مباحات میکنم با ملئکه خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است  
 یا نشسته است و هر که را من با و مباحات کنم با ملئکه خود آواز عذاب نمیکم موسی گفت  
 جزای کسی که طعم دهد مسکینی را بحضرت رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز  
 قیامت ندا کند که هر خلاق بشنوند که فلان پسر فلان از آزاد کردهای خداست اناناش  
 جهنم موسی گفت خداوند اچیت جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند فرمود که موسی  
 عمرش را در از مکنم و سکوات ترک را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت  
 او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت  
 خداوند اچیت پاداش کسی که آزارش به مردم نرسد و نیکی او به مردم رسد فرمود که ای موسی  
 در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت اچیت جزای کسی که  
 تورا بداند و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جاده در روز قیامت و او را در  
 پناه خود در آورم موسی گفت خداوند اچیت مزد کسی که کتابت تورا پنهان و اشکار تلاوت  
 کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق چهلند موسی گفت خداوند اچیت جزای  
 کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را پاری میکنم  
 بر احوال روز قیامت موسی گفت خداوند اچیت جزای کسی که دبدب او گریان بشود از ترس  
 تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را این میگردانم از ترس  
 بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوند اچیت جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیای  
 از تو فرمود که ای موسی و ظالمان میبخشم در روز قیامت موسی گفت خداوند اچیت  
 جزای کسی که اهل طاعت تورا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردانم



موسی گفت خداوند اچیت پاداش کسی که مؤمنی داشته باشد فرمود که در روز قیامت  
نظر رحمت بسوی او نمیکند و هیچ گناه او را نمی آرد و موسی پرسید که الهی چیت جزای کسی که کافر  
با سلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاست کند  
هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیت ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد  
فرمود که هر چه سؤال کند باو عطا میکنم و بیست خود را برای او مباح میکردان موسی پرسید  
الهی چه ثوابت کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را  
در قیامت مبعوث کردان نور در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد موسی  
گفت چیت ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را  
در قیامت در جای باز دارم که او را خوبی نباشد موسی گفت الهی جزای کسی که ماه رمضان  
از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسیست که روزه نداشته باشد و در حد  
حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در توریّه نوشته است که ای موسی من تو را خلق  
کردم و برای پیغمبر خود برگزیدم و تو را قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم تو را بطاعت  
خود و نهی کردم تو را از معصیت خود اگر اطاعت من کنی تو را بر طاعت خود یاری میکنم و اگر  
معصیت من کنی تو را بر معصیت خود یاری نمیکند ای موسی مراست منت بر تو در طاعت  
تو مرا مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پناه امر خود تا عیبهای  
تو را از مردم پوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهرها و لذت‌های خود مرا  
بجای آور تا تو را یاد کنم نزد غفلت‌های تو و تو را از لغزشها نگاهدارم و غضب خود را نگاهدارم  
از آنها که من تو را بر ایشان مسلط گردانیده‌ام تا غضب خود را از تو بازدارم و پنهان دارم  
از زهای پوشیده‌ام را در دل خود و ظاهر کردن در علانیه مدارای با دشمن من و دشمن خود  
از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان  
و در گناه ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگار کی در خطیره قدس ساکن میشود فرمود  
که آنها که دیده ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده و در حکم  
خدا رفته نگرفته‌اند و بکنند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی مناجات



کود با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرادوست میدارد و چون شب  
میشود بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت خود را میخواهد ای پسر عمران اینک من  
مطاعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگرد چشم دل ایشان را از غیر خود تسوی  
خود میکرد انز و عقوبت خود را در برابر دیدهای ایشان مثل میکنم بعنوان مشاهده  
بامن مخاطبه میکند و بخو حاضران بامن سخن میگویند ای پسر عمران بخش از دل خود  
بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیدهای خود آب دیده و در تاریکیهای شب و مراد ما  
کن که مرا اجابت کنند و نزد یک خواهی یافت و ببند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که چون موسی علیه السلام بطور بالا رفت و با پروردگار خود مناجا کرد گفت پروردگار از خزینها  
خود را بمن بنما حق تقم فرمود که ای موسی خزینها من آنست که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم  
که باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزان نیست و آنچه خواهم بقدرت کامله خود از  
وجود می آورم و ببند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که موسی علیه السلام  
مناجا کرد که پروردگار مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم تو را بمن یعنی رعایت حق من بکنی  
و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تقم چنین جواب فرمود چون در مرتبه  
چهارم موسی گفت مرا وصیت کن فرمود که تو را وصیت میکنم بر رعایت حق مادر تو و باز پدر  
پرسید و باز پدر پرسید و باز این جواب شنید در مرتبه ششم که پرسید فرمود که وصیت  
میکنم تو را بر رعایت حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکی  
برای مادر است و یک ثلث برای پدر و ببند معتبر منقولست که از جمله مناجا حق تعالی  
با موسی آن بود که ای موسی در از مکن درد دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و  
سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که باشی من میخواهم که  
نبندگان من اطاعت کنند و معصیت من نکنند و بپیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس  
و با جامهای کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل  
آسمان بنیکی معروف باشی و ملازم خانه خود باش و دشمن کنی شایسته را باش بنور عباد  
و قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن بدرگاه من از کنا



مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادی برده باشد و ازین  
یاری بجو بر بندگی که من ینکو معین و ینکویاری دهند امای موسی منم خداوندت که مسلط  
بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند پس منم دار نفس خود را  
بر خود و فریب نفس خود را بخور و این مکردان فرزندان خود را بر دین خود مکرانکه فرزندان  
تو مانند تو دوست دار صالمان باشند ای موسی جامهای خود را بشو و غسل کن و نزدیکی  
بجو ببندگان شایسته من ای موسی پیشوای من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز  
ایشان و در آنچه منازعه مینمایند در میان خود و حکم کن میان ایشان با آنچه بر تو  
فرستاده آمد بدینستی که بسوی تو فرستاده آمد حکمی ظاهر و برهانی روشن و توری که سخن  
کوست با آنچه گذشته است و با آنچه خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم تو را ای  
موسی وصیت دوست مهربان بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر دراز کوش سوار خواهد  
شد و بر نفس که کلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد  
بود و بعد از آن تو را وصیت میکنم چنانچه شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مظهر  
از کناهان و بدیهها صفت او در کائنات است که او ایمان آورند و کواهی دهند است  
بر هر کس که با خدا و اوست رکوع کند و رعبت کند بشو آب و ترسند از عتق برادران او  
مساکن و بیچارگان باشند و انصار و یاوران او غیر قبیل او باشند و در زمان او نیکیها  
و شدتها و فتنها و کشتها و کمی مال بوده باشد نام او احد و متحد و امین است و اوست  
باقی مانند از کوه پیغمبران گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید  
بجمیع پیغمبران و شهادت میدهد با خلاصان برای همه ایشان و امت امتی اند و رحم کرده شده  
و بابرکت تا بر دین حق و باقی بمانند و ضایع نکرد اند دین ایشان را ساعتی چند معلوم  
هست که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف  
خدمت اقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر کن و راههای او را متابعت نما که او برادر حق  
ای موسی و امی است خط و سود از کسی کسب نخواهد کرد و ینکو ببندد ایت و بر هر چیز  
دست گذارد من برکت در آن میدهم و در علم او برکت و زیادتی بدهم و او را بابرکت آفریدم



و در زمان اوقیامت قایم خواهند شد و بامت او ختم میکنم کلیدهای دین را پس امر کن  
ستمکاران بنی اسرائیل را که نام آور از کتابهای من بخونکنند و ترک یاری و نکند و  
میدانند که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه بزرگ است و من با او پیر و از یاوران  
او پیر و آوار لشکر من است و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است  
کلمه من و تقدیر من که البته غالب کرد اند دین آور بر همه دینها تا در همه مکانی مرا  
بیگانگی پرستند و بر او نازل کرد اند قرآنی که مجموعه علوم و جدا کنند حق از باطل  
باشد و شفای سینها باشد از وسوسهای شیطان پس تو صلوات فرست بروای پس  
عمران که من و ملک من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بنده منی و من خداوند  
تو ام خوار و مشمار هیچ حقیر پریشان را و ارز و مکن حال تو انکران را بچیزی چند  
که از مال دنیا بایشان داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و تردنلاوت توریه امید  
وار رحمت من باش و توریه را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بیاد من  
مظمان گردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاورد و مرا عبادت کن و  
هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل خوشنودی من بدرستی که منم  
آقای بزرگوار تو و تو را خلق کرده ام از اندکی از آب کنیده بی مقداری و اصل شمارا  
آفریده ام از طینتی که آنرا از زمین ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن  
دمیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و بابرکت ذات من و مقدس  
است صنع من و هیچ چنین بن شبیه نیست و منم دنده دایم که زوال بر من محالست ای  
موسی در هنگامی که مرا دعا کنی خایف و هراسان باش و روی خود را نزد من بر خاک  
گذار و سجده کن از برای بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در وقتی که  
که ایستاده و راز بگو یا من در وقت مناجات با ترسی از دلی ترسناک و بتو پیر خود را از آن  
معنوی بداد تمام عمر خود و تعلیم نمایانم از آن ستایش مرا و بیاد ایشان بیاور و نعمتها  
مرا و بگو یا ایشان که اینقدر نمائند در کراهی و نافرمانی من که وقتی که میگویم سخت  
میگویم و عدب من دردناکست ای موسی و سیله نواز من اگر کیخته شود و سیله دیگری



تو را فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بند معقیر و مذمت کن نفس  
خود را که آن سزاوارتر است بمذمت کردن و کردن کشتی و تکبر مکن بیکدیگر که بتوده امر  
بر بنی اسرائیل که همان کتاب پس است از برای پند گرفتن و روشن کردن اینکند دل تو  
و آن سخن پروردگار عالمیا ای موسی هرگاه مرا بجوانی و امیدوار رحمت من باشی تو را  
می آموزم هر چند گناه کار باشی آسمان قبیح میگوید مرا از ترس من و ملکه از خوف  
من لرزانند و زمین مرا قبیح میکند از برای طمع رحمت من و هر آفریدگان بتزیه میکند  
مرا و دلیلند نزد من و بر تو باد بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آنرا عهد محکم نزد  
من هست که هر که آنرا چنانچه باید بدگاه من بیاورد او را بسیار مزد و ملحق کردن بنماز  
آن کاری را که از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکوة قریانت و از پاک ترین و نیکو  
ترین مال و طعام خود بدی که من قبول نمیکم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و بحض  
رضای من بدهند و مقرران کردن بازکوة احسان و نیکی با خویشان خود را بد رشتی  
که منم خداوند رحیم و رحیم و خویشی را من آفریدم و مقرر گردانیده ام بر رحمت خود تا بسبب  
آن بیکدیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم مراد رقیامت سلطنتی خواهد داد و هر که قطع  
رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهد کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی  
بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را با او پیوند خواهد کرد و چنین میکند با هر که  
امر مرا ضایع گرداند ای موسی کرامت ارشوال کنده را هرگاه بنزد تو آید یا بجوابی نیکو  
یا بدادنی اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه از آدمیانت و نه از جنیان بلکه ملکی چندند  
از ملکه خداوند رحمان که تو را امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و  
چگونه شکر آنرا ادا میکنی و چگونه موااسا میکنی یا برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام و  
خاشع شو برای من بگریه و تضرع و صدای بلند کن بناله خواندن تورات و بدان که من تو را بدگاه  
خود میخوانم مانند خواندن اقای که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشرف ترین منازل  
برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان مفت بر تو و بر پدران  
گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو بیاری مال زیرا که فراموشی



من در آسپین میکند و با بسیاری مال بسیاری کناهان می باشد زمین و آسمان و  
دریاها همه مطیع و فرمان بردار مستند و نافرمانی من موجب شقاوت افس و جحیم <sup>است</sup> گردیده  
و منم خداوند رحیم و رحمان و رحم کند اهل هر زمان شد رانی آورم بعد از رخا و  
نعمت و نعمت رانی آورم بعد از شدت و پادشاهان می آورم و پادشاهی من بر پاست  
و دایم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه  
پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفرید امر و چگونه خاطرت پیوسته متوجه  
مختصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی منست ای موسی  
مرا عز و پناه خود کردن و کج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری  
مترس که بازگشت تو بسوی منست ای موسی و هر کس بر کسی که از تو پست تر است در میان  
خلق من و حسد مبر بر کسی که از تو بلند تر است زیرا که حسد حسنات را می خورد و چنانچه  
آتش هیزم را می خورد ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی بدیدگار من آوردند  
تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نمیکم مگر از پرهیزکاران و  
باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان با نجا کشید که می دان  
پس چگونه اعتماد بر مضا و وزیر خود میکنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کنند ای موسی تکبر  
و غرور را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد تو را از شهوات و دنیا  
ای موسی تعجیل کن در توبه و کناه را بتاخیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در دنیا  
و امید از غیر من مدار و مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها  
ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل  
مرا بر خود میداند و حال آنکه نظرد آن نمیکند و چگونه نظرد آن میکند و حال آنکه ایمان بآن  
ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب من دارد  
و حال آنکه قانع شده است بدینا و آنرا ماوی خود قرار داده است و میل کرده است بدینا  
مانند میل که در ستمکاران ای موسی پیشی کرد و نیکی کردن و خیر یا اهل خیر مانند نامیش  
خوش آیند است و بدی را و اکنار هر که مفتون دنیا گردید است ای موسی زبان خود را از



دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بهائی یعنی اول تفکر کنی در آنچه میگوی و چون بدانی که دنیا  
و عاقباً مفسد ندارد بگویی و بسیار یاد کن مراد رشب و روز تا غنیمت یابی و پیروی کنما  
مکن تا پیشیمان نشوی بد رستی و عله گناه گناه کان آتش جهنم است ای موسی خود را  
نیگو کن برای آنها که ترك كناهان کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشان را برادران  
خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با توستی کنای موسی البته  
مرك بتو میرسد پس توشه بفروست با خرت توشه فرستادن کسی که ند که بتوشه خود میرسد  
ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندك آن بسیار است و آنچه از برای غیر من کرده  
شود بسیار آن اندك است و بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری  
یعنی روز قیامت پس نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود و مهیا شو برای جواب آن روز که  
البته تو را در آن باز خواهند داشت و از کرده های تو سؤال خواهند کرد و بند خود را از روزگار  
و اهل روزگار بیکدرازش برای اهل غفلت کوتاهست و کوتاهش برای اهل طاعت و همت  
فانیت پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتى طمع تو گردد در آخر  
بد رستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آنچه زیت که گذشته است و چنانچه از گذشته ها بغیر  
طاعت چیزی را تو نماند است آینه نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کتبه برای غرضی کار میکند  
تو از برای خود هر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید ثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل  
باطل زیان کار میشوند ای موسی دست خود را بیدار بیدار در پیش من مانند بند که بفرا  
رسی بنزد آقای خود آمده باشد که چون چنین کنی رحمت من شامل تو میگردد و من گریه  
ترین قادرانم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منت و کسی بغیر از من  
قادر بر فضل و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سؤال میکنی که چگونه است رغبت  
در آنچه نزد منت و هر عمل کنند را نزد من جزای هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر  
جزا میدهم ای موسی ترك دنیا بطیب خاطر کن و پهلوان دنیا تهنی کن که تو از برای دنیا بستی  
و دنیا از برای تو نیست تو را چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار  
آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ایست ای موسی آنچه تو را بان امر میکنم بشنو و مرچه  
برای تو مصلحت میداند آنرا بکن و حقایق توری را در سینه خود جاده و بیدار شو با آنها



از خواب غفلت در ساعت های شب و روز و سخن دنیا را با محبت ایشان ازادرسینه خود راه می دهد  
که آنرا آشیانه خود می گردانند مانند آشیانه مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک  
موجب فتنه و فريب یکدیگرند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای  
مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر آن نظر نمیکند و  
و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذت های دنیای کانی دنیا پس سحرها او را بعبادت  
میدارد و درجات قرب الهی را طی مینماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که برد یکران  
سبقت گیرد و کوی سعادت را بر نیاید و بزودی بمقصود خود برسد و روزها برای عمر آخرت  
خود اند و هناك فی باشد و شبها باند و میکند راند و خوشنما حال او اگر پرده از پیش دید  
او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندک است  
و ناچیز و فانیست نه کنجایش آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و در عقاب فاجران  
پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد بچشیدن از دنیا که باقی نماند  
لذت آن و بلیسیدن که بزودی بر طرف شود پس چنان باش که من تورا امر میکنم و هر چه امر  
میکم موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه بینی توانگری را که در بتو آورد بگو کنای  
کرده امر که عقوبت آن در دنیا بمن رسیده است و هرگاه بینی که پریشانی بتو ور کرده است بگو  
مرحبا بشعار صالحا و مباش جبار متمکار و مباش قرین و همنشین ستمکاران ای موسی عمر  
هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت  
باشد بتو ضرر نینماید ساند ای موسی کنای من با او از بلند بر تو میخواند که باز گشت تو بجا خواهد  
بود پس چگونه با این حال دید ما بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می یابند  
اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانند اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوات  
پیاپی را ادراک کرده اند و از کمترین آنچه در کتاب گفته ام بجز می آیند صدیقان ای موسی  
امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم  
کننده ترین رحمت کننده گانم و مستجاب کننده دعای مضطرا نه و بلا هار ابر طرف میکنم و زمانها  
بدل میکنم و نعمت را بعد از بلا می آورم و اندک عملی را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و  
غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دایره عزیز تقادیر پس هرگاه بتو آورد و بسوی تو مبلخی شود



از کناهکاران بگو خوش آمده و بکشاده زمین ساها فرو آمده و در ساحت عزت و کرم پروردگار  
عالمیان بار افکنده و شاد باش که خدا توبهات را قبول میکند و از برای ایشان طلب آمرزش  
از من بکن و با ایشان مانند یکی از ایشان باش و برای ایشان تکبیر و زیادتى مکن نبوتى که من بتو  
داده ام و بگو با ایشان که سوال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت  
مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشحال توای  
موسی پناه خطاکاران و برادر کناهکاران و همنشین مضطراى و استغفار کننده بر لای  
برای کناهکاران و نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا بادل پاک و زبان راست  
کو و چنان باش که من تورا امر کرده ام اطاعت امر من بکن و تکبیر و زیادتى مکن بر بندگان من نبوتى  
چند که من بتو عطا کرده ام و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بسوی من که من نزدیک  
بتو بد رستی که از تو سوال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن همین از تو میخواهم  
که دعا کنی پس دعای تورا مستجاب گردانم و سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جو بسوی من  
عطا کنم و تقرب جو بسوی من برسانند رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تا و بلیش را برای  
توبیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیدهای خود را  
بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم است و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بتو  
از مهالک و تورا فریب ندهد زینت دنیا و راجی بستم مشو و ستمکار مباش که من در کین ستمکار  
که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم ای موسی حسنه داده بر ابر جز امید هم و کناه را یک  
برابر و باز آنقدر کناه میکند که این یک برابر برده برابر زیادتى میکند و هلاک میشوند  
و کسی را در عبادت با من شریک مکن و در هر امور میانه رو باش و دعا کن دعای امید واری  
که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کردهای خود بد رستی که تاریکی شب را روز  
بر طرف میکند و همچنین حسنه ها را محو میکند و تاریکی شب روشنائی روز را زایل  
میکند همچنین کناهان حسنه بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقولست که شیطان روزی بنزد موسی علیه السلام آمد در وقتی که او با پروردگار خود منا  
میکرد پس ملکی از ملئکه باو گفت چه امید از او داری و او در چنین حالیت و با پروردگار



خود مناجا میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدش آدم در وقتی که در  
بهشت بود فرمود که از جمله آنها که حق تعالی باموسی مناجات کرد آن بود که گفت ای موسی  
قبول میکنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود کرد اند  
توس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب بستر نیاورد در حالی برگناه باشد و حق اولیا  
و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگار مرا در تو باولیا و احباب ابرهیم و اسحق و یعقوب  
حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان مستداما مرا در من اینها نبودند  
بلکه مقصود من آنکی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوّا را از برای او آفریدم بهشت و  
دوزخ را موسی گفت کیت اوای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را  
از نام خود اشتقاق کردم زیرا که يك نام من محمود است موسی گفت پروردگار مرا از امت  
او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت او بی هرگاه او را بشناسی منزلت او و منزلت  
اهل بیت او را نزد من بدانای بدیستی که مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل  
فردوس است در میان سایر باغها که برکش هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیّر نمیشود پس کسی  
که ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانایی قرار میدهد و نزد تاریکی نوری  
قرار میدهد و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواهد و عطا میکنم با و پیش از آنکه از من سوال  
کند ای موسی هرگاه بینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا و خوش آمدی ای شعا  
شایستگان و چون بینی که توانگری بتو رو کرده است بگو سبب این کناهیست که عقوبت را  
بزودی بمن رسانید اند بدستی که دنیا خانه عقوبت آدم چون خطبه کرد او را بعقوبت  
کردار او بدینا فرستاد و دنیا را لعنت کردم و آنچه را در دنیا است مگر چیزی که از برای من باشد  
و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدستی که بندگان شایسته من زهد دنیا  
و ترك آنرا اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن ایشان مرا و سایر خلق من  
و رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و شناختن ایشان مرا و هیچیک از خلق من  
دنیا را تعظیم نکرد و بترك ندانست که دیده اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد و هیچیک  
از بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه مستغنی شد از دنیا و بسند مقبره از حضرت امام



رضاء علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را مبعوث گردانید و او را  
برگزید و در یار برای او شکافند و بنی اسرائیل را از فرعون بجات بخشید و الواح و تورات را  
با و کرامت فرمود گفت پروردگار مرا کرامی داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من چنان کرامی  
نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی مکر میندانی که محمد صلی الله علیه و آله بهتر است نزد  
من از جمیع ملئکه من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگار اگر محمد صلی الله علیه و آله  
نزد تو کرامی تراست از جمیع خلق تو آیا دل پیغمبران کسی کرامی ترا از آل من هست حق تعالی فرمود که  
ای موسی مکر میندانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران  
موسی گفت پروردگار هرگاه آل محمد چنین اندا یا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت  
من هستند که ابر را بر ایشان سایه افکنی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی و  
در یار برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی مکر میندانی که فضیلت امت محمد  
صلی الله علیه و آله بر جمیع امتهامثل فضیلت آنحضرت بر سایر خلق من موسی گفت پروردگار  
چه بودی اگر ایشان را من میدادم حق تعالی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی  
دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید  
در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذتهای آن مشتم  
خواهند بود ایا میخواهی سخن ایشان را بنویسی و انرا گفت بلی خداوند احق حق تعالی فرمود که نزد من  
بایت و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بند ذلیل نزد پادشاه جلیلی چون موسی  
چنین کرد حق تعالی فرمود که ای امت محمد پس هر جواب گفتند بقدرت الهی از پیش پدران  
و شکر ما در آن کتبت اللهم کتبتک لاشربک لک لیتک اینه الحمد و النعمة لک و الملك لاشربک  
لک پس حق تعالی این اجابت را شعارج ایشان گردانید پس حق تعالی فرمود که ای امت محمد  
قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب  
مدست پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم بر شما پیش از آنکه از من  
سؤال کنید هر که از شما بنزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد  
بند و رسول مدست و صادق است در گفتار خود و محقق است در کردار خود و شهادت دهد



که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرت و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است  
اطاعت محمد را و شهادت دهد که او لیا و دوستان بر کزیده معصوم او که بعبادت معجزات  
خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفهای خدا آیند و اهل بهشت گردانند  
هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد  
صلی الله علیه و آله را با آنحضرت و وحی فرستاد که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا بِعَنَى  
مُحَمَّدَ بْنُودَى در جانب کوه طور در وقتی که ماند که در امت تو را باین کرامت پس حق تعالی محمد  
صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو حد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است  
بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و بامت آنحضرت فرمود که بگو بِإِذْنِ اللَّهِ  
رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى مَا اخْتَصَّ بِهِ مِنْ هَذِهِ الْفَضَائِلِ یعنی سپاس میکنم خداوندی را که پروردگار  
عالمیانست بر آنچه ما را بآن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست  
که حضرت امام رضا علیه السلام بر اسرار الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که تورا سواد  
میدهم بک آیت که خدا بر موسی فرستاد که ایادرتوریه نیست خبر محمد صلی الله علیه و آله باین  
نحو که چون بیایند امتاخر که اتباع پیغمبر بشتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار  
بسیار تسبیح تازه در معبد های تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان ببرند و پیغمبر ایشان  
تادلهای ایشان مطمئن گردند رستی که در دست ایشان خواهد بود همیشه ها که انتقام بکشند  
از امتها که کافر شوند بآن پیغمبر در اقطار زمین ای چنین در توریه نوشته است رأس الجالوت  
گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را و با ایشان گفت که بزودی خواهد  
آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس باو تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از بنی اسرائیل  
برادران بغیر از فرزندان اسمعیل هستند رأس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار  
نمیکنیم اما میخواهیم از توریه بر من ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریه هست که آمد  
تورا از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران پس  
توری که از کوه طور بود و وحی بود که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد و در کوه ساعیر و وحی بود که بر عیسی  
عم فرستاد و اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن مکه یکروز راهست و آن وحی است



که بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد بمناسبت این جزو آنرا در  
مقام ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل بنجد  
موسی آمدند و سؤال کردند که از حق نعم سؤال کند که هرگاه که ایشان باران خواهند  
باران بفرستد و چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان این سؤال کرد باجا  
مقرون گردید پس ایشان شجر کردند و آنچه میخواستند خرد پاشیدند و باران طبلیدند  
و آنچه خواستند آمد و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبیدند  
میآمد و چون منع میکردند میایستاد تا آنکه ذرا عتھای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند  
نیستانها و چون درو کردند هیچ دانه نداشت و هرگاه شد پس بفریاد آمدند بنور موسی و این  
حال را شکار کردند حق نعم وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم و آنچه  
موافق مصلحت ایشان بود بعمل میآوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند پس ایشانرا  
بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و پسندهای صحیح از امام محمد باقر و امام  
جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست که در توراتی که تغییر نیافته است نوشته  
که موسی علیه السلام از پروردگار خود سؤال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته ران بگویم یا دور  
که تورا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا با وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکس که مرا یاد کند پس  
موسی گفت پروردگارا کی در سایه تو خواهد بود در روزی که سایه بجز سایه عرش تو نباشد  
فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشانرا یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای  
من پس من ایشانرا دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم  
برکت ایشان نمیفرستم پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میکند رد که تورا از آن بزرگتر  
میدانند که تورا در آن احوال یاد کنم حق نعم فرمود که ای موسی در هر حال مرا یاد کن که ذکر  
من در هر حال نیکوست **و اینست** که شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که آیا آداب دعا  
در درگاه آفت که بروش نزدیکان تورا بخوانیم آهسته یا بروش دور آن فریاد کنیم فرمود که مرا  
همنشین خود دانید و آهسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا بعلم و علیت بهم  
چیز نزدیکست و از هر چیز بهم چیز نزدیکتر است و محتملت که این سؤال را نیز مانند سؤال



رویت از جانب قوم خود کرده باشد و بند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست  
که حق تعالی فرستاد بموسی علیه السلام که ای موسی چه مانع شده است تو را از مناجات من گفت  
پروردگار اجلالت تو را مانع شده است از آنکه تو را مناجات کنم بآنگاه که دهان من که از دوز  
بهر رسیده است پس حق تعالی فرمود بوی او که ای موسی بوی دهان دوزخ دارد من از بوی  
مشک خوش آیند تراست و بند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هر جا که در قرآن  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا واقع شده است در توبه بجای آن يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمِينَ است یعنی ای گروه  
مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توبه مکتوبست که اگر دوستان خدا پند  
آرزوی مرگ کنید لهذا حق تعالی در قرآن بهر دو خطا فرمود در سوره جمعه که ای گروه یهود اگر گناه  
میکنید که شما دوستان خدا نیستید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست میگویید و  
از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی باموسی بن عمران  
علیه السلام صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی  
نخورد و نیاشامید پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید دشمن  
داشت کلام ایشان را بسیار آنچه در گوش آنحضرت ماند بود از لذت کلام خداوند عالمیان  
و بند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که خداوند عالمیان بوی  
عمران علیه السلام و می کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو چهار چیز اول آنکه تاندانی که  
گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو ویر آنکه تادانی که گنهای من  
تمام شده است بسبب روزی خود نمکین مباشی سیم آنکه تادانی که پادشاهی من زایل  
نمیشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه تاندانی که شیطان مرده است از مکر او این  
مباش و بند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توبه چهار کلمه نوشته  
نشده است و در پهلوی آنها چهار کلمه دیگر نوشته شده است اما چهار کلمه اول هر که  
صبح کند اند و هناك برای امور دنیا خود پس گردید است و غضبت بر پروردگار خود  
و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردید باشد پس نکرده است مکر شکایت  
پروردگار خود و هر که بنزد مال داری برو و فزونی نزد او بکند برای آنکه از دنیا او بهره



بیابد و وثک دین او میرود و کسی که کتاب خدا را خواند باشد و کاری بکند که بجهنم  
رود پس استغنا بآیات خدا کرده خواهد بود و اما آن چهار کلام دیگر آنچه میکنی جزای  
پایی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد و کسی که  
در کارها مشوره بامردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم و ترك بزرگ  
و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانہ بموسی علیه السلام وحی نمود که ای موسی  
خلقی نیا فرید! امر که دوست نزد امرا زنند مؤمن خود او را مبتلا نمیکردانند مگر برای  
مصلحت او و او را عافیت نمیدهد مگر برای مصلحت او و من دانا ترم با آنچه صلاح نبله  
من در آنت پس باید که صبر کند بر بلائی من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضائی  
من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید  
و پسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که از جمله کلمات که خدا مناجات  
کرد در کوه طور باموسی این بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب بمجوبین تقرب جو  
نزد من بمثل کریتن از ترس من و عبادت نمیکند مرا عبادت کنند کات بمثل پر هیزکاری از آنچه  
من حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنند کات بمثل ترك کردن در دنیا چیزی چند  
که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریمترین گریبان پس چه ثواب میدهی ایشان  
بر این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب بمجوبین بسوی من بگریستن از ترس من پس  
ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخوا  
بود و اما آنها که مرا عبادت میکند بترك محرمات من پس تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت  
و شرم میدادم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنان که تقرب بمجوبین بسوی من  
بترك دنیا پس مباح میکردانند از برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند از آن  
ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی علیه السلام نشسته بود ناگاه شیطان  
بنزد آنحضرت آمد و کلامی در سر داشت برنکهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک  
آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانه تو را خدا نزدیک خانه میبکس  
نکردانند این کلاه را برای چه بگردانستی گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ آمیزیا



میربابیه موسی گفت مرا خبر ده بآن کنایه که چون فرزند آدم را از اینکند تو بر او مسلط میشوی  
 گفت وقتی که بخود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را که شمارد پس  
 گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت  
 کند من خود متوجه او میشوم و او را با صیحا خود نمیکند و سعی میکنم تا او را  
 بمعصیت اندازم و زنهار که با خدا عهد کند خود متوجه او میشود و با صاحب خود او را  
 نمیکند و سعی میکنم که نگذارم که او بپند خود وفا کند و هرگاه قصد قصدی بکند نزد  
 بعل او که هر که قصد قصدی بکند باز خود متوجه او میشوم و او را با صیحا خود  
 نمیکند و وجه میکند تا طاقت دارم که او را پیشان کنم و در حقیقت معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که در زمان موسی بن پادشاه جبّاری بود و مرد صالحی در زمان  
 او بود بنزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی و پادشاه شفا  
 او را قبول کرد و حاجت آن مؤمن را بر آورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یکروز  
 مردند و مرد از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه  
 آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرد افتاده بود تا سه روز و کسی با او  
 نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی میپا از سه روز آوردید  
 و مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگار آن دشمن بست و او را اعزاز و اکرام دفن  
 کردند و این دوست نت و باین حال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او  
 که این دوست من از آن پادشاه جبّار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حجت او را بر آورد آن پادشاه را  
 چیزی ای آنکه حاجت دوست مرا و اگر چنان کردم و جانوران زمین را بر روی این مؤمن  
 مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه جبّار سوال کرد و بپسند معتبر از حضرت امام زین  
 العابدین علیه السلام منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگار را کیستند  
 مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جامید هی در روزی که سایه  
 بجز سایه عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست از  
 صفات ذمیه و انخواهش گناهان و شک و شبه و دست ایشان خالیست از مال دنیا

کمره کردن

مکان که هر که با خدا عهد



و چون مرایا میکند عظمت و جلال من در نظر ایشان چنان میکنند آنان که اکتفا بطاعت  
 من میکنند چنانچه طفل شیر خواره بشیر اکتفا میکند آنان که پناه بمساجد من می آورند  
 چنانچه کرکسها با شیانه های خود پناه میبرند آنان که چون می بینند که معصیت مرا ترک  
 می شوند بغضب می آیند مانند پدکی که بخشم آید و بپند معتبر از حضرت صادق علیه  
 منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست  
 موسی گفت پروردگار را چگونه شکر کنم تو را چنانچه حق شکر است و حال آنکه هر شکر که کنم  
 آن شکر نیز نعمت است که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی  
 که از شکر من عاجزی و شکر هر نعمت منست مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست و در  
 معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد بسوی که مرا دوست دار و مراد است  
 کردن نزد خلق من موسی گفت پروردگار ما میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب تر نیست با دها  
 بندگان چه کنم حق تعالی وحی فرستاد با او که نعمتهای مرا بپا داشته باش و بیا و مرا دوست دارند و  
 در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سؤال کرد که اول زوال شمس را که اول  
 وقت ظهر است با و بشناساند پس حق تعالی ملکی را موكل گردانید که هرگاه زوال بشود  
 آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد چه وقت که گفتم  
 و تا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد و بپند معتبر دیگر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که وحی آتی بسوی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نامی میکند بر تو سخن تو را  
 بد شناسان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگار من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان تا  
 از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی را و تکلیف میکنی مرا که من نمایی کنم  
 موسی گفت پروردگار را پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس جدا کن و قرعه بینداز میان  
 ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان آن ده  
 قرعه بینداز تا او پیدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد  
 برخواست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث  
 معتبر دیگر منقولست که حضرت موسی شخصی را دید که بر عرش الهی دید گفت پروردگار اکیست

مردم

اما

گفت الوقت

ده کس



این که او را مقرب خود کرد انبیا تا در زیر عرش خود او را جاده حق نم فرمود که ای موسی  
این عاق پدر و مادر بود و حسد نبود بر مردم آنچه با ایشان داده امر از فضل خود  
و بسنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تقم مناجات کرد با موسی  
که میل مکن بد دنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر  
خود قرار داده است ای موسی اگر تو را بتو و آلدارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا  
و زینتهای آن ای موسی ترك كن از دنیا آنچه تو را بآن احتیاج نیست و نظر مبفکن در دنیا  
بسوی آنان که مقنون گردیده اند بد دنیا و ایشانرا بخود گذاشته اند و بدانند که هر فتنه  
که هست تخم آن محبت دنیا است و آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من  
از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم را طاعت او میکنند و متابعت او میکنند بر غیر حق  
که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع  
منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگار ادا میکند از بندگان را پیشتر دشمن میدار  
فرمود که آنکه در شب مانند مرد دارد در رخت خواب افتاده است و روز خود را بطلان میکند باند  
پرسید که پروردگار چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میکرد آنرا  
با و ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید که پروردگار چه ثواب دارد کسی  
که غسل دهد متنی فرمود که او را از کناهان بیرون آورد مانند روزی که از مادر متولد شده  
بوده پرسید که پروردگار چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مؤمنی بکند فرمود که ملکی چند  
موکل میکرد آنرا که با ایشان علمها باشد که در محشر او را متابعت نمایند پرسید که چه ثواب  
دارد کسی که تغذیه گوید فرزندی مرده را فرمود که او را در سایه عرش جا میدهم در روزی که شای  
بجز سایه عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت موسی ع  
در شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی بی کار خود  
رفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت و دید که باز دست او بدعا بلند است و تضرع  
میکند و حاجت خود را میطلبد پس حق تقم و حی خود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند  
آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر



کرده ام که ازان راه بیاید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید و آن مرد بخواب  
که ازین راه متابعت موسی بن جندابرسد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست  
که روزی حضرت موسی بن جباب کوه طور رفت و شخصی از نیکان اصحاب خود را با  
برد و چون بکوه طور رسید آن شخصی را در دامنه کوه نشانید و خود بالارفت و  
با پروردگار خود مناجا کرد و چون برکشت دید که آن شخص را سب دریده و رویش را  
خورده است پس حق تعالی با او وحی کرد که آن مرد را نزد من کنای بود و خواستم که چون بنزد  
من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را باین غوازه نیا بردم و بپند معتبر از امام محمد  
باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی موسی و حی نوذ که گاه باشد که یکی از بندگان من تضرع  
جوید بوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هر جا که خواهد با و دهند  
موسی پرسید که آن حسنه کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادرش و من  
خود و بپند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت موسی علیه السلام با پروردگار خود  
مناجات کرد و گفت پروردکارا کدام یک از خلق را دشمن ترمیدای فرمود که آنکس که  
مرا منتهم دارد موسی گفت پروردکارا کسی از خلق تو هست که تو را منتهم دارد فرمود که بلی آنکه  
طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میگردانم پس بآن راضی  
نیشود و مرا منتهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توحید  
نوشته است که ای فرزندان آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پرورد  
دل تو را از خوف خود و اگر فارغ نگردانی برای بندگی من دل تو را پر کنم از مشغول دنیا خود را  
پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و تو را بطلب دنیا بگذارم و بپند معتبر از امام محمد  
باقر علیه السلام منقولست که حبس شد و حی از موسی بن عمران علیه السلام صبح پس بالارفت  
بر کوهی در شام که آنرا ارجا میگفتند و گفت پروردکارا چرا از من وحی و کلام خود را با  
کردی یا از برای گناه هست که کرده ام پس اینک من پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عفا  
کن که خشنود کردی و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدم تو را برای ایشان  
طلب میکنم پس حق تعالی با او وحی کرد که ای موسی میدانی چرا تو را مخصوص بوحی و سخن گفتن با تو



گودانیدم میان همه خلق خود گفتم بنیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من به خلق  
احاطه کرده است در میان ایشان کوی ندیدم که شکستی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر  
باشد لهذا تورا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از  
جای نماز بر نمیخواست تا کوبه راست و کوبه چپ روی خود را بر زمین میکشاشت و از حضرت  
رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که در الواح اول نوشته بود که شکر کن مرا و بدر  
و مادر خود را تا تورا از بلاها و فتنها که باعث هلاک میشوند نگاهدارم و عمرت را از آن  
گردانم و تورا زنده دارم بزندیکی نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا تورا زنده گرامت  
کنم از این زندگانی بهتر و بسند های معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست  
و چهار حرف آنرا خدا بموسی عطا فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادق عم منقولست  
که در توره نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا تورا یاد کنم در هنگام  
غضب خود پس تورا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی بر تو ستمی کند  
راضی شو با انتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام  
تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی  
بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم با آنچه با ایشان عطا کرده ام  
از فضل خود و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها بدرستی که حسود راضی بنیت  
بنعمتهای من که باور داده ام و منع کنند از آن قسمتی را که در میان بندگان کرده ام و کسی  
که چنین باشد من از او نبشتم و او از من نیت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که بنی اسرائیل بسوی موسی شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس  
حق تعالی فرستاد بسوی موسی که امر کن ایشان را بخوردن گوشت گاو با چقندر و در حدیث  
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توره نوشته است که شکر کن هرگاه را نعمتی تو  
رساند و انعام کن بر کسی که تورا شکر کند بدرستی که نعمتها را از و اله نمیشد هرگاه آنها را  
شکر کنند و بقیای بنی باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمتست و موجب  
ایمنی از بلاهاست و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توره نوشته است



که هر که زمین یا آبی بفروشد و ب عوض آن زمین و آب بخرد قیمت آن باطل میشود و از آن  
مستفیع نمیشود و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسی بر شهری اوشهرهای بنی اسرائیل  
عبور کرد دید که توانگران ایشان پلاسهها پوشیده اند و خاک بر سر ریخته اند و بر  
پا افتاده اند و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رخ کرد برایشان  
و کریت و گفت خداوند اینها فرزندان یعقوبند بدرگاه تو پناه آورده اند مانند  
کبوتر که ناشیانه خود پناه برد و فریاد میکنند مانند کرکان و ناله میکنند مانند سگان  
پس حق تعالی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند مگر خزانة رحمت من تمام شده است  
یا توانگری من کم شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان ولیکن اعلام کن  
ایشان را که من دانایم ب آنچه در سینهاست مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مایل  
بد نیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی علیه السلام اصحاب  
خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخواست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی  
فرمود که ای موسی بگوید لش را برای من بشکافد و آنچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه  
چاک کردن چه فایده دارد پس فرمود که روزی موسی علیه السلام بشخصی از اصحاب خود گذ  
راود در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی  
گفت اگر حاجت تو در دست من می بود از برای تو بر می آوردم پس حق تعالی فرستاد  
که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من  
میخواهم پس بوی آنچه من میخواهم **و الله اعلم** که ممکنست که مراد اعتقادات بد باشد که حق  
تعالی از او میدانت **و الله اعلم** در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هرون صلوات الله  
علیهما و احوال حضرت یوشع علیه السلام و ذکر قصه بلعمی عوراست پس بعد از امام محمد  
باقر علیه السلام منقولست که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگار من را ضمیمه آنچه قضا کرده  
و مقدر نموده آیا بزرگ دایمیدانی و کودک خود را میکناری حق تعالی فرمود که ای موسی آیا را نمی  
نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگار را را ضمیمه  
تو بگو و کیلی و نیگو و کیلی و پسند حسن از حضرت صادق علیه منقولست که روزی موسی



باهر وین علیهما السلام گفت که بیا همراه برویم بگو طوری چون روانه شدند ناگاه در انشای  
راه خانه دیدند که بر در آن خانه درختی بود و مرکز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند  
و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهرون  
گفت که جامه های خود را بپنداز و این دو جامه را پوش و داخل این خانه شو و بر روی تخت  
بجواب پس هرون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود  
و خانه را درخت و تخت با آسمان رفت و موسی بیوی بنی اسرائیل برکشت و ایشان را اعلام  
کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود و او را با آسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ  
میگویی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و او بها مهر با تو بود پس موسی  
بحق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت با و پس خدا امر کرد ملک را که هرون را  
از آسمان فرود آوردند بر روی تختی و در میان زمین و آسمان باز داشتند تا بنی  
اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روا  
دیگر وارد شده است که هرون بسخن آمد بر روی تخت و گفت که من مرده ام و موسی  
مرانگشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کریان برای مردن پذیر و برادری  
توان در بد چنانچه موسی برای مردن هرون کریان خود را درید و بپند مقبر از حضرت  
امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگار برادر من  
هرون مرد او را بیا مرز خدا با و وحی فرستاد که ای موسی اگر سوال کنی برای آمرزش گشتگان  
و آیندگان همه را بیا مرز بغیر از گشتگان حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام  
از گشتگان او خواهد کشید و در حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است  
که چون مدت عمر موسی علیه السلام با آخر رسید ملک موت بنزد آنحضرت آمد و گفت السلام  
علیک ای کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی تو گفت من ملک موت موسی هستم گفت برای  
چه آمدی گفت آمده ام که قبض روح تو بکنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی  
گفت از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه باین دهان  
با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی گفت چگونه



از دستهای من قبض روح من میکنی و باین دستها توبه الهیه انشته ام گفت پس از پاهای  
تو موسی گفت باین پاها بکوه طور رفته ام و با خدامناجات کرده ام گفت پس از پاهای  
تو موسی گفت باین دبد ها پیوسته بامیند رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس بسوی  
از گوشهای تو موسی گفت باین گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام پس حق تعالی بملك  
موت وحی کرد که قبض روح او ممکن تا خود اراده کند و ملك موت بیرون آمد و  
موسی بعد از آن مدتی زندماند پس روزی یوشع را طلبید و باو وصیت کرد و او را  
وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را یا امر رفتن موسی را پنهان دارد و امر  
کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود بدیگری که خدا بفرماید وصیت کند و از قوم خو  
غایب شد و در ایام غیبت خود بیروی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی تو را  
باری کنم بکنند این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کنند و لحد را درست کردند  
پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنند شده است موسی  
گفت باش که من میرم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا پرده از  
پیش چشم او برداشت تا جای خود را در لحد دید پس گفت پروردگار امر ابراهیم را خود  
قبض کن پس ملك موت در میان قبض روح مظهر او کرد و در همان قبر او را دفن کرد و خاک  
بر او ریخت و آن مردی که قبر را میکند ملكی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در مدینه  
تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا و کلام زند است که نمیرد  
پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند  
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه  
بزرگ نزه تل سرخ پس یوشع علیه السلام بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام او  
ایشان می نمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باور سید در زمان  
اوناسه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل  
شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفراء دختر شعیب را که زن موسی  
بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع



برایشان غالب شد و جماعت بسیار از آنها کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا  
و صفرای دختر شعیب اسیر شد پس یوشع علیه السلام باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم  
تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و شکایت کنیم باو آنچه کشیدم و دیدم  
از تو و از قوم تو پس صفرا گفت و او بلا والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که  
داخل شوم هر این شهر خواهم کرد که در اینجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را  
دریدم و بعد از او بروصتی او خروج کردم **نور** که ملاحظه کن و تا مل نما که چگونه  
احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافقت چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله  
خبر داده است با اتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع  
خواهد شد مانند دو تنای نعل که با هم موافقت و مانند پرهای تیغ چنانچه یوشع  
مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المؤمنین مغلوب سه منافق گردید و بعد از آنکه  
آن سه منافق بجهنم رفتند مستقل گردید در خلافت و بعد از آن دو منافق این امت  
طلحه و زبیر یا حمیرای زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او خروج کردند چنانچه دو منافق  
آن امت با صفرای زن موسی بروصتی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهر شدند  
و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین چون  
برایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را کرامی داشت و انتقام او را بر روز جزا انداخت  
و عامر بن از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا صلی  
الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله کی تو را غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود  
که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفت کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب  
گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زند خواهد بود فرمود که سی سال بدرستی  
که یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زند بود و صفرای دختر شعیب که زن  
موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقتم با مراد شاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او  
جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر  
ابوبکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد



رسایند و آورا اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او  
نازل شد این آیه که خدا خطا بر زنان پیغمبر فرموده است وَقَرْنِ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ  
الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى یعنی در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها بدر میسایید مانند بیرون  
آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرای دختر شیعیان است و  
در حدیث معتبر منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده  
بود که آن جانور دیت شبیه بشترو کا و و پلنگ میگویند و در اول روز زن موسی غایب  
بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران یوشع گفتند که او را بیا  
کند یوشع گفت چون موسی پهلوئی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت  
میکم و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که ملک موت بنزد موسی علیه السلام آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت  
برای قبض روح تو آمده ام اما ما مور شده ام که هر وقت که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک  
بیرون رفت و بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود کرد ایند و از قوم خود غایب  
شد و در مدت غیبت روزی رسید بچند ملک که قبری میکنند ند پرسید که از برای کی میکند  
این قبرا گفتند والله برای بنده میکنم که بسیار کرامی است نزد خدا موسی گفت می باید این  
بنده را نزد خدا منزلت عظیمی باشد زیرا که هرگز قبری باین نیگویی ندیده بودم بلکه  
گفتند ای برگزیده خدا میخواهی توان بنده باشی گفت میخواهم گفتند پس برو در این قبر بخواب  
و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند که چگونه است پس  
جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید و درها بخا قبض روح او کردند و ملکه  
او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر  
هر ن صد و شش سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب بدیست و یکم ماه مبارک  
رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران درین شب از دنیا رفته اند و در این شب عیسی را  
باسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بنده معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که شبی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد هر سنگی را که از روی زمین برداشتنند

و انرا شتر کا و پلنگ



از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آن شب شهید  
شد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی بم وصیت کرد یوشع  
بن نون و او را وصتی خود کرد اینست و یوشع بن نون علیه السلام فرزندان هرون را وصی و خلیفه  
خود کرد اینست و فرزندانش خود و فرزندانش موسی با هم را نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام  
از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست و در بعضی از روایات معتبر مذکور است  
که چون موسی و هرون علیهما السلام در تیه بر حمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی  
اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنبک عمالقه رفت و به شهری از شهرهای شام که  
میرسیلغ میگرد تا رسید ببلقا و در آنجا پادشاهی بود که آورا بالق میگفتند و مکر میآ  
یوشع و ایشان جنگ شد و هیچیک از ایشان کشته نشد چون از سبب آن پرسیدند گفتند  
در میان ایشان زنی هست که او علی دارد و بان سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس ایشان  
صلح کرد و گذشت تا بشهر دیگر رسید چون پادشاه آن شهر دید که بجنبک تاب مقاومت یوشع  
ندارد فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید که او با اسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون  
بلعم بر چهار خود سوار شد که بتز پادشاه رود چهارش از سر درآمد و افتاد گفت چرا چنین  
کردی آن چهار بقدرت خداوند جبار بقتار آمد و گفت چگونه بسر دنیا می و اینک جبرئیل حو  
در دست دارد و تورا نفی میکند از آنکه بتز ایشان بروی و این سخن در او تاثیر نکرد و باز رفت و چون  
بتز آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم  
گفت پیغمبر خدا همراه ایشان است و نفرین در ایشان اثر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر  
میکم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و بهانه خرید و فروش بمیان لشکرایشان بفرست که  
که در مردان در آورند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا  
طاعون را بر ایشان میفرستد و چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد  
بیوشع که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط  
میکم و اگر میخواهی ایشان را بخطر هلاک میکم و اگر خواهی ایشان را هلاک میکم برك زدند  
یوشع گفت پروردگار ایشان فرزندان یعقوبیند و دوست مندارم که دشمن بر ایشان مسلط



شود و میخواهم که بقیل ببرد و لیکن بمرت زود اگر خواهی ایشانرا عذاب کن پس در سی  
ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند. و در روایات عامه و خاصه مذکور است  
که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود افتاب  
غروب کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی قدرت کامله خود افتاب را برگردانید تا ایشان  
غالب شدند و افتاب فرورفت چنانچه از برای امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی  
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله نیز افتاب برگشت و ثبت است معتبرا حضرت امام  
رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی ببلعم بن باعور اسم اعظم داده بود و بان اسم هر دعا که  
میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون خواست که از پی موسی  
و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او را خدا حبس  
نماید تا فرعون با ایشان برسد پس بلعم بر چهار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود  
چهارش امتناع کرد و هر چند آنرا میزد میرفت پس خدا آن چهار را بسختن آورد و گفت وای بر تو  
چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس افتاد زرد  
که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره  
به قصه او در قرآن فرموده است وَإِنَّا عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا بخوان ای محمد بر قوم  
خود خبر آنکسی را که با او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را  
فَاتَّبَعَهَا مِنْهَا فَاَتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَامِينَ پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم  
اعظم آنرا و سلب شد پس تابع شیطان که يَا بَاعُورُ از کمرها و وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا  
وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بان آیات و لیکن او میل  
بزمین کرد و بدینا را غلب شد و تابع خواستش نفس خود شد كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِذَا غُمِلَ  
عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَفْثَرًا که یلهث پس مثل او مانند مثل سگست که اگر بر او حمله میکنی زبان خود را  
مخاویزد و اگر وامیکناری او را زبان خود را می آویزد و روایت کرده اند که زبان بلعم مانند زبان  
سگ از دهانش آویخت و بینه اش افتاد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که داخل بهشت  
نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان چهار بلعم و سگ اصحاب کعبه و یک کرکی که پادشاه ظالمی

زرد

خود کرد اتید او را



پس اول فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند که او ایشانرا عذاب کند و آن پسا اول پسر دنا<sup>شت</sup>  
که بسیار آورد و دست میداشت گزینا آمد و پسر آورد و خورد و آن پسا اول اند و هناك شد  
پس آن گزینا را خدا بهشت میبرد که آن پسا اول را اند و هناك کرد و پسا اولی بسیار منقول  
که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد در همان روز حضرت امام حسن  
صلوات الله علیه بر منبر رفت و فرمود که ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم پاشا  
رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیت و یکم ماه رمضان و پسند  
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله نام را یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که ندانم که همه اصحاب حاضر  
شوند پس بر منبر آمد و فرمود که این نام است که یوشع بن نون و صی موسی علیه السلام نوشته  
و مضمون نامه این بود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بدستی که پروردگار شما بشهادت دوست  
و مهربانت بدستی که بهترین بندگان خدا پروریزد کم نام است و بدترین خلق کسی است که انکت  
نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسی که خواهد که با او ثواب کامل ادا شود و شکر نعمتها  
خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز این دعا بخواند سُبْحَانَ اللَّهِ كَمَا يَنْبَغِي لِلَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَمَا  
يَنْبَغِي لِلَّهِ وَلَا حَوْلَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ النَّبِيِّ الْعَرَبِيِّ الطَّاهِرِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ وَ النَّبِيِّينَ حَقَّ يَرْضَى اللَّهُ وَ در حدیث معتبر دیگر فرمود که در دنیا  
بقی اسرئیل چهار نفر از مؤمنان بودند که باید یکدیگر مربوط بودند و روزی سه نفر ایشان در خانه  
یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس غلام آمد و آن  
مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد بر کشت و غلام  
پسوی مولای خود بر کشت و میگوید که کی بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم  
که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچیک از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتند و  
ساکت شدند و پروانی نکردند از برگشتن آن مؤمن و باز مشغول سخن خود شدند چون روز  
دیگر بمداد همان مرد مؤمن بدر همان خانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و اراده  
نزدیکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلای غدا



آمده و برگشتن روز گذشته را از او طلبیدند و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار  
 بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سرایشان و گمان کردند که باران خواهد  
 آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که آتش بکبرایشان را و من  
 جبرئیل رسول خدا ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ببرد و آن مرد پریشان  
 ترسان و متعجب ماند از آن بلا که برایشان واقع شد و سبب آنرا ندانست پیش برگشت و بخدمت  
 حضرت یوشع بن نون علیه السلام آمد و قصه را با آنحضرت نقل کرد یوشع گفت که خدا بسبب تو  
 برایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع با و نقل کرد قصه روز گذشته  
 پس آن مرد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول  
 عذاب بود دفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو و الحال از برای دنیا فایده نمیکند و شاید  
 در آخرت بایشان نفع ببخشد و در روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیت سال  
 شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود کرد این **باب** **قصه حضرت یوشع**  
 در بیان قصص حضرت خرقیل علیه السلام است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است الْمُتَرَالِیَ الَّذِیْ  
خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ  
لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ آیا نظر میکنی بسوی قصه آن جماعتی  
 که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا  
 بایشان گفت که بمیرید پس نماند که ایند ایشان را بدیستی که خدا صاحب فضل و احسان  
 بر مردم ولیکن اکثر مردم شکرا و نمیکند شیخ طبری قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی  
 بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهر رسید بود و بعضی گفته اند  
 که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم خرقیل بودند که سیمین خلیفهای موسی  
 زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن  
 یوفنا و بعد از او خرقیل و او را ابن العجوز می گفتند زیرا که مادرش پیر زالی بود و از حق تعالی  
 فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شد بود و خدا خرقیل را با و عطا کرد و بعضی گفته اند  
 خرقیل ذوالکفل است و از برای این آوله ذوالکفل گفته اند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر



کرد و ایشانرا از کشتن خلاص کرد و با ایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه  
شما همه کشته شوید پس چون یهود آمدند و آن پیغمبر را از او طلبیدند گفتند  
و من نمیدانم که بیکار رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذوالکفل را که از ایشان ضری باور رسید  
و گفته است که در عدد این جماعت خلافت میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی  
هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعی خرقیل زند شدند و بعضی  
گفته اند بدعی شمعون و اسم شرا ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود  
و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون  
در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند  
و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم  
بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعی پیغمبری ایشانرا زند کرد و  
بخانههای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذراندند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را  
دفن کردند و پسند حسن منقولست که همراهان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که آیا  
چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این  
آیه از آنحضرت سوال کرد و گفت بعد از آنکه زند شدند همان قدر ماندند که مردم ایشانرا  
دیدند و در همان روز مردند یا بخانههای خود برگشتند فرمود که بلکه زند شدند و برگشتند و در  
خانههای خود ساکن شدند و طعام خودند و زنان نکاح کردند و مدت ها زند ماندند و بعد  
از آن با جلهای خود مردند و آنها که در این امت در رجعت زند خواهند شد چنین خواهند  
بود **مؤلف** که این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعت بنا بر آن حدیث که مکرر مذکور  
شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان  
باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
علیهما السلام منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود که ایشان اهل شهری  
بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بسیار بهم  
میرسید و هرگاه ما را طاعون ظاهر میشد تو انکران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند



و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند و اینها که میماندند بسیار میبردند و آنها  
که بیرون میرفتند کمتر میبردند پس آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر  
میماندیم بسیار میبردیم و آنها که در شهر ماندند میگویند که اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر  
از ما نمیبردند پس ای ایشان بر این قرار گرفت که چون از طاعون ظاهر شود همه بیرون  
روند پس در این مرتبه از طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار کشتند  
تا رسیدند به شهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند و خانههای ایشان خالی  
ماند بود پس بارهای خود را در آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حق  
نعم فرمود که بمیرید همه در یک ساعت مردند و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند و آن شهر  
بر سر راه قوافل بود اهل قافلهها استخوانهای ایشان را از سر راه دور کردند و در یک موضع جمع  
کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که آوراخر قیل میگفتند باین موضع عبور نمود و چون  
نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست و گفت پروردگار اگر خواهی در این عت  
ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میزانی که تا شهرهای تورا آبادان  
کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و تو را عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان  
تو پس خدا وحی کرد با او که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای پروردگار من پس خدا  
اسم اعظم را با او وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون خرقیل  
اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد با استخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنههای ایشان در  
شد و همه یکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس خرقیل گفت که شهادت میدهم  
که حق نعم بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این  
جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد  
که آب بریز از استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس  
بودند و باین سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب میپاشند  
و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در ضمن حجتها که بر یکی  
انتقاد تمام کرد و او را با سلام در آورد فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از



طاعون گرفتند و عدد ایشان را احصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشان را هلاک کرد و ایشان را نفد رساندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان کیستاده شد و خاک شدند پس خدا در وقتی که خواست که قدرت خود را بر خلق ظاهر کرد اند پیغمبر را بر آنکس که او را خرقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را زندگ کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحهای ایشان بدنهای برگشته و بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان که نیامد و بعد از آن مدت بسیار زنده گانی کردند و پسند معبر منقولست که حضرت امام رضا صلوات الله علیه چون در حضور مامون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی را از برای آن میگویند که او خداست که مرده زنده کرد پس بیع هم کرد آنچه عیسی کرد و او او را خدا خواندند و خرقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد سی و پنجاه هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد پس جاثلیق خطاب فرمود که آیا نیافته که اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در توریه مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت ایشان را اسیر کرد و برد بابل پس خدا خرقیل را مبعوث کرد ایند و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای ضاری اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانند پس یسع و خرقیل را نیز خدا میداند زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گرفتند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند پس اهل شهر بدو و ایشان حصار کرد ایندند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری از استخوانهای پوسیده ایشان پس حق تعالی او وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تون زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند و برخواستند و خاک از سرهای خود می افشاندند **مؤلف گوید** که از این روایت چنان ظاهر

ایشان را



میشود که این جماعت را که از طاعون کویخته بودند پیغمبر و یکر غیر خرقیل زند کرده باشد  
و خرقیل کشته بخت نصر را زند کرده باشد و این مخالف احادیث گذشته است و مهکت  
که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیا  
فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود و در عبارت این حدیث نیز تکلفی می توان کرد  
که موافق شو با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که  
چون پادشاه قبط بقصد خراب کردند بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره  
کرد مردم بنزد خرقیل علیه السلام جمع شدند و برای رفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت  
استغاثه کردند خرقیل گفت شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم پس چون  
شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی باو وحی نمود که من  
کفایت شرایشان میکنم پس امر کرد حق تعالی که ملک را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بکشد  
پس همه بیک مرتبه مردند و چون صبح شد خرقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را خدا هلاک  
کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس عجبی در نفس  
خرقیل پدید آمد و در خاطر گذرانید که چه فرقت میان من و سلیمان علیه السلام و باین سبب  
قرعه در کبنا آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار آوازا کرد پس خشوع و تذلل  
کرد در درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حق تعالی  
باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بکشد و بر سینه خود بمال چون چنین کرد آن درد از او زایل  
شد **نویس کوی** که از این حدیث و از حدیث سابق بر این چنان ظاهر میشود که خرقیل بعد  
از حضرت سلیمان علیه السلام بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک  
بزمان حضرت موسی بوده و خلیفه سیم آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق  
علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بخرقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من تو را در فلان  
روز میبرم از پس خرقیل بنزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باور رسانید  
پس آن پادشاه دعا کرد بر روی تخت و نضاع و تذلل کرد در درگاه خدا تا از تحت خود  
بزیافتاد و گفت پروردگار را آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزندی من بزرگ شود و او را



جانشین خود گردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوی خرمیل که برو بنزد آن پادشاه و بگو که مرا آرد  
پانزده سال زیاده را کردم خرمیل گفت پروردگار را هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند و چون  
اینرا بگو تو بر دروغ من حمل خواهی کرد حق تعالی وحی کرد با او که تو بینه و آنچه میگویم می باید  
بشنوی برو و تبلیغ رسالت من با او بکن **باب اول در بیان قصص حضرت اسمعیل**  
**ع** که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ  
**اسْمَاعِيلَ** اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ  
وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهٖ مَرْضِيًّا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدستی که صادق الوعد بود یعنی  
وفا کننده بود بوعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة  
دادن و تزدن پروردگار خود پسندید بود در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام  
منقولست که حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد  
و یک سال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و پسند های  
معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این اسمعیل که حق تعالی او را صادق  
الوعد نامیده است غیاث اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل است علیهم السلام بلکه پیغمبری بود از پیغمبران  
که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او کوفتند او را و پوست سر و روی مبارک  
او را کردند پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمی را تو را سلام میرساند  
و میفرماید که دایم که قوم تو با توجه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکم که در باب  
ایشان بفرمائی من بعمل آورم **اسمعیل** علیه السلام گفت من بخوام در دنیا از قوم خود انتقام بگیرم  
و میخوام که در این بلیه صبر کنم و تاسی نمایم بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان صلوات  
علیهما اجمعین تا از مرتبه ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و پسند موثق کالضیح منقولست  
که برید عجل از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد  
نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم علیهما السلام یا غیر اوست مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است  
حضرت فرمود که اسمعیل پسر ابراهیم بر حمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب  
شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او را



تواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا از این آب فرموده است پسر خرقیل  
پیغمبر است حق تعالی او را مبعوث کرد ایند بر قوم او پس تکذیب او کردند و او را کشتند  
و اول مرتبه پوست سر روی او را کردند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطا  
طائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای اسمعیل من  
سطا طائیل ملک عذابم رب العزة مرا ببوی تو فرستاده است که قوم تو را با انواع عذابها  
معدبت گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا بعد از این حاجتی نیست ای سطا طائیل  
پس حق تعالی با و وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگار را تو پیمان گرفتی از ما برای خود  
پروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خردای  
خلق خود را با آنچه امتا و با حسین بن علی صلوات الله علیها بعد از پیغمبر خود خواهند  
کرد و با آنکه وعده داده که امام حسین را بدینا برگردانی که خود از کشتن کان خود انتقام بکشد  
پروردگار حاجت من در ردگاه تو انت که مرا بدینا برگردانی که خود انتقام بکشم از آنها  
که نسبت بمن چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السلام را بر خواهی گردانید پس خدا وعده  
فرمود اسمعیل بن خرقیل را که او را با حضرت امام حسین علیه السلام بدینا برگردانند در زمان  
رجعت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرمود که بهترین تصدقات تصدق زبانست که بسخن خیر خوانندای مردم را حفظ میکنی و بدیها  
دفع میکنی و نفع ببرد مسلم خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد  
پادشاه سعی در حوائج مؤمنان میکرد و روزی یکی از عباد بنزد پادشاه میرفت برای کارسازی  
مؤمنی پس در راه برخورد با اسمعیل پسر خرقیل علیه السلام و گفت از اینجا حرکت مکن تا من ببوی  
تو برگردم و چون بنزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل با انتظار وعده در آن مکان  
یکسال ماند پس خلا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب  
میخورد و می آشامید و ابری را فرستاد که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر  
و تنزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس  
آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجا ای گفت تو گفتی که از اینجا حرکت مکن من نیز



حرکت نکردم پس باین سبب حق تعالی امر داد که او را لعن نماید پس مرد جباری با پادشاه می آمد بود گفت  
ای پادشاه این دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من مکرر باین صحرا گذشتم  
و آورادم اینجا ندیده ام اسمعیل علیه السلام با و گفت که اگر دروغ گویی خدا از چیزهای شایسته که تو  
داده است بعضی را از تو بردارد پس در همان ساعت تمام زندانهای آن جبار فرو ریخت پس  
آن جبار به پادشاه گفت که من دروغ گفتم و افترا کردم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا  
کند که خدا زندانهای مرا بمن برگرداند که من مرد پیری شده ام و بدندان محتاجم چون آن  
پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت سحر دعا خواهم  
کرد و چون سحر شد دعا کرد تا خدا زندانهای آن مرد را برگرداند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که  
ظہرین و قہرین از برای عسکری است چنانچه حق تعالی جماعتی فرموده است که وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ  
يَسْتَفْعِرُونَ یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که  
اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار  
او یکسال در آنجا ماند و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجا  
تا آنکه شخصی آنحضرت رسید و گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا  
از ما کناره کردی آنحضرت فرمود که فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت  
نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر شنیدند رفتند نزد آن مرد طایفی و گفتند ای دشمن خدا  
با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده کرده و یکسال آورد رقب انداخته آن مرد بخند مت آنحضرت  
شافت و زبان بعد از آن کشود و گفت ای پیغمبر خدا و الله که وعده را فراموش کردم آنحضرت  
فرمود که والله اگر نمی آمدی در همین موضع میماندم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی  
فرموده است که وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِنَانِ إِذْ قَالَ لِلَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ نَاصِرٌ لِّمَنْ عَاهَدَ لَهُمْ  
وَاللَّهُ يَنْصُرُ مَن يَشَاءُ وَكَانَ صَادِقًا وَاللَّهُ يَنْصُرُ مَن يَشَاءُ وَكَانَ صَادِقًا  
در بیان قضای حضرت عباس و کعب و آلینا صلوات الله علیهم است این باب یومیه رحمة الله  
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را  
در شام جاداد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را بعلبک فرستاد  
و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السلام از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث

این



گوانیده و آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشانرا گمراه کرده بود و پیوسته بدین بنی که آنرا  
بعل میگویند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَإِنَّ الْيَاسِينَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ بدین معنی که الیاس  
از پیغمبران فرستاده شده بود إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ دروغی که گفت بگویم خود که آیا  
بمنیبر هیز بدین عذاب خدا أَتَذُنُونَ بَعْلًا و تذرون أَخْسَنَ الْخَالِقِينَ آیا منجر آیند و منیبر  
بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان را اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ پس  
خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما فَكَذَّبْتُمُ بَعْلًا  
تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه زن فاجره داشت که هرگاه که خود  
غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند و آن ملعونه را  
نویسند مؤمن دانی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد  
و در روی زمین ناکارتر از آن زن نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن  
زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر فرزند فرزند و پادشاه هبای  
صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد  
مستخرج بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یک مرتبه که پادشاه بصری  
رفت آن زن فرصت غیبت شمر و آن بند صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او  
غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد و چون شوهرش آمد جناب او  
نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث کرد ایند که  
ایشانرا بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و او را  
باور رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشانرا  
بسوی خدا دعوت کرد و هر چند پیشتر ایشانرا دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد ایشان  
زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد اگر توبه نکنند پادشاه و زن  
زاینه او را هلاک کند و الیاس این رسالت را با ایشان رسانید پس غضب ایشان  
بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان کربخت و بصب  
ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تغیش



میکرد و حق نعم مکان آورا از ایشان مخفی کرده بود پس پادشاه بیمار شد و مرض صعبی  
آورا عارض شد که از او نا امید شدند و عزیزترین فرزندان آن پادشاه بود نزد او پیش رفتند  
بنازه عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزندان پادشاه را شفا بدهد  
و فایده بخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که کان داشتند که الیاس در آنجاست و فریاد  
و استغاثه کردند با آنحضرت که بزیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پایین  
آمد و گفت حق نعم مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس شنیدند  
رسالت پروردگار خود را حق نعم میفرماید که برگردید بسوی پادشاه و بگویند که منم خداوندی  
که بجز من خداوندی نیست منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم  
و میرانم و زندم میگردانم و نفع و ضرر بدست منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی  
پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را با و نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت آورا  
که دیدید بایست آورا بکیرید و ببندید و انبرای من بیاورید که از دشمن منست گفتند چون  
آورا دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم آورا گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و نجاران  
لشکر خود را طلبید و گفت بروید و در اول اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا بنزد شما  
بیاید و بعد از آن بکیرید آورا و بنزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بآن کوه بالا رفتند و با طرف  
کوه متفرق شدند و با آواز بلند آورا ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما بتو ایمان  
آورده ایم و در آن وقت الیاس در میان بود چون صدای ایشان را شنید بطبع افتاد که  
شاید ایمان بیاورند و گفت خداوند اگر ایشان صادقند در آنچه میگویند مرا رخصت فرما  
که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شرا ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان  
بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند  
چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید  
و با او جمعی را همراه کرد و با و گفت که الحال وقت آن شده است که ما با الیاس ایمان بیاوریم  
و تو بگویم تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند با آنچه موجب رضای پروردگار است  
و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند و چون کاتب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند



بر آن کوه که الباس در آنجا ساکن بود کاتب الباس را ندا کرد الباس صدای او را شناخت و حق  
نعم باو وحی فرستاد که برو بنزد برادر شایسته خود و بر او مصافحه کن چون الباس بنزد آن  
کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را باو نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و تو را نبینم مرا  
بکشد پس حق نعم وحی نمود بالباس که آنچه آن پادشاه بتو پیغام کرد است همه حیل و مکر  
و میخوام که بردت بیاید و تو را بکشد و آن مؤمن را بگوید که از او نترس که من پسر او را  
میگیرم که او مشغول بتغزیه او شود و ضرب آن مؤمن نرساند پس چون کاتب با آن  
جماعت بنزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شد بود و مرگ کلوی او را گرفته بود و  
بایشان نپرداخت و الباس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر  
مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد او گفت من الباس را نیافتم پس الباس  
از کوه فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس بن متی علیه السلام پنهان شد و یونس متولد شد  
بود پس باز بکوه برگشت و در جای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الباس گذشت  
یونس علیه السلام را مادرش از شیر گرفت و فوت نشد پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب  
الباس بکوه بالا رفت و کردید تا الباس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا  
مرا الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زند کند و او را بهما غل  
کناشته ام و بنزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشتم الباس پرسید که چند  
روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الباس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس  
رسید و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق نعم بقدرت کامله خود یونس را زند  
کرد و الباس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث  
گردید و چون الباس علیه السلام از خانه یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق نعم باو وحی  
فرستاد که آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الباس گفت میخوام مرا بمیرانی و بیایم  
خود ملحق گردانی که ملال بهرسانم از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدانم ایشان را  
حق نعم باو وحی فرستاد که ای الباس این زمان وقت آن نیت که زمین و اهل زمین را  
از تو خالی کنم و امروز قوام زمین بنواست و در هر زمان خلیفه از من در زمین می باید که



باشد ولیکن شوال دیگر بکن تا عطا کنیم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من  
دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان باران نریخت مگر شفاعت من پس قحط و کمرنگی بزی  
زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از فضل الیاس است پس بنزد  
آنحضرت باستغاثه آمدند و گفتند ما مطیع تو ایم آنچه میفرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرو  
آمد و شاگرد او یسع همراه او بود و بنزد پادشاه آمد پادشاه را و گفت که بنی اسرائیل را  
بقحط فانی کردی الیاس گفت که هر که ایشان را همراه کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس دعا  
کن تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و یسع  
گفت که با طراف آسمان نظر کن یسع گفت ببری می بینم که بلند میشود الیاس گفت بشارت  
باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم  
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روید و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان  
ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق  
الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که بنگاه بر سر ایشان  
آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را بازنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه  
آورا کشته بود انداخت پس الیاس یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس  
نور بر او پوشانید و آورا با سمنان بالا برد و عبا ی خود را از میان هوا از برای یسع بریانند  
و یسع را حق تعالی پیغمبری اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل  
عظیم او مینمودند و بصیرت حسنه او هدایت می یافتند و در حدیث معتبره منقولست از  
مفضل بن عمر که گفت روزی رفتم بدمر خانه حضرت صادق علیه السلام و خواستم که رخصت بطلبم  
و داخل شوم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود  
ما تو هم کردیم که لغت سیرانیست پس آنحضرت بسیار کریمت و ماین بگریه آنحضرت بسیار کریمتیم  
پس غلام بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم  
مادر در خانه شنیدیم که شما بخفی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما تو هم کردیم که سیرانیست  
تو کریمتی و ماین بگریه تو کریمتیم فرمود که بلی بخاطر من آمد که الیاس پیغمبر صلوات الله علیه



و او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعایی که او در سجده میخواند من خواندم و شنیدم که  
 آنحضرت بخوانند آن دعا بر زبان سریانی و الله که هرگز ندیده بودیم هیچ یک از علمای یهود  
 و نصاری را که بآن وضاحت بخوانند پس عبری از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده  
 میگفت اِنَّكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ اُظْلِمْتُ لَكَ هَوَاجِرِي اِنَّكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ عَثَرْتُ لَكَ فِي التَّرَابِ  
وَجْهِي اِنَّكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِيَ اِنَّكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ اَشْهَرْتُ لَكَ بَعْنِي اَيَا  
 می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام پروردگارم داشتن از برای تو در هواهای  
 کرم ایامی بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو پنهان مالم ایامی  
 بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از کناهان برای رضای تو دوری کرده ام ایامی بینی  
 خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه بشه های خود را برای تو بیداری گذاریدم پس حق تعالی  
 با و وحی فرستاد که سر بردار که من تو را عذاب نمیکم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا  
 اگر بگوئی که تو را عذاب نمیکم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستی من بنده تو و تو پرورد  
 کار من پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده که کردم البته وفا میکنم و در حدیث  
 معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکبل از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه  
 روایت کرده است و در آنجا بجای الیاس الیا واقع شده است و در حدیث دیگر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که بر شما باد بخوردن کوفتی که آن طعام الیاس و بیع و بیوشع بن  
 نون علیه السلام بوده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که حضرت امام  
 جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام در طواف بود ناگاه مردی با و  
 برخورد که چیزی بر او بسته بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و برد آنحضرت را بخانه که در پهلوی  
 صفا بود و فرستادند و مرا اینز طلبیدند و بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود پس من گفتم مرحبا  
 و خوش آمدی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس دست خود را بر سر من گذاشت  
 و گفت خدا برکت دهد در علوم و کالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود پس  
 رو کرد بپدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من تو را خبر دهم و اگر میخواهی تو از  
 من سؤال کن و اگر میخواهی من از تو سؤال کنم و اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی

کنایه

۲



من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که در وقتی که من از تو سؤال کنم  
بزیان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن با احتمال دهم پدرم گفت این را کسی نمیکند که در دلش  
دو علم باشد مخالف یکدیگر و علش از روی اجتهاد و کان باشد و در علم خدای اختلاف  
نمی باشد گفت سؤال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده  
که آن علمی که در آن اختلاف نیست که میدانند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن  
مردم را ضرورت است نزد اوصیای پیغمبر است پس آن مرد نقایب را از رو کشود و درست نشد  
و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای این آمده بودم گفتی که علمی که مردم را  
چاره از آن نیست نزد اوصیاست پس بگو که آنها چه نحو میدانند فرمود که بان طریقی  
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا میداد است ایشان نیز میدانند و الهام با ایشان  
میرسد و صدای ملک را میشنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان  
نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر  
بمعراج میرفت و بی واسطه سخن خدا را میشنید و ایشان را آن معنی حاصل نمیشود گفت راست  
گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری میسرسم بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهانست  
و ایشان قفیه میکنند و علم خود را بهر کسی اظهار نمیکند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله  
اظهار میکرد پدرم خندید و گفت خدا نتواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را  
که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه  
با امرای صبر کرد بر آنار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند و مدتی دین خود را  
و پیغمبری خود را از قوم خود پنهان میداشت تا خدا با و وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو  
آنچه تو را بآن امر کرده ایم و اعراض نما از مشرکان و الله که اگر پیشتر میگفت این بود از ضرر  
اما برای این نگفت که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم ترسید پس این  
سبب نگفت ماینز برای این اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت ما نمیکند و از جانب خدا  
ما مورثیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهم که بچشم خود ببینند آن وقت را که مهدی این امت  
ظاهر شود و ملکه شمشیرهای آل دولا بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران



گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشیاء ایشانرا از زندها با آنها ملحق  
گردانند پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت این شمشیر نیز از آن شمشیرها  
و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پد رم گفت بلی بحق آن خداوندی که محمد را از همه  
خلق برگزیده است چنین است که میگوی پس آن مرد باز نقاب خود را بر رویت و گفت منم  
الیا س و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شمارا می شناختم و لیکن میخواستم که باعث  
قوت ایمان اصحاب تو شود و سوال بسیار دیگر از آنحضرت کردم و برخواست و ناپیدا شد  
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله بزید بن ارقم گفت که اگر میخواهی که ایمان گردانند خدا تو را از غرق شدن و سوختن  
و لغت در کلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَضُرُّ السَّوَاءَ  
إِلَّا اللَّهُ بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَضُرُّ الْحَيَّ إِلَّا اللَّهُ بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ مَا  
يَكُونُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ بدرستی که هر که سه مرتبه بعد  
از صبح این دعا را بخواند ایمان گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لغت در کلو گره شدن  
تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمان باشد تا این بلاها تا صبح و بدرستی  
که خضر و الیا س علیهما السلام یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا  
میشوند این کلمات را میخوانند و از یکدیگر جدا میشوند بِسْمِ اللَّهِ که این حدیث و ...  
سابق بر این معلوم میشود که ... بلیتم مانند حضرت خضر علیه السلام در زمینی است  
و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مؤتیدان معنی است آنچه شیخ  
محمد بن شهر آشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله صدای از قلعه کوهی شنید که شخصی میگفت که خداوند را بگردان مرا از امت مرحومه  
آمریزد شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه  
مرد سفید مویی را دید که قامتش سیصد ذراع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخواست  
و دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خورم



مست ناکاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله با او از آن طعامها تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود صلوات الله علیه  
و پسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که آورا  
الیامیکتند و سر کرده چهار کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد  
از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس آورا خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی  
بعقد تو در می آیم که رخصت بدی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آنرا پرستم و پادشاه  
ابا کرد و چون مکروه در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه  
بشرط آورد راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد و آن زن را بابتش بشهر خود آورد و آن زن  
هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر اوست می پرستیدند پس الیایا نزد  
آن پادشاه آمد و گفت خدا تو را پادشاه کرد اند و عمر تو را دراز کرد و تو بقی و طغیان کردی  
پادشاه بسخن الیایا گفت نکرد الیایا ایشان تفهیم کرد که حق تعالی قطره باران بر ایشان  
نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهر رسید تا آنکه چهار پایان خود را  
همه را گشتند خوردند و نماتند از چهار پایان ایشان مکرک یا بو که پادشاه بر آن سوار میشد  
و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیایا نزد وزیر پنهان بودند در سرد آبی و او ایشان را طعام  
میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیایا که برو و متعرضین پادشاه بشو که میخواهم توبه آورا قبول کنم چون  
الیایا نزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه کردی یا مابنی اسرائیل راه گشتی الیایا علیه السلام گفت که آنچه  
تو را بآن امر کنم اطاعت خواهم کرد پادشاه گفت بلی پس الیایا پیمانها از او گرفت و اصحاب  
خود را از جاها که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بد و کاو که  
قربانی کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را برید و بت آورا سوزاند و پادشاه توبه نیکویی  
کرد و جامهای موین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای  
ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهر رسید و پسند مغیر از حضرت امام رضا  
علیه السلام منقولست که با جاثلیق رضای فرمود در آشنای جحش که بر او تمام میکرد که بیع علیه السلام  
بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیش کور را شفا بخشید **نور** که دور نیست که الیایا



والباس یکی بوده باشند چون قصه‌های ایشان و نام‌های ایشان بیکدیگر شبیه است و از باب تفسیر  
و تاریخ الیاء ذکر نکرده اند و شیخ طبرسی رضی الله علیه فرموده است که علمای خلا کرده اند  
در الیاس بعضی گفته اند او در یس علیه السلام است و بعضی گفته اند که از پیغمبران بنی اسرائیل است  
از نسل هرون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش یسر پسر مختار پسر عمران از پسر  
پسر عمران بوده است و مشهور است و گفته اند که بعد از خرقیل علیه السلام او مبعوث شد  
و بعد از آنکه او با آسمان رفت یسع پیغمبر شد و بعضی گفته اند که الیاس در صحراها قدم  
گذاشته و عانت ضعیفان میکند و خضر علیه السلام در جزیره‌های دریاها و هر روز عرفه در وفا  
یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذوالکفل است و بعضی گفته اند که خضر الیاس  
یکیت و گفته است که یسع پسر اخطوب است و آردا ابن العجوز می گفته اند هفتم  
در بیان قصه حضرت ذوالکفل علیه السلام است بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله  
عنه منقولست که بخد مت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و سوال نمود که ذوالکفل چه نام  
داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار  
پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید و سیصد و سی و نه نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل  
از جمله ایشان بود و بعد از سلیمان بن داود علیهما السلام مبعوث گردید و در میان مردم  
حکم میکرد و بخوی که سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مکر از برای خدا و نام او عوید یا بو  
و هانت که حق تعالی در قرآن فرموده است که یاد کن اسمعیل یسع و ذوالکفل یا هراک  
از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه رحمه الله بسند دیگر روایت کرد است که آنحضرت  
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود که مردی بود از حضرت موسی  
و نام او عوید یا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می گفتند و روزی  
گفت که کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه بغضب نیاید  
و بروایت دیگر بشرط آنکه روزها روز باشد و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید  
پس عوید یا برخو است و گفت من پس باز یسع این سخن را اعاده کرد و باز آن جوان برخو  
و گفت من میکنم پس یسع فوت شد و خدا عوید یا را بعد از او پیغمبر گردانید و او را اول روز



میان مردم حکم میکرد و روزی شیطان با اتباع خود گفت که کیست که آورا از عهد خود برگرداند  
 و آورا بخشم آورد پس یکی از شیاطین که آورا ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم  
 ابلیس گفت برو و سعی کن شاید آورا بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم مردم فارغ  
 شد و رفت بخانه خود و خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلوم  
 ذوالکفل گفت بگو بنزد من بیاید گفت بگفته من نمی آید پس انکشت خود را با و داد که این  
 نشانه را با و بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست کرد و شب  
 هم خواب نکرد و روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد  
 که بر من ظلم کرده است کسی و انکشت تر تو را بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذوالکفل  
 با او گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود  
 من مظلوم و می باید که رفع ظلم از من بکنند پس حاجت رفت و ذوالکفل نامه نوشت و با و داد  
 که برود و خصم خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد و چون  
 روز سیم از قضا فارغ شد و برخاست خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامه  
 تو را خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از برای او بیرون آمد آورا گرفت و هم  
 او روانه شد در روز بسیار گرمی که آکو کوشت را بافتا میکنند بریان میشد چون آنحضرت  
 ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از اونا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت  
 و ناپیدا شد پس باین سبب آورا ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق  
 نعم فتنه آورا برای آنحضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران  
 پیش از او صبر کردند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل  
 بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود ولیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها  
 روزه بداد و شبها بعبادت باقی می گذاشت و بجای عمل نمایند و فرمود بآنها و بعضی گفته اند  
 ذوالکفل بردیا و پیغمبری بود که نامش ذوالکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید و بعضی گفته اند الیاس  
 بود و بعضی گفته اند که تبع پسر اخطوبت که با الیاس بود و این غیر یسوع است که خدا در قرآن  
 یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذوالکفل یوشع عم است

ذوالکفل را اعلام کرد

و دست او داد

جدا کرد

یستند

ذوالکفل بردیا و



و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبر است و ثعلبی گفته است که ذوالکفل پس ایوب صابر است  
خدا او را بعد از پدرش بر سالت فرستاد در زمین روم پس ایمان با او آورد و تصدیق او کرد  
و متابعت او نمودند پس خدا امر نمود ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای بشر ما بزرگانی دنیا را  
دوست میداریم و مراد ما این خواهد بود با این حال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا  
سوال کن که تا ما نخواهیم مرگ را نپذیریم تا بعبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم بشر برخواست  
و نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگار مرا امر کردی که با دشمنان  
تو جهاد کنم و من مالک نفس خودم و میدانی که قوم من چه گفتند پس مرا بکناه ایشان مگیر  
بد رستی که من پناه می آورم بخشنودی تو از غضب تو و عفو تو از عقوبت تو پس حق نعم با و وحی  
کرد که من سخن قوم تو را شنیدم و آنچه طلبیدند با ایشان عطا کردم که میزدند تا نخواهند تو کفیل  
شوی از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را با ایشان رسانید و باین سبب او را ذوالکفل  
نامیدند پس توالت و تناسل میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاد شدند که شهرها برایشان  
تنگی کرد و عیش برایشان تلخ شد و از بسیاری متاذی شدند و بقتل آمدند و از بشر سوا  
کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی بشر که قوم تو میندیشند  
که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود  
اختیار کردند پس ایشان را باز بحال اول برگردانید که با جلهای خود میزدند و باین سبب روم از  
هم طوایف عالم بیشتر شدند **مؤلفه** که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهم  
کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنانست که از پیغمبری این سؤل کردند و تعیین آن پیغمبر  
در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که خزیل و الیاس و ذوالکفل  
و ایوب علیهم السلام همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی علیهم السلام بوده اند و از آن حدیث در باب  
ذوالکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور آوردیم این مرتبه ذکر کردیم **باب هجدهم در بیان**  
**قصه** و حکمتها حضرت لقمن حکیم علیهم السلام است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده  
که تحقیق که عطا کردیم بلفظان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند نمیکند آن شکر را  
مگر از برای نفع خود و نفع آن بخدا عاید نمیکرد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدای نیاز



از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال و یاد آور آن وقت را که لقن  
بپیشش گفت و در هنگامی که آورا پسند میداد که این فوزند عزیز من شرک میاور بخدا بد رستی که شرک  
برای خدا قرار دادن ستمدیت بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار بیک باید تو اگر بقدر سنجی  
حبه خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یاد را سما نها باشد یاد ریز میان خدا  
آنرا در قیامت حاضر میکند اند و تو را بر آن حساب میکنند بد رستی که خدا لطیف است یعنی  
صاحب لطف و احسان است یا عملش بطایف امور محیطست و خبر است یعنی علمش  
بجفایای امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بر پا بدار و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی  
و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلا ها بد رستی که این یا اینها از امور است که خدا رعایت آنها را  
بر مردم لازم کرده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و در زمین راه مرو  
و از روی فرح و شادی و کردن کشتی بد رستی که دوست بدارد خدا هر کس را که از وی تکبر  
و خیل راه رود و بر مردم فخر کند و میان راه رفته بسیار تند و نه بسیار آهسته و صدای  
خود را پست کن و فریاد مکن بد رستی که بدترین صدا ها صدای خرافت و شیخ طرسی علیه الرحمه  
ذکر کرده است که خلافت در لقمان علیه السلام گفته اند او عالم بحکمت های ربانی بود و بعضی  
گفته اند که پیغمبر بود و غیر او ان مفسران گفته اند که لقن پسر با عور بود از اولاد ازد پسر خواهر  
ایوب علیه السلام یا پسر خاله ایوب و مانند در زمان داود علیه السلام و انا و علم او سخت و پسند معتبر  
معتبر حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که بخدا سو کند میخورم که خدا حکمت را بلفظ  
نداد برای حسی یا مالی یا اهلی یا جسته بزرگی یا حسن و جمالی که آورا بوده باشد و لیکن مرد  
بود توانا در فرمان برداری حق تعالی و پرهیز کار از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام  
حکمت با رام و اطمینان بود صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبرت گرفتن  
از امور مستغنی از پسند دیگران گردیده بود هرگز در روز نخواهید و کسی آورا بر حالت بول  
و نایب و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق  
او و خود را محاطت نمودند از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی نخواستند بد از ترک  
کناه خود و هرگز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاج نکرد و هرگز برای حال

و پیغمبر نبود



شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوه نداشت و زنان بیا  
خواست و فرزندان بسیار بهر رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را فریاد حساب  
کرد و بر مرتبه هیچیک نگرد و نکذشت هرگز بد و کس که بایکدیگر مناصه و منازعه یا مقاتله  
کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نکذشت.  
و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال  
کرد که از کجا این سخن را اخذ کرده و باقیهایان و حکیمان و دانایان بسیار می نشت و بخانه  
قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال  
قاضیان رقت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک  
و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند  
و عبرت می گرفت از احوال ایشان و یاد میکردت از مشاهده احوال ناشایست ایشان  
چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواست خود و احترام نماید  
از مکر شیطان و دواوی دردهای داخود را بتفکر میکند و دواوی بیماری نفس خود را بعبرت  
گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میگرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده  
بآو بخشد پس این سببها خلا حکمتهای خود را با عطا فرمود و او را از کناهان معصوم  
گردانید و حق نعم امر کرد و گاهی چند از ملائک را که در وسط روز در هنگامی که دیده ها در خواب  
قیلوله بودند بنزد لقمان علیه السلام آمدند و آورا ند کردند بخوی که صدای ایشان را می شنید و  
ایشان را نمیدید گفتند ای لقمان میخواهی که حق نعم تو را خلیفه خود کرد اند در زمین که حکم  
کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بجهت امر میفرماید که بکنم میثوم و اطاعت میکنم  
زیرا که اگر چنین کند مرا بران کاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرورت تعلیم من خواهد  
کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا بخیر گردانیده است عافیت را اختیار میکنم  
مگر آنکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد و در  
خدا امانتها و بلاهای عظیم است که خدا کسی را بخیر بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تارکی  
آورد از همه جانب فرو میگرد و صاحب این شغل مرده است میان دو چیز یا آنکه درست



حکم کند و ساله بمباند یا خطا کند و راه بهشت را که کند و کسی که درد دنیا خوار و ضعیف باشد  
آسانتر است برود در آخرت از آنکه حکم کنند و بزرگ و شریف باشد در میان مردم و کسی  
که دنیا را بر آخرت اختیار کند زبان کار هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و  
با آخرت نمیرسد پس ملکه تعجب کرد ندانم و فور حکمت از حق تعالی پرسید بد گفتار او را  
و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد تا سر تا پای او را  
فرو گرفت و او در خواب بود و او را پوشانید بجکت پوشانیدی پس بیدار شد و او حکیم  
ترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود بجکت و بیان میکرد  
علوم و حکم معارف بتانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملکه را امر  
فرمود که حضرت داود علیه السلام را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان علیه السلام کرد  
او نکرد پس خدا او را خلیفه خود کرد این در میان و مکرر حق تعالی او را امتحانها فرمود  
و از آنحضرت ترك او کای چندی صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن  
داود علیه السلام می آمد و او را پند میداد بمواعظ و حکم و نیادت علم خود و داود با او میگفت  
که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو کردند و خلافت  
بداود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پسرش را پند داد و آنقدر که  
شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمان در دلش جا کرد و از جمله  
موعظهای لقمان برای او این بود که ای فرزند بد رستی که توان روزی که بد دنیا آمده پشت  
بد دنیا کرد ایند و رو با آخرت کرده و مراحل آخرت را طی مینمایی پس خانه که تو بسوی آن  
میروی بتو نزد بکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علمای  
و دانایان و زانویزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند  
و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و با لکلیه تحصیل دنیا را ترك مکن که عیال مردم کردی  
محتاج ایشان شوی و چنان هم درد دنیا فرو مرو که با آخرت خود ضرر رسانی و روز بیدار  
آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزی مدار که مانع نماز تو کرد زیرا که نماز و خدا  
محبوب تر است از روزی ای فرزند دنیا در پابست عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند



کروه بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود کردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا  
بادبان کشتی کردانی و تومشه خود را در آن کشتی برهیزکاری از محرمات و مکروهات کردانی  
پس اگر نجات یابی بر رحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بکنا مان خود هلاک  
شده و در روایت دیگر چنین وارد شده است که برهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که  
در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان  
آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر و براه رود و دلیل و معلم آن  
کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی یاد بناله آن صبر و شکیبایی بر بلاها و بر مشقت ترک محرمات  
و فعل طاعت باشد ای فرزندان اگر در خود سال قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خویشی  
برد و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام  
در آن داشته باشد مشقت را متحمل میشود در دانستن آن و کسی که آداب حسنه را  
باین نحو اموحت سعی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را بآنها متصف گرداند و چون  
خود را بآنها متصف گرداند منفعتش بادد نیا و عقیبا خواهد یافت پس آداب پسندیده  
عادت فرما خود را تا خلف ینکان گذشته باشی و نفع محبتی بآنها گروهی را که بعلاذت خواهند  
بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان  
باشند و زبهار که تبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو و اگر بزرگی  
خود مغلوب کردی و دنیا را از تو بگیرند سهلست سعی کن که در آخرت مغلوب نشوی  
و آخرت را از تو بگیرند و مغلوب شدن در آخرت بآن میشود که علم را از جایی که باید <sup>تحصیل</sup>  
کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتها و خود را از برای خود بهره از برای طلب علم را  
که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند <sup>شکل</sup> ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم سبب آن میشود  
که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود و در علم مهارت و مجادله مکن بالجوجی  
منان مکن با دانی و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و پادشاه و همراهی مکن با ستمکاران  
و با او دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با منتهی که مردم کان بد و بربند مصاحبت مکن  
و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زرخود را پنهان میداری ای فرزندان کرامی از خدا



بترس ترسید که اگر باینکی جن و انس بقیامت بیای ترسی که تو را عذاب کند و امید بدار از خدا  
امیدی که اگر بچش بیای با کلاه جن و انس امید داشته باشی که خدا تو را بیا مرزد پیش  
نعمان گفت ای پدر چگونه طاقت این می توانم آورد که خوف و رجاء را با یکدیگر جمع کنم و من  
پیش از یک دل ندارم نعمت گفت ای فرزند اگر دل تو من را بیرون آورند و بشکافتند هر آن  
دوران در بنور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی  
که اگر با یکدیگر وزن کنند و بشنوند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس  
کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق فرموده های خدا می نماید و کسی که تصدیق کند فرموده های  
خدا را آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد و کسی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را باور  
نداشته است فرموده های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت می دهند  
پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادقی عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از  
روی خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است  
و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است  
و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی او را میکند مستوجب بهشت  
خدا و خوشنودی او می شود و کسی که طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است  
غضب خدا پناه میبرد بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل  
خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بمقدار ترا از دنیا نیست مگر بنی بنی  
که خدا بنعم دنیا را ثواب مطیعان نکرده است و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نکرده است  
است و در حدیث معتبره یکر فرمود که حضرت لقمان علیه السلام پیش ناتان را وصیت کرد که ای  
فرزند باید که حربه کز برای دشمن خود مهیا کنی که بآن حربه او را بر زمین افکنی آن باشد  
که با او مصافحه نمایی و اظهار خوشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن  
که آنچه در خاطر دارد برای تو ظاهر کرد اندام مهیای ضرر تو کرد ای فرزند من سنک و آهن  
و هر بار که آن را برداشته ام و هیچ باری را گران تر از هم سایه بد نیافته ام و چیزهای تلخ  
همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلخ از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث یکر



پیش می

منقولست که لقا فرمود که ای فرزند هزار دوست بیکر و هزار گشت و یک دشمن مکرم یک  
دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت  
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از جمله بنده های حقین علیه السلام این بود که گفت  
ای پیشگامی باید که عبرت بیکر کسی که یقین او بروزی دادن خلا قاصر باشد و نیت او در  
طلب روزی ضعیف باشد بآنکه حق نعم او را از کم عدم بوجود آورد و در رسه حال  
آورد و روزی داده است که در هیچیک از آن احوال آورد چاره حیل نبوده است یقین  
بدانند که در حال چهارم نیز آورد و روزی خواهد داد اما اول آن احوال آنست که در رحم  
مادر آورد و روزی داد و او را در محل آرامی و اطبای پناه داد که نه آورد که ما از او میسازند  
و نه سرا و اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد  
از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نموز  
ن آنکه او را چاره و حیل و قوتی بر کس معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بود باشد و اما  
حال سیم پس چون روزی او را بشیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد  
که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری  
از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت  
کرد بد کار را بر خود تنگ گرفت و کانه های بد پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال  
خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه  
آنچه صرف کند در راه رضای حق نعم با و عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس پند اینست  
چنین بنده ای فرزند من ای پیشگامی هر چیز را علامتی هست که آنرا با آن علامت میتوان شناخت  
و آن علامت برای آن چیز گواهی میدهد و بد رستی که دین راسه علامت هست علم و عمل  
کردن بآن و ایمان و ایمان راسه علامت هست تصدیق بخدا و پیغمبران خدا و بکتابها  
خدا و عالم راسه علامت هست آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار خود را  
بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نیکو خواهد  
و عمل کند بعلم راسه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد



و عالم نیست سه علامت دارند منازعه میکند با کسی که از او دانا تر است و مکتوب کسی که  
 بر خود می خیزد و عالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او دانا تر است  
 و میگوید چیزی چند را که نمیداند و مرتکب امری چند میشود که بآنها نمیتواند رسید  
 و ظالم را سه علامت هست ظلم میکند بر کسی که از او بلند مرتبه تر است یا آنکه نافرمانی او  
 میکند و ستم میکند بر دستان خود بغلبه و استیلا برای ایشان و یاری میکند ستمکاران را  
 و منافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق نیست دلش با کردارش موافق نیست  
 و آشکارش با پنهانش موافق نیست و کنا هکار را سه علامت هست خیانت میکند در  
 اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلا آن میکند و بیا کننده را سه علامت هست چون  
 تنها تنهایی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود  
 و هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حضور را سه علامت هست رغبت  
 مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بر مردم می رسد شاد  
 میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخرد چیزی که مناسب آن نیست و میپوشد  
 چیزی که مناسب او نیست و تنبل را سه علامت هست ششی میکند و پس ملی اندازند کار  
 خیر را تا تقصیر و تقصیر میکند و تقصیر مینماید تا آنکه ضایع میکرد اندک آن عمل را و ضایع میکند  
 تا آنکه کنا هکار میشود و غافل را سه علامت است سهو و شگ کردن در عبادات و غافل شدن  
 از یاد خدا و فراموشی کارهای خیرای فرزند طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و  
 اسبابش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که رو بتو دارد و اسبابش برای تو مهیا  
 گردیده است تا رای تو همراه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجویی بر دشمن  
 خود بر همین کاری از محرمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروت خود و کرامی  
 داشتن نفس خود از آنکه آوازه کفی بمحضیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست  
 و پنهان دار از خود را و نیکو کن پنهان خود را بدستی که هکاه چنین کنی این خواهی بود  
 بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب مطلع گردد یا الغرضی از تو ببیند و این میباش از مکر او که در  
 بعضی از احوال تو را غافل بیاورد و بر تو مستولی شود و از تو عدوی قبول نکند و باید که

و میخورد چیزی که  
 مناسب او نیست





که پیوسته اظهار خشودی از او بکنی ای فرزندان بسیار در طلب آنچه توقع رساندند  
شمار و اندک از جماعتی را در مرتکب شدن امری که بتوضیر رساند بسیار دان ای فرزندان با مردم  
همنشینی مکن بغير طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که برایشان دشوار باشد  
که آن همتی از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند پس تنها میمانی و محاسن  
نخواهی داشت که موافق تو باشد و نه برادری که یا در تو باشد و چون تنها ماندی محذول  
خوار و بی مقدار میشوی و عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حق از تو بر خود نداند  
و در کارهای خود استعانت بموکر بکسی که در قضای آن حاکم زدی از تو بگیرد زیرا که هرگاه  
باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه از برای خود طلب میکند زیرا که بعد از  
بر آوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند میشود و هم در آخرت مثاب و ماجر  
میکرد پس سعی میکند و در بر آوردن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود  
میکری و در امور خود از ایشان یاری میجویی اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل  
و عفت باشند که اگر نفعی بایشان رسانی تو را شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی تو را  
یاد کنند ای فرزندان در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته باش اگر با تو در  
مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان خردش  
بر تو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق  
ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیدند ای فرزندان عزیز زنهار که حد و کن از دست  
شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی که با این اخلاق دوستی  
از برای تو نیست و لازم نفس خود کردن تا بی در امور خود را که بزودی مبادرت بامری  
که آنکه تاصل در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را و نیکو گردان  
باجمع مردم خلق خود را ای فرزندان اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی  
و تفصل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوش خوبی و خوش رویی با ایشان تقصیر مکن زیرا  
که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان آورد و ست میدارند و بدکاران از او کناره میکند  
و راضی باش با آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه بادل خوشی زندگانی کنی و اگر



خواهی که جمع کنی جمیع عزیزهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که  
نرسیدند پیغمبران و صدیقان بآن مراتبی که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است  
ای فرزند اگر پادشاهی محتاج شوی در امری بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود  
از او مگر در جایی و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتیکه از تو خوشنود باشد  
و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد و دلش مشغول باشد که حاجتی را طلب نمایی و بر نیاید  
زیرا که بر آوردن آن بدست خداست و وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش میشود بعمل  
نماید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از استیصال کن و انگشتان خود را بتلاش در وقت دعا مرت  
بد ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو کوتاه در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل شو  
ای فرزند خدایا کن از حسد و از آستان خود و کار قرار مده و اجتنان از بدی خلق و از اطاع  
خود مگردان بد رستی که تو باین دو صفت ضرر می رسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر  
رسانی کار سازی دشمن خود از خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد  
برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی با یکی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که  
غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا و در احسان کردن مردم میان تو و باش نه نفعتی که  
که نگاه داری و ندهی و نه بتدبیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت  
که تحصیل آن از همه ضرر و فساد است و مثل دین خدا مثل درخت است که روئیده  
باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که درخت بآن زنده است و نماز و روزه های آن درخت  
که بآن برپاست و زکوة ساق آن درخت و برادری با برادران مؤمنان برای خدا کردن شاخها  
آن درخت است اخلاق پسندیده برکهای آن درخت و بیرون آمدن از معصیتهای خدا  
میوه آن درخت و چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر میوه و پیکو همچنین دین آدمی کامل  
نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظیمترین مصیبتها  
مصیبت دین است و بدترین آفت ایمانست و نافعترین توانگریها توانگری دلست پس  
دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا با آنچه تو  
میرسد و بقسمت خدا راضی باش بد رستی که شخصی که دزد میکند یا خیانت در اموال مردم



میکند خدا روزی حلال آورد که برای او مقدر فرموده بوده است انا و حبس میکند و گنا از  
برای او میباید و اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و نقوبت دنیا و آخرت از برای  
او نبود ای فرزند خالص کردن طاعت خدا را که مخلوط نکردی بچیزی از گناهان پس نیت  
ده طاعت خود را بمنابت اهل حق بدستی که اهل حق طاعت خداست و زینت بخش  
اطاعت ایشان را بعلم و دانایی و علم خود را حفظ کن ببرد باری که حماقتی با آن نباشد و مخزان  
کردن علم خود را بنوی که با آن سفاقت و بخری مخلوط نباشد و رش را محکم کن بد و راند  
که با آن ضایع کردنی نباشد و دوراندیشی خود را مخلوط کردن ببدلایی که با آن عنقی و  
درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهلی را بر سالت بجایی مفرست که پیغام تو را برساند  
اگر عاقل دانایی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان  
ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری گیرند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود  
که از فقر علیهم السلام پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مومن غنی گفتند غنی از مال  
میکوی فرمود که نه ولیکن غنی در علم با میگویم که اگر مردم با و محتاج شوند انعلم او مستفیع  
شوند و اگر از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم  
بدترند گفت کسی که پروا نکند از آنکه مردم او را گناهکار و بد کرده ببینند و فرمود که ای فرزند  
هرگاه با جماعتی بفر روی با ایشان بسیار مشوره کن در امر خود و در امور ایشان و بنیتم در رو  
ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن  
و هرگاه از خود رکازی یاری طلبند یاری ایشان بکن و برایشان زیارتی کن پس چنین بسیاری  
خاموشی و بیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهار پا و مال و  
توشه و هرگاه تو را خواهند بر حقی کوه بکنند کوه شوازی برای ایشان و چون با تو مشوره کنند  
بسیار سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشانست بکوی و جزم مکن در رای که از برای ایشان می  
پسندی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن نکنی و جواب ایشان در آن مشوره مکتوبات در آن مشوره  
بر چیزی و بنیشتی و بجوابی و نماز کن و در همه این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشوره  
ایشان بکاربری زیرا که کسی که خالص نمیکرد اند نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی که از او



مشوره کند حق نعم رای و عقل آورد انا و سلب میکند و امانت را از او بر میدارد و چون  
بینی رفتای خود را که پیاده میرند با ایشان پیاده برو و چون بینی که کاری میکنند با  
ایشان در آن کار شریک بشو و چون نصرتی کنند یا قرضی دهند تو نیز با ایشان بدو بشو  
سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است و هرگاه تو را بکاری امر کنند یا از تو چیزی سؤال کنند  
بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است و چون راه که کنید فرود آید و اگر شت  
کنید که راه کدام است بایستید و بایکد بگر مشوره کنید و اگر یک شخص را بینید از احوال  
راه می رسید و برگشته او اعتماد میکند که یک شخص در میان آدمی باشد که می اندازد گاه باشد  
که جاسوس دزدان باشد یا شیطان باشد که خواهد که شما را در راه حیران کند و از دست شخص  
نیز حذر کنید مگر آنکه به بینید چیزی چند از علامت است کوی ایشان که من نمی بینم زیرا که ما  
چون مجسم خود چیزی را می بیند حق را آنان می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایت نمی بیند  
ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری از ارباب خیر مینداز و نماز کن و از آن راحت بیا  
که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی و بر روی چهار پا خوا  
مکن که زود بپشتش را زخم میکند و این از کردار انا یا ن نیت مکرانکه در کجاوه باشی که  
ممکن است باشد که خود را بکشی برای سستی مفاصل و چون نزدیک بمتر لرسی از چهار پا  
فرود او پیاده برو و چون بمتر لرسی ابتدا کن بعطف چهار پا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون  
خواهی فرود آبی زمین را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکی نرم تر و گیاهش بیشتر باشد  
و چون فرود آبی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت خواهی بروی  
دور شوی از مردم و چون بآر کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمین را که در آن فرود آمد  
بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملئک  
و اگر توانی طعامی بخور تا قدری از آنرا صدق کنی و بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سواره  
باشی و تسبیح و ذکر خدا مادام که سواره مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام که فانغ باشی  
و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن آن نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا  
بلند مکن و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که از لفهان علیه السلام پرسیدند



که کدام حکمت از حکمت‌های تو که پیش از همه بان اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنی فرو  
که مرتکب نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را بمن گذاشته است  
که بکنم ضایع نمینم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که لقمان علیه السلام بفرزند خود گفت که ای  
فرزند با صد کس مصاحبت کن و بایک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمی آید مگر  
خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میا  
مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یادگیر اخلاق پسندیده ای فرزند بتنه یکان باش  
و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخر  
تو و امین باش تا توانگری و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام  
منقولست که حضرت لقمان بپسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم نیت کنند از عذابها که ایشانرا  
و عده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا میشوند برای  
عذابهای خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را می آموز برای آنکه  
مباهات کنی بآن با علما و دانایان یا مجادله کنی بآن یا سفیهان و بیخردان یا خود نمایی و نخوت  
بآن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رعیت در آن ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر  
بینی جمعی را که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد بتو و علم تو را می  
افزاید بحالت ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید رحمتی از خدا بر ایشان  
نازل شود و تو را نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که  
از موعظهای لقمان پیش از آن بود که ای فرزند اگر در مرتکب شدن شک داری خواب را از خود  
برطرف کن و نمیتوانی کردن و اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از  
خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی  
که جان تو در دست دیکر است و خواب بمنزله مرگست و بیداری بمنزله مبعوث شدن بعد از  
مرگست ای فرزند بسیار نزدیک مشو به مردم و اختلاط را زیاده از انداز مکن که باعث مفاسد  
و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست  
میدارد و فرزند آن آدم یکدیگر را دوست میدارند و نیکی و احسان خود را پنهان مکن مگر



نزد کسی که طالب آن باشد و همچنانچه میان کرک و کوسقند دوستی نیت همچنین میان  
نیکوکار و بدکردار دوستی نیت هر که نزد یک میشود بوقت البته قدری از آن باو میچسبد  
همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او می آموزد و هر که بجاده  
یا مردم زاد دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود قهت  
زده میشود و هر که با بدان هم نشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمی ماند و هر که مالک زبان  
خود نیت پشیمان می کند ای فرزند امین باش که خدا حیانت کنندگان را دوست نمی دارد  
ای فرزند بمردم چنین منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در حدیث دیگر منقول است  
که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شرب و بدی را بشری توان فروختن این را گویا  
میگوید دو آتش بر آفرود بنشیند هیچیک دیگری را خاموش میکند بلکه خیر و نیکی آتش شرب  
و فتنه را فرو می نشاند چنانچه اب اتش را خاموش میکند ای فرزند دنیا بی خود را  
با خرت خود بفروش تا سود مند دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را بد دنیا بفروش  
که زیان کار هر دو میشود و مرویت که حضرت لقمن بسیار تنهای فرشت پش غلام بر او  
میکند شت و میکند ای لقمن تو دایم تنهای نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت  
و لقا میفرمود که تنها بودن معین بر تفکرات و بسیاری تفکرات نهیهای بهشت است  
و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت لقمان علیه السلام نصیحت  
کرد پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود ماله ها جمع کردند پس باقی  
نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و نیستی تو مکر بنده مزدور که  
تو را بکاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقر کرده اند پس عمل خود را تمام  
کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا مانند کوسقند که در علفزاری بیفتد و بخور  
تا فریه شود پس برای فریبی آنرا بکشند و مرگ آن در فریبی آن باشد و لیکن بگوید آن دنیا را  
برای خود مانند پلی که بر روی نهی بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل برنگری  
خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آنرا که تو را امر نکرده اند که آنرا آبادان کنی و بد آنکه  
چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد از جوار



توسوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو  
که از کجا کسب کردی و در چه مصرف گنج کردی پس مہیای جواب اینها بشو و اندوھنات مشو  
بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا کہ اندک دنیا باقی نماند و بسیار دنیا از بلای آن بمن  
نمی توان بود پس پیوستہ از شد دنیا از بلای آن در حذر باش و در کار آخرت خود مردانہ باش  
و پرہ غفلت از روی خود بکشا و خود را با اعمال صالحہ در معرض نیکہای پروردگار خود بک  
آور و پیوستہ توبہ را در دل خود تازہ کن و سعی کن تا فارغی و مہلت یافته پیش از آنکہ قصد تو کنند  
و قضاہای آہی متوجہ تو کردد و حایل شوند میان تو و آنچه ارادہ داری و در روایت دیگر  
منقولست کہ لقمان ع گفت ای فرزند اگر حکیم و دانایان تو را بزنند و ازار برسانند بہتر است از برای  
تو از آنکہ نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقولست کہ شخصی بلیقا گفت کہ ایا تو بندہ آل  
فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز را باین مرتبہ رسانید گفت راست گوی و امانت را خیا  
نکردن و ترک گفتار و کرداری کہ فایدہ بمن نبخشد و پوشیدن چشم خود از چیزہایی کہ خدا بر من  
حرام گردانیدہ است و باز داشتن زبان خود را سخنی کہ لغو باشد و لغتہ حلال خوردن پس  
ہر کہ کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و ہر کہ زیادہ از اینها بکند از من بہتر خواهد  
بود و ہر کہ مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود کہ ای فرزند توبہ را بتاخیر  
مینداز کہ مرگ بخیر میرسد و شہادت بر مرگ کسی ممکن کہ بتو نیز میرسد و استہزا ممکن بکسی کہ  
ببلای مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم ممکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر  
شوی ای فرزند پرہیزکاری خدا را تجارتی دان کہ سودش بتو میرسد بآنکہ مایہ داشته باشی و چو  
کناہی بکنی از پیش بصدقہ بفروست تا اندر آخاموش کند ای فرزند موعظہ و پند بر بچہ دشوار  
است چنانچہ بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم کن بر کسی کہ بر او ستم  
کنی بلکہ بر خود رحم کن کہ ضرر آن ظلم را بخود مبرسانی و چون قدرت تو را داعی شود بر ستم  
کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور ای فرزند آنچه را بنمیدانی از علمای یادگیر و آنچه را  
دانستی بر مردم یاد دہ و در حدیث دیگر منقولست کہ چون حضرت لقمن از بلای خود بیرون آمد  
بقریہ فرود آمد در موصل کہ آنرا کوماش میگفتند و چون در آن قریہ هیچکس متابعت او نکرد



وهربانی نیافت دلشک شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست و با فرزند خود  
کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن که بگوید  
خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود ترسانید و تو را بدینا و دانا گردانید  
است ای فرزند از مردم بپند بگیر پیش از آنکه مردم از تو بپند بگیرند و پند گیر و متنبه شو  
از بلای کوچکت پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نوائی کرد ای فرزند خود  
در هنگام غضب نگاه دار تا هیج مرتبه نگری ای فرزند پریشانی بهتر است از آنکه مال  
بهم رسانی و ظالم و طاعنی شوی ای فرزند جاهای مردم در گرد و کردهای ایشانست پس  
وای بر ایشان از کناهان دستها و دلهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیا است از کناهها  
ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشین فریب دنیا را خورند چگونه نجات خواهند یافت از آن  
پسینان ای فرزند دنیا را هیچ زندان خود کردن تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند بجای  
پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تو را و طاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی  
ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بچارگان مسلمانان و از برای پنهان ماندن پدرمربان باش  
و از برادران بی شوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا بیا سر آوری  
آمرزند بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال  
همسایه بپرداز و بعد از آن باحوال خانه خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد از آن سفر  
اختیار کن ای فرزند تنهایی بهتر از مصاحبت بد است و مصاحبت نیکو بهتر از تنهاییست ای  
فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او بکنی بکن و هر که با تو بدی کند او را بدی خود بکن از که  
هر چند توسعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت با او نمی توانی کرد ای فرزند کی  
بندگی خدا کرد که خدا او را یاری نکرد و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد  
که خدا او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری گذاشت و کی تضرع بکردار خدا  
کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره با پیران بکن و از مشوره کردن با خرد سالان شوم  
مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی  
میخورند و اگر چیزی نمی یابند تو دامن ملت میکند و رسوا میکنند و محبت ایشان پیش



از یک ساعت بیستای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقانست زیرا که مؤمن صالح را  
اگر بر او قسم کنی بر تو قسم نمیکند و اگر نرزد او عذرخواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت  
خدا را مراعات نمیکند چگونه حق تو را رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان بسیار بکیر و باز  
دشمنان این مباحث که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهانست ای فرزند  
هر که را ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگو ای فرزند کزندگی میکنی  
مردم را که تو را دشمن دارند و از بوی مکش از ایشان که تو را خوار شمارند و بسیار شین مباحث  
که تو را بخورند و تلخ مباحث که تو را دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدی که از رحمت او  
نا امید نباشی و امید بداری از خدا امیدی که این از عذاب او نباشی ای فرزند نفی کن نفس خود  
از خواهشهای که هلاک او در خواشهای اوست ای فرزند زنها که بخت و بکیر و فخر مکن  
که مجاور شیطان شوی در جهنم و بدان که خانه آخر تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی  
که بکیر و بخت میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت  
او بوی خاکست و بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد تا  
یعنم خواهد رفت که خاسر و زیان کار گردد و چگونه بخت نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول  
بیرون آمده است ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند چگونه  
غافل می باشد و از او غافل نیستند ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس  
بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند از خود را بزرگ خود مگو و در خانه  
خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان دندان کج خلق شده است اگر  
خواهی آورد درست کنی میشکند و اگر بجال خود بگذاری بجز میماند ایشان را مکنار که از خانه بدر  
پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست ای فرزند زنان  
چهار نوعند دو شایسته و دو ملعون اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف  
و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست اگر با او عطا میکند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود  
صبر میکند و اندکی از مال در دست او بسیار است و دویم زنیست که فرزند بسیار می آورد و دو  
شوهر است و نیک خواه شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهریافت



با بزرگان مهربانی میکند اطفال رحم میکند و فرزندان شوهر را دوست میدارد هر چند از زن بگریز  
باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندان است و اگر  
شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اگر غایب است رعایت او میکند چنین زنی مانند کوه  
کرد سرخ نایاب است خوشحال کسی که چنین زنی روزی او شود و اما یکی از آن دوزخ ملعون است  
که خود را بنیای عظیم می شمارد و در میان قوم خود ذلیل است اگر شوهر با او چیزی میدهد بختم  
می آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلاست و همایکانش  
از او در تعبند پس امانند شیر است اگر با او میمانی تو را میخورد و اگر از او میگریزی تو را  
میکشد و ملعونه دیم که زود بختم می آید و زود گریه میکند اگر شوهرش حاضر است با او نفع  
نمیزانند و اگر غایب است او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است اگر آنرا آب میدهند  
آب در آن فرو میرود و نفعی نمیشد و اگر آب نمیدهند آنرا آتش میشود اگر فرزندی از این  
زن بهر رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند کنیز مردم را بعتد خود در میاورد  
که مبادا فرزندی بهر رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشد ای فرزند اگر زن را میپوشند  
و میخواستند چنانچه چیزهای دیگر را میپوشند و میخرند هیچکس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند  
احسان کن با کسی که با تو بدی کند و دنیا را بنیای جمع مکن که تو را از آن رحلت می باید کرد  
و بر بنی که از آنجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را بخور که رسوا شوی در قیامت و در آن  
روز تو را تکلیف کند که با و پس دهی و نداشته باشی ای فرزند انش جهنم در قیامت بهمه کس احاطه  
خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند تو را خوش  
نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر  
خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده مردم که  
چنانست که خود دشنام بدهد و مادر خود داده باشی ای فرزند هر روز که می آید روز تازه  
آیت و نزد خداوند کریمی گواهی بر کردهای تو خواهد داد ای فرزند بخاطر آور که تو را در  
گفتها خواهند پیچید و بقی خواهند افکند و کردهای خود را همه در آنجا خواهی دید ای  
فرزند فکر کن که چگونه می توانی ساکن بود در خانه کسی که او را بختم آورده و نافرمانی او



کرده ای فرزند هیچکس را بر خود اختیار مکن و مالت را برای دشمنانت بمیراث مکن از ای فرزند  
 قبول کن وصیت پدرم بران خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه  
 در قیامت کوهها برآه افتند و افتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را  
 در هم پیچند و صفوف ملئکه خایف و ترسان از آسمانها برآیند و تو را تکلیف کنند که از صراط  
 بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و حیوان  
 اعمال خلاق را بکشتایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما  
 که تو را کافیت اگر با آنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را بسک  
 کن که گردنکاهی در پیش داری آنرا گذشتن بسیار دشوار است و قوشه بسیار بر دار که سفت  
 دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کنند عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر  
 منقولست که لبتا علیه السلام فرمود که بر در بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا  
 مورت بواسطه است در بیان قصص اشعوب علیه السلام و طالوت و جالوت حق  
در قرآن میفرماید که اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِیْنَ بَنَیْ سُرَاطَیْلَ مِنْ بَعْدِ مُوسٰی اِذْ قَالُوْا لِنَبِیِّ هَلْ اَنْعَمَ لَنَا  
مَلٰکًا نُّنٰتِلُ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اِیَّا نَظَرْ نَظْرًا در قصه اشرف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی  
 که گفتند پیغمبری از برای ایشان که برانکیز از برای ما پادشاهی که جنک کنیم در راه خدا علی بن  
 ابی هبیم و غیر او بندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد  
 از موسی علیه السلام کناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار  
 خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت  
 او نکرده اند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که  
 ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد  
 و زنان ایشان را بکیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق  
 نعم شوق کن که پادشاهی از برای ما برانکیزد تا ما مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی  
 اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباده بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود و جمع  
 نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده پس باین سبب گفتند

حق تعالی



برانگیزان برای مایادشاهی که با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ اَنْ لَّا تُقَاتِلُوا  
 پس پیغمبر ایشان گفت، بایشان که آیا نزدیک است حال شما بآنکه هرگاه بر شما نوشته  
 شود قتال و واجب کرد اند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا  
لَنَا اَنْ لَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ اَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَابْنَانَا كَفْتَدُ حَيْثُ مَا  
 که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند ما را از خانه های ما و پسران ما  
فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا اِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشته  
 شد برایشان قتال پشت کردند و بتول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست  
 بستمکاران وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا و گفت بایشان پیغمبر  
 ایشان بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قَالُوا  
اِنَّا يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ گفتند کجا  
 آورا بر ما پادشاهی می باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او داده نشده است او  
 کشادگی از مال حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاه  
 در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه  
 از خانه اباده پیغمبری بود و نه از خانه اباده پادشاهی قَالَ اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ  
وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكًا مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ  
 گفت بایشان پیغمبر ایشان که بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما  
 و زیاده کرده است او را کشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند پادشاهی را که میخواهد  
 و حق تعالی کشادهاست بخشش او و داناست بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت  
 بحسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود پس ایشان آورا بفقر  
 عیب کردند و گفتند که خدا با او کشادگی در مال نداده است وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اَيَّ  
اَيَّ اَيَّةٍ مَلَكَ اَنْ يَأْتِيَكُمْ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى  
وَالْهَارُونَ تَحْمِلُهَا الْمَلَائِكَةُ اِنْ فِي ذَلِكَ لَا يَئِي لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مرا ایشان  
 پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن

اما فیه بود



سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هرون  
در حالتی که ملئکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدینستی که در این علامتی  
هست از برای شما اگر هستید ایمان آورند کان حضرت فرمود که آن تابوتی که حق تعالی  
از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش آورد آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در  
بنی اسرائیل بود و بتو میجستند بان پس چون هنگام وفات موسی عم شد الواح توری را  
وزره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع  
علیه السلام سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را  
و استخفا کردند بحق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها بتابوت بازی میکردند و مادام  
که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند چون کناهان بسیار کردند  
و استخفا نشان تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در این وقت  
از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملئکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بپند  
معتبر دیگر فرمود که ملئکه بصورت کاوتابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بپند حسن فرمود  
که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی  
اسرائیل می گذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن باد بنکوبی خشوئی  
بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و بان سبب کافران میگریختند و بپند  
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سکینه باد است که از بهشت بیرون می  
آید که آنرا روی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران  
می گذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد برینکشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی  
که از تابوت برمیگشت و میگریخت کافر میشد و امام او را میگشت و در حدیث حسن از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که بعد از موسی علیه السلام چون بنی اسرائیل کناهان بسیار کردند حق تعالی  
بر ایشان غضب کرد و تابوت را با آسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از  
پیغمبر خود استماع کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا  
جهاد کنند خدا جالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملئکه



آوردند بر زمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان می گذاشتند و هر که از آن  
 بر می گشت کافر میشد و کشته میشد بر کشیم بتمه حدیث اول پس حق نعم و حی کرد بسوی  
 پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی عم بر قامت او درست آید  
 و آن مرد بیت از فرزندان لای که نام او داود پسر ایشانست و ایشان مرد شبانی بود  
 که ده هزار داشت و کوچکتر ایشان داود علیه السلام بود پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ  
 جالوت جمع کرد فرستاد بنزد ایشان که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان و چون  
 حاضر شدند يك يك از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید و بر هیچ يك موافق  
 نیامد بر بعضی راز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشان گفت که آبا هیچ يك از فرزندان  
 خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که کوفته اند مرا بچاند  
 پس طالوت فرستاد و او را طلبید داود او را علیه السلام بود و چون داود روانه شد بسوی  
 طالوت و فلاحی و قوبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ آوارا صدانندند که ای داود  
 من را بگیر پس گرفت آنها را و در قوبره خود انداخت و داود علیه السلام در نهایت قوت  
 و توانایی و شجاعت بود و چون بنزد طالوت آمد و زره موسی علیه السلام را پوشید بر قامت مبارکش  
 درست آمد پس طالوت بالش را خود روانه جالوت شدند چنانچه حق نعم فرموده است  
 که فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي  
 وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پس  
 چون روانه شد طالوت بالشکوه های خود گفت بفرستی که خدا شما را امتحان خواهد  
 کرد نهی پس هر که از آن هزار آب بیا شامد پس از من نیست و هر که از آن نیا شامد پس او  
 از منست مگر کسی که مقدار يك كف آب بخورد بدست خود پس همه خوردند از آن آب مگر  
 اندکی از ایشان فرمود که یعنی هنری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که  
 از آن هنر بیا شامد از خدا نیست و هر که نیا شامد از خداست و از فرمان برداران  
 اوست پس چون نهی رسیدند حق نعم بجوین نمود برای ایشان که يك كف از آن بیا شامد  
 پس خوردند از آن هنر مگر اندکی ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند و این

جانب



امتحان بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بر روایت ابن بابویه که بنسب صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظری کردند بشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن خورده بودند گفتند ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است که فَلَمَّا جَاؤُهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او و قال الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَرِهَ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلٌ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ وگفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگان و لَمَّا بَرَرُوا الْجَالُوتَ وَجُنُودَهُ قَالُوا رَبَّنَا افْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وچون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند گفتند ای پروردگار ما فریز بر ما صبر عظیم و ثابت کردن قدمهای ما را که نگریم و یار ده ما را بر کوفه کافران حضرت فرمود که این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند پس او آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت برینلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او یا قوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود علیه السلام بیک سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و بفلاحی گذاشت و بجانب راست لشکر او افکند پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد آوازه میکشت تا همه کمر میخند و سنگ دیگر را بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه کمر میخند و سنگ سیم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ بلند شد و بر یا قوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یا قوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاده و بجبهتم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است



که فخر موفّق باذن الله و قتل داود جالوت و ائمه الله المذنب و الحکمه و علمه مآ  
 فیاء و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل  
 علی العالمین یعنی پس گیراندند ایشانرا بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حق تعالی  
 کرد بلا و دپادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد آورا از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا  
 باشد مردم را بعضی از ایشانرا بعضی هراینه فاسد کرد در زمین و لیکن خدا صاحب فضل  
 و احسانت بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثوق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست  
 که سکنه بادیت که از بهشت بیرون می آید که آنرا صورتیست مانند صورت انسان و بوی نیکی  
 دارد و هفت که بر حضرت ابرهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که خانه کعبه را میساخت و آن سکنه  
 بجای پهای کعبه حرکت میکرد و ابرهیم علیه السلام بی خانه را عقب آن میکشاست و این سکنه در دنیا  
 تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دل های پیغمبران را در آن میشتند و در بنی  
 اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر  
 و صلاح حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله در هر جا که هست امامت در آنجا است و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکنه در آن  
 بود پرسیدند که سکنه چیست فرمود روح خدایی بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند  
 با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشانرا ببدیان آنچه میخواستند و بسند های معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت یوشع علیه السلام بداربهار حلت فرمود اوصیا و  
 امامان و پیشوایان که بعد از آنحضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند تا از جباران زمان  
 خود در ملت چهار صد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود علیه السلام و در این مدت یازده  
 نفر از امامان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند  
 و مسایل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد با آخر ایشان مدتی از قوم خود  
 پنهان شد پس ظاهر شد و ایشانرا بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و  
 شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک  
 خواهد کرد و فرج شما از این شدتها بظهور خواهد بود ایشان پیوسته منتظر ظهور



آنحضرت بود تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری  
داشتند و داود در میان ایشان کم نام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند  
که داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد اوست  
ولیکن شبعه میدانستند بخبر امامی که پیشتر بود که او متولد شده است و بجد کالی  
رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند که داود موعود او  
و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برود پدر داود با چهار برادر و همراه  
لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند انا و در این سفر چه  
کار خواهد آمد باید که مشغول کو سفند چرانیدن باشد پس نایره قتال در میان بنی  
اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خایف شدند و تنگی نیز در میان ایشان  
رسید پس داود برکت و طعنا بلا و علیه السلام داد و گفت برای برادران خود بپوشه قوت  
یابند بر جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوه تاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و  
پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای  
خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنگی گذشت و آن سنگ با او از بلند  
آوردند که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده  
پس برداشتن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهای فلاح خود را  
برای کو سفند چرانیدن در آنجا میکشید و چون داخل لشکری اسرائیل شد شنید که ایشان  
امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم میباشید مرا و او را و الله که اگر چشم  
من بر او افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بجمع طالوت رسید و او را  
طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود کمان داری چه شجاعت  
از خود بخبر کرده که جرات بر مقاتله جالوت مینمایی گفت مگر دشمن مراست و کو سفند  
از کلاه من ریخته است و از پان رفته ام و شش را پچانده ام و کو سفند را از دهان آن  
گرفته ام و حق تعالی فرستاده بود بوی طالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره و تورا  
پوشد و آنرا پر کند و موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید و چون



داود پوشید با حقارت جثه او بامر الهی آن زره با آن کتادی را بر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل  
از او دریم شدند و عظمت قدر او را داشتند و طالوت گفت امید هست که جالوت را این  
جوان بکشد پس چون روز دیگر صبح شد و صفاتال از دو طرف اراسته شد داود علیه  
گفت که جالوت را بمن بنهاید چون جالوت را با و نمودند همان سنگ را که در راه برداشته  
بود با پیر و آن روز در فلاح کن داشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ بمیان دوید  
آن اجل رسید آمد و در مغزش جا کرد و از مرکبش کردید و بر زمین افتاد پس مشهور شد  
در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود کرد اینکند و کسی بعد از آن اطاعت  
امر طالوت ننمود و بنی اسرائیل بر سر او جمع کردند و حق نعم بر او را فرستاد و دهنه ساختن را  
تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغمان و کوهها که با او قیام  
بگویند و آوازی با و عطا فرمود که هیچکس با آن خوشی آواز نشنید بود و با وقوت عظیم برای  
بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حد  
معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود  
علیه السلام در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را نظارت  
میداد و خبرها از جانب خدا با و میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود  
پادشاه طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان شما وفا و راست گویی و رعیت در جهاد نیت  
گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانها و فرزندان خود بدر کرده اند چون  
حق نعم طالوت را پادشاه ایشان کرد ایندی بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت بکار تب  
آن دارد که پادشاه ما باشد و او نه از خانه پیغمبریت و نه از خانه پادشاهی و پیغمبری <sup>سط</sup>  
لاوی می باشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت  
خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانایی داده است و پادشاهی بدست خداست هر که  
میخواهد میآید و شما را نیت که کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید و علامت  
پادشاهی او آنست که تا بوم که مدتیست که از دست شما بد رفته است مملکت از برای شما  
خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را میگویند بید گفتند که تا بابت



بیاید ما را ضعیف می‌شویم و پادشاهی او را انقیاد می‌کنیم و فرمود که در تابوت ریزهای شکسته الواح  
 بود و علومی که از آسمان بر موی نازل شد و بر الواح نوشتند در آنجا بود و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که ملئکه که حامل تابوتند ذریت پیغمبر اند که اوصیای ایشانند و تابوت  
 و علوم و آثاری که در آن بوده نزد ماست و در حدیث دیگر فرمود که داود علیه السلام  
 از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات  
 الله علیه منقولست که در نخست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را  
 از بنی اسرائیل گرفتند **نفسه** که در پیغمبر آن زمان خلافت بعضی گفته اند شمعون بن صفیه  
 بود از فرزندان وی و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند که اشمویل بود که بزبان عربی  
 اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اشمویل بود و علی بن ابراهیم گفته  
 است که در آیت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که بعضی گفته اند  
 که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را  
 از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملئکه را فرستاد که از میان ایشان بر  
 داشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق علیه السلام چنین منقولست و بعضی  
 گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند در بنخانه خود گذاشتند پس پتهای ایشان سرنگون  
 شد و چون از آنجا بیرون آوردند و در بک ناحیه شهر گذاشتند در دکل و طاعون در میان  
 ایشان پدید آمد و در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا  
 در آخر بر عراده گذاشتند و برد و کاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملئکه آمدند و  
 کاوها را دارند و تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که یوشع آنرا در صحای نینه گذاشته  
 بود و ملئکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب  
 شمشاد بود و بر آن صفحهای طلا چسبانیده بودند و در جنگ آنرا پیش می‌کردند و چون صدای  
 از میان تابوت شنیده میشد و نند میشد مردم از پیش می‌رفتند تا فتح می‌کردند و چون  
 صدای طرف میشد و می‌ایستاد ایشان می‌ایستادند و بدانکه مشهور است که مجموع اصحاب  
 طاوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند و اشهر آنست که آنها

معتبرم



که زیاده از يك كف نياشاميدند از آن نهر سبب و سیزده تن بودند بعد اصحاب حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله در جنت بدخ آنها با او ثابت ماندند و ایمان بنصرت الهی آوردند و آنها  
 که زیاده استامیدند بزرگشتند و از خطبه طالوتیه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سایر  
 احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند و  
 از بعضی اخبار ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و  
 آنها که يك كف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین مجموع میان اکثر احادیث مختلفه  
 میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند  
 که او بعد از کشتن جالوت با داود علیه السلام آغاز دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شیعه  
 بسیار با او نسبت داده اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهراً و اکثر روایات  
 انت که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من طالوت این امتم و بدانکه این آیات دلالت  
 بر آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه احق است بخلاف و امامت از آنها که غلبت  
 او کردند زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست خدای زیادتی در شجاعت  
 و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت امیر المؤمنین از همه صحابه شجاع تر و عالم تر بود و هیچکس  
 در این خلافتی نیست پس آنحضرت بخلاف و امامت احق بوده باشند از آنها که در اکثر جنگها  
 کوشیدند و در اکثر قضایا اقرار بنادلی میکردند و آنحضرت رجوع مینمودند **باب بیست و نهم**  
**در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السلام** و مشتمل بر چند فصل **فصل اول**  
**در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت**  
 پیش گذشت که آنحضرت از جمله پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جمله  
 چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشانرا برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد  
 که آنحضرت را برای آن داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترك اولی بهم رسیده بود  
 بمودت الهی مداوا کرد و پسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی بعد از نوح  
 پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نکرد ایند مکروه و القزین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام

تسمیه



و پادشاهی او و علیهم السلام از بلاد شام بود تا بلاد اصفی فاریس و در حدیث معتبر از حضرت صادق  
 علیهم السلام مرویت که حضرت داود علیهم السلام در روز شنبه بمرکز فجاءه از دنیا رفت پس مرغان هوا  
 ببالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است که وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ  
فَيَسَّجَنَ وَالطَّيْرَ وَكَتَبْنَا عَلَيْهِ یعنی و مسخر کرد ایندیم باد او و کوهها را که تسبیح میکنند با او  
 و مرغان را نیز که با او تسبیح میکنند و بودیم ما کنندگان امثال اینها را و اینها از قدرت ما  
 بعید نیست بعضی گفته اند که با عجز آنحضرت چون شروع بد کراهی و تسبیح او میکرد کوهها  
 و مرغان با او بصدای آمدند و با او راه میرفتند وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخْضِعَ لَكُمْ  
فَهْلَ أَنتُمْ شَاكِرُونَ و ما خویشم او را ساختن پوشانیدن از برای شما یعنی زره تا نگاهدارد  
 شما را از تاثیر حرب و سلاح در وقت جنگ پس یا هستند شکر کنندگان خدا را بر این نعمت  
 گفته اند که اول کسی که زره ساخت داود علیهم السلام بود و پیشتر صفیها آهن را بر خود می بستند و از  
 کوهانی آن جنگ نمیتوانستند کرد پس حق تعالی آن را زرم کرد و است او مانند خمیر که بدست خود  
 زره میساخت که با سبکی محافظت کند از تاثیر حرب و صلاح در بدن و باز فرموده است که  
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ بِتَحْقِيقِ که عطا کردیم او را از جا  
 خود فضل و زیادتی بر سایر مردم باینکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او رجوع کند  
 بتسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید وَلَقَدْ آتَيْنَاهُ حَقَّ نِعَمِ صَلَاتِي در کوهها  
 و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن  
 وقت شعور و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت  
 میکردند و بعضی گفته اند که مستخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه کنند بیرون آوردن  
 معدنها و کندن چاههای و غیر آن با ساقی میسر شود و هر حکم که مرغان را بفرمایند اطاعت کنند  
وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و قد رزقنی الشرح و اتملوا صلیا ای تمنا تمیلون بصیر  
 و زرم کرد ایندیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعل آو زهره های کشاده و حلقهای  
 آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر باز و بروایت علی بن ابرهیم میخهای حلقها را با اندازه  
 حلقها باز و بکند عملهای شایسته بدرستی که من با آنچه میکند بنیایم و در جای دیگر

با او همراهی میکردند و بعضی گفته اند  
 که کوهها و مرغان ۲



فرموده است که وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ  
مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ و تحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علی بزرگ و گفتند سپا خداوند  
سزا است که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود علی بن ابرهیم  
الله روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران  
خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشانرا زبان سرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و از زیر  
بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی  
و دعا و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرين  
صلوات الله عليهم اجمعین بود و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر  
شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که وَلَقَدْ  
كُتِبَ فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی تحقیق که نوشتیم در زبور  
بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که زمین بمیراث خواهد رسید ببندهگان  
شایسته مآ که مراد ائمه معصومین علیهم السلام اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابرهیم  
روایت کرده است که چون داود علیه السلام در صحرا ها زبور تلاوت مینمود کوهها و سرغان هوا و  
وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه میخواست بی  
تعب و بی آتش از آن میساخت و بنده معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هر که کارها را در شوا  
شود پیش در روز سه شنبه آنها را طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود  
علیه السلام نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرموده که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که تو نیکو بنده  
بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال مجبوری چون این وحی بداد رسید بسیار کثرت  
پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز يك زره بدست خود  
میساخت و هزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و سیصد و شصت  
هزار درهم فروخت و از بیت المال منفعی شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
در بعضی از خطب خود فرموده است که اگر خواهی تاسی کن بداد صاحب زمام که زبور را باوز  
از خوش میتواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بد رسی که زبیلها از برك خوابد دست خود



می یافت و با هم نشینان خود میگفت که کدام یک از شما میداند که اینها بفرود شدند و از قیمت آن نان جو  
میخرید و میخوردند **و انما** که شاید زنبیل بافتن پیش از فرود شدن آهن باشد و نقل  
کرده اند که حسن صوت آنحضرت بهر تبه بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در آنجا  
عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرای که صدای او را میشنیدند  
بیتابانه از پی آواز او بمیان مردم می آمدند که بدست آنها را می توانست گرفت و در احادیث  
معنه منقولست که آنحضرت یک روز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و بسند معتبر از  
حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی داود پیغمبر صلوات الله علیه گفت که امروز  
خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل او نکرده باشم پس بحراب خود رفت و آنچه شرط  
سعی در بندگی بود بعمل آورد و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر  
الهی سخن آمد و گفت ای داود آیا تو را خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی داود گفت  
بلی وزغ گفت خوش نیاید تو را این عبادتها و تلاوتهای بدستی که من خدا را در هر شبی هزار مرتبه  
میکویم که با هر قبسی از برای من سه هزار حمد الهی متعجب میشود و من در قعر آب می باشم و صدای  
مرغی را در هوا میشنوم و گمان میکنم که آن کرسنه است پس بروی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه  
کنا کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام روزی  
در محراب عبادت خود بود ناگاه کرم سرخ ریزه از جانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید  
و چون نظر او بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق نعم این کرم را خلق  
کرده است پس حق نعم برای تنبیه و تادیب آنحضرت بان کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم  
بامر الهی سخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بروی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی  
داود گفت نه کرم گفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای او و نفس او را میشنود و اثر رفتار او را  
بر روی سنگ سخت می بیند پس صدای خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن  
در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام چون بج آمد  
و بعرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود بیالای کوه رفت و تنها مشغول  
دعا شد و چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل عم بنزد آنحضرت آمد و گفت ای داود پروردگار



تومین نماید که چرا بگوید بالادستی یا کان کردی که صدای سبب صدای دیگر بر من مخفی می باشد  
 پس جمع شد و او در برابر نبوی جله و از آنجا آورد و بدینا فرمود بقدر چهل روز راه که در صحرا رفت  
 تا بنسکی رسید پس آتشک را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای  
 داود پروردگار تومین نماید که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می شنوم  
 و از آن غافل نیستم پس کان کردی که اختلاط آوازها را مانع شنیدن آواز تومین شود  
 که معلوم است که بر حضرت داود علیه السلام این معنی پوشیده نبود که علم الهی به هر  
 چیز محیط است ولیکن خواست که درد عامتناز باشد از دیگران و چون این کار مظنه بود  
 کان بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس با داعیان دیگر  
 مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیگران  
 این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر  
 فرموده باشد که نقل کند باجماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود و الله تعالی می علم  
 و بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام از حق تعالی  
 سوال کرد که در هر مراحله که بنزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست  
 با و وحی نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعالی وحی فرمود که ای داود تا باین بنی  
 آوردند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کردند و داود و بر دیگری دعوی کرد  
 که او پیش من کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع آنست که بگوی مدعی علیه را که کردن آنکسی  
 بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را بمدعی علیه بدی چون چنین کرد بنی اسرائیل بغنا  
 آمدند و گفتند که مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم کردن  
 مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت داود عا کرد که پروردگار مرا از این بلیه نجات  
 ده پس خدا وحی فرمود بدانند که تو از من سوال کردی که من حکم واقع را بتو الهام کنم و آنکه  
 پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود من حکم کردم  
 که بقضا پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان باغ در زیر  
 فلان درخت مدفونست برو با آنجا و نامش را بگو و او را ندان کن تا تو را جواب بگوید و از او

مردم



سؤال کن که کی آوراکشته است پس او علیه السلام بسیار شاد شد و بانی اسرائیل گفت که خدا  
مراد این قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بزر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد  
بنامش پس صدا از زیر آن درخت آمد که لبتیک ای پیغمبر خدا داد او گفت کی نوراکشته است  
گفت فلان مژمر اکشت و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند و داد او دادند  
کرد که حق نعم تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق نعم وحی فرستاد بسوی او که بندگان  
من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را پس از منتهی کوه بطلب و صدای علیه را سو کند بدو  
حکم واقع را بمن گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد  
باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار خود سؤال کرد که بک قضیه از قضایا  
آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد با و بنماید پس حق نعم با و وحی کرد که آنچه از من سؤال  
کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطلع نکرده ام و سزاوار نیست که بغیر از من کسی بآن حکم  
کنند پس بار دیگر داود این استعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگار کارت چیزی سؤال  
کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤال نکرده است و حق نعم دعای تو را مستجاب کرد و در اول  
قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد و داود  
در مجلس قضاست مرد پیری آمد و بجوانی چسبیده بود و در دست آن جوان خوشه انگور  
بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا  
خراب کرده است و بپرخست من انگور مرا خورده است داود بآن جوان گفت که چه میکنی آن  
جوان اقرار کرد که آنچه دعوی میکند کرده است پس حق نعم وحی نمود که اگر نجکم آخرت میان  
ایشان حکم میکنی دل تو بر منی باید و بنی اسرائیل قبول خواهند کرد ای داود این باغ از پدر  
جوان بود این مرد پیر بیباغ او رفت آوراکشت و چهل هزار درهم مال او را غضب کرد و  
در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیری بدست آن جوان بداد که گردن آن مرد پیر را بزنند بقضا  
پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را  
بیرون آورد پس داود بفرمود و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر  
منقولست که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السلام در کای و هر دو بر ملکیت



و ازین سوال مکن که بیان  
ایشان حکم کنم ۳

خود کواه گذر آیند پس او دینزد محراب رفت و گفت پروردگار ما مانده کرد حکم کردن متی  
این دو مرد تو حکم کن در میان ایشان پس حق نعم با و وحی فرستاد که بیرون رو و بیکر کا و را  
از آنکه دزدست اوست و بد بیکری به و کردن آورایزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند  
و گفتند هر دو کواه گذر آیند و آنکه در دستش بود احق بود که کا و با او باشد و داود از او  
گرفت و کردن آورایزد پس حضرت داود بر کشت بسوی محراب و گفت تا پروردگار را بنی اسرائیل  
بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق نعم وحی فرستاد بسوی او که آنکه کا و در دست او بود  
پدر آن شخص دیگر را کشته بود و کا و را از پدر او گرفته بود پس هر گاه بعد از این چنین امور  
تو را پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و حکم مرا بکنار بروز قیامت و در حدیث صحیح  
از حضرت صادق ع منقولست که در عهد داود علیه السلام زنجیری از آسمان او پیخته بود که مردم  
محا که بنزد آن زنجیر میرسیدند و هر که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که مبطل بود دستش  
نمیرسید و در آن زمان شخصی کوهری بد بیکری سپرد و او انکار کرد و آن کوهر را در میان عصا  
خود پنهان کرده بود پس صاحب مال بنزد او آمد و گفت بسیار ویم بنزد زنجیر احق ظاهر شود  
پس چون بنزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید و چون  
لایب امانت دار شد بصاحب مال گفت که این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست بر  
سایم پس دست او نیز رسید چون کوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده  
بود و چون این حیل از ایشان صادر شد حق نعم زنجیر را با آسمان برد و وحی نمود بداود  
که بکواه و قسم در میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قایم  
آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد بعلم خود و بحکم واقع و کواه  
خواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی امیر المؤمنین صلوات  
الله علیه در آن مسجد شد پس دید که جوانی از برابر آن حضرت می آید و میگردد و جمعی بر دور او  
هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگری گفت یا امیر المؤمنین  
شرح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چو نت این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند و  
اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند

حضرت



مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نکذاشت پس ایشانرا بنزد شرح بردم شرح با ایشان  
سوگند فرمود و من میدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود بفرمود پس چون  
حضرت امیر المؤمنین فرمود که برگردید و چون بنزد شرح آمدند فرمود که ای شرح چگونه  
این کار را حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برکت  
از آنها پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نکذاشت جوان را گفتم  
که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هیهات  
در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی و الله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد  
مکرد او را پیغمبر پس فرمود که ای قبری پهلوانان لشکر را بطلب چون حاضر شد ندید برکت  
از این جماعت یکی از آنها را موکل کرد ایند پس نظر فرمود بسوی این جماعت و گفت چه میگوید کان  
که من میدانم که شما باید این جوان چه کردید اگر اینرا ندانم مرد نادانی خواهم گشت فرمود که  
اینهارا پراکنده کنید و هر يك را در پشت ستون از ستونهای مسجد بازدارید و سر هاشای  
بجامهای خود بپوشانید که بیکدیگر را نبینند پس عید الله بن این رافع کاتب خود را  
طلبید و فرمود که نامه و دوای حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید و مردم بر دور  
انحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوید  
پس یکی از ایشانرا طلبید و در پیش روی مبارک خود نشانید و رویش را کشود و  
فرمود که ای عید الله آنچه میگوید بنویس پس شروع نمود بشوال کردن از او و فرمود که  
چهار روز از خانهای خود بیرون رفتی و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که  
در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل که رسیدید او مرد گفت در فلان  
منزل فرمود که در خانه کی او مرد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت  
فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان عده از روز پس انحضرت احوال او را  
همگی بشوال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی  
بر او نماز کرد و کی او را بقیع برد و چون حضرت همه را از او بشوال نمود و او جواب گفت الله  
اکبر فرمود و مردم همه صلابت بکبر بلند کردند پس رفقای او حزم کردند که او اقرار کرده



بر خود و بر ایشان بکشتن آن مردم صدا بیکر بلند کردند پس فرمود که هر دوی این مرد را  
بستند و بجای خود بردند و دیگری را طلبید و در پیش خود نشاند و رویش را کشود و  
فرمود که کان میگردی که من نمیدانم که شما چه کرده اید او گفت یا امیر المؤمنین من یکی  
از آنها بودم و راضی بکشتن او نبودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار کردند تا  
همه اقرار کردند و آن مرد را که اول طلبیده بود حاضر کردند و او نیز اقرار کرد که ما  
پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود بمال و خون برایشان از برای  
آن جوان پس شرح گفت با امیر المؤمنین بیان فرما که حکم داد چگونه بود فرمود که حضرت  
داود روزی گذشت بجای از اطفال که بازی میکردند و در میان خود طفلی را او میگردید  
مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری گفت مات  
الدین گفت کی تو را باین نام مسمی کرد اینده است گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود  
آورد بنزد مادر او پرسید که ای زن کی این فرزند تو را باین نام مسمی کرد اینده است گفت  
پدرش پرسید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این  
طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهر من بر نکست چون احوال او را از ایشان  
سوال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نداشت پرسیدم که آیا وصیتی  
کرد گفتند بلی گفت که زن من ایستادن است با و بگوید که خواه پسر بزاید و خواه دختر او را  
مات الدین نام کنند پس باین سبب این طفل را باین نام نامیدم داود گفت آیا میثناسی  
آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنم اند یا مرده اند گفت بلکه زنم اند  
فرمود که پس بیا با من و ایشان را بمن نشان ده پس آنحضرت انجماعت را از خانهای ایشان  
بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت  
گردانید و بعد از آن بان زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنم  
شد من و پسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله فرمود که عمر شریف حضرت داود عم صد سال بود و از آنجمله چهل سال مدّت پادشاهی  
آنحضرت بود و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی گروهی از



ملک را بر آید علیه تم فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است پس  
کرد حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند  
از پشت آدم و مانند مکس سل در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی فرمود بآدم که  
نظر کن چه می بینی آدم گفت مورچه ریزه بسیاری در کنار وادی می بینم حق تعالی فرمود که اینها  
فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بکبر ما ز برای خود پروردکاری و از  
برای محمد پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفته ام گفت پروردکارا چگونه اینها  
همه را پشت من کنجایش دارد فرمود که ای آدم بضع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت  
تو جادادام آدم گفت پروردکارا چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که آنرا میخواهم  
که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نکرده اند و همانند اندام گفت پروردکارا  
پس کسی که تو را اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن  
میکردم آدم گفت پس هر که از ایشان تو را معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را  
در جهنم ساکن میکردم آدم گفت پروردکارا عدالت کرده در باب ایشان و اگر ایشان نگاه  
نداری و توفیق ندی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای  
پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم بنام داود پیغمبر را گذاشت و عمر او را چهل سال دید  
گفت پروردکارا چه بسیار گشت عمر داود و بسیار است عمر من پروردکارا اگر من از عمر خود سی  
بر عمر داود زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردکارا پس من از عمر خود سی  
سال بر عمر داود افزودم از عمر من بپندار عمر او اضاف کن پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی میفرماید  
در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات مینماید آنچه را میخواهد و نزد او ستام الکتاب  
یعنی کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت  
عمر آدم علیه السلام منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم علیه السلام گفت که  
ای ملک موت سی سال از عمر من ماند است ملک موت گفت آن سی سال از عمر خود که کردی  
و بر عمر داود افزودی در وادی روح در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت تو را بر تو عرض  
میکرد آدم گفت ای ملک موت بخاطر منی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سؤال نکردی



که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از  
 تو در ذکر محو کرد آنم فرمود که اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع  
 از خاطر آدم علیه السلام محو شده بود پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بنده گان خود را که در قرضها  
 و معاملات خود قبالة و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکند و در روایت  
 معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داد نمود و چون  
 انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد و ملک موت  
 قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنانست که عمر او چهل سال بود و آدم شصت  
 سال بر آن افزود و احادیث در این معنی در باب قصه آدم علیه السلام گذشت و اشکالی چند که  
 بر اینها وارد می آید در اینجا مذکور شد و علی بن ابرهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی  
 و زمان داود علیه السلام هزار و صد سال فاصله بود فصل دوم در بیان ترك اولای حضرت  
 داود علیه السلام است حق تعالی فرموده است که وَإِذْ كُنَّا عَبْدًا نَافَاوَدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یاد کن  
 بنده ما را که صاحب قوت و توانایی بود در بندگی خدا و بدیستی که او بسیار رجوع کننده  
 بود بِسْمِ اللَّهِ أَنَا نَحْنُ الْجَبَالُ مَعَهُ يُسَيِّجُ بِالْعِثَّةِ وَالْإِشْرَاقِ بدیستی که ما تسخیر کردیم  
 کوهها را که با او تسبیح میکنند در وقت پسین و چاشت یا بر آمدن آفتاب وَالطَّيْرِ فَخْشُورٌ  
كُلُّ لَهْ أَوَّابٌ و تسخیر کرد اینها بودیم مرغها را که جمع میشدند بسوی او هر يك از کوهها و مرغها  
 از برای او رجوع کنند بودند تسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند و شد نَا  
مُلْكُهُ وَآيَاتُهُ الْحِكْمَةُ وَفَضْلُ الْخِطَابِ و محکم کرد اینها پادشاهی او را و عطا کردیم با او حکمت را  
يَعْنِي بِغَيْرِ مَلَايَا كَالْعِلْمِ وَعَمَلِ الْوَحْطَابِ جدا کنند میان حق و باطل و هَلْ آيَاتِكَ بَنُو  
الْخَفِيمِ إِذْ قَسَّوْا الْحَرَابَ ایا آمده است بسوی تو خبر آنها که بایکدیگر خصم و منازعه  
 کردند نزد داود در وقتی که بدیوار محراب یا غفره داود بالا رفتند إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ  
مِنْهُمْ چون داخل شدند بر او و در پیش ترسید از ایشان قَالُوا لَا تَحْقُقْ خَضْمَانِ بَعْضُ  
عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَطْطِطْ وَامْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ گفتند متوسل ما و خصم  
 بعضی از ما بر بعضی ستمی و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم

باشد سال فاصله بود میان  
 داود و عیسی علیه السلام



و راهنای کن ما را براه راست ان هذا اخي كه تسع وتسعون نجه ولى نجه واحده فمات  
اقلينها و عز في الخطاب بدرستی که این برادر منست او را نود و نه میبش هست و مرا يك  
 میبش هست پس میگوید که ان بك میبش را بمن بد و بر من زیادتی میکند در مخاطبه و محامه  
فان لقد ظلمك بسؤال نجهك الى نجاه داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که  
 سؤال کرده است میبش تو را که با میبشهای خود ضم کند وان كثر من الخطايا  
ليغني بعضهم على بعض الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات و قلیل لهم و بدرستی که نیک  
 از شر کاستم میکند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته  
 کرده اند و بسیار کند ایشان و ظن داود انما فتنا فاستغفر ربه و خرنا لعا و اناب و  
 کان کرد او که ما او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب امرزش کرد از پروردگار و سجده  
 در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
 که مراد از کان در اینجا علم است یعنی بیقین دانست که خدا او را امتحان کرد فغفرنا له ذلك وان  
له عندنا لى و حسن مآب پس امر زدیم از برای او ایضا و بدرستی که هست او را نزد ما قرب  
 و منزلت و بازگشت نیکو یاد او انما جعلناك خليفة في الارض ای داود بدرستی که گردانیدیم  
 ما تو را جانشین خود در زمین فاحكم بين الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم بر راستی  
ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند  
 تو را از راه خدا ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما كانوا  
يكرهون بدرستی که آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان  
 روز حساب با و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب  
 مقدس بزرگی نعم شانه حضرت داود علیه السلام با خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او  
 نازل گردانید و حی کرد بسوی کوهها و مرغان که با او قبیح بگویند و سببش آن بود که چون  
 حضرت داود علیه السلام از نماز فارغ میشد و زیر آن حضرت بر میخواست و حمد و تسبیح و تهلیل و  
 تکبیر الهی میکرد و ملح میکرد يك يك از پیغمبران گذشته را و فضایل و افعال پسندیده  
 ایشان را یاد میکرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور میساخت و حضرت

خود



داود را یاد نمی کرد پس او دستجات کرد که پروردگار را بر پیچیدگان شنا کرده با آنچه کرده و بر من  
شنا کرده حق تعالی فرستاد بموی او که ایشان بنده چندند که ایشانرا امتحان کردم و مبتلا  
کردم ایندم و صبح شکبایی کردند و باین سبب شنا و قلیح ایشان کرده ام داود گفت پرورد  
گارا سرانین مبتلا کردن و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود که ای  
داود اختیار کردی بلارابر عاقبت آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و تو را خبر میکنم و امتحان  
میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت  
داود علیه السلام چنان بود که یکروز در مجلس دیوان نشست و حکم میفرمود در میان مردم و یکروز  
خود را فارغ میکرد ایند برای عبادت خدا و بای پروردگار خود خلوت میکرد چون آن روزی شد  
که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شد بدتر کرد و در محراب خود خلوت  
گزید و منع کرد مردم را که کسی بنزد او نرود ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ  
از مردم سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زیر جلدش آن مرغ بیا  
خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را و برخاست که آنرا بگیرد پس آن مرغ پرواز کرد و بر دیواری  
نشست که در میان خانه داود و خانه او را پسر حنان بود و داود او را دید و با بجنکی فرستاد و چون  
داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظرش بر زن او را افتاد که نشسته بود و غسل میکرد  
چون سایه داود را دید موهای سر خود را بر بدن خود افشانید و بدن خود را بموی خود  
پوشاند و داود فریفته محبت زن او را کرد و بدید بحراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد  
و نوشت سپهسالار خود که فلان موضع بروید بجنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر  
دشمن خود بکنارید و نوشت که آریا پیش تابوت بدید که جنگ کند پس سپهسالار داود او را  
پیش تابوت فرستاد و او گشته شد پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه بنزد داود  
آمدند بصورت دود مرد براه و در پیش روی او نشستند و داود ترسید از ایشان  
پس گفتند متوسل ما را فرما داریم ای برادر من تو دشمنی داریم و من یک میث دارم و میخواهد  
یک میث را بگیرد و با کوسفندان خود ضم کند و بر من ظلم میکند و بفرج جبر میخواهد که آنرا  
از من بگیرد و در آن وقت داود غم نمود و نه زن در خانه داشت از زن نکاحی و کنیزان پس



داود گفت که ظلم بر تو کرده است که خواسته است که کوفتند تو را بیکج و با کوفتند از خود  
 کند پس آن ملک دیگر که مدعی علیه بود خندید و گفت خود برخیز حکم کرد داود گفت معصیت  
 خدا کرده و میخندی دهانت را می باید شکست و چون ایشان با آسمان رفتند داود ریافت  
 که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میگریست و بغیر  
 از وقت نماز سر از سجده بر نمیداشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیدگاهها  
 مبارکش جاری شد بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد که ای داود چیست تو را که اینقدر  
 گریه میکنی آیا گرسنه که تو را طعام دهیم یا تشنه که تو را آب دهیم یا غریبی که تو را جامه بپوشانیم  
 یا ترسانی که تو را امین گردانیم داود گفت پروردکارا چگونه ترسان بشم و گورم نام آنچه میدانی  
 و میدانم که تو عادل و ستم ستکارا حق نمیکند پس حق تعالی با و وحی کرد که ای داود توبه کن داود  
 گفت پروردکارا چگونه توبه من مقبول میشود و صاحب حق زنند نسبت که از او بر آید زمت  
 خود را بطلب حق تعالی فرمود که برو بنزد قراویا تا او را برای تو زنند کم و سؤال کن از او که بچشد  
 بر تو تا من تو را بیا مرزم داود گفت پروردکارا اگر بچشد چکنم فرمود که من سؤال کنم که تو را  
 بچشد پس داود علیه السلام روانه شد بجانب قراویا و میگریست تلاوت زبور میکرد و  
 چون آنحضرت تلاوت زبور مینمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ ندرند پنهانند مگر آنکه با  
 او هم آواز میشدند پس برای خیال رفت تا بکوهی رسید که در آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر  
 عابدی بود که او را خرقیل میگفتند صدای کوهها و جانوران را شنید داشت که داود می آید  
 گفت این پیغمبر کنا هکارت چون داود بنزد آن غار رسید گفت ای خرقیل مرا رخصت میدهی  
 که بنزد تو بالالایم گفت نه زیرا که تو کنا هکاری پس گریه داود زیاده شد و حق تعالی فرستاد  
 بسوی خرقیل علیه السلام که ای خرقیل سر نشستن کن داود را بخطای او و از من عافیت بطلب که اگر  
 تو را بخود بکنام تو نیز کناه خواهی کرد پس خرقیل برخواست و دست داود را گرفت و بسوی  
 خود برد پس داود عم با و گفت که ای خرقیل هرگز قصد کناه کرده گفت نه پرسید که هرگز تو را  
 عجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید که هرگز میل بدینا کرده که خوا  
 باشی که از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی گفت بلی گاه هست که چنین امری در

چون خرقیل



من بدر می آید داود گفت که هرگاه تو را چنین امری عارض شود بچه چیز علاج آن میکنی خرقیل  
گفت داخل این رخنه کوه میشوم و از اینجا در آنجا هست عبرت میکنم پس داود داخل  
آن رخنه شد ناگاه دید که تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کله کهنه شده  
و استخوانهای پوسیده ریخته است و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود که منم  
اروی پسر شلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت  
بردم و آخر کار من این شد که خاک نهالی من گردید و سنک بالش زیر سر من گردید و مارها  
و کرمها همسایگان من شدند پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد  
پس داود از آنجا گذشت و رفت بنزد قراویا و او را صدانده جواب نداد و بار دیگر او را ندانده  
و جواب نداد در مرتبه سیم او را گفت ای پیغمبر خدا چه کار داری که مرا از شادی و سروری  
که داشتم باز آوردی گفت ای او را مرا بیامرز و گناه مرا بخش پس حق تعالی وحی کرد که ای داود  
بر او ظاهر کن که چه کرده و از او آمرزش بطلب پس باز سه مرتبه او را ندانده تا جواب گفت  
پس داود گفت که ای او را من چنین کاری کرده ام او را گفت ای پیغمبران چنین کاری میکند  
و چون دیگر او را ندانده تا جواب شنید پس داود بر زمین افتاد بگریه و زاری پس حق تعالی  
وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است که پرده بردار تا او را فردوس را ببیند  
چون پرده برداشته شد و او را فردوس را دید پرسید که این بهشت از برای کیست حق تعالی  
فرمود که این بهشت برای کسی است که گناه داود را بخشدا و او را گفت پروردگار کارها را بخشد  
پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت و بعد از آن هرگاه از نماز فارغ میشد و زیر او بر میخواست  
و حمد و ثنای خدا میکرد و بر پیغمبران ثنا میکرد و بعد از آن میگفت که داود پیش از گناه چنین  
و چنین فضیلتها داشت پس داود غمگین شد پس حق تعالی با او وحی کرد که ای داود گناه  
تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم داود گفت پروردگار تو عباد  
و جور نمیکنی چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میکرد ای فرمود که برای آنکه چون اراده  
آن عمل کردی بر توانکار نکردند پس بعد از آن زن او را با مرآه خواست و حضرت سلیمان  
عم از او به هم رسید و آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که او را کشته نشد و بعد از



توبه داود فرستاد و او را با طلبید و بعد از آن هشت روز زند بود و بعد از آن فوت شد  
و بعد از فوت او داود زن او را خواست **و نه گفت** که این قصه نیز از جمله قصه هایست که متین  
بآنها شده اند جمعی که بخوبی گناه نسبت بدیگران میکنند از اهل سنت و ایشان این قصه را  
باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد و بعضی از این شیعیان نیز نقل کرده اند  
و چون سابقا دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت بدیگران از گناهان پس باید که  
بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد چنانچه قبلا معتبر از ابوبصیر منقولست  
که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که چه منیفر است در آنچه مردم در باب داود و زن او را  
میگویند فرمود که آنها را علمه افترا کرده اند بر آنحضرت **و در حدیث موثق دیگر منقولست**  
که آنحضرت فرمود که اگر دست پیامبر کسی که گوید که داود علیه السلام دست بر زن او ریخته است هر  
آینه آورد و حد خواهم زد یکی برای بخش گفتن و یکی برای ناسزا بدیگران گفتن و همین مضمون  
عامة نیز از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه  
و بعضی از مخالفین که بخوبی گناه نسبت بدیگران نمیکند خلافت است که استغفار حضرت داود  
از برای چه بود و افتنان و امتحان خدا نسبت باو چه بود و در این مقام چند وجه گفته اند  
اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود و دوم  
آنکه او را زنی را خواستگاری کرده بود و داود بعد از او او را خواستگاری کرد و او را زن نهاد  
و داود نود و نه زن داشت و او طاق آن بود که آن زن را برای او را بکنار چون چنین نکرد  
حق تعالی او را باین مکروه معاتبه فرمود پس آنکه داود او را باینجک فرستاده بود و چون  
خبر بیک شهادت او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه داشت که زن مقبول دارد و  
او را خواهد خواست و این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت نبود اما موجب گناه  
نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص ملک نمودند  
بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن با آنحضرت آمدند و چون دست نیافتند این  
مراغه را بعد از خود الهاک کردند و داود با ایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را از ازار  
کنند پس از گمان خود که ترك اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه



الهی نسبت با و برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از آنکه از مدعی علیه سوال  
نماید فرمود که بر تو قسم کرده است و عرض آنحضرت آن بود که اگر راست میگوید بر تو قسم کرده است  
و اولی آن بود که پیش از آنکه از حضم او جواب دعوی را بشنود اینرا ننویسد و برای این ترك  
اولی استغفار نمود چنانچه نسند معتبر منقولست که علی بن الجهم در مجلس مامون از حضرت  
امام رضا علیه السلام از این ایات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این باب چه میگویند  
علی بن الجهم گفت میگویند که روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصر  
نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود نماز خود را قطع کرد و برخواست که مرغ را بگیرد  
پس مرغ بمیان خانه رفت داود هم نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و برپایه خانه نشست  
داود نیز برپایه بالا رفت پس مرغ بخانه او ریا پسرخان رفت و داود مشرف شد بر خانه او ریا  
ناگاه نظری بر زن او ریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بقرار  
شد و او ریا را بعضی از جنکها فرستاده بود پس نوشت بر کرده آن لشکر که مقدم دار  
او ریا را پیش روی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد  
چون این خبر بداد رسید غمگین شد و بار دیگر نوشت که او را بر تپه مقدم کرد آن جنک  
چون چنین کردند او ریا شهید شد پس داود زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا  
عم این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت  
إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ شما نسبت میدیدید پیغمبر از پیغمبران خدا را بآنکه نماز خود را بیک  
سهم و برای مرغی نماز را قطع کرد و بآنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را گشت پس  
پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس کناه او چه بود حضرت امام رضا عم فرمود که داود  
عم کمان کرد که حق نعم خلقی را او دانا تر نیافرید است پس و ملک را خدا فرستاد که از دیوار  
غرفه او بالا رفتند و چون بنزد او رفتند و مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق نعم  
یاد فرموده است حضرت داود مبارک دین نمود و پیش از آنکه از دیگری پرسد که آنچه او را  
تو میگوید راستست یا نه و پیش از آنکه از مدعی کواه برد دعوی او و بطلید فرمود که بر تو ظلم  
کرده است که گویند تو را خواسته است که با کوسفندان خود ضم کند پس این خطا



و ترك اولایی بود که در حکم کردن از آنحضرت صادر شد نه آنچه شما میگویید یا نمیشنوی که حتی  
بعد از آن میفرماید که ای داود ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم  
بحق پس عیسی بن الجهم گفت یا ابن رسول پس قصه او با او ریاضه بود فرمود که در زمان داود مقتر  
چنین بود که زنی که شوهرش میزد یا کشته میشد دیگر شوهر نمیگرفت و اول کسی را که حق نعم  
از برای او حلال گرداند که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواند داود بود پس چون او را  
کشته شد و عده زن او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست و این معنی بر روح او پراگند  
آمد که داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری گردانید **مؤلف** که منسوخ شد  
حکمی در زمان پیغمبر **اولوا العزم علیهم** خلاف مشهور است و ممکنست که حضرت موسی  
جنر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود  
یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان پیغمبر **اولوا العزم است** و استبعادی ندارد که در بعضی  
از احکام جزئیة در زمان پیغمبر منسوخ تواند شد و بدانکه این بعضی از وجوہیت  
که در این قصه گفته اند و وجه آخر که موافق حدیث بهترین وجوہست و سایر وجوہ را  
در کتاب بحار الانوار بیان کرده ام مجملآ باید دانست که از پیغمبر ان کناه صادر نمیشود  
ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انشا افتراق بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و  
این معنی بدو نصل و رفیع الجملة مخالف حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان  
خود را بخود میکند از که مکروهی یا ترك اولایی از ایشان صادر کرد تا بعین الیقین بدانند  
که امتیاز ایشان از سایر خلق بصمت و تائید برانیت و درجا کمال ایشان بسبب هدایات  
بسبحانیت و بسبب صلوات بر این معنی در مقام تقیه و انابه و تذلل و خضوع و انکسار در آیند  
و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمال و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان با ضعا  
مضاعفه زیاده از پیش از صلوات بر این معنی از ایشان گردد لهذا حق تعالی بشیطان خطا فرمود  
که بدرستی که بنده کان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو مینمایند از کمرانها  
ویرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان  
گردیده و محبت بر غمخواران شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان فزون



تو میشود چنانچه در قصه آدم علیه السلام میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را  
 بزرگزد و توبه آورد و قبول کرد و پذیر جات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از  
 صد و آن امر از داود میفرماید که او را امر زدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و  
 باز گشت نیکو بوی ما دارد و بعد از آن او را خطا خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود  
 و اگر در این معنی اندک تفکر نباشد بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات  
 در نفس انسان بر قیاس ظاهر میشود و بی ظاهرات که ارتکاز ترک اولایی که موجب سیصد  
 سال نضیع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست و اگر بظاهر او را از بهشت  
 حبس نمایند و در آنجا توبه و انابه و نضیع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی  
 داخل کردند و هر قطره که از دیدگاه مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوهها بار آمد  
 و در ساطین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید و هر آهی که کشید خرمن  
 سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید و بهر ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال  
 ربانی شنید و بهر اندوهی سرایر شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا گردانید و یک جهت تفصیل  
 انسان بر ملک اینست و کمال مرتبه محبت و معرفت و هر هر واریداشکی که از دیدگاه دریافته‌اشان  
 بارید در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که بر چهره محبت کزین او روان گردید  
 مانند لعل آبدار اکلید رفعتش زینبایی بخشید غالباً بدو آن این میسر نمیشود و اگر ترک اولی  
 نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و موافقت و متوجه  
 شدن بامور ضروری هدایت خلق و معاشرت با انبیاء یا ارتکاب بعضی از لایحالات چون بر سر  
 اولی عود میفرماید در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و انکسار آئینده زبان افتقار و اعتذار  
 میکشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب یکنه حیران و هجران بخود میدهند  
 چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمه طاهرين خصوصاً حضرت سید الساجدین صلوات  
 علیهم اجمعین ظاهر است و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف شکست و معنی نازکست  
 و عقلها قاصر است و هر که از این دریا قطره چشید است یا از حقیق مختوم محبت بهره بگام  
 جانش رسیده است و از نشاء قرب و مناجات لذت یافته است و از ساحل دریای محبت دامن

و یک جهت تفصیل انسان بر ملک  
 اینست و کمال مرتبه محبت و معرفت



تو کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی بر تو نشسته است یا اندکی حلاوت آب شور کبریه  
محبت را یافته است یا چشمتی آب دیده توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میدانند  
و نشاء این رحیق را می یابد و میدانند که تاثیر نعمه داود نه از نو او سر و دست بلکه از ناله شو  
انگیز هجران رحیم و دود است و میفهمند که در بانی نیبایی دود آه مجروحان از امید واری امری  
خداوند معبود و قبول کننده هر خطا کار مردود است چنانچه بسمه معتبر از حضرت مبین  
الحقایق و مربی الخلائق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه منقولست که هیچکس کبریه  
نکرد مثل سه کس آدم و یوسف و داود علیهم السلام اما آدم پس چون آورا از بهشت بیرون  
کردند آنقدر بلبلند بلو که سرش در دریای زرد های آسمان بود و آنقدر کریت که اهل آسمان  
از کبریه او متاذی شدند و بحق نعم شکایت کردند پس خدا قامت آورا کوتاه کرد انبند و اما  
داود عم پس آنقدر کریت که گیاه از آب دیده اش روید و ناله چند آتشین میکشید که آن  
گیاهها که از آب دیده اش روید بود باده آتش بار او میسوخت و اما یوسف پس آنقدر بر  
مفارقت یعقوب کریت که اهل زندان انگیزه او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد  
که يك روز کبریه کند و بگوید ساکت باشد فصل سیم در بیان وجهاییست که بر آنحضرت  
نازل گردید و حکمتها که از آنجناب بظهور رسید است و بعضی از نوادر احوال آن حضرت  
بسمه معتبر از حضرت صادق علیه منقولست که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان  
بر حضرت داود علیه السلام نازل گردید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که زبور  
یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه منقولست  
که حق نعم و حی بود بحضرت داود عم که ای داود چرا تو را چنین تنهای بینم گفت از برای رضا  
تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا تو را چنین ساکت می  
بینم گفت ترس تو مرا ساکت کرد اینست فرمود که چرا تو را در تعب و مشقت می بینم  
گفت که محبت تو مرا در بندگی تو بتعب افکنده است فرمود که چرا تو را فقیری بینم و حال  
آنکه مال بسیار بتو دادم گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر کرد اینست فرمود که چرا تو را  
چنین تدلل و شکستگی می بینم گفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی آید مرا نزد تو تدلل



کرد اینده است و سزاوار است شکستی نزد نقای سید و آقای من حق نعم فرمود که پس  
 مژده باد تو با بفضل و زیادتى از جانب من و چو بت نزد من آیی تو مهنایست  
 آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال که حق  
 نعم بداد و عی وحی نمود که ای داود بمن نشاد باش و بس بیاد من لذت بیاب و بران گفتن با من  
 تنعم کن بزودی خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان و لغت خود را مفرقه میکردم بر سنگار  
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالم  
 وحی کرد بنوی داود که ای داود چنانچه افتاب تنگ نیست بر هر که در پرتو آن بنشیند  
 همچنان رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و همچنانچه طیر و به فال فر  
 نمیرساند کسی را که از آن پروا نکند همچنان نجات نمی یابد از فتنه و بلیه آنها که نظیر بفال  
 بد میکنند و چنانچه نزد بکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنند مانند همچنین  
 دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر از آنحضرت  
 منقولست که حق نعم وحی نمود بسوی داود ع که بدرستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی  
 من می آورد و بهشت خود را بر او مباح میکردم داود ع گفت پروردگار آن حسنه کدام است  
 فرمود که آنست که بنده مؤمن مرا شاد کرد اندا که چه بیک دانه خرما باشد پس داود گفت سزاوار  
 کسی را که تو را بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام  
 منقولست که حضرت داود علیه السلام حضرت سلیمان ع گفت که ای فرزند من نهاده که بسیار خند  
 مکن که بسیاری خند بنده را در روز قیامت فقر و تنگ دست میکرد اندای فرزند بر تو باد  
 بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آنست بدرستی که یک پیشانی که بر خاموشی  
 می باشد بهتر است از پیشانیهای بسیار سخن گفتن می باشد ای فرزند اگر سخن گفتن از فقر  
 باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود  
 نوشته است که ای فرزند آدم چگونه بهدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار  
 نشدی ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با مساوت و فراموشی کار عظمت پروردگار خود  
 اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای و

بدانسان اجتناب کن تا بسای  
 آنچه میخواهی از من قدر صلیت  
 معتبر دیگر فرمود

که در بسیاری



عدهای او امید واری بودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی خود را و تنهایی خود را در آن مکان  
وحشت نشان و بند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که حق تعالی فرمود پسوی  
داود علیه السلام که ای داود بدرستی که بنده حسنه بنده من می آید در روز قیامت و من او را  
بسبب آن حسنه حاکم میکردم که هر جای بهشت را که خواهد با و بدهند داود گفت پروردگار  
آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مؤمنست که سعی کند در حاجت برادر مسلمان  
خود و خواهد که آن حاجت برآورده شود خواه بشود و خواه نشود و در روایات معتبره  
منقولست در تفسیر قول حق تعالی که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ  
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ که مراد اوست که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر  
کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین بپسند خواهد رسید بندگان شایسته ما  
که قایم آل محمد صلوات الله علیه و اصحاب اعظمند و فرمود که در زبور خبرهای وقایع آیند  
هست مشتملست بر حمد تحمید و تجید و ذکر خدا و دعا و در حدیث صحیح از حضرت صادق  
عم منقولست که حق تعالی فرمود پسوی داود علیه السلام که بقوم خود برسان که هر بنده که من او را  
بامری مامور گردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر  
از من حاجتی بطلبد یا وعطا کنم و اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب نگاهداری  
بکند او را نگاهدارم و اگر از من بطلبد کفایت از شرح دشمن خود را او را کفایت کنم و اگر بر من  
توکل کند او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او بکنم  
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی فرمود پسوی داود علیه السلام که بدرستی که بنده که  
من با یکدیگر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند بدلهای و ظواهر میکردانند عمل نیکو را برای  
و پنهان میکنند در دلهای خود فریب و دغل را و در حدیث دیگر منقولست که خدا و پیغمبر  
داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدت  
و فرمود که ای داود مراد دوست دار و محبوب گردان مرا پسوی خلق من داود گفت پروردگار  
من تو را دوست میدارم و چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای  
مرا نزد ایشان تا مراد دوست دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که



در حکمت آلد اود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان  
خود را بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو و فایده  
تکاهدارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی میفرمود بسوی داود عم که ای داود  
بشارت ده کناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگار را چگونه کناهکاران  
باید ایشان بشارت ده و صدیقان را با فرمان برداری ایشان بترسان فرمود که ای  
داود بشارت ده کناهکاران را که من تو را قبول میکنم و از کناهان برحمت خود عفو میکنم و  
بترسان صدیقان را که عجب نمایند بکارهای خود که هر چند را که من در مقام حساب بدانم  
البته هلاک میشود و بنشد معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که روزی حضرت داود  
علیه السلام نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامهای کهنه و  
پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیکفت پس در این روز ملک بنزد  
داود عم آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تنیدی بنویان جوان کرد پس داود علیه السلام از سبب  
این نظر کردن از ملک موت سؤال کرد ملک موت گفت من مامور شده ام که بعد از هفت  
روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان آیا زن داری  
گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو بنزد فلان مرد و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را  
نام برد و بگو با او که داود تو را امر میکند که دختر خود را بعقد من در آوری و امشب زفاف  
کنی و آنچه از خرجی میخواهی بردار و بنزد زن خود باش تا هفت روز و روز هفتم بنزد من بیابراین  
موضع پس چون آن جوان رسالت حضرت داود را بان مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد  
و دختر خود را بعقد او در آورد و روز نزد آن زن ماند و روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد  
حضرت از او پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و شادی زیاده  
از این حاصل نشد بود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود و بیاید و قبض روح  
او بکند چون دیر شد و ملک نیامد بان جوان که برو بخانه خود و با اهل خود باش و روز هشتم  
باز بنزد ما بیای پس آن جوان رفت و باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد ملک نیامد باز  
آورا مرخص فرمود و گفت روز هشتم بیادراین مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد



و حضرت داود باو گفت که تو نگفتی که ما مور شده ام قبض روح این جوان تا هفت روز گفت  
 بلی داود گفت که سه هشت روز گذشت و او زنده است ملک موت گفت که ای داود حق تعالی  
 رحم کرد بر او بر حرم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت و تسند موقوف معتبر حضرت  
صادق ع منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ع که خلاده دختر او پس با بشارت بد  
 بهشت و اعلام نما آورد که او قریب تو خواهد بود در بهشت پس داود بدر خانه او رفت و  
 در زد و آن زن بیرون آمد و گفت آید باب من چیزی نازل شده است فرمود که بلی گفت چه  
 چیز نازل شده است داود رسالت خدا را با و نقل کرد آن زن گفت آیا کسی دیگر هست که  
 مثل نام من نامی داشته باشد داود گفت نه خدا تو را بخصوص فرموده است گفتای پیغمبر  
 خدا من تو را تکذیب نمیکنم و بخدا سو کند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که  
 تو میفرمایی داود گفت مرا خبر از احوال پنهان خود گفت هرگز دردی یا پریشانی یا کوششی  
 بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا بحالت دیگر بگرداند و بانجا  
 راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت بهمان حضرت باین مرتبه  
 رسید و این دین و طریقه ایت که حق تعالی برای شایسته گان بنده گان خود پسندیده است  
 و در بعضی از روایات منقولست که زبور داود ع صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب  
 بود که ای داود بشنوی من آنچه میگویم و حق میگویم آنچه میگویم هر که بگوید من آید و مراد  
 دارد و اولاد داخل بهشت گردانم ای داود از من بشنوی آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است هر که بگوید  
 من آید و شرمند باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیا مرزم و از خاطر حافظان  
 اعمال او محو کنم و در آیت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود  
 حذر نما از دلهایی که چسبیده اند بشهوتهای دنیا که عقلها آنها را مجنونند از من و فیض  
 من بآنها نمیرسد ای داود هر که محبوبی را دوست دارد بصدق قول او مینماید و هر که افس  
 بحیب خود دارد گفته او را قبول میکند و کردار او را می پسندد و هر که وثوق و اعتماد بحیب  
 خود دارد کارهای خود را با او میکند و هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام  
 میکند در رفتار بسوی او که زود خود را با او برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کردن



منت و بهشت من برای اطاعت کنندگان منست خزینة یار من برای مشتاقان منت و خود  
بتنهائی برای مطیعان خود هستم و منقولست که حق تعالی بآنحضرت وحی نمود که بگو بفلان پادشاه  
جبار که من تو را پادشاهی نداده ام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی و لیکن تو را استیلا  
داده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی بدیستی که من سوگند بذات  
مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام بگیرم از برای او از آن کسی که در حضور  
او بر اوستم کردند و یاری او نکرد و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام  
که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منت داود گفت خداوندنا چگونه تو را شکر  
کنم چنانچه حق شکرت و حال آنکه شکر کردن من تو را نعمت از جانب تو پس خدا  
وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد شکر کردی مرا چنانچه  
حق شکر منت و در روایت دیگر وارد شده است که داود روزی تنها بصحرای رفت  
پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا تو را چنین تنهایی بنمید داود گفت خداوندنا  
شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو  
پس خدا وحی نمود با او که برگرد بسوی خلق من اگر یک بنده گریخته مراد نگاه من بیاورد  
تو را در لوح حمد کرده شده می نویسم و در روایت دیگر وارد است که در حکمت الی داود  
نوشته است که لازم است بر عاقل که غافل نکود از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار  
خود مناجات بکند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران  
مؤمنی که عیبهای او را با و راست میگویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد و در چیز  
که حلال و پسندیده باشد و این ساعت یا وراست بر ساعتی دیگر و پسند صحیح  
منقولست که روزی بود در زمان حضرت داود عم و مردی می آمد و او را اگر میگرد بر زنا پس  
خدا روزی دزدان آن زن انداخت که بآن مرد گفت که هرگاه که تو نزد من می آیی که زنا کنی  
دیگری بنزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بچانه خود برگشته  
و دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت و بنزد حضرت داود آورد و گفت  
ای پسر خدا بلایی بلایی بر سر امیده است که بر سر کسی نیامده است داود گفت آن بلا



چیت گفت این مرد را نزد زن خود بافتم پس خدا وحی کرد بد او که بگوید آنچه میکنی جزای  
 و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود  
 که هر بنده که پناه بسوی من آورد و در نکاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها بر من توکل  
 کند نه دیگران و دانه از نیت او که در این دعوی صادقست و آسمانها و زمین و هر که در  
 آنهاست با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار  
 دهم و او را از شر آنها نجات دهم و هر بنده که از نیت او دانه که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بر  
 من میبرد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و  
 پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بد او  
 علیه السلام که بگوید بندگان و شتمکاران که مرایا نکنند با آنحالی که دارند که هر بنده که مرایا میکند  
 من او را یاد میکنم و چون ایشان را یاد کنم با آن حال برایشان لغت میفرستم و پسند صحیح از امام  
 محمد باقر علیه السلام منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود علیه السلام را عبادت میکرد  
 او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار را و تورا خوش نیاید که او  
 مرا نیت عبادت مرا برای مردم میکند پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند  
 فلان عابد مرده داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود  
 انگار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون او را  
 غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند بخدا شهادت میدهمیم که بغیر از تو چیزی نیستیم  
 و در نماز او نیز پنجاه کس چنین شهادت دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه  
 فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنچه خود خردادی مرا از حال او حق تعالی فرمود که بلی  
 چنین بود او و لیکن جمعی از احبار و رهبان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت  
 دادند که از او نمیدانند مگر اینکه پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او  
 از او آموختم و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مامون بر آس  
 الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود علیه السلام در زبور خود فرمود که خداوند امین  
 کردن برپا دارند سنت را بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نکردند

حضرت



نگردیده باشد پس حضرت فرمود که ایای شناسی پیغمبری واکه سنت را بعد از فوتت برپا  
داشته باشد بعین از محمد صلی الله علیه وآله و سید ابن طاووس رضی الله عنه ذکر  
کرده است که در زبور داود علیه السلام دیدم در سوره دوم که ای داود تو را گردانیدم خلیفه  
خود در زمین و گردانیدم تو را تنزیه کننده خود و پیغمبر خود و بزودی عیسی را جمعی خدا  
خواهند داشت بغیر از من بسبب قوتی که من با و خواهم داد که مرده را باذن من زنده خواهد  
کرد ای داود مرا وصف کن برای خلق من بگو و رحمت و بانی که بر همه چیز قادرم ای داود کی  
از خلق گسخته شد و بمن پیوست که من آورانای امید کردم و کی بازگشت بد رکاه من کرد که من  
آورا از درگاه انابت خود راندم چرا خدا را بقدرس و پاکی یاد نمیکنی و او صورت دهنده و آفرین  
شماست بر رنکهای مختلف و چرا حفظ نمیکند طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز و  
چرا دفع نمیکند یاد معصیت را از دلهای خود کویا هرگز نخواهید مرد و کویا دنیای شما  
باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت  
من کشاده تر و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمایید و بزودی خواهد داشت  
در هنگامی که بزود من آید که من بینا و مطلع بر کردهای خلاق منزه است خداوندی  
که خلق کننده نور است و در سوره دوم نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت  
و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمایید  
در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده ام برای  
عاصیان هر آینه که خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد کرب شما و لیکن غافل گردیده  
اید از برك و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک شمرده اید کویا کنا هکار نیستید  
و کویا حساب شما خواهند کرد چند بگوید و نکند و چند وعده کند و خلف آن کند  
و چند عهد کند و بکنند اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهایی و تاریکی قبر هر آینه که سخن  
خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید  
کردید بد رستی که کمال حقیقی کمال آخرت و کمال دنیا متغیر و زایل است ای فکر نمیکند در  
آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تحوینات و مرغ را در میان



هو انگاهداشته ام که مرا قبیح میگوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان  
منزهست خداوند خلق کننده نور و در سوره هفدهم نوشته است که ای داود بشنوا آنچه  
میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را بمیراث خواهم داد بجهت صلی الله علیه  
و آله و امت او و ایشان برخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا خواهد  
بود پس زیاده کن تقدیس مرا و چون نغمه تقدیس من بلند گشتی در هر ساعت که در  
بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم  
و از پدر خود دوری کن بسبب معصیت از پدر خود کناره کن بسبب حرام و بخوان بزر  
اسرائیل خبر دوم را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت  
نماز واجبی پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا با مر خدا میکنم و دیگری گفت که من ابتدا  
تجارت خود میکنم و بعد از آن با مر خدا می پردازم پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری  
متوجه نماز شد پس حی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول  
شد با بر و ظلمت و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد  
که نظیر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه میکند با صاحبش ای داود هرگاه بینی ظالمی را که دنیا  
او را برداشته است از روی حال او ممکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط  
میکرد انم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام نگیرد یا بر او لازم میکرد انم  
در روز قیامت که حقوق مردم را با صاحبانش رد کند ای داود اگر بینی آنها را که حقهای  
مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید در کردن ایشان طوقی از انش  
خواهد بود پس حساب کند نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید  
دنیا و زینتهای آنرا ای بسیار غافل چه میکنی دنیایی را که در آن آدمی صبح صبح از خانه بیرون  
میرود و شام بیار بر میگردد و باناز نعمت بیرون میرود و با غلها و زنجیرها بر میگردد و صبح  
بیرون میرود و کشته برش میگردانند و ای بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام  
برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلدت بخشید در قیامت نداشتن خواهی کرد  
دوستان خود را که گمانند آنها که در دنیا مشاق بودند بطعام و شراب لذت و از برای



رضای من ترك کردند کجا آیند آنها که با خنده کویه را مخلوط کردند کجا آیند آنها که در زمستان  
و تابستان مسجد های من هجوم می آوردند نظر کنند امروز و بربینید که چه نعمتها برای شما مهیا  
کرده ام بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه میخواهید لذت  
بیاورید که از شما راضی شدم و بدرستی که عملهای پاکیزه شما دفع میکرد غضب مرا از اهل دنیا  
ای رضوان ایشان را آب ده چون آب بخورند نصارت و حسن روهای ایشان زیاده کرد پس  
پس رضوان گوید که برای این حق نعم این نعمتها را بشما عطا کرد که فرجها شما بفرج حرام نرسید و  
آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان ظاهر کردن آنچه من برای  
بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ای داود هر که با من تجارت کند سودمندترین  
تجارت کند کانت و هر که دل بد نیابد و دنیا آوای بر زمین افکند زبان کارترین زبان  
کارانت و ای بر توای فرزندانم چه بسیار سنگینت دل تو پدر و مادرت میبیند و از احوال  
ایشان عبرت نمگیری ای فرزندان آدم ایانمیبینی که حیوان میبرد و باد میکند و مرد اگر کند بد  
میشود و آن حیوانیت و کناهی ندارد و اگر کناهیهای تو را بر کوهها بگذارند کوهها را در هم می شکنند  
ای داود بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز ضررشن مانند مالها و فرزندان شما نیست  
و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شایسته شما نزد من بلند میشود  
و علم من به همه چیز محیطت منزله پروردگاری که آفرید کار نوراست و در سوره بیت و سیم  
نوشته است که ای فرزندان خاکی و آب کنید و فرزندان غفلت و مغرور شدن بسیار  
ملفت میشوند بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانند که حرام شما را بچگونه میبرد  
آینه آنرا بسیار بد خواهید شد و اگر ببینید زنان خوشبوی هشت لاکه عافیت یافته اند از عیاج  
طبایع بشریت پس ایشان همیشه را ضنید و هرگز بخشم نمی آیند و همیشه با قیند و هرگز  
نمیبرند و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را میبرد باز با کرم میشوند و از کرم نرم تر  
و از غسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان قهقهه های شراب و غسل موج میزنند و ای بر تو  
پادشاهی بزرگ و نعم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم و نعم باقی نزد منست منزله  
خداوندی که خالق نوراست و در سوره سی ام نوشته است ای فرزندان که در کرم مرکبید



کار کنید برای آخرت خود و بجزید آنرا بدینا و مباحثید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی  
 گذرانیدند و بدانند که هر که بمن قرض میدهد سرمایه او با سود بسیار باو میرسد و هر  
 بشیطا قرض میدهد در جهنم با او قرین خواهد بود چیت شما را که بدینا رغبته شما  
 و از حق رو میگردانید آیا حبسهای شما قریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که  
 از خاک خلق شده باشد حسب نردمن بهره‌یز کاریت ای فرزندان اثم بد رستی که شما و  
 آنچه میپرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما  
 بیزارم و مرا حاجتی نیست عبادت شما تا اسلام بیاورد یا سلامی یا اخلاص و منم غریز حکیم  
 منز هست خالق نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک شمارید  
 حق مرا که من سبک شمارم شما را در جهنم خورندگان ربوا و سود و ردها و جگرهای ایشان  
 پاره پاره خواهد شد و چون بصدق دهید آنرا باب یقین بشوید که اول دست من  
 آید پیش از آنکه بدست سایل در آید اگر از مال حرام است میزنم آردا بر روی آن که بصدق  
 کرده است و اگر از حلال است میگویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست ریاست  
 پادشاهی نیانیت ریاست ریاست آخرت منز هست خالق نور و در سوره چهل و هفتم  
 نوشته است که ای داود میدانی چرا بنی اسرائیل را صبح کردم بمیون و خوک زیرا که چون غنی و  
 مال دار گناه بزرگی میکرد و سهل میشدند و میکندل بیندند و چون مسکین گناهی از آن  
 تر میکرد از او انتقام میکشیدند واجب و لازم شد است لعنت من بر هر که در زمین ستمی  
 بهم رساند و مال دار و پریشان را بیک نحو حکم برایشان جاری نکرد اند شما متابعت خواستهای  
 نفسانی میکنید در دنیا از من کجا خواهید که بخت در وقتی که خلوت کنم با شما چه بسیار  
 کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید و زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضها  
 مردم منز هست خالق نور و در سوره شصت و پنجم مکتوب است که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل  
 خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین  
 بفساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر کرد ایند و دنیا را بمارت کرد و قلعهها ساخت  
 و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بر نبوی که بر او داخل شود و

شمارید



آورا بکزد پس زینور داخل شد در وقتی که وز را و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نشی  
بر پهلوی روی اوزد که درهما شاعت و بریم کرد و چشمهای خون و چرک از رویش جاری  
شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و کند آن نزدیک او نمیتوانست  
تا آنکه چون مرد جثه آورایی سر دفن کردند و آرد میان را عبخت می بود این قصه ایشان را  
از نافرمانی من باز میداشت و لیکن مشغول گردیده اند ببله و ولع دنیا پس بگذار ایشان  
در طه و ولع خود تا امر من بایشان برسد و من ضایع نمیکردم مزد نیکوکاران را سبحان  
خالق النور باب بیست و یک در بیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است  
وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الذِّينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ یعنی تحقیق که دانستند  
حال آن جماعتی را که بتحا و زاحد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در  
کردند پس گفتیم مرا ایشان را که بوده باشند میبوی چند دور مانده از رحمت خدا با ذلیل و بمقدار  
و حضرت امام حسن مسکری فرمود که یعنی کرد اینده شده از هر چیزی فجعلنا هانکالا  
لما بین یدیهما و ما خلفها و مؤظرة للمثقفین پس کرد ایندیم منع کردن ایشانرا عقوبتی و زجر  
کنند مرا آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرهیز  
کاران بعضی گفته اند که یعنی منع شدن ایشان صبت کردید برای شهرها که در پیش روی  
شهر ایشان بود و شهرهایی که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته اند عقوبتی بود بر کارها  
که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام  
منقولست که یعنی عبرت کردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان  
آمدند و قصه ایشانرا شنیدند و هیچانچه ما از قصه ایشان پند میگیریم و در تفسیر  
حضرت امام حسن عسکری مدکور است که یعنی این مسخی که ما ایشانرا با آن خوار و ذلیل  
کرد ایندیم و دور از رحمت خود ساختیم و عقوبتی و باز دارند بود ایشانرا از آنچه پیش  
از منع مرتکب بودند از کناهان هلاک کنند و منع کنند بود گروهی را که ایشانرا بر آن حال  
مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند و پند دهند و موعظه  
فرمایند بود پرهیزکارانی را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را



پسند دهند و از کناهانی که سبب عقوبتهاست حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین  
 العابدین علیه السلام فرمود که اینجاست گروهی بودند که در کنار دریای ساکن بودند و حق  
 نعم و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشانرا از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک  
 شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نقبها  
 وجد و لها کنند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بزرگوارند  
 گشت پس چون روز شنبه میشد ماهیها بامان الهی می آمدند و از راه نقبها وجد و لها در  
 حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد و میخواستند برگردند بدیر  
 که از شر شکار کنندگان ایمن کردند نمیتوانستند برگشت و شب در آن حوضها محصور میماندند  
 که بدست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردن و چون روز یکشنبه میشد آنها را میکشیدند  
 و میکشتند مادر شنبه شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم و دروغ میگفتند آن دشمنان خدا  
 بلکه بهمان حیلها و رخنهها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و بر این حال ماندند تا مال  
 ایشان بسیار شد و بسبب کثادت و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و با انواع نعمتها  
 تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب  
 این عمل شدند و باقی برایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر که وَ  
 أَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْجَنَّةِ بَعْثْنَا فِيهَا نَارًا وَجَعَلْنَا فِيهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ  
 شهری که نزدیک دریا بود اِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ در وقتی که از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار  
 کردن روز شنبه اِذْ تَأْتِيهِمْ حِثَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّاءَ وَ يَوْمَ لَا يَأْتِيهِمْ  
 در وقتی که می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب یا پیای  
 و بسیار یا سرها از آب بیرون کرده و روزی که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان کَذَلِكَ  
 نَبَلَّوْهُمْ لَمَّا كَانُوا يَفْسُقُونَ جَنِينَ امْتَحَنَ مِکْرِدِيمَ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ وَاِذْ كَرَأْتُمْ مِنْهُمْ  
 لِمَ نَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا وَاِذْ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ  
 از ایشان که پس آیند میدیدید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا  
 یا عذاب کننده ایشان خواهد بود بعد از این سخت در آخرت و حضرت امام عم فرمود که مراد

قَالَ



وَحَدَّثَنَا الَّذِينَ يَنْتَوُونَ عَنْ سَوِّدٍ

از هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است و فرمود  
که این سخن را کناهکاران و شکار کنندگان در جواب و اعطان گفتند و مشهور است که  
ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه ایشانرا نهی و منع  
میکردند و یک طایفه نه شکار میکردند و نه نهی آنها میکردند و این سخن را این طایفه  
اخیر گفتند قَالُوا مَعْدِيهِ إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ گفتند پسند دهندگان که ما ایشانرا  
موعظه میکنیم تا معذوب باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک  
کنایه بکنند فلما ذكروا بِهِ أَخْبَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ الشُّعْرِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا  
بِعَذَابٍ بَئِيسٍ كَانُوا يَفْسُقُونَ پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را یاد ایشان  
آوردند و از موعظه ایشان پسند پذیر نشدند بجات دادیم آنها را که نهی میکردند از کناه و  
بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود میکردند بعد از بی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فلما  
عَتَوْا عَنْهَا نَهَوْنَا عَنْهُمْ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه  
ایشانرا از آن نهی کردند گفتیم بایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان  
پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان  
بودند دیدند که آن هفتاد هزار کسیند ایشانرا قبول نمیکند و از نازل شدن عقوبت خدا  
پروا نمیکند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر یکری که نزدیک شهر  
ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشانرا نیز فریاد پس در همان  
شب عذاب الهی بر آنها نازل شد و همه میمون شدند و در واک شهر ایشان بسته ماند که از ایشان  
کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نیرفت پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند  
این حال را آمدند و از دیوهای شهر بالا رفتند پس بدیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون  
شده اند و میکردند پس بشهر ایشان درآمدند آنها که ایشانرا بصرحت میکردند و بتوبه  
خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که توفلانی او آب از دیده اش  
میریزد و بر اشاره میکرد که بلی پس سه روز بر این حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی  
فرستاد که ایشانرا بدیانت و هلاک کرد و هیچ مسمی نشده بعد از سه روز باقی نماند



نذر نهانند

و اینها که می بینید شبیه آنهایند و نه از نسل آنها پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که  
این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان  
پیغمبر را کشتند و هتک حرمت آنحضرت کردند و حق نعم اگر چه در دنیا ایشانرا مسخ نکرد اما عذاب  
که در آخرت برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است پس فرمود که اگر آنجا  
که بقدری در حکم شبیه کردند متوسل بانوار مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله  
علیهم میشدند بان معصیت مبتلا نمیشدند و اگر آنها که ایشانرا پسند میدادند از خدا  
سؤال میکردند بجاء محمد و آل طیبین او که ایشانرا از آن گناه باز دارد هر آینه دعای ایشان  
مستجاب میشد و لیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و پسند  
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق نعم امر که در یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه  
بکنند ایشان قبول نکردند و روز شبیه را اختیار کردند پس باین سبب شکار روز شبیه را بر ایشان  
حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق نعم طایفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه  
بدریافتند جری و مار ماهی و سایر حیوانات مسخ شدند دریافتند و آنچه بصحرارفتند خوک  
و میمون و راس و سوسمار و سایر مسوخات صحرا شدند و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت  
کرده است که اصحاب سبت را حق نعم مهلت داد انقدر که بسیار شدند و اموال بیشتر  
اند و ختنند و گفتند که شکار شبیه بر ما حلالست و بر پیشفیان حرام بوده است زیرا که تا ما  
شکار ماهی میکنیم در روز شبیه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنه های ما صحیح است  
پس در شبی که غافل بودند حق نعم ایشانرا بناگاه کورت و ایضا روایت کرده است که ایشان  
از بنی اسرائیل بودند و در شهری میبودند که نزدیک دریای بود و در مد و جزر آب دریا داخل  
نهرها و ذراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شبیه می آمد تا آخر ذراعتهای ایشان و در روز  
یکشنبه ماهی نمی آمد بنهرها و ذراعتهای ایشان پس ایشان در روز شبیه دامها نصب میکردند  
در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست میشد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان میماند  
در روز یکشنبه آنها را میکردند پس علمای ایشان نهی کردند ایشانرا از این عمل و فایده بنجشد  
تا مسخ شدند بخوک و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع



مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است  
 پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسح شدند بمیون و خوک و گوسه  
 روایت کرده است و غیر او پسند صحیح از امام محمد باقر صلوات الله علیه که فرمود که در کتاب  
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که جمعی از اهل ابله بصره از قوم ثور بودند و حق  
 تعم بجهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بدر خانهای  
 ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل میشدند و روزهای دیگر نمی  
 آمدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند  
 و علماء و عباد ایشان نمیکردند تا آنکه شیطان باند طایفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی  
 کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز  
 شنبه پس در روز شنبه شکار کنید و در روزهای بخوردید پس ایشان سه طایفه شدند یک  
 طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طایفه بجانب راست رفتند و  
 گفتند ما شما را نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک طایفه بجانب چپ رفتند و شکار  
 نمیکردند و ایشان را هم نصیحت نمیکردند و میگفتند بآنجماعت که ایشان را نصیحت میکردند که چرا  
 موغظه میکنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد عذاب سخت پس آن طایفه که ایشان  
 پند میدادند گفتند و الله ما امشب با شما نمیانیم در این شهری که معصیت خدا در این شهر  
 کرده اید که مبارک بلا بر شما نازل شود و ما را فریاد کنید پس از آن شهر رفتند و در صحرائی نزدیک آن  
 شهر در زیر آسمان خوابیدند و چون صبح شدند آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند  
 و چون بدر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است و هر چند در زدند جوابی و صدای  
 آدمی نشنیدند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بکوش ایشان میرسید پس نزد بانی بر دیوار  
 شهر گذاشتند و شخصی را ببالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که هر بصورت  
 میمون شده اند و دمها بهر ساینده اند و صدای میمون فریاد میکنند پس درنا شکستند  
 و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را میشناختند و بنزد ایشان می آمدند  
 و اینها که بشکل انسان بودند آنها را میشناختند پس گفتند بآنها که آیا نهی نکردیم شما را از

منع ایشان ۴

دیگر

با عذاب خواهد کرد ۵



از مخالفت حق تم و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند  
 و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مورچه شدند چون حکم خدا را حقیر  
 شمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهری  
 در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر پیغمبر خود که اگر راست میگوید دعا کن که پروردگار  
 تو ما را جریت کند و آن نوعیست از ماهیهای بی فلس پس چون شب شد آن  
 شهر بیدار فرو رفت و اهلش هم جریتهای بزرگ شدند که سوار با اسب در میان دها  
 ایشان می توانست رفت و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه بخداست  
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین این ماهی و  
 جریت را در بازارهای ما میفروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیایید  
 تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود مگویید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد  
 بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و بدعا می چند تکلم نمود  
 ناگاه جریخی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را کشود حضرت امیر با و گفت تو کیتی وای  
 بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد  
 کرده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما  
 در دریای ما شدند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریای ما شدند انواع ما است یعنی ماهی  
 و جریت و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود که بحق خداوندی که محمد را  
 پیغمبری فرستاده است که حایض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث و مشهور  
 و مشهور میان مفسران است که ایشان اهل بصره بودند و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند  
 و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث مقبره آنست که ایشان در زمان  
 حضرت داود علیه السلام بودند و از بعضی از احادیث ظاهر میشود یعنی خوک شدند و بعضی  
 میمون گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند باب  
بسیار در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام است و مشتمل

که بعضی هم  
 و بعضی هم



بر چند فصل است فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و بحالات اخلاقی  
 حق تعالی در کلام مجید میفرماید که وَلِيَكُنَّ الرِّيحُ عَاصِفَةً تَجْزِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي  
 بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ غَالِقِينَ یعنی مستخر کرد ایندیم برای سلیمان باد را در حالتی که بیا  
 تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه  
 چنین عالم بود انا علی بن ابرهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس  
 بود وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ  
 و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرو میرفتند برای او در دریاها و فنائین آنها را برای  
 او بیرون می آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کند  
 کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مرایشانرا حفظ کننده از آنکه نا فرمانی آنحضرت  
 کنند یا ضرری بکسی برسانند و در جای دیگر فرموده که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَمِيرَاثَ  
 بَرَدِ سُلَيْمَانَ أَنْ دَاوُدَ مَالٌ وَعِلْمٌ وَسِعَ رَأْيَ قَوْمِهِ النَّاسُ عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ  
 وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ و گفت که ای گروه مردم تعلیم  
 کرده شدایم ما از زبان مرغان و داده شده ایم از هر چیزی بهره بدرستی که این فضل و زیاد  
 ظاهر و هویدا و باز فرموده است که وَلِيَكُنَّ الرِّيحُ غَدَاةً شَهْرًا قَدْوًا حَتَّى شَهْرًا  
 و مستخر کرد ایندیم از برای سلیمان باد را که بامداد بقدر یکماه راه میرفت و پسین بقدر  
 یکماه راه و آسنانا لعین القطر و جاری گردانیدیم از برای او چشمه مسی گفته اند که سه  
 شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه بیرون می آوردند تا حال از آن مسرات  
 وَمِنَ الْجِنَّةِ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنٍ يَهْ وَمَسْخَرُ گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار  
 میکردند در پیش روی او بادن و امر پروردگار او و وَمِنْ بَرِّغَ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نَذِيرٌ مِنْ عَذَابِ  
السَّعِيرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آنحضرت نمیدیدیم بپیش ایندیم با او از عذاب  
 آتش سوزنده افزوده آخرت یا دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موكلی گردانیده بود  
 بایشان که در دستش تازیانه بود اراقتش و هر که فرمان سلیمان نمیداد آن تازیانه را بر او  
 میندازد که ميسوخت يَمْلُوكَ مَا يَشَاءُ مِنْ مَخَارِبٍ وَتَمَاشِي وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُودٍ

مردم



رأسیات میا ختد جنیان برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و  
صورتها و کاسها مانند حوضهای بزرگ و ویکیهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری  
بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد إِغْلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ  
گفتم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود بشکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر  
کنند اند و در جای دیگر فرموده است که وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَآلَهُ بِمَا فِي بَيْتِهِ جَسَاسًا  
ثُمَّ أَنَابَ بِتَحْقِيقِ كَمَا آمَنَ بِرَبِّهِ و انداختیم بر کسی او جاسدی را پس انابه و توبه کرد  
بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ  
گفت پروردگار را بسیار زمر او بخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من  
بله هستی که تویی بسیار بخشنده فَنَحْنُ نَالُهُ آنچه بخواهی بماند رُحَاءَ حَيْثُ أَصَابَ پس مستخرج گردانید  
برای او باد را که جاری میشد با سر او نرم و هموار بهر جا که میخواست و گفته اند که در اول تند بود  
که بساط را از جا میکند و در آخر که براه می افتاد هموار میگرفت و بعضی گفته اند که گاهی چنان بود  
و گاهی چنین و بعضی گفته اند که تند می افتاد هموار بود و بعضی گفته اند که همواری کنایه است  
از آنکه فرمان بردار آنحضرت بود وَالشَّيَاطِينُ كُلُّ بَنَاءٍ وَعَوَاصِرٍ وَخَرَابٍ مَّقَرَّهٍ فِي الْأَضْفَادِ  
و مستخرج گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کنند و هر غوص کنند در دریا و دیوهای دیگر را که  
بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرهایی متمرکز آن یا کافران ایشان که دو و سه و زیاده را با یکدیگر  
بزنجیر میکشید هَلَّا عَطَاؤُا لَّا فَا مَنُّ أَوْ أَمْنِكُ بَغِيرِ حِسَابٍ با و گفتم که این بخششهاست می توان  
خواهی بدست مردم و خواهی نگاه دار که تو را در قیامت بر آن حساب خواهیم کرد شیخ طبرسی روا  
کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان عم بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یکفرسخ  
در یکفرسخ بود و برای آنحضرت مبنی از طلا در میان بساطی گذاشتند که بر آن می نشست و در دور  
اوسه هزار کسی از طلا و نقره بود که پیچان بر کوسهای طلا و نقره می نشستند و  
بر دور ایشان سایر مردم می نشستند و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می ایستادند و بر  
ایشان را ببال خود سایه میکردند و باد صبا آن بساط را بر میداشت و از صبح تا پین یکماه  
ماه میبرد و از پین تا صبح یکماه راه میبرد و بر روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است



که حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را بسلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه  
 پادشاهی تمام دنیا کرد که جنتیان و آدمیان و دیوان و چهار پایان و مرغیان و درندگان همه در فرمان  
 او بودند و علم هر چیز و زبان هر حیوان خدا با او تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب  
 پیدا شد که مردم یاد میکنند مؤلف گوید که این حدیث غریبیت از جهت اشتیاق برای این مقدار  
 از عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف دیگر است والله يعلم و ایضا روایت کرده  
 است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود بیت و پنج فرسخ از آدمیان بود و بیت و پنج فرسخ  
 از جنیان و بیت و پنج فرسخ از وحشیان و بیت و پنج فرسخ از مرغیان و هزار خانه از آن بکینه بر روی  
 چوب تعبیه کرده بودند که سیصد تنه نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آن خانه ها بودند  
 پس باد تنگ آمد امر میکرد که اینها را از جا میکند و باد بزم را امر میکرد که براه میدهد پس خدا با آنحضرت  
 وحی نمود در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو  
 بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان عم بر براط سوار میشد اهل وحشم و خدنگارا  
 و نویسندگان و لشکری خود را با خود میداد و اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خورد در جا  
 خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیت شتر پنجه  
 میشد و میدانها برای چهار پایان در پیش مجلس او بود و طباطبایان مشغول طبخ بودند و نسائ  
 صنایع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت  
 پس از اصطخر شیراز يك روز بمن رفت و گذشتند بر مدینه طیبه پس سلیمان گفت که این محل  
 هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله خواهد بود خوشحال کسی که با و ایمان بیاورد  
 و متابعت او بکند و چون بمکه معظمه گذشت بتها دید که بر دو رکعه گذاشته اند و چون سلیمان  
 گذشت کعبه کریمت پس خدا وحی کرد با او که چرا میگوی کعبه گفت برای آن میکنم که پیغمبری  
 از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز  
 نکردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و میپرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که کعبه مکن که  
 بزودی تو را پر خواهم کرد از روهای سجده کنند و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر  
 الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را



آبادان گردانند و فریضه برایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم ربوبی نوشتند  
مانند مرغان که بسوی اشیای خود شتابند و مانند ناکه که بسوی فرزند خود میل کند  
و تورا پالت خواهم کرد از لوث تها و بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان بعد از  
پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در  
قضا و حکم در میان مردم بر روی او بنشیند که مبطلی یا کواه ناحقی که بتزد او آید بتی سلا و دروغ  
نگوید و دعوی ناحق نکند و کواه کواهی باطل نداند پس تخت را از دندان فیل ساختند  
و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن چهار درخت  
از طلا ساختند که خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر درخت  
دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر درخت دیگر دو کرکس از طلا و بر روی یکدیگر  
و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد  
سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلا ی سرخ بسته بودند و خوشهای آنها  
از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت  
و چون حضرت سلیمان میخواست که بر آن تخت بالا رود چون قدم بر پائی اول می گذاشت  
جمع آن تخت بر او شایا بگردش می آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میکشودند و  
شیرهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و همچنین  
هر پایه که پامی گذاشت چنین میکردند تا بخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار  
میکرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آنحضرت می گذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان  
بگردش می آمدند و از دهنهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت می پاشیدند پس کبوتری  
که در پای تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکرل جواهر کرانها توری را بدست سلیمان  
علیه السلام میداد و آنحضرت بر مردم میخواند و بعد از آن مردم بمرافعه بنزد آنحضرت می آمدند  
و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلایی نشسته از جانب راست آنحضرت و عظمای جن  
بر هزار کرسی نقره میشسته از جانب چپ پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالها  
خود را میکشیدند پس چون کسی بدعوی می آمد و حضرت سلیمان کواه از مبطلید تخت با



درد و رآن بود بگوش می آمدند و شیرها و دمه را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالها را  
میکشودند پس در دل مدعیان و شهود رجبی بهر می رسید که خلاف واقع نمیتوانستند  
گفت **مؤلف** که اینها موافق روای عامه است و گفته اند مفسران که در شریعت آنحضرت  
ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث معتبره آنحضرت  
صادق ع منقولست که تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند  
تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از امام محمد  
باقر علیه السلام منقولست که ملک سلیمان ع ما بین بلاد اصفی بود تا بلاد شام **مؤلف** گوید  
که ممکنست که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد و بسند معتبر از حضرت  
موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حق تعالی پیغمبری را مبعوث نکرد ایند مکرماقل  
و بعضی در عقل کمتر از بعضی بودند و ذرود سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را از مود و سلیمان  
در ابتدای خلافت سیزده سال بود و عمر او و چهل سال ملکت پادشاهی آنحضرت بود و ذوالقرنین  
دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صا  
عم پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که ای آل داود شکر کنید فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتازن  
بودند و بیکروز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند پس چون داود بعالم قدس رحلت نمود  
سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا بما تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مستحق  
او کرد ایند جنیان و آدمیان را و هر پادشاهی را که می شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت  
تا آواز دلیل میکرد و بدین خود در می آورد و باد را خدا مستحق او کرد ایند و چون بمجلس خود می نشست  
مرغان بر سرش جمع میشدند و بیالهای خود سایه بر او می افکندند و جنیان و آدمیان در خدمت  
صف میکشیدند و چون میخواست که بالشکر خود بجنات برود بناحیه بساطی از جنوب  
برای او میزدند و لشکری و چهار پایان و آلات حرب را همه بر آن بساط میکشیدند و آنچه او را  
در کار بود همه را در آن بساط جامیداد پس از صیف مود باد تند سخت را که در زیر بساط خوب  
داخل میشد و بر می داشت و میرد هر جا که میخواست و با مللاد یکماه راه میرفت و پسین یکماه  
راه و بسند **مؤلف** که الصبیح از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که روزی حضرت



راست آن حضرت بود که آد میانه  
بر آنجا نشسته بودند سیصد  
هزار کرسی و جانب

جانب  
سلیم علیه بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی  
چپ او بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود من را که بر سر هر سایه افکندند  
و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد بمیدان و از میدان برداشت ایشان را و شب  
در اصطخر شیراز گذاریندند و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بجوی برکات و آورد  
و امر کرد باد را که آنقدر بپست شد که نزدیک شد که پاهای ایشان باب برسد در آن حال  
بعضی از ایشان ببعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظمت دیده اید پس ملکی از آسمان نازل  
کرد که ثواب يك سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید و  
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت سلیم ع قلعه داشت که شیاطین برای  
آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره يك زن از زنان آنحضرت بود و مقصد  
کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی و حق نعم قوت چهل مرد در مجامعت زنان آنحضرت  
عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و بجا جنت خود میرسانید و آنحضرت  
مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنک میدهند پس ابلیس شیاطین  
رسید و از ایشان پرسید که چو نیست حال شما گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است ابلیس  
گفت سنک را که بموضع خود رسانید بد خالی بر میگردید گفتند بلی گفت پس شما در راحتید  
چون باد این سخن را بگوش سلیم علیه السلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنک را بموضع  
مقرر رسانند بقدر آن خاک از آن موضع بردارند و برگردانند بآن موضع که سنک را برداشته اند  
پس باز ابلیس ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفت آینه شبها بجزا  
گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیم رسانید حکم فرمود که شب و روز  
هر دو کار کنند پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیم از دنیا رحلت فرمود **موفق گوید**  
که در اینجا اشاره است بانکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد و هر چند آنها مردم بد باشند  
و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که پسر زالی بخد مت حضرت سلیم ع آمد  
و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیم باد را طلبید و فرمود که چرا از او کرده این زن را که از تو شکایت  
مینماید باد گفت پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق

رجاء



نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود و من بیعت می رفتم برای نجات آن کشتی پس باین زن گذشتم  
که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست پس سلیمین علیه السلام  
مناجات کرد که پروردگار آنچه حکم کنم بر باد حق نعم و حی فرستاد که حکم کن بر اهل آن کشتی که دین شکستن  
دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که نزد من ظلم  
کرده نمیشود احدی از عالمان و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که حضرت سلیمین بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و در حدیث  
معتبر دیگر فرمود که اول کسی که خانه کعبه را جامه پخته پوشانید حضرت سلیمین بود جای  
مصری سفید بر کعبه پوشانید و در حدیث معتبر صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت  
سلیمین بچ خانه کعبه رفت با جتیان و آدمیان و مرغیان بر روی هوا و کعبه را جامه های قطعی پوشانید  
و در حدیث گذشت که سلیمین ختنه کرده متولد شد و هفت نیکین انکسرت آنحضرت این بود  
بِسْمِ اللَّهِ مِنَ الْجَمِّ الْجَمِّ بَكْلَمَاءَ بِعَمِّي مَن هَسْتَ خَدَاوَنَدِي كَه لَجَامُ كَرْدِ جَنِيَان رَا بَكْلَمَاءَ خُودِي  
مسخ کردند ایشانرا بنام های بزرگ خود یا بنده من و اجبالا دعان خود و در حدیث معتبر از امام  
محمد باقر ع مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون  
آمدند و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلام  
پوشیده است و در دست او ست انکسرت سلیمین و عصای موسی علیه السلام و در روایتی منقولست  
که روزی حضرت سلیمین با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت و الله  
ای پسر اود خدا تو پادشاهی عظیمی عطا کرده است پس باد آن صدا را بگوش سلیمین رسانید  
سلیمین در جواب او گفت که والله که بیک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا بپسر او داده  
داده است زیرا که آنچه بپسر او داده است بر طرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست  
و منقولست که چون صبح میشد سلیمین نظر میکرد بر روه های مردم و از توانگران و اشراف میکرد  
و چون بمساکین میرسید با ایشان می نشست و میگفت مسکین بامساکین نشسته است  
و با آن پادشاهی که داشت جامه موایی می پوشید و چون شب میشد دستهای خود را در گردن  
خود می بست و ناصح برپا ایستاده بود و میگفت و خوراک او از زنبیلی بود که بدست خود می یافت



و میفرست و پادشاهی را از برای آن طلبید که بر پادشاهی از برای آن طلبید که بر پادشاهان  
کافر غالب شود و ایشان را با اسلام در آورد و پسند معتبر منقولست که شخصی بخند مت امام  
محمد تقی صلوات الله علیه عرض کرد که مردم در باب خود سالی شما گفتگو میکنند و میگویند  
که چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی و حی بنود بیسی  
داود که سلیم بن اخیلفه خود کرداند و سلیم طفلی بود که کوفسند میچرانید و چون عباد و عیسا  
بنی اسرائیل اینرا انکار کردند خدا و حی بنود داود که بکبر عصای آنها را که در این باب سخن میگویند  
و با عصای سلیم در خانه بگذار و بهر همه ایشان انخانه دامهر کن و فرزند را بکشای عصای  
هر که برکت بر آورده باشد و میوه داده باشد و خلیفه منست چون داود رسالت الهی را ایشان  
رسایند گفتند راضی شدیم و چون عصای سلیم برکت کرد و میوه داد افتیاد کردند برای  
خلافت او و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق عم پرسید که چگونه شیاطین  
بآسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت و اگر چنین نبودند  
چگونه از برای حضرت سلیم عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز  
بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است باین سبب بی  
نردبان با آسمان بالا میتوانند رفت و لیکن حق تعالی چنانچه ایشانرا مستحق حضرت سلیم گردانید  
همچنین ایشانرا غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث  
معتبر منقولست که علی بن یقطین از حضرت امام موسی عم پرسید که ایاجاینراست که پیغمبر خدا  
بجیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد بوقل سلیم که پروردگار امرایان را و بخش  
مراملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من آنحضرت فرمود که پادشاهی و پادشاهیت  
یک پادشاهی آنت که بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنت که از جانب خدا باشد  
مانند پادشاهی آل ابرهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین پس سلیمان گفت که بمن عطا کن  
پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند  
تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد  
بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبری او و عرض آنحضرت آن نبود که حق تعالی باتبیا و وصیا از



پادشاهی حق مثل آن ندهد پس حق نعم برای او باد راستی کرد ایند که هر جا که خواهد آورا  
ببرد هر روز و ماهه راه و شیاطین راستی او کرد ایند که برای او بنا کنند و غواصی کنند و  
زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت  
شبهاتی ندارد پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار میکنند و بجود و غلبه بر مردم  
مستولی میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بها آنچه سلیمان داده بود  
و آنچه سلیمان واحدی غیر او نداده بود حق نعم در قصه سلیمان فرمود که این عطای ماست  
پس بخش یا نگاهدار بحیاب و در قصه محمد صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه رسول بشما  
میدهد و میگوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی میکند ترك کنید و اختیار دین ب  
و دنیا ی همه را آنحضرت گذاشت مؤلف عفی عنه گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در  
بجاء الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه از معدن وحی و الهام ظاهر گردید بهترین وجوه  
در این کتاب به همین اقتفاء نمود و در حدیث معتبره منقولست که از حضرت صادق صلوات  
الله علیه پرسیدند که آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد خدا بآن عطا فرمود گفت بلی و بعد از او  
خدا بکسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داد کلوی  
شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرده که زبانش آویخته شد و بدست مبارک  
آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما مینوادم آورا و این بایوبیه  
رحمه الله بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق نعم وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام  
که سلیمان را خلیفه خود کرد اند بنی اسرائیل بفراد آمدند و گفتند خرد سالی را بر ما خلیفه  
میکند و در میان ما انا و بنی که هست پس او سر کردها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید  
و گفت بمن رسید آنچه شما در باب خلا سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر يك  
نام خود را بر عصای خود بنویسید و بآن عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم و صبح بیرون  
می آوریم پس عصای هر که سبز شد باشد و میوه داده باشد و بخلا الهی سزاوارتر خواهد بود  
پس چنین کردند و عصاهارا در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سر کردهای قبایل  
بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند و چون داود عم نماز بآمد را با ایشان بجا آورد در آنکشود



و عصاهارا بیرون آورد و چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصاهای سلیمان  
برآورده و صیوه داده است بخلاف آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود علیه السلام در حضور  
بنی اسرائیل علم آنحضرت را امتحان نمود و پرسید که ای فرزندان چه چیز خندک تر و راحت بخش  
تر است سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید که  
ای فرزندان چه چیز شیرین تر است فرمود که محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان  
بندگانش پس داود خندید و شاکر گردید و گفت بانی اسرائیل که این خلیفه منست در میان  
شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شعبان  
خود پنهان شد پس زنی روزی باو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کمال  
و بوی خوش است و در تو نیمی بدینم خصلتی که از آن کراحت داشته باشم مگر آنکه خرج تو باید  
منست اگر بروی بیازار و متعرض روزی خدا شوی امید دارم که خدا تو را نا امید بنمگرداند  
سلیمان گفت والله که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمیدانم پس در آن روز بیازار  
رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب بنزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم  
زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد پس زن دیگر نیز رفت و تا شام گفت و  
و برگشت و گفت امروز نیز چیزی نیافتم آن زن گفت که فردا چیزا شاء الله خواهی یافت پس  
در روز سیم ساحل دریافت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو گفت راضی میشوی  
که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی بن بدی صیاد گفت بلی پس سلیمان هم صیاد را  
مدد کرد در شکار ماهی و چون فارغ شدند صیاد دو ماهی نزد آنحضرت داد پس سلیمان ما  
هیهارا گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافتا نکشتری در میان شکم آن یافت پس  
انکشترا گرفت و در جام خود بخت و خدا را شکر کرد و ماهی را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن  
بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند که تو کب کرده پس چون ایشانرا  
طلبید و آنان ماهی تناول کردند سلیمان بایشان گفت که آیا مرا می شناسید گفتند نه والله  
نمی شناسیم تو را اما از تو بهتر کسی ندانند بگویم پس انکشترا خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون  
آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جثیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان



اوست و پادشاهی او ظاهر گردید و آن زن را و پدر و مادر را و را برداشت و بلاد اصفهان آورد  
و شیعیان او از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدت آنها که ایشان را در  
آنحضرت روده بود فوج یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد  
آصف پسر بخیار اصفی خود کرد ایند با مراکبی و پیوسته شیعه بنزد آنحضرت آمدند و مسایل  
دین خود را از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب کرد ایند بغیبت طولانی  
پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشان را و داع کرد گفتند  
دیگر کجا تورا ببینیم فرمود که نزد صراط در قیامت و از ایشان غایب گردید و بسبب غایب شد  
او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت با ایشان آنچه  
کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی پسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون  
پادشاهی سلیمان عم از او بر طرف شدن میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد و آن  
مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار با آنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت را  
فرمود بسبب فضایل و کمالا و عباداتی که از آنحضرت مشاهده مینمود پس دختر خود را با آنحضرت  
تزوج نمود پس فرزند آن دختر آنحضرت گفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کاملست خصلتها  
تو و در تو نمی بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان عم بساحل دریا آمد و  
اعانت کرد صیادی را بر شکار ماهی و صیاد ماهی را و داد و از شکم آن ماهی آنکشتار پادشاهی خود  
یافت بد آنکه در این قصه تراغ عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست حق تعالی در قرآن مجید  
میفرماید که وَ هَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدَانِ اُولَئِكَ يَعْنِي بَخْشِیدیم بد او سلیمان را نیکو بند  
بود سلیمان بد رستی که بود او بسیار رجوع کنند بد نگاه ما بطاعت بندگی اِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعِثِّ  
الْقَاتِلَاتُ الْجِيَادُ یاد آورد وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین و اسبان بخیب را که  
بر سه دست و پایی ایستادند و از یک پاسر هم را بر زمین می گذاشتند و نیک رفتار و تند  
رو بودند گفته اند که هزار اسب نفیس بودند که از د او بد علیه تم با آنحضرت رسید بود و بعضی  
گفته اند که اسب بال دار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فَتَاكَ اِنِّي  
اَحْبَبْتُ حُبَّ الْحَبْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ پس گفت بد رستی که من دوست داشتم



دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تاپنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد  
 یا غروب کرد وَوَهَّاءَ عَلَى فُطُوقٍ مَسْنَاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگرد ایند اسبان را بر من پس شروع  
 کرد بزدن ساقها و کرد نهای اسبان یا برگرد ایند افتار برای من پس مسح کرد و کردن خود را  
 برای وضو و نماز کرد و لَقَدْ قَتَلْنَا سُلَيْمَانَ وَآلَقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ وَتَبْتَغُوا  
 کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما علی بن ابرهیم رحمه الله  
 گفته است در تفسیر این آیات که سلیمان علیه السلام اسبان را بسیار دوست میداشت و مکرر  
 میطلبید و براو عرض میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت  
 و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی باین سبب آورد اما عرض شد پس دعا کرد که حق  
 نعم آفتاب را بر او برگرداند تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را  
 ادا کرد پس اسبان را طلبید و بتمشیر کردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت چنانچه  
 حق نعم فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و کردن آنها و در تفسیر افتتان و امتحان  
 آنحضرت گفته است که چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد از برای او پیری از آن  
 زن بهم رسید و بسیار آن پیر را دوست میداشت و ملک موت بسیار بنزد آنحضرت  
 می آمد روزی آمد و نظرتندی بسوی آن پیر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت  
 ترسید و بمادر آن پسر گفت که ملک موت فظری بپسر من کرد که کان دارم که بقبض روح او  
 مامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیل هست در اینکه او را از من  
 بگریزاند پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب میکذارم در مشرق سلیمان  
 گفت که ملک موت در مابین مشرق و مغرب بیرون می آید پس دیگری گفت که من او را در زیر  
 زمین هفتم میکذارم سلیمان گفت ملک موت با آنجا نیز میرسد پس دیگری گفت که من او را  
 در میان ابرو و هوا میکذارم پس برد او را و در میان ابرو گذاشت پس ملک موت در میان  
 ابرو و روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد و چون دانست که خطا کرده  
 توبه و انابه کرد و گفت پروردگار را بیا مرز مرا و بخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد  
 احدی را بعد از من بدرستی که توبی بسیار بخشند پس حق نعم صیقل داد که مسخر گردانند

ساقه

و نماز عصر را



برای او باد را که جاری میشد بامرا و نمر هر جا که میخواست و شیاطین را امتحان کردیم  
برای او که عمارت های بنا کنند و در دریا بنوا می کنند برای او و دیگران را از شیاطین  
که بر یکدیگر بسته بود نخلها و آنها شیطان چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و برهم  
بسته بود بسبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود چنانچه  
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انکشتنش گذاشته  
بود پس هرگاه که آن انکشترا در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا  
و وحشیان صحرانزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود می نشست  
و حق تعالی میفرستاد که تحت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهار پایان  
و اسبان بر روی هوا میبرد بهر جایی که میخواست سلیمان علیه السلام پس نماز صبح را  
در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس میکرد و امر میفرمود شیاطین را که سنک را از فارس  
بر میداشتند و در شام میفرستادند پس چون اسبان را کردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی  
او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انکشترا را بعضی از خدمه خود میبرد پس  
شیطان آمد و فریب داد خادم آنحضرت را و انکشترا را از او گرفت و در دست کرد پس شیاطین  
و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند چون  
سلیمان بطلب انکشترا بیرون آمد و انکشترا را نیافت و پادشاهی را با دیکری یافت کریمت  
و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل اطوار شیاطینی را که بصورت سلیمان شده بودند و  
دعوی سلیمانی میکردند منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آنحضرت نیافتند و بشک افتادند  
پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده میکنی  
که خلاف عادت معهود او باشد گفت او پیشتر نیکو کارترین مردم بود نزد من و در این ایام  
مخالفت من میکند و چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند گفت سلیمان پیشتر در حیض  
با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در حیض بنزدیک ما می آید پس چون شیطان ترسید که بنی  
که او سلیمان نیت انکشترا را در دریا انداخت و کریمت و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انکشترا را  
فرورد و بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را قحط میگردند و سلیمان در کنار دریا



میگردد و توبه و انابه میکرد و بدگاه خدا تضرع مینمود بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی  
 شکار میکرد از او استعاضا کرد که رخصت بداد که من تو را یاری کنم و از ماهی که شکار میکنی  
 حصه بمن بدهی و چون آرد اعانت کرد بر شکار ماهی صیاد یک ماهی با خضرت داد و چون سلیمان  
 شکم آن ماهی را شکافت که آنرا بشوید انکشتن خود را در شکم آن یافت پس انکشتن را در انکشت  
 خود کرد و جمع جتیان و شیاطین و آدمیان و مرغیان و وحشیان برد و را جمع شدند و بجای  
 خود برکت و آن شیطان را بالشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را در میان آب و بعضی را  
 در میان سنگ بنامهای بزرگ خدا محبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود  
 تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان بملک خود برکت با صاف که کاتب و وزیر او بود  
 و خدا در حق او فرموده است که علی از کتاب نزد او بود و قصر بلقیس را بسبب چشم زد  
 حاضر گردانید اعتراض نمود و گفت من مرد مرا معذور میدارم که نمیدانستند که او  
 شیطان است و تو را چگونه معذور دارم که میدانستی اصف در جواب گفت که بخدا سو کند  
 میخورم که میثاقم آن ماهی را که انکشتن تو را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی  
 آن ماهی را نیز میثاقم اما امر الهی چنین بود و آن شیطان بمن گفت که از برای من بنویس  
 چنانچه برای سلیمان مینوشتی من گفتم قلم من بجزر و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و  
 چیزی مینویس و من می ششم بضرورت و چیزی برای او مینوشتم ولیکن مرا خبرده ای  
 سلیمان که چرا هدیه را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغیان خسیس تر و بدتر است  
 فرمود که برای آن دوست میدارم آنرا که آب را در زیر سنگ سخت می بیند اصف گفت چرا  
 ابرار در زیر سنگ و دام را در زیر یکشت خالت می بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون  
 امری مقدر شد دیده گور میشود تا اینجا روایت علی بن رحمة الله بود و غاصه نیز نزدیک باین  
 روایت کرده اند که سلیمان عم خبر باورسید که شهری در میان دریا هست پس بر باط خود  
 بالشکر خود و باد آور را برد بان شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و آن پاد  
 دختری داشت که آردا جراده میکشند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای  
 خود گرفت و مسلمان کرد آردا و با او مفارقت نمود و آردا بسیار دوست میداشت و چون

ابرهیم ۲



جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میکشید سلیم شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه  
بپدر را بساختند و آن دختر جامه مثل جام پدر خود ساخت و بر آن صورت روپوشانید  
و هر صبح و شام با کنیزان خود بتز آن صورت میرفت و آنرا سجده میکردند پس اصف خبر  
داد سلیم را باین واقع و سلیم آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود  
بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تفرع و توبه و استغفار مینمود و کنیزی داشت  
که او را امینه میگفتند و هرگاه بیت الخلا میرفت یا بازی مقاربت میکرد آنکشت  
خود را با او میپزد پس روزی آنکشت خود را با او سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطان  
که سر کرده شیاطین دریا بود بصورت سلیم بتزد امینه آمد و گفت ای امینه آنکشت  
مرا بده و آنکشت را گرفت و رفت و بر تخت سلیم نشست و جن و انس و حیوانات همه مطیع  
اوست شدند و صورت سلیم هم متغیر شد و چون بتزد امینه آمد و آنکشت را طلبید امینه  
آورد آتش ساخت و دور کرد پس دانست که اثر آن کناه که در خانه او واقع شده بود باور سید  
است و بتزد هر يك از زنان و کنیزان خود که رفت آورد آتش ساخت و دور کرد پس بکار  
دریافت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بخانههای ایشان نقل میکرد  
و هر روز دو ماهی با او میدادند و بر این حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بیت پرستید  
بودند و چون اصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم  
سلیمان یافتند از زنان سلیم احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما بمقاربت میکند  
و غسل جنابت نمیکند و بعضی گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر  
از زنان او که برایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و آنکشت را در دریا انداخت و  
سلیمان در میان شکم ماهی آنکشت را یافت و در آنکشت خود کرد و پادشاهی با و برکت و آن  
شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت و انیت معنی قول حق نعم که ما  
امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم مراد از آن جسد آن شیطان است که  
بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو قصه را الکار کرده اند  
و گفته اند که پیغمبر خدا متر هست از آنکه حیوانی چند را بی کناه کرد و بزند و بی کند بسبب



غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدای بآنکسترنمی باشد که هر که آن انکسترا  
پوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل  
شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرمودهای ایشان و کردار ایشان بر طرف میشود  
زیر که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میگویند و میکنند شیطان برای ایشان افترا کند و ایضا  
اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدای بود میبایست یکی از ایشان را بر روی زمین  
نکذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانهای ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای  
عداوت اوست نسبت بایشان بعمل آورد و ایضا چون تواند بود که حق تعالی را متکبر  
گرداند که در حرمت پیغمبری دخل کند و ایضا اگر آن بت پرستی بر حضرت سلیمان و رضای او بود  
پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدو اطلاع او بود پس آری  
چند تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تائیل این آیات  
وجوه بسیار ایراد نموده اند که مابعد کرب بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص  
و عوام الکفا مینماییم اما آیات عرض خلیل پس دان چند وجه گفته اند و جدا قول آنست که این  
بابویه رحمه الله علیه در کتاب من لا یحضر الفقیه بسند صحیح از زرار و فضیل بن یسار  
روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی إِنَّ  
الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا که ترجمه لفظش آنست که بدرستی که نماز بود  
بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوف بمعنی  
مفروض و واجبست و مراد آن نیست که اگر وقت بدرود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد  
مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین میبودی بایست سلیمان بن داود هلا  
شود که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیا  
آویاید بجای آورد پس این بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت  
میگویند که حضرت سلیمان عم روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در <sup>جبل</sup>  
پس امر کرد که اسبان را برگردانند و آنها را کردن زد و پی کرد و گفت که این اسبان مرا از یاد  
پروردگار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسبان را گناه نبوده



که آنها را کردن بزنند و پی کنند زیرا که آنها خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول گردانند  
بلکه ایشان را بجبر آوردند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است  
در این باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که روزی  
سید بن عمیر مشغول دیدند اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس  
خطاب نمود بملائی که برگرد ایند آفتاب را تا من نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگرد  
ملائی که آفتاب را و آنحضرت ساقها و کردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها  
نیز فوت شده بود که ساقها و کردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود  
پس برخاست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر  
گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است که فَطْفِقْ مَنَاجَا بِالسُّوقِ وَالْأَغْنَانِ مؤلف  
گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد بلکه پشت  
کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگرد ایند آفتاب را  
که نماز را در وقت فضیلت بجا آورده چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دوم  
نیز ابا از این ندارد زیرا که ستارها بعد از غروب ظاهر شدن ممکنست که برای این باشد که  
آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا آنکه مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب  
برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان بغروب فوت  
باشد یا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او خواهد گشت بر او تاخیر کردن حرام  
نباشد و کسی که سهراب بر پیغمبران بخوبی کند حمل بر سهو می تواند کرد و این وجه در تاویل آیه  
کریمه اوجه و جوهست و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند و  
احادیث بسیار دلالت میکند بر دشمنی بر سید بن عمیر و بنا بر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امام  
سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود همچنانچه در بنی اسرائیل  
دو مرتبه آفتاب برکت یکمرتبه از برای یوشع و صی موسی علیهما السلام و یکمرتبه برای سلیمان  
ع همچنین در این امت دو مرتبه آفتاب برکت از برای امیر المؤمنین صلوات الله علیه یکمرتبه  
در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فضیحه و یکمرتبه بعد از وفات



آنحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد  
انشاء الله تعالی و عامه و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب  
بر نکست مکر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابی طالب علیهم السلام و بنا برین  
تاویل ضمیر تَوَارَتْ وَرَدُوهَا هر دو بافتاب راجعست وجه دوم آنست که هر دو ضمیر  
باسبان راجع باشند یعنی اسبان را بردند تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود  
که باز اسبان را برگردانند و دست بر بال و پاها ی آنها کشید یا بالها و پاها آنها را پشت  
برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسند  
پس بنا بر این مراد انا حَبِيبُ حُبِّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَفِیْقِ آنست که من محبت اسبان را اختیار  
کردم یا ظاهر کرد ایندم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در توبه مدح آن واقع شده است  
یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست میدارم نه از برای خواهش  
نفس خود وجه سیم آن است که ضمیر اول راجع بافتاب باشد و ضمیر دوم راجع باسبان  
یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را برگردانند و کردن زد و  
کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند  
و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا یا آنکه چون عزیزترین مالش بود و تصدق با غرما  
خود سنت است آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد برای کفاره ترک اوکابی که انا و  
صادر شده بود یا آنکه دست بکردن و پای اسبان مالید و آنها را سر داد در راه خدا که هر که  
خواهد متصرف شود و نکست آنها را و امانات او بپل ایشان آنحضرت و حبس دی که بر کسی او  
افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت که امشب  
هفتاد زن را می بینم که هر یک از ایشان یک پیر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله  
نکست پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و انا و  
فرزندش بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر رو  
تخت او گذاشتند دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نکست  
پس توبه و انابه بد رکاه خدا کرد و دوم آنست که آنحضرت صادق عم روایت کرده اند که



پیری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او  
 خواهیم کشید از محنت و آزار و آنچه آنرا و کشیدیم پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی  
 از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان ابرکن داشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت  
 بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد و این تنیهی بود آنحضرت را که حلقه  
 کردن برای دفع قدر فایده نمی بخشید و تا دیوبی بود بر آنکه چرا بر حق نعم اعتماد ننمود و از شیاطین  
 ترسید و بر تنه خود اعتماد نمود و توبه از برای این مکروه بود سیم آنکه آنحضرت را بیماری  
 شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند جسد بی روح پس بازگشت بخت  
 یاد ما رفتیم کرد و خدا او را شفا بخشید اینها وجوهیست که علمای شیعه و غیر ایشان در  
 درناوی آن آیه گفته اند و آنچه علی بن ابرهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند باوجهی  
 که مذکور شد و حمل بر قتیبه کرده اند است رد کرده اند و اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه  
 و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر استیلای شیطانست ممکنست که حق نعم برای  
 امتحان که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که آنحضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی  
 پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شد باشد و باز  
 یا مراحمی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیروان از قوم خود غایب  
 شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشت سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود  
 پادشاهی ظاهری و ابر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد والله نعم یعلم و حجه علیهم السلام  
**فصل دوم در بیان قصه گذشتن آنحضرت بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت**  
 که در باب وحوش و طیور بطور پیوسته است حق نعم فرموده است که وَحْشٌ لِّسَلِيمٍ  
جُنُودُهُ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیم لشکرهاي او  
 از جنیان و آدمیان و مرغیان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که بر آنکه نباشند  
حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سَلِيمٌ  
وَجُنُودُهُ و هم لا یغرون تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که ای گروه موران  
 داخل شوید در خانههای خود تا درم نشکنند شما را سلیم و لشکرهاي او بنا دانی قبستم



مَنَّا حَكَّامِينَ قَوْلًا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَتِي وَأَنَا أُمَلِّكَ  
 صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد  
 از گفتار او و گفت پروردگار مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من  
 و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که برپسندی آنرا و داخل گرد آن مرا بر رحمت خود  
 در میان بندگان شایسته خود بعضی گفته اند این وادی بود در طایف و بعضی گفته اند که در  
 بود و علی بن ابی رهیم روایت کرده است که چون باد تحت آنحضرت را برداشت کتشت بر وادی مورا  
 و آن وادیت که طلا و نقره میر وید از آن چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا را وادی  
 هست که طلا و نقره از آن میر وید و آنرا حمایت نموده است بضعیف ترین خلقتی که آن مورچه  
 است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد و این بایه بند معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را سلیمان  
 رسانید در هنگامی که بر روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید  
 چون آنرا حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ششم بر کسی نمیکم گفت بلی میدانستم  
 فرمود که پس چرا ایشانرا از من ظلم تر رسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسید  
 که چون نظرایشان بر زینت تو بیفتد مقتون شوند بر زینت دنیا و از خدا دور شوند پس  
 مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو داود سلیمان گفت پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من  
 مورچه گفت پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیاده تر کرده اند از حروف اسم پدر تو سلیمان گفت  
 نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت بسبب ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید  
 و جراحت دل خود را بمبودت خدامدا و اگر پس باین سبب او را دانا میدند و چون تو  
 از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید  
 دارم که نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت میدانی که چرا با دراز میان سایر مخلوقات  
 خود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت میدانم مورچه گفت از برای آنکه بدان که ملک تو بر باد  
 و اعتماد را نمیشاید و اگر همه چیزها را در دنیا خدا در فرمان تو کند چنانچه با دراز فرمان  
 تو کرده است هر انچه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه با دراز دست کسی نمیداند



پس در این وقت سلیمان علیه السلام بتیم فرمود و خندید از سخنان او ای عزیز لطف و احسان جنات  
 مقدس الهی را نسبت بدو ستانند ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را چه وسیله  
 متبته و متذکر میگرداند و مورچه ضعیف را و اعظم سلیمان با آن عظمت شان میبازد تا  
 موران عجب و خود بینی و نخوت و خنده در اساس منیع جلالت و رفعت ایشان نیندازند  
 و در همه احوال نزد خداوند ذوالجلال در مقام تذلل و تقضیع و ابتهال بوده باشند فحاشا  
 ما اعظم شان و اجل امتنان چنانچه بدو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
 که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرای دمشق رفت پس گذشت بمو  
 لکی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست صوی آسمان بلند کرده بود و میگفت  
 ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را مواخذه نما و هلاک مکن بکائنات  
 فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست پس سلیمان با اصحاب خود فرمود که برگردید که  
 شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری باران دادند  
 و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که این کاکلی که  
 بر سر قبره هوجبه هست از دست ما آمدن حضرت سلیمان است و سببش آن بود که روزی  
 نری یا ماده خواست که جفت شود و ماده قتل نمیکرد پس آن نر گفت امتناع مکن که من مطلبی  
 ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم برسد که ذکر حق بگوید پس ماده دافعی شد چون  
 خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که در کجا میخواهی تخم بگذاری گفت میخواهم که دور شوم  
 از راه و تخم بگذارم نر گفت من چنین مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی ترا بیند  
 نداند که تخم گذاشته بلکه کان کند که برای دانه برچیدن بتو نزدیک راه آمده پس نزدیک راه تخم  
 گذاشت و بروی آن نشست و چون نزدیک شد که جوجه بر آورد ناگاه شوکت سلیمان پیدا شد  
 که بالشکرش می آید و مرغان بر سر او سایه افکنند اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان  
 بالشکرش پیدا شد ند و این نیتیم از آنکه تخم مرا با مال کنند نر گفت سلیمان مرد رحیمست آیا  
 نزد تو چیزی هست که برای جوجههای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهها  
 خود پنهان کرده ام آیا تو چیزی داری نر گفت بلی من خرما می دارم که از تو پنهان کرده بودم

مستوجه است



و برای جویهای خود نگاه داشته ام پس ماده گفت که تو خرهای خود را بردار و من ملخ خود را  
بر میدارم و میریم بر سر راه سلیمان و این هدیه ها را بخدمت او می‌کند و اینم زیرا که او مردیت  
که هدیه دوست میداد پس خرهای ما را بمنقار خود گرفت و ماده ملخ را با پاهای خود گرفت و  
و پرواز کردند و بر سر راه آنحضرت آمدند و آنحضرت بر تخت خود نشست بود چون نظر به  
برایشان افتاد دست راست خود را کشود تا بر آن نشست و دست چپ خود را کشود  
تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را کردند عرض هدیه  
ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر کرد ایند که صحرای ایشان و تخم ایشان نرسید  
و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برای ایشان کرد پس تاج عزت بر سر ایشان  
از برکت دست بامینت آنحضرت بهر سیه ~~کشید~~ که در این قصه قصه مور مکت  
قوم ایشان از لشکر سلیمان با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند از جهت هجوم  
نظاره گران بوده باشد یا بتوهم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند یا آنکه در آنوقت آنحضرت  
بر زمین سواره می‌رفته باشد و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه  
ظاهر میشود غافل مباش و بروایت دیگر منقولست که خرج مقررتی هر روز حضرت سلیمان  
هفت کربورد پس حیوانی از حیوانات در یاروژی سر بر آورد و گفت ای سلیمان امروز مرا  
ضیافت کن حضرت سلیمان فرمود که از وقت بکاهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در  
دریا مانند کوه عظیمی شد پس انماهی سر از دریا بیرون آورد و همه آن از وقت را خورد و گفت  
ای سلیمان تمام وقت من کو این بعضی از قوت بگرو دهن بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود  
که ایادر دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست گفت هزار گروه هست که مثل من پس سلیمان  
گفت بِسْمِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی کنجشک نری ماده  
خود گفت که چرا نمی‌کنای با توحفت شوم اگر خواهم قبل سلیمان را بمنقار خود میتوانم بکنم  
و در دریا افکنم چون باد سخن از اجمع شریف سلیمان رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو  
حاضر کنند پس کنجشک خطاب نمود که ای آن دعوی که کردی بعمل میتوانی آورد گفت نریار  
الله ولیکن آدمی خود را زینت میدهد و عظیم مینماید نزد زن خود و عاشق را ملامت مینماید



کرد بر آنچه بگوید پس سلیم باماده غنا فرمود که چرا با او مضایقه میکنی در آنچه میخواهد  
و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند کجاشک ماده گفت ای پسر بخدا آودوست  
من نیت دروغ نمیکوی و دعوی باطلی میکند زیرا که بامن دیگری را دوست میدارد پس  
سخن آن کجاشک در دل سلیم اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون  
نیامد و دعا میکرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت  
خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیم شنید که کجاشک نری باماده  
میکوی که نزدیک من بیایا تو جفت شوم شاید خدا پی بری با کرامت فرماید که یاد خدا  
بکند که ما پیوسته ایم حضرت سلیم از سخن او تعجب کرد و گفت این نیت خیر آن کجاشک  
از پادشاهی من بهتر است و روزی بلبلی خوانندگی و رقص میکرد سلیم گفت که میکوی  
که من نیم حرمی که بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد گفت میکوی که کاش این  
خلایق خلق نشد بودند و طایوسی صدا زد فرمود که میکوی که هر چه میکنی جزای یابی  
هد هد صدای صدا زد فرمود که میکوی که کسی که رحم نکند و رحم نمیکند و مرد جهانوریت  
که در خلستان می باشد صدا زد فرمود که میکوی که استغفار رکنیدای کناه کاران و طوطی  
صدا کرد و فرمود که میکوی که هر زن که <sup>هد</sup> میبرد و هر نوی که گنه میشود و پرستی خوانند  
کرد فرمود که میکوی که کار خیری پیش بفرستید تا نزد آواریا بید و کوتری خواند فرمود  
که میکوی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّیْ اَلَا اَعْلٰی مَلٰٓئِکَہٗ سَمٰوٰتِہٖ وَ اَرْضِہٖ و قتری خواند فرمود که میکوی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
رَبِّیْ اَلَا اَعْلٰی و فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کور کور میکوی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا  
وَجْہَہٗ یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و اسفرد میکوی که هر که  
ساکت شد ساله ماند و سبز بیا میکوی وای بر کسی که همت بجتصیل دنیا مصروف باشد  
و وزغ میکوی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّیْ اَلَا اَعْلٰی و باز میکوی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّیْ اَلَا اَعْلٰی و دراج میکوی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
رَبِّیْ اَلَا اَعْلٰی و در بیان قصه آنحضرت با بلقیس علیه السلام علی بن ابرهیم رحمه  
الله علیه روایت کرده است که چون حضرت سلیم علیه السلام بر تخت خود می نشست جمیع مرغان  
که حق تعالی میخواست او گردانید بود حاضر میشدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت آنحضرت



حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مردمان و از جای آن افتاب برداشتن آنحضرت  
تابید پس بجانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است که وَتَقْفُ  
الطَّيْرُ قَالًا مَالِي لَا أَزِيحُ الْهَدْيَ عَنْكُمْ وَتَأْتِيَنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا كَفَرْتُمْ  
گفت چسبیت مرا که منی بینم هدهد را بلکه او غایب است و حاضر نیست لَعَلَّ بَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا  
الْبَاقِ وَأَوْرَا عَذَابَ خَوَاهِرُ عَذَابِ نَحْتِ مَرُودِیْتِ که یعنی پرش را میگویم و در آفتاب می اندازم  
أَوَّلًا ذُبْحَتَهُ يَا أَوْرَادُ جِ مِیْکُمْ أَوَّلِيَا تَنِي بِسُلْطَانِ بِنِ یَا بَا یَا و رد برای من حتی قوی و عذبی  
ظاهر قهر که غیر بقید پس ملک گردانان و مادی که هدهد پیدا شد و سلیمان علیه السلام از او  
پرسید که کجا بودی گفتَ احْبَبْتُ بِرَ الْهَدْيِ وَبِئْسَ ثَوْبٌ لِي بِأَيُّهَا يَهْيِيْنِ پس گفت هدهد  
که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو با و احاطه نکرده است و می دهم ام از برای تو از جای  
شهر سبا خبر محقق شد یعنی که در آن سکی نیست اِنِّي وَجَدْتُ امْرَاةً تَمْلِكُكُمْ وَاوْدِيَتْ مِنْ  
كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ بد رستی که من یافته ام زنی را که پادشاه ایشانست یعنی بقیس  
دختر شاحیل بن مالک و از او پرسید است از هر چیزی که پادشاهان را بآن احتیاج می  
باشد و او را تختی بزرگ و زیورهای آنها و قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ یافتم او را  
و قوم او را که سجد می کنند از برای آفتاب به غیر از خدا و زینت های آنها و اَنَّهُمْ يَصُدُّكُمْ  
عَنِ الشَّيْلِ يَوْمَ لَا يَنْتَفِرُونَ اِلَّا بِسُجْدٍ وَابْتِهَالٍ لِلَّهِ الَّذِي يَخْلُقُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ  
وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُنْفُونَ و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیله  
ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق و  
زینت داده است برای ایشان که سجد نکنند برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای آنها  
در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنند و آنچه آشکار میکند اللَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ رَبُّ  
الْعَرْشِ الْعَظِيمِ خداوند عالمان که بجز او خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست و پروردگار  
عرش عظیمست قَالَ سَتَنْظُرُونَ اَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْكَافِرِينَ سَلَمِينَ گفت بزودی نظر خواهم  
کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغ گویان اِذْ هَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَاَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّى  
عَنْهُمْ مَا ذَا بَرِّ جِعُونَ بَر نام مرا نیک پس بپنداز آنرا بسوی ایشان پشت کن از ایشان  
فَانْظُرْ

نیفوق

مستمع

پس مو



وینهان شوی به بین بایکد یکر در باب <sup>این</sup> نامه چه میگویند قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّ الْقِي  
إِلَى كِتَابٍ كَرِيمٍ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٍ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْأَتَعْلُوا عَلَيَّ وَأَتُونِي  
مُسْلِمِينَ عَلَى بْنِ أِبْرَاهِيمَ روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من  
داخل تخت و میتوانم شد سلیم فرمود که نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت  
بشهر سبا و از روزی قصر بلقیس نامه را بداند و او انداخت چون نامه خواند ترسید و نزد  
لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستی  
که انداخته شد بسوی من نامه کریم و بزرگوار و عَلَى بْنِ أِبْرَاهِيمَ گفته است که یعنی مهر کرده  
شده و از حضرت صادق ع منقولست که از کرامت نامه انت که سرش را مهر کند بدست  
که آن نامه ایت از سلیم و در ابتدای آن نوشته است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و مضمون  
نامه انت که سر بلندی و تکیه میکند و بیاید بسوی من اسلام آوردند کان و اختیار کنند قَالَ  
يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرٍ مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ بلقیس گفت  
ای بزرگواران فتوی دهید مراد کار من نبودم من جزم نکنم و امضا نکنم امری را  
تا شما حاضر شوید قَالُوا اخْنُ أَوْ لَوْ أَقُوهُ و أَوْ لَوْ أَبَاسُ شَدِيدٌ وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ فَأَ  
نْظَرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ گفتند ما صاحب فتویم و صاحب باس و شجاعت عظیم هستیم  
و امر بسوی انت و اختیار با انت پس نظر کن که چه میفرمائی تا ما اطاعت کنیم و شیخ  
طبرسی روایت کرده است که سر کردهای لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان  
مشوره میکرد و هر يك سر کرده هزار نفر بودند از لشکریان او قَالَ إِنَّ الْمُلُوكَ  
إِذَا دَخَلُوا أَرْضَ أَمْسَكَ وَهَذَا وَجَعَلُوا أَمْرَهُ أَهْلِيهَا إِذْ كُنْتَ تَفْعَلُونَ  
بلقیس گفت بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میکردانند  
اهل آنرا و عزیزان اهل شهر را ذلیل میکردانند پس خدا صدیق قول او فرمود که  
و چنین میکند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده است عَلَى بْنِ أِبْرَاهِيمَ  
و روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از جانب خدا  
چنانچه دعوی میکند پس ما اطاعت او نیست زیرا که برخلاف غالب نمیتواند شد



وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ هَدِيَّةً فَبِأَيِّ ذُنُوبٍ يُرْجَعُ الْمُرْسَلُونَ وَبِأَيِّ رِسْمٍ يُسَوَّى  
ایشان هدیه پس انتظار صبر که چه خبر می آورند رسولان علی بن ابرهیم گفته است  
که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاهست میل بدینا میکند و هدیه مارا قبول  
میکند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غالب شود پس حقه برای حضرت سلیمان  
فرستاد که در آن حقه کوه بزرگ کران بهایی بود و بر سوله خود گفت که بگو باو که  
ع آه و آتش این کوه را سوراخ کند چون رسول آن دانه را ببرد آنحضرت آورد و  
پیغام بلقیس برسانید و سلیمان عم کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن  
دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فلما جاء سليمان قال آيئدوني  
بِمَا لِي بِهَا أَنَا فِي اللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا آتَيْكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ پس چون رسول بلقیس  
ببرد سلیمان آمد سلیمان گفت ای سر امداد و اعانت بهال خود میکنید پس آنچه خدا بمن  
عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما به هدیه خود شاد  
میشوید اِزْجِعِ إِلَيْهِمْ فَلَا تَذِيقْنَهُمْ جُحُودَ لَا قَبْلِ لَهُمْ بِهَا وَلَتَجْزِيَنَّ عَنْهُمْ أَذْلَهُ وَهُمْ  
ضَائِرُونَ پس برگرد با هدیهها که آورده بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی  
ایشان بالشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهم  
کرد ایشان را از شهر خود بامدلت و خواری علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون  
رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان را علیه السلام برای او بیا  
کرد و آودانست که تاب برابری و مقاومت او ندارد از روی افتیاد و اطاعت بجا  
آنحضرت روانه شد و چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردید و می آید و نزدیک  
رسیده است آنحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت او میبودند گفت که میخواهم  
که پیش از آنکه بلقیس داخل شود تحت آوای نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالی فرموده میفرماید  
أَلَمْ يَأْتِهَا الْمَلَأُ أَتَيْكُمْ يَأْتِيَنَّ بِعَرِشٍ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَنَّ مُسْلِمِينَ سلیمان گفت  
ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما می آورد تحت آوای نزد من پیش  
از آنکه بیایند افتیاد کنند کان واسلام آورند کان قَالَتْ عِفْرِيَّتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا



اِنَّكَ بِرَقَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ وَاِنِّي عَلَيَّهٖ لَقَوِيٌّ اٰمِيْنُ گفت خبیث متمد صاحب  
قوتی از جنیان که من می آورم آنرا برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی و بدرستی  
که من برداشتن آن تخت را توانا و امینم پس سلیم گفت که از آن زودتر میخواهم قال  
الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ اَنَا اِنْبِيَاكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَزِيْدَكَ اِلَيْكَ طَرَفًا وگفت آن کسی که  
نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر  
آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده  
برهم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند و پیش از چشم زدن سلیم تخت بلقیس را از زیر  
تخت سلیمان بیرون آورد فلما رآه مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَتْلُوَنِي  
عَاشِرُكُمْ اَكْفَرُ وَمَنْ شَكَرَ فَاِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهٖ وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيْمٌ پس  
چون سلیم تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این از فضل و احسان پروردگار من  
است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند  
خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدست  
که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قَالَ تَكُوْنُ الْهَافُفُ شَا  
تَنْظُرًا نَهْتَدِيْ اَمْ تَكُوْنُ مِنَ الَّذِيْنَ لَا يَهْتَدُوْنَ گفت سلیم علیه السلام که تغیر دهید هیئت  
تخت او را تا بنده بنیم که آیا بزرگی و عظمت و هدایت می یابد بآنکه تخت اوست یا از آنها  
خواهد بود که هدایت نمیبابند فلما جَاءَتْ قَبْلَ اَهْلِكَ اَعْرُشِكَ قَالَتْ كَاَنَّهُ هُوَ وَاُوْتِنَا  
الْعِلْمُ مِنْ قَبْلُهَا وَكُنَّا مُسْلِمِيْنَ پس چون آمد بلقیس بنزد سلیم با او گفتند آیا چنین  
است عرش تو گفت کویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیقت تو بما داده شده  
بود و بودیم اسلام آورندگان وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اِنَّهَا كَانَتْ مِنْ  
قَوْمٍ كَافِرِيْنَ و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه می پرستید بغیر از خدا یا منع  
کرد خدا یا سلیم او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا بدرستی که او بود از جماعتی کافران  
قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَاَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكشفت عَنْ سَاقِيهَا قَالَ اِنَّهُ صَرْحٌ  
مُرْدٌ وَمِنْ قَوَارِرٍ قَالَتْ رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ



علی بن ابرهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان علیه السلام امر کرده بود جنیان را  
که خانه از شیشه برای او ساخته بود و بر روی آب گذاشته بودند پس چون بلقیس آمد  
گفتند با او که داخل شود و عرصه قصرش را و کان کرد که آبت جام خود را از ساقهای خود  
بالا کرد پس ظاهر شد که موی بیاری بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه اثبت  
نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود  
که غیر خدا را می پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که  
پروردگار عالمیان است علی بن ابرهیم روایت کرده است که پس سلیمان آورا بعقد خود  
دنا آورد و او بلقیس دختر شرح جسریر بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازند که مولا  
از پای او زایل گرداند پس جامها بعلی آوردند و نوره را برای او ساختند پس جام و نوره از  
چیزهای بیت که شیاطین برای بلقیس ساختند و همچنین آسیابی که آب میکرد اند در زمان  
آنحضرت بهم رسید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که از جمله علومی که حق تعالی بسلیمان علیه السلام عطا  
فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود چون هنگام  
جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می نشست برای شوق لشکریان  
و عیال و اهل مملکت خود بلفظ رومی سخن میفرمود و چون با زنان خاوت میفرمود و بر  
سریانی و بنطی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود بلفظ  
عربی مناجات میکرد و چون بر منند شریف قضا و حکم و مراغه و ملاقات ملوک و ایلچیان  
ممکن میشد بلفظ عبری سخن میفرمود و اینست که در کیفیت حاضر شدن او تحت بلقیس  
از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافت بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا  
آوردند و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکتش  
در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم کرد  
و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر  
میشود یکی از دو وجه است اول آنکه حق تعالی قطعاتی زمین که در مابین مکان حضرت  
سلیمان و زمینی که تحت بر آن قرار داده شد بود فرو برد و زمین تحت حرکت کرد تا تحت را سلیمان



و ساینده و زمین برکشت و زمینهای دیگر بحالت اولی نمود کردند و اگر کسی گوید که بناها  
و عمارات و حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند جواب آنست که  
ممکنست که حق تعالی بقدرت کامله خود آنها را بجای راست و چپ حرکت فرموده باشد  
که چیزی محاذی تخت ننماند باشد دویم آنکه حق تعالی تخت را بر زمین فرورد و از زیر زمین  
آنرا حرکت فرمود تا زیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیکتر  
است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه قبند صحیح از حضرت صادق  
عم منقولست که وزیر و وصی سلیمان با اسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرود افتاد آنچه در میان تخت  
سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هوار و ناهوار تا زمین آن تخت بر زمین این تخت رسید  
و سلیمان تخت را کشید و زمین برکشت در کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال  
کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام  
جعفر صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که خدا را هفتاد و سه  
اعظم هست و نزد اصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد با فرود  
آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و بروایات دیگر و قطع  
زمین بیکدیگر رسیدند و تخت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن  
زمین بحال خود برکشت و از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بپا داده است و یکی مخصوص  
خداست که با احدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبره منقولست که شخصی از حضرت  
امام موسی غلیثم پرسید که ایاجمع علوم پیغمبران علیهم السلام به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه  
و آله میراث رسید از آدم تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد اینست  
مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او دانست راست را وی گفت عیسی مرده زندگیا کرد باذن خدا  
فرمود که راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان میفهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله  
بر همه این منزلتها قادر بود پس فرمود که بدست منی که سلیمان طلب هد هد کرد و چون نیافت  
آورد در جای خود بچشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد  
که او را براب دلاالت میکرد و باو محتاج بود پس هد هد مرغی بود و باو علمی داده بودند



که به سلیم نداده بودند و حال آنکه باد و نوران و جنیان و آدمیان و دیوان و متمردان همه  
در فرمان او بودند و اب را در زیر هوا میدادند و مرغ آنرا میدادند و حق نعم در قرآن میفرماید  
که اگر قرآنی هست که کوهها را بآن براه میتوان انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد  
و مردها را بآن زنده میتوان کرد این قرآنت و آن قرآن نزد ماست و ما آب در زیر هوا  
میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل میشود  
و بسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد که آیا سلیم محتاج بود به علم  
آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از  
کتاب نزد او بود آصف پسر برخیا بود و سلیم عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میداد  
ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف  
بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم آصف از علوم بود که سلیم باو پیش  
بود با مر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکند چنانچه  
در حقیقه داود سلیم را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند  
از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چگونه  
انکار میکنند گفته امیر المؤمنین را که فرمود که اگر خواهم میتوانم این پای خود را بردارم و بر سینه  
بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار نمیکنند اینرا که آصف وصی  
سلیم بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و بنزد سلیم حاضر گردانید ایا پیغمبر ما بهتر است  
پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیایست ایا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیم میدانند  
خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکند و فضیلت ما را منکر میشوند  
و در روایت معتبر دیگر منقولست که ابوحنیفه از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چرا سلیم  
از میان سایر هدیه ها فقط نمود فرمود که برای آنکه هدیه را در زیر زمین میداد  
چنانچه شماروغن را در میان شیشه می بینید ابوحنیفه خندید حضرت فرمود که چرا  
می خندی گفت آنکه ابرار در زیر زمین می بینند چرا دمار در زیر خاک نمیبند تا بدام می افتند  
حضرت فرمود که مکر نمیدانی که قضا و قدر بصرای پوستانند و در دعای نوره منقولست



حضرت  
که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد بنور و بسند معتبر از امام  
حسن عسکری ع منقولست که حق تعالی مخصوص کرد ایند محمد صلی الله علیه و آله را بسوره  
فاخته الکتاب و با او شریک نکرد ایند احدی از پیغمبران حق را بغیر از سلیمان ع که پس  
الله الرحمن الرحیم را از این سوره با وعطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او در اول  
نامه خود نوشته بود مؤلف گوید غریب بسیار در این فقه در کتب مذکور است و  
بعضی را در کتاب الانوار ذکر کرده ام و چون با ساینده معتبر روایت شده بود در این  
کتابا مقتضای روایات معتبره که در فصل چهارم در بیان مواعظ و احکام و وجهها که بر آنحضرت  
نازل گردیده نوادر احوال آنحضرت تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت ساخته  
سلیح شد حق تعالی میفرماید که وَدَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ اِذْ يَخْتَلِفَانِ فِي الْحَرْثِ اِذْ نَفَثَتْ فِيهِمْ غَنَمُ  
الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا اَتَيْنَاهَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَ يَادْ دَاوُدُ  
اِذْ رَاعِي حَرْثٍ يَدَّ وَ مَا بُوَدِيْمُ رَحِمَ اٰتِيْنَا نَرٰ حَاضِرًا دَانًا پَسِ فَمِنْ اَيْنِدِيْمُ حَكِمَ رَا بِلِيْمَنَ وَ هِيْلَكَ  
لِحَكْمَتِ وَ دَانَا يَنِي دَادَه بُوَدِيْمُ وَ بَسَنَدِ حَسَنَ اَزْ حَضْرَتِ صَادِقِ ع منقولست که در بنی اسرائیل مردی  
بود و او را باغ انگوری بود و کوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند  
پس صاحب باغ صاحب کوسفندان را بمراغه آورد بخد مت داود علیه السلام پس  
داود گفت بروید بنزد سلیمان تا حکم کند میان شما چون خدمت آنحضرت رفتند فرمود  
که اگر کوسفندان اصل و فرع درخت را خورده است بر صاحب کوسفندان  
لازم است که کوسفندان را بصاحب باغ بد هد با هر فرزندی که در شکم آنهاست  
و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها بحال خود هست پس فرزندان کوسفندان را  
می باید بصاحب باغ بد هد نه اصل کوسفندان را و حکم داود نیز چنین بود و لیکن میخا  
که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست و اختلافی در حکم نکردند و اگر  
اختلاف در حکم میکردند حق تعالی میفرماید که وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ وَ دَرَجَاتُ  
مُعْتَبِرٍ دِيْكَرَا اَزْ حَضْرَتِ اِمَامِ مُحَمَّدٍ بَا قَرَعَمُ منقولست که هیچ يك حکم نکردند بلکه با یکدیگر



گفتگو میکردند و آنکجا وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی سلیمان حکم این قضیه را وحی نمود تا  
 آنرا ظاهر کرد اند و پسند معتبر آن حضرت صادق علیه السلام منقولست که امامت <sup>نیت</sup> عهده  
 از جانب خدا که از برای جماعتی بخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین  
 کرده است و امام را اختیار آن نیت که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده  
 بگرداند بسوی دیگری بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که وصی از اهل خود برای  
 خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام که هر پویی را که بسویش  
 گردانم البته از برای او وصی از اهل او قرار دهم و داود چند فرزند داشت و در میان آنها  
 طفلی بود که مادرش را بسیار دوست میداشت پس داود بنزد آن زن رفت و گفت حق  
 تعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم آن زن گفت که فرزند مرا وصی خود  
 بگردان داود گفت من نیز آوری خواهم و در علم نخواستم الهی چنان بود که سلیمان وصی  
 او را پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منهاد در تعیین کردن وصی تا امر من بنو  
 برسد پس بعد از آنکه زمان دو شخص بنزد داود بمخاصه آمدند در باب کوسفندان  
 و باغ انکو <sup>پس</sup> حق تعالی وحی نمود بدو که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنها که در این  
 قضیه بحق حکم کنند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد  
 و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان <sup>ع</sup> گفت ای صاحب باغ این کوسفندان  
 در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب  
 کوسفندان که فرزندان و چشم کوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بکناری  
 داود گفت چرا حکم نکردی که کوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای  
 بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درخت از اصل کنده شده است بلکه سال  
 دیگر میوه نخواهد داد و همین میوه امسال را خورده است پس باید که حاصل امسال  
 کوسفندان از او باشد و اگر درختان از بیخ کنده بودند بایست که کوسفندان را با او بدهد  
 پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق اوست که سلیمان کرد ای داود تو امری را خوا  
 و ما امری را خواستیم و ما امر دیگری را پس داود بنزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری



داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدای خواست و ما راضی شدیم با امر خدا  
 و منقاد شدیم حکم او را **مؤانسه** بیکه اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند  
 که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک با جهاد حکم کردند و اجتهاد  
 سلیمان درست تر بود و باین قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است  
 و چون بدلائل و بوضوح ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده  
 است که پیغمبران خدا بطن و کان و اجتهاد سختی نمیکویند و آنچه میکویند بعلم قطعی و وحی  
 و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد  
 و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود  
 چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد **منظر**  
 وحی گردیدند و حق تعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و **بعضی**  
 از احادیث که دلالت میکند بر منازعه داود با سلیمان علیهم السلام در این قضیه محمول بر تفسیر  
 است یا بر آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیقت  
 و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگر چه محتملست که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد  
 و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرب شده باشد بنا بر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبر  
 غیر از لوازم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان  
 خواهد بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان عم فرمود که  
 خدا بامان عطا کرده است آنچه به مردم عطا کرده است و آنچه بادیشان عطا نکرده است و باین  
 تعلیم کرده است آنچه به مردم تعلیم کرده است و آنچه نکرده است پس بیافتم چیزی را بهتر از ترسیدن  
 از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در خروج کردن در حال پریشان  
 و حق با گفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب مقدس الهی کردن بر هر  
 حالی و پسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که مادر حضرت سلیمان باین  
 گفت که ای فرزند زنه که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را  
 پریشان و فقیر میکند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان را فرزند

بر بنی اسرائیل این حکم را آنحضرت  
 گذاشت حکم واقع را بکنند و خطای  
 بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود  
 میکردند بر ایشان ظاهر گرداند

در حال توانگری  
 در روز قیامت



خود گفت که ای فرزندان زنها که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث  
عداوت میگرد میان برادران ثومن و بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است  
که حضرت سلیمان روزی با اصحاب خود گفت که حق نعم ملکی بخشیده است مرا که سزا  
نیست احدی را بعد از من مستخر گردانیده است برای من باز و آدمیان و جتیان  
و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را و از هر چیز بمن عطا فرموده  
و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یکروز تاشب بشادی نکند اینده ام و میخواهم فردا  
داخل قصر خود شوم و بر بام قصر بر آیم و بسوی ملکهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت  
مدهید که بتو من آید تا بمن اسری وارد نشود که عیش و شادی مرا بکند و رت مبدل  
گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد با ممداد عصای خود را در دست گرفت  
و بر بلند ترین جای از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد بسوی  
ملکهای خود و شاد بود با آنچه حق نعم باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش رو  
پاکیزه جامه افتاد که از بعضی از گوشهای قصرش پیدا شد چون او را دید گفت که تو را داخل  
این قصر کرده ام و امروز میخواستم که تنها باشم و بر رخصت که داخل شدی آن جوان در جواب  
گفت که پروردگار را این قصر مرا داخل کرد و بر رخصت او داخل شدیم سلیمان گفت پروردگار قصر  
احقست بان از من پس بگو کستی تو گفت من ملک موتم که بچه کارا مملکت گفت آمله که روح تو را  
قبض کنم گفت بیا و آنچه مامور شده بعمل آور که امروز میخواستم روز شادی من باشد  
و خدا خواست که شادی من در غیر لقای فرج افزای او باشد پس ملک موت روح  
مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود پس مدتها بعد  
از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند  
که زنله است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید  
بعضی گفتند که او در این ایام بسیار بر این عصا تکیه کرد و بتعب نیفتاد و او را خواب نبرد  
و چیزی نخورد و نیاشامید می باید او پروردگار ما باشد و واجب است که او را بسیم  
و گروهی گفتند که سلیمان جادوگر است و بجادو در دیک ما چنین مینماید که ایستاده است



و در واقع چنین نیست و مؤمنان گفتند که او بلند و پیغمبر خداست و حق تعالی بهر نحوی که میخواهد  
 امر او را بلند بپوشاید پس جوعه اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد  
 که میان عصای آنحضرت را نهی کرد و عصا شکست و آنحضرت از قصر برآمد و افتاد پس جنیان  
 شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد  
 آوایی و خلایق حاضر میسازند که الت عمل او باشد و اینست معنی قول حق تعالی فَلَا تَقْبِضُوا  
عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا ذَابِقُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنِّي مِثْقَاتٍ یعنی پس چون مقدر کردیم  
 و حکم کردیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر آنکه او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد  
 عصای او را فلک آخر تبیت الجن ان كانوا يعلمون الغيب ما لن نؤاتي العذاب المهين  
 پس چون سلیمان برآمد و افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر ادنیای  
 که اگر جنیان علم غیب میداشتند نماندند در عذاب خوار کنند حضرت صادق علیه السلام  
 فرمود که والله که این باین خوننازل شد که فلک آخر تبیت الجن ان كانوا يعلمون الغيب  
 ما لن نؤاتي العذاب المهين یعنی چون افتاد بر ادیان معلوم شد که اگر جنیان میداشتند  
 غیب را نماندند در این مدت در عذاب خوار کنند یعنی آن خدمت و عمل که بعد از  
 فوت سلیمان بفرموده او میکردند و پسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
 که امر فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبکینه ساختند و در میان دریا  
 گذاشتند و حضرت سلیمان داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت ربوب  
 مینمود و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان را میدید و ایشان او را میدیدند  
 ناگاه ملقت شد بکنار قبه پس مردی را دید در میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه  
 رشوه قبول میکنم و از پادشاهان بمیرسم من ملک موتمنم پس بهمان هیئت که بر عصا تکیه  
 فرموده بود او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او بر همان حالت ایستاده و تکیه  
 بر عصا کرده میدیدند و تا یکسال بخدمات مرجوعه قیام مینمودند و جرئت بر استعلا  
 احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد  
 که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند و هر جا که باشد

باجنیان

لزم

الارض ان



و در پشت آن کتاب نوشت  
که این کتاب را بنویسد

و خاکه بآن میرسانند پس چون سلیم از دنیا مفارقت نمود شیطان کتاب در سحر نوشت که این  
کتاب بیت که وضع کرده است اصف بن برخیا از برای پادشاه خود سلیم بن داود از ذخیره های  
کجها علم و در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید که فلان سحر بکند و هر که فلان  
امر را خواهد متمشی سازد باید که فلان جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیم علیه  
دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید پس کافران گفتند که غلبه سلیم بر ما سبب سحرهای  
بود که در این کتاب نوشته است و مؤمنان گفتند او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه  
میکرد با عجز از پیغمبری و بقدرت تباری میکرد و اشاره باین قصه است آنچه حق تعالی  
فرموده است که وَ اتَّبِعُوا مَا تَلُوا الشَّيَاطِينَ عَلَى مَلِكٍ سُلَيْمٍ وَمَا كَفَرُ سُلَيْمٌ وَلَكِنَّ  
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَتَابِعَتُ كُودِنُ يَهُودَ أَنْ أَتَوْا خَوَانِدُنَا افْتِرَا  
كَرْدَنَ شَيَاطِينَ در پادشاهی سلیم یاد در زمان او و کافر شد سلیم و این سحر از او نبود  
ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از حضرت صادق  
عنه منقولست که حق تعالی وحی نمود بجوی سلیم علیه السلام که علامت مرتکب تو آنست که درختی در  
المقدس من بیرون خواهد آمد که آنرا از نو به گویند پس روزی آنحضرت را نظرافتا دهر در  
که در بیت المقدس رویه بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه  
نام دارم پس پشت کرد و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و درها  
حق تعالی قبضه روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند و در آنچه ایشانرا  
بان امر فرموده بود همیشه افتند و کمان میکردند که او زند است تا ایضا عصای آنحضرت را  
تقی کرد و افتاد پس دست از عمل خود کشیدند و این باینکه الرَّحْمَةُ تَسْبُدُ معتبر از حضرت صادق  
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت سلیم بن داود  
علیه السلام هفصد و دوازده سال زندگانی کرد مَوَالِدُهُ که مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت  
پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از چهار سال  
که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد باختن بیت المقدس و قدری از آن مانده  
بود که در مدت یکسال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق



منقولست که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان التماس کردند که پیش خود را بر خلیفه گردان سلیمان فرمود  
 که او صلاحیت خلافت ندارد چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند از او میپرسم  
 اگر جواب گفت از آنها آید خلیفه خود میگردانم پس پرسید که ای فرزند چیت مزه آب و مزه  
 نان و ضعف و قوت از چه چیز میباشند و موضع عقل از بدن آدمی کجاست و از چه چیز سنگینی  
 و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن استراحت آن از کدام عضو میباشند و کب  
 بدن و محرومی آن از کدام عضوی باشد پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت  
 صادق ع فرمود که مزه آب زندگانیست و مزه نان قوت و قوت آواز و ضعف آن از زیاد  
 و کمی گوشت کرده می باشد و موضع عقل و دانایی ممانعت مکر نمیپند که کسی را که کمر عقل است  
 میگویند چه سبکت دماغ او و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل میباشند نمیشنوی که حق تعالی  
 میفرماید که وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاهای  
 هرگاه پاهای تعب افتادند در راه رفتن بک تعب می افتند و چون پاهای استراحت یافتند  
 بدن استراحت می یابد و کب کردن بدن و محرومی آن از دستهاست اگر عمل میکند آدمی  
 بدستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهمیرسد و اگر بدست کار نمیکند  
 بدن محروم میشود **باب بیست و نهم در بیان قصه قوم سبا و اهل ثنار است حق تعالی میفرماید**  
**كَفَّكَ كَانَ لِسَبَإٍ مِّنْكُمْ أَنِيزَ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلٌّ مِنْ رِّزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ**  
**بَلَدَ طَيِّبَةً وَرَبُّ غَفُورٌ** یعنی تحقیق که بود قبیلہ سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان  
 ایستی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان  
 بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و با ایشان گفتند که بخورید از روزی پروردگار  
 خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهر طیب و نیکو و خداوند شما پروردگار است  
**أَمْرٌ زَكَاةً أَوْ كَنَاهَانِ فَاعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ سَيْلَ الْعِرمِ وَبَدَّ لَنَا لَهُمُ جَنَّتَيْنِ**  
**ذَوَاتِي أَكْثَرِ خَمْرٍ وَآثِلٍ وَشَيْءٍ مِّنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ** پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند  
 پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم  
 برخواست یا سیلی را که از مویشهای بزرگ بهم رسید که سدا ایشان را خراب کردند و بد

جَنَّتَيْنِ  
 جَنَّتَيْنِ



کردیم برای ایشان بعضی آن دو باستان ایشان دو باغستان دیگر که آنها درخت خار مغیلا  
یا مسواک و درخت کنواند که از درخت سد بود ذلک جزئیات هم بیا کفر و  
و هَلْ تَجَازِیْ اِلَّا الْکُفُوْرَ این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ماکردند و ایاجی  
میدهم بعقوبت مکرسی را که بسیار کفران نعمت ماکند و جَعَلْنَا بَنِيهِمْ وَبَنِي الْقُرَى  
الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدْ ذُنَّبُوا فِيهَا الشَّيْرَ سِیرُوا فِيهَا لِيَالِي وَاَيُّهَا اَيُّهَا  
وگردانید بودیم میان ایشان و میان شهرهایی که برکت کرده بودیم بر آنها یعنی  
شهرهای شام شهرها و قریه‌های متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بودند و از آن  
قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر با مداد و سپین در شهری از آن  
شهرها فرود می آمد و با ایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید در این شهرها  
شبهها و روزها با ایمنی از هر خونی و در بعضی از روایات و ادو شده است که این ایمنی در  
زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام میفرمود قَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ اَسْفَارِنَا وَ  
ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِيْثَ وَ مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مَرْجُوٍّ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُوْرٍ  
پس گفتند بسبب بیاری طغیان در نعمت که ای پروردگار ما دوری بیند از میان سفرها  
ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیک است و شتم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل  
کردیم که مثل میزنند مردم بپراکندگی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشان را هر  
کونی پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق  
بدرستی که در فتنه ایشان این چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کنند و پسند  
حسن از حضرت صادق ع منقول است که آنحضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها  
گروهی بودند که شهرهای متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را میتوانستند دید و نهضت‌های  
جاری و اموال و مزرعه‌های ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتها  
خدا را نسبت بخود پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه‌ها  
ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و بعضی باغهای معبورا ایشان آن باغها بهم رسید  
که خلا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که سلیمان ع امر کرده بود



لشکوهای خود را که علیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند و سلف جاری کرده بودند  
وسد عظمی از سنگ و آهن بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سا جاری میشد  
و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد کشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هر وقت  
که میخواستند آن سوراخها را میکشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان  
جاری میشد و دوباره ایشان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود  
و کسی که در میان باغستان ایشان میرفت تازه روز افتاب بر او می تابید از معموری باغات  
ایشان چون کناهان بنیاد کردند و از امر و فرمان پروردگار خود بجا و نموند و بنهی و  
بصیحت صالحان منجز از اعمال قبیح خود نشدند حق تعالی برسد ایشان موشهای بزرگ را  
مسلط کرد ایند که هر یک از آنها سنگی بزرگ چند را میکشیدند و بدو رمی انداخت که مرد نموند  
نمیوانست بر داشت پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک  
آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب  
کردند و بناگاه سبلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بین  
کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و بسند های معتبر از حضرت صادق  
علیه السلام منقولست که فرمود که من انگشتهای خود را بعد از طعام میلیم بر رتبه که میترسم که خاک  
من گمان کند که این از حرص منست و چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستی  
که گروهي بودند که حق تعالی نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهی داشتند  
که آنرا اثر نادر میکشند پس از وفور نعمت بنا نهادن نفیس که از مغز خالص کندم پخته بودند استنجی  
میکردند اطفا خود را تا آنکه کوهی از آن ناهای بجنس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت برزنی  
که طفلی خود را باین ناهای استنجی میکرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغز و رمشید و  
کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا مرمار را بگوشکی میترسانی تا این فخر ثار ما بجا  
ما از گوشکی بنیرسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثار را از ایشان قطع کرد و  
باران و بادهای زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند با پنجه در خانههای خود و اینها  
چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از ناهای استنجی کرده جمع شده بود که دریا



خود بترا و وقت میگردند **باب بیست و چهارم در بیان قصص حنظله علیهم و اصحاب رس است**  
 پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را  
 عمر بنی گفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین <sup>صلی الله علیه و آله</sup> آمد پیش از شهادت آنحضرت شب  
 روز و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند  
 و منقذ لهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری  
 بر ایشان مبعوث کرد انید بود یا نه و بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا  
 ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 فرمود که از حدیثی شوال کردی که کسی پیش از تو سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را  
 نتواند بخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من  
 تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود  
 آمده است از شب و روز پس اشاره بسینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بی پایان  
 هست ولیکن طلبکاران من کم اند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیاید  
 ای تمیمی قصه ایشان آفت که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را میپرستیدند  
 که آنرا شاه درخت میگفتند و آنرا یافت پس فوج علیهم در کنار چشمه غرس کرده بود  
 که آن چشمه را درو شتاب میگفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای فوج علیهم بیرون  
 آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زمین دفن کردند  
 و ایشان بعد از حضرت سلیم بودند و ایشان دوازده شهر داشتند بر کنار نهی که آن  
 نهر را رس میگفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهر آن نهری باشد که در این زمان رس  
 میگویند و ایشان را باعتبار آن نهر اصحاب رس میگفتند و در آن زمان در زمین نهری  
 از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معورتتر نبود از شهرهای ایشان و نام  
 شهرهای ایشان اینها بود <sup>و آذر</sup> آبان و بهمن و اسفندار و فروردین و اردیبهشت  
 و خرداد و مرداد و تیر و مهر و شهر یور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای  
 تخت پادشاه ایشان بود و پادشاه ایشان ترکوز پسر غفور پسر یارش پسر ساذن پسر غفر و بن

از من

از رس



کغان بود که در زمان ابرهیم بود و از چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود و در هر شهری  
از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و بخی از این چشمه که در پای صنوبر  
بزات جاری بود برده بودند تا آنجا نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب از چشمه زوئرها  
که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهار پایان خود حرام کرده بودند و از آن آب  
نمی آشامیدند و میگفتند این آبها سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست  
که کسی از زندگی خدای خود که کند بلکه خود و چهار پایان ایشان از نهر سر که شهرهای  
ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن  
شهرها یکروز عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن  
شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر میکشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس  
کوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و آتش  
در آن قربانیهای انداختند و چون دود بخاران قربانیها در هوا بلند میشد و میان ایشان  
و آسمان حایل میشد از برای آن درخت بجهه می افتادند و میگریستند و تضرع میکردند  
ببوی آن درخت که از ایشان خشنود و کرد پس شیطان می آمد و شاخهای آن درخت را  
بجکت در می آورد و از ساق درخت مانند صدای طفل فریاد میکرد که ای بندگان من  
از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیدهای شما روشن باد پس در آن وقت بزرگ  
سجده بر میداشتند و شراب میخوردند و دف و سنج و انواع سازها را بنغمه در می آوردند  
و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجایهای خود بر میگشتند  
و باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه ابانماه و اذماه  
میگویند باعتبار این نام آن شهرها چون هر ماهی که عید شهری بود میگفتند این عید  
فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد و چون عید شهر بزرگ  
ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه  
اصل حاضر میشدند و سر پرده رفیع از دیبا که بانواع صورتها آرازیست داده بودند  
بر سر آن درخت میزدند و از برای آن سر پرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند



هر دگامی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سرای پرده برای آن صنوبر  
سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان  
دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت میداد  
میداد و از میان آن درخت باواز بلند می با ایشان سخن میگفت و وعده ها و امید  
واریها میداد ایشان را با ضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امید  
وار میکرد ایند پس سرها از سجده بر میداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و شاد  
و ساز و طبل و لعب مشغول میشدند که مدد هوش میکردیدند و دوازده شبانه روز  
بعد تمام عیدهای سال مشغول اینحال بودند پس بجایهای خود بر میگشتند چون  
کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از  
بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث کرد ایند از فرزندان یهودا فرزند یعقوب علیه السلام پس  
مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن  
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در  
گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او و انخواب کران عقلته بیدار نمیشوند و بجای  
رشد و صلاح خود ملالت نمیشوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب حق تعالی  
آهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافرشدن بتو امری را  
اختیار نمیکند و در بختی را میپرستند که از آن نفع و ضرری نمی یابند پس هر درختان  
ایشان را که میپرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را با ایشان بنمای چون روز  
دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکید است پس از این حالت متعجب و ترس  
شدند و دد و فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مردی که دعوی پیغمبری خدای  
آسمان و زمین میکند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداها  
شما بسوی خدای خود بگرداند و گروه دیگر گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم  
کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و مذمت ایشان میکند و شما او را  
ممنوع نمیدارید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از



ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوه  
 چند کشته و طولانی از سرب سیاختند و اینها را بیکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن  
 چشمه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود و در میان چشمه گذاشتند که متصل  
 نشد بزمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان  
 آن انبوه برداشتند و چاه عمیقی در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگ بردهان آن چاه  
 افکندند و بیرون آمدند و آن انبوهها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن  
 چاه را پوشاند پس گفتند حال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند  
 که ما کشتیم انکسی بلکه ناسزا بایشان میکرد و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طرد  
 آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را میشنیدند که با پروردگار  
 خود مناجات میکرد و میگفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم  
 کن بر یکی و بچاکی من و بزدی قبض روح من بکن و تلخیص کن اجابت دعای مرا تا آنکه  
 بر حمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل  
 این بنده گان من که مغرور گشته اند بحکم من و این کردید انداز عذاب من و غیر مرا میسر  
 و پیغمبر مرا میکشند آیا گامیکند که با غضب من مقاومت میتواند نمود یا از ملک و  
 پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده آنرا که معصیت من  
 کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سو کند میخورم که ایشان را عجز و پندی کردم  
 برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند شر برای ایشان وزید  
 که حیلان شدند و ترسیدند و بیکدیگر چسبیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان کوکری  
 کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای  
 ایشان کداحت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود پس پناه میبریم  
 بخدا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در احادیث معتبره بسیار  
 منقولست که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند  
 پس خدا ایشان را هلاک کرد بعذاب خود و این با یو یه و قطب را وندی رضی الله عنهما

کنند و پیغمبر خود را  
 در میان آن چاه

مغرورید





پس  
 پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است و ثعلبی نیز در  
 روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی  
 ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و کوسفندان بسیار  
 داشتند پس صالح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را گشتند و باز رسول  
 دیگر فرستاد باو ای و چون رسول را گشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی  
 که ایشان میپرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد و باز تکذیب  
 او کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت  
 پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و  
 انجاعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صالح علیه السلام بیان  
 کردیم پس حضرت موسی علیه السلام فرمود که اما انجاعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد  
 فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهی داشتند که آنرا رس می گفتند و ایشان  
 بان سبب اصحاب رس میگویند و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم  
 روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را نکشند و آن  
 نفر در رفته های آوردن بجان بود مابین آدریا و ارضیه و ایشان چلیپا را میپرستیدند  
 و بر روایت دیگر دختران باکره را میپرستیدند و چون سی سالش تمام میشد او را میکشند  
 و دیگر بر اخلا می کردند و عرض نفر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد  
 تا بنصف کوه های ایشان میرسید و بمنزحت بدریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان  
 میگذشت می افتاد و باز بیلا د ایشان بر میگشت پس حق تعالی در پگاه سی پیغمبر بر ایشان  
 مبعوث گردانید و همه را گشتند پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را  
 خود مگوید گردانید و با او ولی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد  
 با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است و چون با او در مقام مدافعه درآمدند  
 حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج  
 باب داشتند و نفر ایشان را بدریا متصل کرد که آب نفر ایشان بدریا رفت و چشمها

و او را گشتند پس رسول دیگر  
 فرستاد ۴



آن همه را همه سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند که آبهای که در نهر مانده بود  
خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک  
کرد و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا  
و بوریا امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشان را پراکنده کردند و بر کوهها و بدریاها  
افکندند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد و آنها  
در زیر زمین خواهند بود تا قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردد و آنها از برای او  
از زمین بیرون خواهند آمد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه  
طعام و نه کوسشند و نه کاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلبی از ایشان  
بخدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت نمود بخاری که در کوهی بود که راهی بسوی  
ایشان داشت و بان غار پناه بردند و نجات یافتند و ایشان بیست و یک مرد بودند  
و چهار زن و دو پسر و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از  
تشنگی و کرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند پس آن قلبی که ایمان آورده بودند  
بخانههای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلسن هر مرده اند  
پس از روی اخلاص بد رگه بخشند نجات و خلاص بضرع و استغاثه کردند که حق تعالی  
زراعت و آب و مواشی بایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد  
که باعث طغیان ایشان گردد و سوکند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث  
گردد آوریاری کنند و با او ایمان بیاورند و چون حق تعالی صدق نیت ایشان را میداشت  
بر ایشان رحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند  
بایشان عطا فرمود و ایشان پیوسته بظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند  
تا ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهمرسیدند که بظاهر اطاعت  
میکردند و در باطن منافق بودند پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا  
بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان  
مسلط گردانید که بسیاری از ایشان را کشت و بران قلبی که ماندند طاعونی فرستاد



که احدی از ایشان باقی نماند و نه رها و منازل ایشان در عرض دوست سال بی صا<sup>ح</sup>  
و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروه دیگری را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند  
و سالها بصلاح و سدا بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خوا<sup>هان</sup>  
و زنان خود را بعنوان صله و هدیه بهر سایه و یا رود و ست خود میدادند که با آوژنا  
کنند و اینرا صله و احسان میشمردند تا آنکه از این بدتر عملی مرتکب شدند و مردان بامردان  
مشغول و اوطه شدند و زنان را ترک کردند و چون شهوت بر زنان غالب شد دلها<sup>شان</sup>  
دختر ابلیس که با شیار خواهر خود از یک تخم بیرون آمده است بصورت زنی بنزد زنان  
ایشان آمد و بایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما  
با یکدیگر لواطه میکنند و بایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل  
از دلها بفرسید پس حق تعالی برای ایشان مسلط کرد ایند صاعقه را در اول شب و بنرمین  
فرورفتن را در آخر شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان  
باقی نماندند و گماندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد و شیخ طبرسی رحمه الله  
گفته است که اصحاب پس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند و بعضی گفته<sup>اند</sup>  
که اصحاب چهار پایان بودند و چاهی داشتند که بر سرانی نشستند و بت میپرستیدند  
پس حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد  
و ایشان بر زمین فرورفتند و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که آورده اخطه  
میکشند پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند که در جاهلیت  
در انطاکیه و ایشان حبیب بخارا کشتند و در آن چاه افکندند و آن حضرت صادق علیه السلام  
منقولست که زنان ایشان مساحقه میکردند و خدا ایشانرا هلاک کرد و در نفس بر قول  
حق تعالی که فرموده است که وَ بَطْرٍ مُّعْطَلَةٍ وَ قَصْفٍ مَّشْپَدٍ که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاه  
معطلی و قصو محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که  
بعضی گفته اند که آن چاهیت که در حضرت مروت بوده است در شهری که آنرا حاضران میگویند  
اند در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند و صالح



عليه السلام نیز با ایشان بود پس چون با آنجا فرود آمدند حضرت صالح بر حجت الهی  
واصل شد پس باین سبب آن مکان را حضرت حوت گفتند پس چون ایشان بیان شدند  
و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که آورا حنظله میگفتند  
پس آورد در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و جاء ایشان  
معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد **باب بیستم** در بیان قصص شعبا و حضرت  
حقیق علیها السلام است ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما از وهب بن  
منبه روایت کرده اند که دینی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعبا علیه السلام و ایشان  
مطیع و منقاد او امر الهی بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند و هر چند شعبا ایشان را  
نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان  
مسلط گردانید و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند و بد رکاه  
حق تعالی نضرت نمودند پس وحی الهی شعبا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلح  
پدران ایشان و پادشاه ایشان فرجه و دملی در ساق او بود و بند شایسته بود  
پس خدا امر نمود شعبا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت  
خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم  
کرد و چون شعبا رسالت حق تعالی را باور ساینده او بد رکاه خدا آورد بتضرع و کوب  
و دعا و گفت خداوند! ابتدا کردی برای من بخت و نیکی در روز اول و هر خیری را برای من  
میسر گردانیدی و بعد از این نیز امید می بخیز از تو ندارم و اعتماد من در هر امور بر توست  
و تو را حمد میکنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته که کردم باشم و تو دانانتری  
باحوال من از من سؤال میکنم از تو که مرا بتاخیر اندازی و عمر مرا زیاده کردی و بداری  
مرا بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس حق تعالی وحی نمود شعبا که من رحم کردم بر تو  
آوو مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداوا  
کند فرجه خود را با آب انجیر که آنرا شفا می دهد و او گردانیدم و کفایت کردم از او و از بنی  
اسرائیل مؤمنان دشمن ایشان را پس چون صبح شد دیدند که لشکرها ی پادشاه بابل همه



مرده اند مکر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل کر  
 یختند و بنی اسرائیل بنیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دارفانی را وداع کرد پس  
 بعد از او بدعتها کردند و هر يك دعوائی پادشاهی برای خود میکردند و چندانکه شعیا  
 ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و بر روایت دیگر  
 منقولست که عبدالله بن مسلم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از حال  
 شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را بپیغمبری من و برادر من عیسی علیه السلام  
 و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حق نعم و حی  
 بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان  
 ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند شعیا علیه السلام گفت پروردگار  
 نیکان را برای چه هلاک میکنی فرمود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای  
 غضب نکردند و پسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مامون فرمود  
 بجا تلیق نصاری که ای نصاری چگونه است <sup>علم</sup> <sup>علم</sup> تو بکتاب شعیا جاتلیق گفت حرف  
 انرا میدانم پس رو کرد با و و بر اسعالم یهود و فرمود که آیا در کتاب شعیا هست که ای قوم  
 من ديلم صورت خرسوار را که جامها را از نور پوشید بود و ديلم شتر سوار را که نور  
 و روشنائی او مانند نور ماه بود و هر دو گفتند بلی این سخن شعیا است و باز فرمود که شعیا  
 در توریة گفت که دو سواره می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بردار  
 کوش سوار خواهد بود و دیگری بر شتر اینها کیستند راس الجالوت گفت نمیشناسم ایشان را  
 تو بگو کیستند حضرت فرمود که خرسوار عیسی علیه السلام است و شتر سوار محمد صلی الله  
 صلی الله علیه و آله است آیا انکار میکنید این سخن را از توریة گفتند نه ما انکان نمیکیم پس  
 حضرت فرمود که آیا میشناسی حقیق پیغمبر علیه السلام را گفت بلی میشناسم فرمود که آیا سخن او  
 در کتاب شما هست که حق نعم بیان حق را ظاهر کرد اینداز کوه فاران و پر شد آسمانها  
 از تسبیح احمد و امت او سواران در دریا جنک خواهند کرد چنانچه در صحیح احکام خوا  
 کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بدیه الممتدس و مراد بان کتاب

من غضب

الجالوت



قرآنت را امیدانی سخن را و ایمان بآن داری راس الجالوت گفت بلی این سخن حقیق است  
و ما انکار سخن او نمیکنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعبا  
علیهم را بکشند و از ایشان کویخت تا بد رختی رسید پس درخت از برای او کشوده شد  
و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهما آمد پس شیطان کنار جاسر آورا  
گرفت و در بیرون درخت نگاهداشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعبا در میان این  
درخت پس ایشان اوه بر سر درخت گذاشتند و آورا در میان درخت بدو نیم کردند  
**باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت ذکریا و یحیی صلوات الله علیهما است**  
حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم میفرماید که هُنَالِكَ دَعَا ذُكْرِيَا رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ هَبْ  
مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی در وقتی که ذکر تا نعمت آسمانی را نزد مریم دید  
دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگار! بخش مرا از جانب خود و بر جتهای خاص  
خود در تویی و نسلی طیب و پاکیزه بده رستی که تویی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فَاَدَّاهُ  
الْمَلَكُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ پس ندا کردند آورا فرشتگان در حالتی که او ایستاده  
بود و نهان میکرد در محراب و پسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که طاعت خدا  
خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برای نمیکند از نیجست بلکه ذکر را  
در وقت نماز در محراب ندا کردند اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيٰى مُصَدِّقًا لِّكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَبَشِّرًا  
وَحْصُورًا وَبَنِيًّا مِنَ الصّٰلِحِيْنَ بد رستی که خدا بشارت میدهد تو را بوجود یحیی که تصدق  
کنند خواهد بود کلمه از خدا را یعنی عیسی را و سیدی و بنی کی خواهد بود در علم  
و عبادت و اخلاق پسند بد و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا یا ترک  
زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسند بد بوده است و پیغمبری خواهد  
بود نفس خود را از شهوات دنیا یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان  
پسند بد بوده است و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و پسند های معتبر از حضرت  
صادق عم منقولست که حضور داشت که بازمان نزدیکی نکند قَالَ اَنِّيْ يَكُوْنُ لِيْ غُلَامٌ  
وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَاشْرَاقِيْ عَاقِرٌ زَكَرِيَّا گفت از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال



و آنکه دریافته است مرا پیری و نیک من فرزند نمی آورد مرویت که زکریا در آنوقت صد سال داشت و زلفش نود و هشت سال داشت و علی بن ابرهیم روایت کرده است که عاقربود یعنی حایض نمیشد و این سؤال آنحضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلامی بود که آیا از من و زین من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید یا خلا ما را بجوانی بر خواهد کرد و فرزند خواهد داد قال کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود که چنین است خلا میکند آنچه خواهد قال رب اجعل لی آیه گفت پروردکارا برای وقت بهم رسیدن فرزند فرارده از برای من علامتی قال ایست که الان تکلم الناس ثلثة ایام الا درمرا خلا فرمود که علامت توانست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مکرباشان و اذکرب ربک کثیرا و سبح بالعنک و الالبکار و یاد کن در این سه روز پروردکار خود را بسیار و تسبیح بگو و اوراد پسین و بامداد و در سور مریم فرموده است که ذکر رحمة ربک عبک زکریا اذ نادى ربته نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمة پروردکار است بر بنده خود زکریا که دعای او را مستجاب کرد این در وقتی که ندا کرد پروردکار خود را ندائی آهسته و پنهان قال رب انی وهن العظم منی واشغلت الراس شنبأ گفت پروردکارا بد رستی که ست شده است استخوان از بدن من و سرم از پیری شعله سفیدی بر آورده است و کما کنی یذ غایتک رب شقیئا و بدعای توای پروردکار من هرگز محروم نبودم بلکه پیوسته دعای مرا مستجاب کرده و انی خفت الموالی من و زانی و کانت اشرافی عاقرا و بد رستی که من میترسم از خویشان بد کردار خود که وارث من باشند بعد از من و بود زن من عقیم و فرزند نیابد برای من فیهب لی من لدنک ولیداً یربی و یرث من ال یعقوب واجعله رب رضیا پس بخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق علیهم السلام و بگردان آن فرزند را پروردکارا پسندد بلکه خود و یا کینه اخلاق علی بن ابرهیم روایت کرده است که ذکر تاع در آن وقت فرزند داشت که بعد از او قائم مقام



او باشد و از او میراث ببرد و هدیها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان  
بود و ذکر یاد آن وقت سر کرده عباد و علمای بود و زن ذکر یا خواهر مریم دختر عمران پس  
مناثان بود و یعقوب پس مناثان و سایر او که مناثان در آن وقت سر کردهای بنی اسرائیل  
و یاد شاه زادهای ایشان بودند و ایشان از فرزندان سلیمان علیه السلام بودند یا ذکر یا  
إِنَّا نَبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ لَهُ سَمِيًّا پس خدا فرستاد بسو  
او که ای زکریا ما تو را بشارت میدیم پس می که نام او یحیی است و کسی پیش از او همنام  
او نکرد اینده بودیم با آنکه پیش از او شبیه او یا فریده بودیم قَالَ رَبِّ إِنِّي يَكُونُ لِيَ غُلَامٌ  
وَكَاَنَّا ثَمَرًا غایب و قد بلغت من الكبر عتياً گفت پروردگار را چگونه خواهد از برای  
من پسری و بود زن من عقیم که در جوانی فرزندی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری  
بجای که بدنام خشک شده است و بنهایت پیری رسیده ام قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ  
هُوَ عَلَىٰ هَئِئَةٍ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا گفت خدا یا ملک چنین است  
امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسانست و تحقیق که تو را آفریدم پیشتر و نبودی  
هیچ چیز و از حضرت امّا محمد باقر علیه السلام منقولست که ولادت یحیی بعد از بیست  
و ذکر یا پنج سال شد قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَن تُكَلِّمَ النَّاسَ لَيْلًا  
سَوِيًّا گفت پروردگار برای من علامتی قرار ده که بدنام چه وقت خواهد شد فرمود  
که علامت توانست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالتی که صحیح باشی و لال  
نباشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که چون ذکر یا را در آن وقت علم بهم می رسید که آن ندامت از جانب حق نعم است و احتمال  
میداد که از جانب شیطان باشد از خدا علامتی و اینی طلبید که حقیقت آن وعده بر او  
ظاهر گردد پس حق نعم و محی فرمود با و که ایت توانست که بی ازاری و علتی سه روز با کسی  
سخن نتوانی گفت چون این حالت آورد حادث شد دانست که آن ندامت از جانب خدا  
بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم میگفت اشاره میکرد فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ  
مِنَ الْخِطَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب



نماز یا از غزوه خود پیش اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیم کنید و تسبیح بگویید پروردگار  
خود را یا نماز کنید برای او در یا ممداد و پسین گفته اند که هر روز از غزوه که داشت وقت  
نماز صبح و حفتان بیرون می آمد و اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون  
وقت و عله خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد  
و با اشاره ایشانرا اعلام کرد بنماز پس دانستند که وقت شده است که زلفش  
حامله شود و سه روز بر این حال بود که با کسی نمیتوانست سخن گفت و تسبیح و  
ودعا و نماز میتوانست کرد یا بچی خُذْ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ اٰتَيْنَاُ الْحَكْمَ صَبِيًّا تقدیر  
کلام آنست که پس بچی را با و عطا کردیم و او را بجد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی  
او که ای بچی بگیر کتاب را یعنی توریة را بقوة روحانی که بتو عطا کرده ایم یا بجد و  
اهتمام بگیر عجز مکن بر عمل کردن بان و عطا کردیم با و حکم و پیغمبری را در وقتی که کودک  
بود گفته اند که سه سال بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و داناییت چنانچه  
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست در تفسیر این آیه که کودک آن حضرت بچی را  
تکلیف بیازی کردند و در جواب ایشان فرمود که برای یازی خلق نشد ایم و مؤید  
اولست آنکه پسند معتبر منقولست که علی بن اسباط گفت که بجد متا امام محمد تقی علیه السلام  
رفتم در وقت امامت آنحضرت در آنوقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تا ممل میکردم  
در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر فرمود بمن و فرمود که خدا در امامت  
و مردم حجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند و چنانچه گاهی پیغمبری را در جهل  
سالکی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود که وَ اٰتَيْنَاُ الْحَكْمَ  
صَبِيًّا همین در امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خرد سالی وَ حَنَانًا مِنْ  
لَدُنَّا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا وَ شَفَقَتِ وَ مَهْرَبَانِي وَ رَحْمَتِي از خود شامل حال او کردیم یا او را  
مهربان بر بندگان خود کرد ایندیم و پاکیزگی از کناهان یا نمودر اهل مال شایسته یا توفیق  
صدقات و زکوة باود ادیم و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندید ما نیست و در جلد  
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که لطف الهی نسبت با و بر تبه بود که هر



خواهد شد و از قبر معشوق ۴

یادرب میگفت حق تعالی میفرمود که لبیک ای یحیی و برادر یوالدین و کم یکن جباراً عصیا و  
نیکوکار بود باید رو مادر خود و نبود تجتر و تکر کند و معصیت کند نسبت با ایشا  
یا نسبت به پروردگار خود و سلام علیه یوم و لید و یومرمیوت و یوم یبعث حیا و سلام  
ما بر او باد یا سلامتی ما از برای اوست از بلا ها در روزی که متولد شد و روزی که  
مرد و روزی که زندگ خواهد کردید و در جای دیگر فرموده است که و ذکر یا اذ نادى ربه  
رب لا تدزنی فرداً و انت خیر الوارثین و یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را  
که پروردگار ما مکن از مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزندان نباشد پروایی  
ندارم فاستجینا له و وهبنا له یحیی و اصلحنا له زوجة انهم كانوا فی الخیرات  
و بدعوتنا رغبا و رهبا و كانوا لنا خاشعین پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای  
آورا و بخشیدیم باو یحیی را و با صلاح آوردیم از برای او جفت آورا علی بن ابرهیم روایت کرده است  
که حایض نمیشد و در آنوقت حایض شد بد رستی که ایشان پیشی میکردند و در نیکیها  
و اعمال شایسته و میخواندند ما را برای رحمت ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند  
از برای ما خشوع کنندگان و پسند معبره منقولست که سعد بن عبدالله از حضرت  
صاحب الامر صلوات الله علیه سئوالی چند کرد و در هنگامی که آنحضرت کودک بود و در آن  
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود و از جمله آن سئوالها آن بود که پرسید  
از تاویل کلماتی که فرمود که این حروف از جملهای غیب است که مطلع گردانید خدا  
بر آنها بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر کرده است و این  
فصل چنان بود که زکریا از پروردگار خود سئوال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا  
صلوات الله علیه را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود پس  
زکریا علیه السلام هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد زکری و الله  
والمر او بر طرف میشد و چون نام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد کوی در کوی  
او گره میشد و از بسیاری گریستن نفس او تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که خدایا  
چرا آن چهار بنبره کواری که یاد میکنم غمها از دل من بیرون میرود و دلر کشاده میشود و چون



حین صلوات الله علیه را یاد میکنم دیدم ام کریان و دل مجزون میشود و او ناله ام بلند  
 میکرد پس حق نعم واقع کر بلا را با او وحی نمود چنانچه فرموده است بکه که بعضی که کافران  
 است بکر بلا و مایه هلاک شدن عترت رسول صلی الله علیه و آله در آن صحن و یابیزید علیه  
 اللعنه و العذاب الشدید که ظلم کنند بر حسین بود و عین عطش و تشنگی آنحضرت و صابر  
 صبر آنحضرت چون زکریا اینوا شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مرد  
 که بنزد او نروند و در آن بگریه و فغان و نوحه و مرثیه میخواند بر این مصیبت و میگفت الهی آیا  
 بدر خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزند او آیا این بلیه و محنت را بباحث  
 عزت او فرو خواهی آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید یا شدت این  
 درد و محنت را بعرضه قرب منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن  
 مرا فرزندی که با این پیری دیکه من باور روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بچنان فرزندی  
 مفتون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آورد چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش  
 بدر خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را با آنحضرت روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد و مدت  
 حمل یحیی در شکم مادرشش ماه بود و مدت حمل امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه  
 بود و بسند های معتبر و صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام  
 منقولست که چنانچه پیش از یحیی علیه السلام کسی بنام او مسمی نشده بود همچنان بنام حضرت  
 امام حسین صلوات الله علیه کسی پیش از او مسمی نشده بود و پی کشته نافع صالح ولد زنا  
 بود و کشته حضرت یحیی علیه السلام ولد زنا بود و کشته امیر المؤمنین عم ولد زنا بود و کشته  
 امام حسین عم ولد زنا بود و نمیکشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا و نکویت  
 زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما و افتاب بر ایشان کریمیت که سرخ  
 طالع میشود و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر است که رشح خون از آسمان میریخت چنانچه  
 جامه سفیدی که در هوا میداشتند سرخ میشد و هر سنگ که از زمین بر میداشتند از زیرش  
 خون میجوئید و بسند معتبر از امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که فرمود  
 که با پدرم امام حسین صلوات الله علیه چون بکر بلا میرفتم در هیچ منزل فرود نمی آمدم



و بار نمیگرددیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی علیه السلام میکردند و روزی فرمودند که از پستی و بقیه  
دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را بپوشانید و فرستادند برای فاحشه  
از فاحشهای بنی اسرائیل و این بابویه بن ابی اسحاق خود از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی  
ابلیس علیه السلام در مجالس بنی اسرائیل میکشت و ناسزا به یحیی علیه السلام میگفت و آنحضرت را  
نسبت بد بزرگوار میداد تا آنکه بنی اسرائیل بزرگوار بشویدند و در مقام قتل آنحضرت شدند  
و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت شکافته  
شد و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکد بکر چسبید و آنحضرت از نظر  
ایشان پنهان شد و ابلیس علیه السلام با سفهای بنی اسرائیل از پی آنحضرت می آمدند چون  
باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پایین تا بالای درخت و موضع دل  
آنحضرت را شناخت پس امر کرد ایشانرا که آن موضع را بآب بریزند و آنحضرت را در میان درخت  
بدوینم کردند و آنحضرت را بآن حال گذاشتند و برگشتند و ابلیس از ایشان غایب شد  
و دیگر پیدا نشد و با آنحضرت از بریدن او هیچ الی نرسید پس حق تعالی ملکه را فرستاد که آنحضرت را  
غسل داد و او سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند و چنین می باشند  
یعنی بر آن جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاک نمیپوسد و پیش از دفن سه  
روز بر ایشان ملکه و انزهار می کنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مد کورایت  
در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی فرموده است که لَمْ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا که یعنی کسی را  
پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد و فرمود در تفسیر قول خدا که وَآتَيْنَاهُ الْحَكَمَ  
صَبِيًّا که از حکمتها که خدا با آنحضرت در کودکی عطا کرده بود که اطفال با او گفتند بیاتا بازی  
کنیم گفتاه والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امیر بزرگی آفریده اند  
وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا یعنی تحنن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود با و داده بودیم  
وَنَزَكُوًّا یعنی طهارت و پاکیزگی داده بودیم هر کور با و ایمان آورد و تصدیق او بکند  
وَكَانَ قَتِيًّا یعنی پرهیزکار بود از شر و معاصی و بَرًّا بِوَالِدَيْهِ و احسان میکرد نسبت به پدر  
و مادر خود و فرمان بردار ایشان بود و لَمْ يَكُنْ جَبَانًا عَصِيًّا و نمیکشت مردم را بر وجه غضب



و نیز دایشانرا از روی غضب و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطر  
گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد و امام  
علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا دَبْرًا یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه  
زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان و گفت بریم که از کجاست این  
میوه ها از برای تو و مریم گفت که از جانب خداست و خدا هر که را میخواهد روز  
میدهد بحد حساب و یقین دانست زکریا که آوراست میگوید زیرا که میدانست که کسی بغیر  
او بنزد مریم نمیرود پس در آنوقت در خاطر خود گفت که آن کسی که قادر است که از برای مریم  
میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا  
فرزند کرامت کند هر چند پیرایم و زنده سترون باشد پس در آنوقت دعا کرد که پرورد  
کارا بخش مرا از جانب خود ذریت پاکیزه بنکوی بدرستی که تو شنوند دعا پس مکه ندا  
کردند زکریا را در وقتی که در محراب بنان ایستاده بود که بدرستی که خدا تو را بشارت میدهد  
یحیی که تصدیق کنند که خدا خواهد بود یعنی عیسی عیسی یعنی سر کرده و بزرگوار خواهد  
بود در طاعت خدا بر اهل طاعت او و حضور خواهد بود که با زنان نزدیکی نخواهد کرد  
و پسر بی خواهد بود از شایستگان و اول تصدیق یحیی عیسی را علیها السلام آن بود  
که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غره بود که راهی نداشت و بندها  
بآن غره میرفتند و کسی بغیر از زکریا بآن غره نمیرفت و چون برون می آمد بر در غره قفل  
میزد و از بالای در روزنه کوچکی کشوده بود که با دانه آنجا داخل میشد پس چون مریم را  
دید که آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت که کسی بغیر از من باین غره بالا نمی  
آید و مریم آبستن شده است و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و کان خواهند کرد  
که من آورا آبستن کرده ام پس بنزد زن خود آمد و این قصه را با او گفت آن زن گفت که ای  
زکریا مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنچه خیر تو باشد و بیاور مریم را که من ببینم  
و از حال او سؤال کنم پس زکریا مریم را بنزد زن خود آورد پس حق تعالی از مریم شفقت جواب  
گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای



او برخواست پس یحیی علیه السلام بقدرت خدا در شکم مادر دست برآورد و آورد از جا کند و با  
مادر خود سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم او است  
بنزد تو می آیند و توان برای ایشان برنجیزی پس زن زکریا از جا کند شد و بر جست و ان برای  
مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم غیبی و این قول تصدیق بود که آورد  
کرد مولف گوید که مشهور است که مادر یحیی علیه السلام ایشاع بود و خلافت که آیا خواهر  
مریم بود یا خاله او و این حدیث بر اول دلالت میکند و در حدیث دیگر از حضرت صادق  
ع منقول است که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر محمد صلی  
الله علیه و آله کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجا آسیه دختر مزاحم  
کجاست ام کلثوم مادر یحیی و در تمام حدیث در جای خود خواهد آمد و از حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله منقول است که زهد حضرت یحیی ع در این مرتبه بود که روزی به بیت  
المقدس آمد نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها  
از پشم برس گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و برستوههای مسجد بسته اند چو  
این جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی  
از مو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان  
مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصیحت کنم چون حضرت زکریا  
آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت که ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این آراه  
نمایی و تو هنوز طفلی و خرد سالی یحیی گفت که ای پدر مگر ندیدی از من خورد سال تو که  
مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا با مادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر  
کلاه پشم و پیراهن مویان برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد  
مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدنش شریفش را خورد پس روزی نظر کرد بدن  
خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب الهی او شنید که ای یحیی آیا گریه  
میکنی از این که بدنت کاهیده شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر  
بجستم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بیگانه



کوبه رویش مجروح شد بعدی که دندانهایش پیدا شد چون این خنجر بهادرش رسید  
باز گویا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بگرد او برآمدند و او را خبر دادند که روی  
تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم ز گریا گفت ای فرزند  
چرا چنین میکنی من از خدا فرزند می طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت این پدر تو مرا  
باین امر کردی گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه هست که نمیکند زنده از آن عقبه مگر  
جماعتی که بسیار کوبیده کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهل و سعی کن  
در بندگی خدا که تو را با مرد بکرامت فرموده اند پس مادر با او گفت که ای فرزند رخصت میدی  
که دوپاره نمادی برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بکناری که دندانهایت را بپوشانی  
و اب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دوپاره نمود را برای او بست  
و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از کوبه او چنان تپید که چون آنرا فشرد آب از میان  
انگشتانش جاری شد پس چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد  
و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوند این فرزند منست و این آب دیده اوست و توانهم  
رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب  
چپ و راست نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیداد پس روزی یحیی  
حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبای پیچیده آمد و در میان  
مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی  
میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران می نامند و در پایین کوه وادی هست که آنرا  
غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افزون شده است و در آن وادی چاهی هست  
که صد ساله راه عمیق است و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها و صندوقها  
و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی اینرا شنید سر برداشت و فریاد برآورد  
که وا غفلت ما چه بسیار غافلیم از سکران و برخواست و بخیرانه متوجه بیابان شد پس زکریا  
از مجلس برخواست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی با طلب نما که میترسم که او را نه بینی  
مگر بعد از مرگ او پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجایی از بنی اسرائیل رسید ایشان



از او پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام ایش جهنم  
شدند و در بعضی اوقات پس رفت تا بچوپانی رسید پس از او سوال نمود که آیا جواب  
باین هیئت حضرت دیدی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او در فلان عقبه  
کناشتم که پاهایش در آب دیکه اش فرو رفته بود و سر آسمان بلند کرده میگفت که بعزت  
تو ای مولای من آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد توبه بینم و چون  
مادر با او رسید و نظرش بر روی افتاد بنزدیک او رفت و سرش را در میان پستانها  
خود کناشت و او را بخنداسو کند داد که با او بخانه برگردد پس با او بخانه رفت و مادر  
از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مورا بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن  
نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عذسی بخت و آنحضرت  
تناول فرمود و خواب آوراد بود تا هنگام نماز شد پس در خواب با او نارسید که ای یحیی  
خانه به از خانه من میخواهی و همسایه به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید برخواست  
و گفت خداوند از لغزش من در گذر بعزت تو سو کند که دیگر سایه نظلم بغیر از سایه  
بیت المقدس و بمادرش گفت که ای مادر پیراهن مورا بیاور مادر پیراهن را باو داد  
و در آوا و بخت که ماضی رفتن شود حضرت زکریا با او گفت که ای مادر یحیی آورا بگذار که  
پرده دلش را کشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست یحیی و پیراهن تو  
و کلاه پشمینه را پوشید و بسوی بیت المقدس برگشت و با اخبار و رهبانان عباد  
میکرد تا شهید شد و پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از ابای  
طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که شیطان بتد ابیای می آمد از زمان  
ادم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن میگفت و سؤالات از ایشان  
میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگران داشت روزی حضرت یحیی با فرمود که ای  
ابو مره مرا بتو حاجتیت گفت که قدر توان آن عظیم تراست که حاجت تو را رد توان نمود  
آنچه خواهی سوال نما که آنچه فرمایی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها  
و تلهای خود را که بنی آدم را با آنها صید مینمایند بمن بیاورم آن ملعون قبول کرد و برونزدیک

از خواب



و بعد که چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود تا گاه دید که صورتی  
در برابرش ظاهر شد و رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول  
چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش و ذقن نداشت و رویش  
نداشت و چهار دست داشت و دو دست در سینه و دو دست در دوش و رسته پی  
پایش از در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قبای پی پوشیده و کمر بندی بر او  
آن بسته و بر آن کمر بند رشتها بالوان مختلف اوخته است بعضی سرخ و بعضی سبز  
و به رنگی رشته در آن میان هست و زنک بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده  
و بر آن خود قلابی اوخته چون حضرت آوایا با آن هیأت مشاهد فرمودند بر میسند  
که این کمر بند چیست که در میان داری گفت این کبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام  
و برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشتههای الوان چیست گفت این اصناف زناست که مرد  
بالوان مختلفه و زنک امیزهای خود می بایند فرمود که این زنک چیست که در دست داری  
گفت این مجموعه ایت است که همه لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و نای و صرنا  
و غیر اینها و چون جمعی شراب خوردن مشغول شدند و لذت نمی یابند از آن من این جرس  
بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز میشوند پس چون صدای آنرا شنیدند از  
طرب شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند و دیگری بانگشان صدا میکند و دیگری  
جامه بر تن میدارد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میکند  
گفت زنان که ایشان تلها و دامهای مینند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من  
جمع میشود بنزد زن میرم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود که این خود چیست  
که بر سر تو است گفت باین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست  
که بر آن اوخته است گفت باین دلهای صالحان را میگردانم و بسوی خود میکشیم یحیی هم فرمود  
که هرگز بمن یک ساعت ظفر یافته گفت نه ولیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می  
آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی میخوری در هنگام افطار و این موجب  
سنگینی تو میشود و دیرتر عبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز



ان طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عها کردم که هیچ مسکن  
دیگر نیستی نکم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بجذمت آنحضرت نیامد و بروایت  
دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لطف خدا بود و خوراک آنحضرت از برك درخت بود  
و بندگانهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقولست که یحیی  
عم میکرد و نمخندید و عیسی عم میکرد و نمخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه  
یحیی میکرد صلوات الله علیهما و بندگان معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون خلافت  
و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بغزیر علیهما السلام رسید شیعیان جمع میشدند بسوی  
غزیر و با و انس میکردند و مسایل خود را از او اخذ مینمودند پس صد سال از ایشان غایب  
شد و باز برای ایشان مبعوث شد و حجت های خدا که بعد از او بودند غایب شدند و امر بنی  
اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السلام متولد شد و چون هفت سال از عمر او گذشت  
ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان  
خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبت های الهی را بپایان ایشان آورد و خبر داد ایشان را  
که نخت های صالحان از برای کناهان بنی اسرائیل و بدیه های اعمال ایشانست و عاقبت نیکو  
پرهیزکارانست و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیت سال و کسری خواهد بود که حضرت  
مسیح که عیسی بن مریم علیهما السلام است در میان شما قیام بامر نبوت بنماید و در حدیث  
معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهادت حضرت یحیی عم در روز  
چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت  
عیسی عم دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را برای او زندگ کند پس بنزد قبر یحیی علیه السلام آمد  
و او را ندا کرد یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه میخواهی از من  
گفت میخواهم که در دنیا باشی و موثر من باشی چنانچه پیشتر بود گفت ای عیسی هنوز حرارت  
مرك از من ساکن نشده است و میخواهی که بد دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شلت مرك را  
در پاهم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی  
بنزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاك كن پس عیسی ندا فرمود در میان

برای



مردم که هر که هست بیرون آید از برای پاك کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند  
و آن مرد را در کوهال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد که هر که حدی از خدا بر او لازم کرد  
است مرا حد زنند پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السلام پس یحیی نزد  
آن مرد رفت و گفت این گناهکار مرا بپندی بده گفت نفس خود را با خواهش او مگذار که تورا  
هلاک میکند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکاری را بر گناهش سر زدنش و ملامت مکن  
گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت پس است مرا و در حدی دیگر از حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون حق تعالی با آسمان برد شمعون بن حنون را  
در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام  
به هدایت ایشان مینمود تا او بر حمت الهی واصل شد پس حق تعالی یحیی بن زکریا علیهما السلام را  
پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی و ولد شمعون را  
وصی خود گردانید ~~مستند~~ که احادیث در باب یحیی هم مختلفست بعضی دلالت میکند  
بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی هم بود و از اوصیای آنحضرت بود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان  
آنحضرت شهید شد و اگر کویم دو یحیی پسر زکریا بوده اند بعید است و محتملست که خدا بعد از  
مردن آورا زنده گردانیده باشد و مبعوث پیغمبری باز کرده باشد و اظهر آنست که بعضی از ائمه  
موافق عامه تقیه وارد شده باشد و الله يعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که چون یحیی علیه السلام متولد شد آورا با آسمان بردند و از نه های بهشت آورا غذا میدادند و  
آورا از شیر باز گرفتند آورا بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود خانه از نور رو  
آورده میشد و بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سه وقت که و  
حشت آدمی از هر اوقات بیشتر می باشد روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند  
و روزی که می میرد و آخرت را می بیند و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا  
نی دیده است و حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف آورا با یمنی  
مسئله کرد ایند چنانچه فرموده است که وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ  
حَيًّا و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ



وَلَدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا وَبَسَدَ حَسَنُ بْنُ زَيْدٍ عَنْ مَامِ بْنِ رِضَاءٍ مَنْقُولٌ عَنْ  
أَوَّلِ حَرَمٍ وَزَيْتٍ أَنَّ زَكَرِيَّا إِذَا خَلَا فَرَدَّ نَدَّ طَلِبِيْدَ وَخَلَا دَعَا أَوْ رَأَى مَسْتَجَابَ فَرَمُودَ هَكَه  
أَنْ رَوَّارَ رَوْزَه دَارِدَ وَدَعَا كُنْدَ خَلَا دَعَا أَوْ رَأَى مَسْتَجَابَ مِيكَرْدَانْدَ چِنَا پَنُجَه دَعَا زَكَرِيَّا  
مَسْتَجَابَ كَرْدَانِيْدَ وَبَسَدَ حَسَنُ بَلَكَه صَحِيْحٌ عَنْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْقُولٌ  
كَه حَضْرَتِ زَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْقُولٌ كَه حَضْرَتِ زَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ خَايِفَ كُودِيْدَ وَآدَانِيْشَا  
كَرِيْمَتِ وَپَنَاهُ بَدَرُ خَتِيْ آوَرْدَ وَأَنْ دَرِخْتِ از بَرَايِ وَشَكَافْتَه شَدَ وَكَفْتَايِ زَكَرِيَّا دَاخِلِ  
شُودَرَمَنْ وَچُونِ دَرِ شَكَافِ دَرِخْتِ دَاخِلِ شَدَ دَرِخْتِ بِيْهَمَا مَدَ پَسِ بَنِيْ إِسْرَآئِيْلَ چُونِ  
آوَرَا طَلَبَ كُودَنَدَ وَبِنَا فْتَنَدَ شَيْطَانُ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ بَنَدَ آيْشَا نَ آمَدَ وَكَفْتِ مَنْ دِيْدِمُ كَه زَكَرِيَّا  
بِمِيَانِ اِيْنِ دَرِخْتِ رَفْتَايِ دَرِخْتِ رَا بِيْرِيْدَ تَا اَوْ هَلَاكُ شُودِ چُونِ اَنْ جَمَاعَتَا اَنْ دَرِخْتِ رَا  
مِيْپَرَسْتِيْدَنَدَ كَهْتَنَدَ نَمِيْ بَرِيْمِ اِيْنِ دَرِخْتِ پَسِ آيْشَا نَزَاوَسُو سَه كُودَ تَا رَاضِيْ كُودَ كَه اَنْ دَرِ  
بَرِيْدَنَدَ وَانْحَضَرْتَا دَرِ مِيَانِ اَنْ دَرِخْتِ بَدَ وَنِيْمُ كُودَنَدَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى  
مَنْ قَتَلَهُ وَمَنْ اَعَا نَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ وَدَرِ حَدِيْثِ مَعْتَبَرِ يَكُوْرُ فَرَمُودَ كَه پَادِشَاهِيْ بُوْدَ دَرِ زَمَانِ  
حَضْرَتِ يَحْيٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَه بَا زَنَانِ بَسِيَّارَ كَه دَاشْتِ بَا نَهَا اَلْقَا نَمِيْ كُودَ وَبَا زَنَ زَنَا كَارِيْ از بَنِيْ إِسْرَآئِيْلَ  
زَنَا مِيْكَرْدَ تَا اَنْ زَنَ پَرِيْ شَدَ وَچُونِ اَنْ زَنَ پَرِيْ شَدَ دَخْتَرِ خُودِ رَا بَرَايِ اَنْ پَادِشَاهِ زَيْنْتِ كُودِ  
وَ بَا نَ دَخْتَرِ كَفْتِ كَه مِيْخَوَاهِمُ كَه تَوْرَا از بَرَايِ پَادِشَاهِ بِيْرَمُ چُونِ پَادِشَاهِ بَا تَوْنَزِيْ كِيْ كُنْدَ  
وَ از تَوْبِ پَرَسِيْدَ كَه چَه حَاجَتِ دَارِيْ بَكُوْ كَه حَاجَتِ مَنْ اَفْتِ كَه يَحْيٰى پَرِيْزَ كَرِيَّا رَا بَكْشِيْ چُونِ  
دَخْتَرِ اَبْنَزِ پَادِشَاهِ بَرُوْ بَا اَوْ مَقَارِبَتِ كُودِ اَزَاوِ پَرَسِيْدَ كَه چَه حَاجَتِ دَارِيْ كَفْتِ كَشْتَنِ  
يَحْيٰى تَا سَه مَرْتَبَه اَزَاوِ پَرَسِيْدَ وَ دَرِ هَرِ مَرْتَبَه اِيْنِ جَوَابِ كَفْتِ پَسِ طَشْتِيْ از طَلَا طَلَبِيْدَ وَ يَحْيٰى  
عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا حَاضِرَ كُودَ وَ سَرْمَا رَا كَشْتَنِ دَرِ مِيَانِ اَنْ طَشْتِ بَرِيْدَ وَ چُونِ خُونِ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَرِيْدَنِ  
رِيْخْتَنَدَ بَجُوشِ اَمَدَ وَ هَرِ چِنْدَ خَالِ بَرَا نَ خُونِ مِيْ رِيْخْتَنَدَ خُونِ مِيْجُوشِيْدَ وَ بَرُوْيِ اَمَدَ  
تَا اَنْ كَه اَلْعَظِيْمِيْ شَدَ وَ چُونِ اَنْ قَرْنِ مَنقَرَضِ شَدَنَدَ وَ بَجْتِ نَصْرِ بَنِيْ إِسْرَآئِيْلَ مُسَلِّطِ شَدَ  
از سَبَبِ جُوشِيْدَنِ اَنْ خُونِ پَرَسِيْدَ هِيْچَكْسِ اَنْزَا نَدَانَسْتِ وَ كَفْتَنَدَ مَرُوْ پَرِيْ هَسْتَاوِ  
مِيْدَانَدَ چُونِ اَوْرَا طَلَبِيْدَ وَ اَزَاوِ پَرَسِيْدَ اَوْرَا پَرُوْ وَ جَدِ خُودِ قَصَه حَضْرَتِ يَحْيٰى رَا فُتَلِ



کرد و گفت این خون اوست که میجوشد پس بخت نصر گفت البته آنقدر بکشم از بنی اسرائیل که  
این خون از جوشیدن باز آید پس بر روی این خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون  
از جوشیدن ایستاد و بر وایت معتبر دیگر منقولست که آن زن زناکار و زوجه پادشاه جتاک  
دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از آن زن را خواست و چون  
پیش شد اولی تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت  
پادشاه گفت که من از حضرت یحیی میپرسم اگر او تجویز مینماید من او را تزویج میکنم پس چون  
آن یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت کرد در وقتی که پادشاه مست بود او را  
بنظر پادشاه بجلوه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و این  
سبب آنحضرت را شهید کرد و بر وایت دیگر منقولست که حضرت عیسی علیه السلام حضرت  
یحیی علیه السلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شریع دین پیاموند و نهی  
نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را  
دوست میداشت و میخواست او را نکاح کند پس خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی میکند  
از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجلوه در آورد تا پادشاه را  
مفتون حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجتم  
آنست که ذبح کنی یحیی لکن یا صلوات الله علیها را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر  
گفت مطلب دیگر ندارم بغیر این چون بسیار اصرار تمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی  
علیه السلام را حاضر کرد و سر آن سرور را در پشت و سر آن سرور را برید و قطره از آن خون مطهر  
بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلک  
گردانید پس پیرزالی از بنی اسرائیل بنزد او آمد و آن خون را با و نمود و گفت این خون یحیی است  
که از روزی که شهید شده است تا حال در جوی است پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالا  
آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس  
از بنی اسرائیل را بر روی خون کشت تا ساکن شد و پسند معتبر از حضرت صادق ع  
منقولست که چون حق تعالی خواهد که برای وستان خود انتقام بکشد بیدترین خلق



خود انتقام میکشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام  
میکشد و از برای حضرت یحیی بخت نصر انتقام کشید و آن کوی که بسیاری از احوال حضرت  
یحیی علیه السلام در باب احوال دانیال علیه السلام و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله  
تعالی بسم الله و در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام است  
حق تعالی میفرماید که اِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ لِي نَذِرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي  
اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن حنظل جده عیسی  
بود و این عمران غیر عمران پدر موسی علیه السلام است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند  
که خواهر حنظل در خانه زکریا بود و ایشان نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند  
پروردگار بدین سستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم منست محرر گردانم یعنی خادمه  
المقدس گردانم یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابرهیم روا  
کرده است بدین سستی که تویی شنوا و دانایا و عیاشی پسند های معتبر از امام محمد باقر علیه السلام  
روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر گرداند و محرران بود  
که برای مسجد و معبد خود قرار میدادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فلما وضعتها  
قَالَتْ رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَاَللهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَئِنْ اَلَا نْثٰی وَاِنِّي سَمِئْتُهَا  
مَرْيَمَ وَاِنِّي اَعْبُدُهَا بِكَ وَبُرِيَّتِهَا مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حضرت فرمود که چون مریم از حنظل  
بوجود آمد گفت پروردگار من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم و خدا دانا تر بود آنچه  
از او بوجود آمده بود و بگفت مردم مثل زن در خدمت بیت المقدس و عباد و از حضرت  
صادق ع منقولست که زیرا زن حایض میشود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید  
از مسجد بیرون نرود و بدین سستی که من آوردم نام کردم یعنی عابد یا خادمه و بدین سستی که  
در پناه تو در می آورم او را و ذریت و فرزندان او را از شر شیطان رجیم فتقبلكها ربها بقبول  
حَسَنٍ وَاَبْنَتْهَا نَبَاتًا حَسَنًا پس قبول کرد او را پروردگار و برای خدمت بیت المقدس  
با دختر بودن او قبول کردن نیکو و رو یابند او را و یابینگی نکو گفته اند که در روزی  
میکرد مثل آنکه دیگران در سالی نمیکند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله



شد در روزه و عبادت و زهد و ترك دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد و كُفَلَهَا زَكْرِيَّا وَخَوْنَهُ  
 كَفَالَت و محافظت آورد بزکریا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم آورد ز  
 پیچید و مسجد آورد بنزد احبار و ده بان و پیغمبران بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او  
 پس زکریا گفت من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه منست احبار گفتند اگر ما با  
 میگذاشتیم مادرش زهره احق بود ولیکن قرعه می افکینم تا با اسم هر که در آید او متوجه کفالت  
 گردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بدست و نه نفر بودند و قلبها خود را که کتابت تورات  
 بآن میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا علیه السلام برخلاف عادت  
 بر روی آب ایستاد یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد  
 و حرکت نکرد کُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَ حَائِظٍ قَائِلًا يَا مَرْيَمُ اقْنُيْ لَكَ هَذَا  
 قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنْ أَلَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ هرگاه که داخل میشد زکریا  
 بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه گفته اند که او شیر  
 نخورد بلکه پیوسته روزی و از بهشت می آورد پس زکریا میگفت که ای مریم از کجاست از  
 برای تو این روزی مریم میگفت از جانب خداست و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد  
 هر که را میخواهد بحساب و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که پیغمبران بر او قرعه زدند  
 پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید  
 و او را داخل مسجد کرد و چون براه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عباد گردید و چون  
 بجای رسید که زنان دیگر حایض شوند حق نعم امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پرده  
 عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود و چون بنمائی ایستاد محراب از نور روشن  
 میشد پس هرگاه که زکریا بنزد او میرفت میوه تابستان را در زمستان نزد او میدید و میوه  
 زمستان را در تابستان نزد او میدید پس از او پرسید که این میوه ها از کجا برای تو می آید مریم  
 گفت که از جانب حق نعم می آید مریم گفت که از جانب حق نعم می آید پس در آن وقت زکریا از  
 خدا فرزند طلبید و پسند های صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست  
 که حق نعم وحی نمود بسوی عمران که من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند

گفت بگوید که این نذر بیت المقدس است  
 چون مریم و حضرت امام و هفتاد و نیکو نشان  
 بود احبار بنی اسرائیل



و پس ز اشفا بخشید و مرده را زنده کند با مر خدا و او را بر سالت خواهر فرستاد و بسوی  
اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است  
پس چون حنه بهریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت بان داده  
بود پس گفت پروردگار را نذر کردم که این فرزند را در شکم منست محترم گردانم پس چون دختر  
زایید گفت پروردگار من دختر زاییدم و پس مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمیتواند  
شد پس چون خدا عیسی را بهریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود بظهور آمد  
پس اگر مادر باب یکی از اهل بیت خبری بدیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او فرزند  
فرزند او بعمل آید انکار نکنید و در روایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا  
علیه السلام پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلفان بعمل آید  
فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی علیه السلام که داخل شوید در ارض  
مقدس که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و آنها داخل نشدند و فرزندان  
فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال  
و در این ماه پری بمن عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد و زن او مریم را زایید و زکریا  
آورا محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا را است گفته است و طایفه گفتند  
که دروغ گفت پس چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند  
گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده بود و پسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر  
علیه السلام پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه  
زن عمران و حنانه زن زکریا خواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم بهر سید و از برای  
زکریا از حنانه یحیی هم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود و یحیی  
پسر خاله مریم و خاله مادر بمنزه خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر  
میگفتند مؤید که جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم  
بوده است و احادیثی که دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر بتأویلاً  
بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تفسیه بوده باشد اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست



بنابر آنکه يك قول در آن عصرها مشهور تر بوده باشد والله يعلم و بچند سند معتبر منقول  
که اسمعیل جعفری بخند مت امام محمد باقر علیه عرض کرد که منغیره میگوید که حایض نماز را  
قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا اینها را میگوید خدا قوفیش  
ندهد بد رستی که زن عمران ند و کرد که آنچه در شکم اوست مخرب باشد و کسی که مخرب شد بر  
مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی آید برود پس چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد  
و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا علیه السلام بیرون آمد  
و زکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بخت حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون  
آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد و حال آنکه همیشه می  
بایست که در مسجد باشد که حل این حدیث در نهایت اشکالت و در کتاب بحار  
الانوار بچند وجه توجیه شده است و یک وجه اشکال آنست که احادیث وارد شده  
است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمیباشد و در احوال فاطمه علیها السلام  
مذکور خواهد شد و ممکنست که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد  
اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت میکند بر آنکه او را حیض میبوده است و  
تعم فرموده است که وَاِذْ قَالَتِ الْمَلِكَةُ يَا مَرْيَمُ اقْنِي لِلَّهِ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ  
عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ که ترجمه اش آنست که یاد او در وقتی را که ملکه گفتند که ای مریم بد رستی  
که خدا تو را برگزید بنویق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی و مطهر و پاکیزه گردان  
تو را از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کنافا خون حیض و نفاس و استحاضه  
و برگزید تو را و زیادتى داد بر زنان عالمیان و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
منقولست که حق تعالی دو مرتبه اصطفای برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن  
اول آنست که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسب او از طرف پدر  
و مادر نبود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز کرد ایند از زنان عالمیان بآنکه بی نودگی  
مردی عیسی علیه السلام از او بوجود آمد و تاویل برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای  
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث معتبره وارد شده است



که مراد آنست که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان  
 حضرت فاطمه صلوات الله علیها است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق علیه  
 السلام منقولست که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملئکه از آسمان نازل میشد  
 و با او سخن میگفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگفتند  
يَا فَاطِمَةُ اللَّهُ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا لَطِيفَةُ اقْنُتِي  
لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ پس فاطمه با ملئکه سخن میگفت و ملئکه با او سخن  
 میکردند پس شیخ آنحضرت با ملئکه گفت که آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران  
 نیست گفتند ملئکه که مریم بهترین زنان عالم خود و خدا تو را گردانیده است بهترین زنان  
 اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز  
 قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیره روایت کرده اند که روزی  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشستند بودند و چهار خط بوزمین کشیدند  
 و بعد از آن فرمودند که میدانید که چرا این خطها را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او  
 بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر  
 محمد صلی الله علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت  
 موسی بن جعفر علیهم السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا از زنان  
 عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهم السلام یا مَرْيَمُ  
اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ ای مریم ثنوت بخوان یا عبادت کن و بندگی را  
 خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن بارکوع کنندگان یعنی نماز  
 گذارانند کان ذلک أَنْبَاءُ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ این اخبار از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم  
بِصَوْتِ تَوَحُّدِكَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ  
 و حاضر نبودی تونزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام  
 یکت از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه  
 و مناظره میکردند و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که قلمهای انداختن برای

اِنْ

مِنْ ۳



قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند و مخصوصه آخر که خدا فرستاد  
 برای کفالت عیسی علیه السلام بود در وقتی که متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرموده که اول  
 کسی که از برای آفریده شد مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که سهام  
 قرعه شش تا بود مؤلف گوید که از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع  
 کرده باشند برخلاف مشهور و قطب راوندی بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
 روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی  
 در مدت پانصد سال و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده  
 بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد  
 آورد و چون براه افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را  
 که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نبینند و بغیر از زکریا کسی نرود  
 او میرفت و پانصد سال بعد از پدر خود همان زندگانی کرد مؤلف گوید که این مدت طویل  
 در عمر شریف آنحضرت بسیار غریبت و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است و الله بعلم  
و بندگان های معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون هر چه در اتم سابقه واقع شده  
 است در این امت نیز می باید واقع شود چنانچه برای مریم علیها السلام از بهشت نعمت الهی  
 نازل میشد مگر باز برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها نعمتهای بهشتی و مانگ آسمانی  
 نازل شد حتی صاحب کثاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه بانهایت تعصب  
 که دارند قصه نزول مانگ را نقل کرده اند و بندگان های معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
 که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فاطمه علیها السلام گفت که آیا چیزی  
 داری که بخوریم فاطمه گفت سوکند میخورم بآن خداوندی که حق تو را عظیم گردانیده است  
 که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر  
 کردم حضرت امیر فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا  
 نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یکدینار بقرض  
 گرفت و برکت که بخانه بیاورد در راه مقدار رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقدار

فاطمه



پرسید که برای چمن بیرون آمده مقدار گفت از شدت کرسکی بیرون آمده ام حضرت فرمود  
که من نیز برای این بیرون آمده ام و یکدینار بهر سائیکه ام و تو را بخود اختیار میکنم پس  
دینار را بمقداد داد و بادست خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله نشسته است و فاطمه <sup>علیها السلام</sup> التلم منانیکند و در میان ایشان چیزی  
گذاشته است که رویش پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده  
بنزد ایشان گذاشت و سرش را کشود دید که کاسه ایت پرگوشه و نان و کرم است و  
در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد  
بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را که میخواهد بحساب پس حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله فرمود که میخواهی بیان کنی برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود که مثل  
تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این  
روزی از کجا آمده از برای تو مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت پس یکماه اهل بیت  
از آن کاسه میخوردند و کرم نمیشد پس حضرت باقره فرمود که آن کاسه نزد ما است  
و حضرت صاحب الامر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد  
خورد و احادیث بسیار درین باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه  
علیها السلام ملاحظه خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از ظلمها که بعد از آنحضرت بر اهل بیت کرام او واقع خوا  
شد و چون مصایب حضرت فاطمه را بیان نمود فرمود که در آن وقت حق نعم ملکه را  
مونس آ خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد بنیادی که مریم دختر عمران را بآن ندا میکردند  
و خواهند گفت ای فاطمه بدرستی که خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را  
فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار  
خود و سجده و رکوع کن بارکوع کند کان پس چون بسبب آن دردی که با منم علیه اللعنه بر شکم او  
نهند مرض او صعب شود حق نعم مریم دختر عمران را میباید پرستی و بفرستد که خدا متکاد  
و مونس و یاورا باشد در آن علت و اندوه و شدت و بپسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت



صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را کی غسل دادند و او را غسل داد زیرا که او  
صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست او را غسل داد بغیر از معصوم و دیگر مکرر میدانی  
که مریم را غسل نداد مگر عیسی صلوات الله علیها مؤلف گوید که سایر قصص آنحضرت  
در ابواب قصص عیسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب بیست و هشتم**  
در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیها السلام است و در آن چند فصل است  
**فصل اول** در بیان ولادت آنحضرت است حق تعالی میفرماید اِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ  
اللهُ بِبَشْرِكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَجْهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ  
یاد آور وقتی را که گفتند ملئکه و از ابن عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستی  
که خدا بشارت میدهد تو را بکلمه از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پس مریم که  
روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهیست  
و عیسی علیه السلام را برای آن کلمه خدا میکنند که بلفظ کن بی پدر آفریده شد یا برای آنکه بشارت  
دادند باو پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند  
برای آنکه مسیح کرده شده بود از جانب خدا بمیمت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را  
بعد از ولادت مسیح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل عمر بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از  
ولادت که تعویذ او کرد و از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سینه پنهان میکشید یا برای آنکه مسیح  
آنحضرت کوران بینا میشدند و بباران شفای یافتند و گویند که در لغت عبری میجا بود و در  
لغت عرب مسیح گفتند وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْهَيْدِ وَ كَهَذَا وَمِنَ الصَّالِحِينَ و سخن خواهد گفت با مردم  
در طهاره و در سن طهول که نزدیک بی پریت و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود قَالَتْ  
رَبِّ أَنْتَ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ مَرْيَمَ كَقَوْلِكَ بَرُورَةً كَأَنَّكَ تَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ  
آنکه دست بر من نداشت است بشری قال كَذَلِكَ اللهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّا  
يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ملك گفت چنین است خدایم آفریند هر چه را میخواهد چون مقدر کرد  
امری را پس همین است که میگوید مرا و را که باش پس آن می باشد و موجود میشود وَ يُعَلِّمُهُ  
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ و تعلیم خواهد نمود او را کتاب یعنی چیزی نوشتن یا هم



کتابها است و حکمت و دانایی خصوصا تورات و انجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای قد جنتکم بایه  
 من ربکم و حال آنکه اور رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان که بدرستی  
 که آمده ام بسوی شما بایه و معجزه چند از جانب پروردگار شما ای اخلاق کرم من الطین طینه  
 الطیر فیکون طیرا یا ذن الله و آن است که میانم از برای شما انکل مانند هبت مرغ  
 پس زنده میشود و مرغی میگردد بامر خدا و آبروی الاکمه و الابرک و احو الموت یا ذن الله  
 و شفا میدهم کور مادر زاد را و پس را و زنده میکردم مرده را بامر خدا و انیتکم بماتنا کون  
 و مانند خروتن فی بیوتکم ان فی ذلک لآیه ان کنتم مؤمنین و خبر میدهم شما را آنچه  
 میخواهید و آنچه ذخیره میکنید در خانههای خود بدرستی که در اینها علامت و محبت بر حقیت من  
 اگر هستید شما ایمان آوردن در کان و فصل قالم باین بگویی من التوریه و لاجلکم بعض  
 الذی حرم علیکم و جنتکم بایه من ربکم فاقنوا الله و اطیعوا ان الله ربکم و اعبدوه  
 هذا صراط مستقیم و حال آنکه صدیق گفته ام مرا آنچه را پیش از من نازل شده است که  
 آن تورات و معبوت کرده ام از برای اینکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه را حرام  
 شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما  
 پس بپرهیزید از عذاب خدا و طاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شما  
 پس بپرستید او را این راهیست راست و در جای دیگر فرموده است که ان مثل عیسی عند الله  
 کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شد  
 نه پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مرا و را که باش پس او برآمد  
 و حیوة یافت و باز فرموده است که و اذ کز فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاتا  
 شرقیا و یاد کن در قرآن مریم در وقتی که تنها شد و خلوت کرد با اهلش در مکانی در طرف  
 مشرق و علی بن ابرهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرما ی خشکی و مفسران گفته اند  
 که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی غزلی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن  
 خود فانتبذت من دونهم حجابا پس حجابی و پرده او یخت میان خود و اهل خود که او را بیند  
 و علی بن ابرهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد فارتسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا

لکم



سویا پس فرستادیم نبوی و روح خود را یعنی جبرئیل را که از نو حایضت پس متمثل شد برای او  
بصورت بشری وادی مستوی الخلقه گفته اند که هر وقت که مریم علیها سلام حایض میشد از مسجد  
بیرون می آمد و نزد خاله خود روجه زکریا میبود تا پاک میشد و باز بمسجد بر میگشت روزی  
در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود و پرده او بخته بود و غسل میکرد ناگاه جبرئیل  
بصورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد قَالَتْ اِنِّیْ اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ اِنْ کُنْتَ نَفِیًّا مِنْکَ  
مریم گفت بدرستی که من پناه میبرم بخدا و نذر کنم از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزگاری  
قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّکَ لَا هَبْ لَکَ غُلًا مَّا نَکِیَّا کَفْتَ نِسْتَمِ مِنْ مَّکَرِ رَسُوْلٍ یُّرْوَدُ کَانَ  
تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا بجستد تو را پس پاکیزه از گناهان و اخلاق  
ذمیه یا نمکنند در علم و کمال قَالَتْ اِنِّیْ یٰکُوْنُ لِیْ غُلَامٌ وَاَکُم مِّمَّنْ یُّشْفٰی بَشَرًا وَاَکُم اَنْکَ بَعِیَّا مریم گفت  
از گجای باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده ام  
زنا کار قَالَتْ کَذٰلِکَ قَالَ رَبُّکَ هُوَ عَلٰی هٰتٰیْنِ وَلِنَجْعَلَ اٰیَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَاَنَّا مُقَصِّیٰ  
جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من اساست و از برای این میکنم که علامتی و محقق  
باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند  
باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد و علی بن ابرهیم روایت کرده  
است که پس جبرئیل عم دو کربیان مریم علیها السلام بادی دمید پس در آن شب حامله شد عیسی  
علیه السلام و در بامداد وضع حمل او شد و مدت حمل او نه ساعت بود حق نعم بعدد ماه حمل  
زنان دیگر از برای او ساعت مقرب فرمود و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که جبرئیل  
کربیان پیراهن مریم را گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانکه  
فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل میشوند پس چون از جای غسل خود بیرون آمدند  
زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زایدن او و چون خاله اش را نظر بر او افتاد  
متعجب شده و مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق نعم میفرماید  
کَلِمَةً فَانْتَبَذَتْ بِهَا مَکَانَ نَافِثِیًّا پس حامله شد عیسی پس تنها شد و عزلت نمود از مردم  
باجل خود بمکانی بسیار دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مدت



حمل آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرزندی که  
شش ماهه متولد شود زنده نماند مگر عیسی امام حسین علیه السلام که هریک شش ماهه  
متولد شدند متولد گویند که محتملت که در حدیث یحیی وارد شده باشد و راویان بعضی  
اشتباه کرده باشند یا آنکه گویم ابتدای ماده ولادت عیسی شش ماه بیشتر بقدرت  
الهی در رحم منعقد شده باشد و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل  
ظاهر شده تا زاییدن نه ساعت بوده باشد و محتملت که یکی بر وجه فقیه وارد شده  
باشد فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جَنَّةِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا  
مَنْشِيًّا پس آورد آورد زاییدن بسوی درخت خرما یی پس چون عیسی علیه السلام متولد  
شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را بینم نام من از خاطرهای  
مردم رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مباد اگان بد و باره او ببرند و آنحضرت  
صادق علیه السلام منقولست که این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فرات نیکوکاری  
کمان داشت که نسبت باوند همد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم علیه السلام  
بیرون آمد برای زاییدن که بجای پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود  
پس رسید بجولاهان و در آن زمان جولاهی شریف ترین صنعتها بود و ایشان برایشان  
گودسوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرما یی خشک در کجاست ایشان  
استهزا با او کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا کسب شما را زبون گرداند  
و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران را دید چون از ایشان احوال  
درخت پرسید ایشان نشان دادند پس بایشان فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار  
دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند پس چون بد درخت رسید نزد آن درخت عیسی  
عم از او متولد شد و چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیشتر مرقوم و این روز را  
نمیدیدم چگویم بخاله خود و چگویم بابنی اسرائیل فَنَادَيْنَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَنْ لَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ  
رَبُّكَ تَحْتِكَ سِرًّا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک  
مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهی یا شریف بزرگی که آن عیسی علیه السلام



و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن نهري بود که سالها بود که خشک شده  
 بود و در آنوقت حق تعالی آب در آن جاری کرد و هزني اليك يجلبج الخلة تساقط عليك  
 رطباً جنيّاً و بکش و میل بدو بسوی خود ساق درخت خرماي خشک را تا فرو بریزد بر تو  
 رطبی رسیده و چیده شده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که استشفای  
 نمیکند زنده تازه ز آبیده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانید  
 بعد از زاییدن و فرمود که آن درخت خشک بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه میداشت  
 احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد خود خواهست کرد و در فصل  
 زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور آنجا و در زمان آن  
 بود درخت برك دو یابند و رطب رسانید و آنرا بن عباس روایت کرده اند که چون مریم را  
 درد زاییدن گرفت و مضطرب بیرون آمد بتلی رسید و بر آن تل بالا رفت پس در آنجا  
 ساق درخت خرماي خشکیده دید که برك و شاخ نداشت و در آنجا وضع حمل نمود و  
 چوت آرزوی برك کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که مریس و اند و هناك مباش  
 که خدا آب از برای تو جاری گردانید در نهري که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت  
 ده که رطب از برای تو فرو ریزد فَكُلْ وَ اشْرَبْ وَ قَرِّ عَيْنًا فَاِمَّا تَرَيَنَّ مِنَ الْبَشَرِ احَداً فَقُولِي  
 اِنِّي نَظَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ اَكُلِمَ الْيَوْمَ اَشْيَاً پس بخور ای مریم از رطب و بیا شام  
 از آب و دیده ات روشن باد و شاد باش و اگر بر بینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده ام  
 از برای خدا و ند مهربان دوزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی سخن نمیکویم مگر آنکه  
 شده باشد که بغیر این سخن نکوید یا این سخن را با اشاره بایشان بفهمانند و روزه ایشان  
 خاموشی از غیر یاد خدا بود یا آنکه این هم در روزه ایشان داخل بود واضح آنست که این سخنان  
 حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم بعد از ولادت  
 عیسی مخزون شد و آرزوی برك کرد حضرت عیسی بسخن آمد و از زیر پای او گفت که مخزون  
 مباش که خدا از زیر تو نهري جاری گردانید و درخت خرماي خشک را حرکت ده تا رطب  
 برای تو ریخته شود و آن درختی بود که سالها بود که خشکیده بود و چون دست بسوی

نَدَرْتُ



درخت دراز کرد برک آورد و وطب در آن بهر رسید و از برای او وطب تازه ریخت  
 و بد بدن این معجزات خاطر مریم شد پس عیسی با و گفت که مراد رقیطای پیچ و درست کن  
 و آنچه بایست کرده را با و گفت و گفت بخور و بیاشام و شاد باش و هر که را به بینی  
 بگو که نذر کرده ام که اخی مروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر رضا  
 علیه السلام بسند های معتبر منقولست که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد  
 نمی بینی که مریم گفت که من نذر روزه کردم یعنی خاموشی از غیر یاد خدا و در احایث معتبر دیگر  
 منقولست که درخت خرما بی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرما ی عجوبه بود که بهترین  
 انواع خرماست و این بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم  
 علیها السلام باز در درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف بخار هیزی جمع کرد بر او  
 آنحضرت مانند خطیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت کردگان در میان خرجهین  
 یافت آنها را بیرون آورد و داد که آنحضرت تناول نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت  
 آنحضرت آتش می افروزند و بگردگان بانی میکند فاکت به قومها تخمیه قالوا یا مریه لقد حیث  
 شئت افریایا پس عیسی را برداشته آورد بنزد قوم خود گفتند ای مریم چنین غریبی آورده کی شوهر  
 فرزند آورده یا که بدی کرده یا اخوت هر و ن ما کان ابوک انری ستور و ما کانت امک بغیا  
 ای خواهر هر و ن بنود پدر قوم بدی و بنود مادر تو زنا کار علی بن ابرهیم روایت کرده است  
 که چون مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد بجای  
 مریم پس دیدند که مریم می آید بچه عیسی را در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل  
 جمع شدند و او را تشنیع میکردند و آب دهان بر روی شرفش می انداختند و آنحضرت مطلقا  
 با ایشان سخن نفرمود که تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و  
 گفتند ای مریم کار بدی کردی و گفتند این چه بلا و چه عار است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی  
 و او را خواهر هر و ن گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هر و ن مرد فاسق زنا کاری بود که بدی  
 مشهور بود آنحضرت را با و تشبیه کردند و بعضی گفته اند هر و ن برادر مادری او بود و از  
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که هفت زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم

که روزی بسیار خوبی بود در میان بنی  
 اسرائیل که هر که را بصلاح می ستودند  
 با و نسبت میدادند و بعضی گفته اند که



و باو خطاب کردند که وَلَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا قَرِيبًا تع عیسی را بسخی در آورد و بآن زنان خطاب فرمود  
 که وای بر شما افترا می بندید بر ما در من و ضم بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب  
 بمن داده است سو کند میخورم بخدا که هر يك از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من گفتید  
 و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا  
 چون این سخنان نسبت بهمیم گفتند جواب ایشان فرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن بگوید  
 و از او جواب بشنوید ایشان گفتند چگونه سخن بگویم با کسی که در گهواره است و طفل شیر خواه  
 است قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس عیسی با مرآهی بسخی آمد در روز اول  
 ولادت او و گفت بدرستی که من بنده خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من  
 خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَا كُنْتُ و مرا بابرکت گردانیده است  
 هر جا که بلام و از حضرت صادق علیه منقول است که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت  
 علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که بلام نفع من بخلاق  
 میرسد وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و زودان  
 زکوة و امر فرمودن مردم بآنها مادام که زنده باشم و بزرگوار بوالدین و لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا  
 مرا نیکوکار گردانیده است بمادر من و نکر دانیده است مرا آخر کننده و شقی و بد بخت جهت تقوی  
 مادر خود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و سلامتی خدا برای منست  
 یا سلام الهی بر منست در روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت بعید  
 از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند  
 که حضرت مریم بربیت از آنچه با آنحضرت گمان بوده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری  
 که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی  
 علیها السلام روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت مهیئ بشد بصورت  
 مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت و هاهو نساءت بعینی حامله شد و در آن زودی  
 آنحضرت متولد شد و بر روی نهی هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی  
 نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجان فرزندان آدم نسبت زن و فرزند بخدا دادند پس  
 زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خادبر آوردند و شیام این درخت

منقولست



ولادت آنحضرت بنزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر یکی که  
بر روی زمین بود فسیب آن سرنگون شد پس ابلیس مضطرب شد پس ابلیس و برای تفتیش  
آن فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه دیر و دید که ملکه دور آن خانه را  
گرفته اند رفت که داخل آن خانه شود ملکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید  
که پدر این فرزند کیت ملکه گفتند که مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس  
گفت چهار جنس مردم را بسبب این فرزند که راه خواهم کرد و شیخ طوسی رحمه الله ثبتند  
معتبران امام زین العابدین ع روایت کرده است که آن مسکن دور که خدا فرموده است که  
مریم برای ولادت عیسی با آنجا رفت کربلای معلّا است که مریم بطنی الارض از دمشق بگذشت  
و حضرت عیسی از او نزد قبرا امام حسین علیه السلام متولد شد و درها نشاندند مشق برکت  
و قطب راوندی ثبتند معتبران یحیی بن عبدالله روایت کرده است که در حیره کوفه رخد مت  
حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه بودم و روزی با آنحضرت سوار شدیم چون  
رسیدیم بقریه که محاذی ماصراست و نزدیک بکنار شط فزات رسیدیم فرمود که آنت آنت  
پس فرود آمد و دور رکعت نماز گذارد و فرمود که میدان که حضرت عیسی در کجا متولد شده  
است گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشستم متولد شده است پس فرمود که میگو  
که آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک  
خود را بجانب عقب خود دراز کرد که در اینجا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه در اینجا  
که حق تعالی فرموده است که قَاوَيْنَاهُمَا اِلَىٰ رُبُوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ یعنی جادادیم مریم و عیسی  
علیهما السلام را موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و فور میوها و آب جاری بر روی  
زمین داشت گفتم می دانم پس بدست مبارک خود اشاره بجانب راست نمود لبوی نجف  
اشرف و فرمود که این کوهست و فرمود که ملاحظه معین که فرموده است فرائضت و فرمود که چون  
حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر با کرم عبادت  
خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون او را در دنیا دیدن بحرکت آورد از محراب  
بیرون آمد و رفت بخانه که دیر ایشان بود و از آنجا رفت لبوی درخت خرما می خشک و حمل  
خود را در آنجا بر زمین گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت و بنزد قوم خود آمد چون قوم او

و فرمود  
بسوی



آنحال را مشاهده کردند و رسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف  
کردند بعضی گفتند که او پسر خداست و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خداست یهود گفتند  
که او فرزند زناست و آن نخله درخت خرماي عجوه بود و احادیث معتبره بسیار در تفسیر این  
آیه کریمه وارد شده است که ربوه جره کوفراست و سوادش که کر بلای معلی باشد یا نجف  
اشرف و قرار مسجد کوفراست و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه  
منقولست که جبرئیل خرمايی از بهشت آورد از جنس خرماي صرفان برای حضرت مریم  
و چون آنرا خورد بحضرت عیسی حامله شد و بسنده معتبره دیگر منقولست که یکی از علمای  
رضاری بخد مت حضرت امام موسی علیه السلام آمد و حضرت از او پرسید که میدانی که  
نهری که حضرت عیسی در کنار آن متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود که نهر فرات است  
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که آنحضرت با دیگری از علمای رضاری در ضمن حجتها  
که بر او اقامت مینمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی و هیبه است و نهری  
که جبرئیل بر مریم نازل شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه  
جمعه عید بوده است و روزی که عیسی عم متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت  
و نیم از روز گذشته بود و نهری که عیسی بر کنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آن روزها  
او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و قید و وس پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع  
شد با فرزندانش و اتباع خود بقصد آنرا آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را  
از خانه بیرون آورد که مریم را با آنحال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه  
خدا در قرآن یاد فرموده است و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که ولادت عیسی علیه السلام در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست  
که ولادت عیسی عم در شب بیست و پنجم ماه ذی القعدة واقع شد و کبیری رحمه الله بسنده معتبر  
روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که حضرت امام جعفر صادق عم را دیدم که در میان  
باغستانهای کوفه میگردید تا آنکه بد درخت خرمايی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت  
نماز در پای آن درخت بجا آورد و شرم در رکوع و سجود پا مضطرب و تسبیح فرمود پس بد درخت نیکه



فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود که ای حفص و الله که این آن درخت خرماس است که  
حق تعالی بر من را فرمود که درخت خرماس را حرکت ده که رطب برای تو بریزد و بند معجزه حسن  
از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل در شب معراج بر رسول خدا صلی الله علیه  
و آله گفت که فرود آ و نماز کن حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فرود آمد و نماز کرد  
پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت  
پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون پاره راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز کن پرسید  
که کجا است جبرئیل گفت که این بیت الحیم است و بیت الحیم آن جائیست که عیسی علیه السلام در آنجا  
متولد شد در ناحیه بیت المقدس و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که بقعه‌ها  
زمین نریزید یکدیگر نریزید پس کعبه مخز کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش  
و مخز مکن بر کربلا که آنست بقعه مبارکه که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم و آنست زو  
و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای داد و آن دو لای که سر مبارک حسین را علیه السلام آنجا  
شستند و آنجا مریم عیسی را شست و غسل کرد از ولادت او و بند معتبر دیگر از حضرت  
امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از قتال  
خواجه فزوان مراجعت نمود بمسجد بر آنکه نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و  
در آنجا دیری بود و راهی در آن دیر بود چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه  
از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در اینجا خیل بخت تو را  
خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد <sup>اینا</sup> فرود خواهی آمد که خانه و زمین عیسی است  
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود و پایی بر زمین  
زد ناگاه چشمه صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم  
از زمین جوشید پس فرمود که هفت ذراع از این چشمه بپایید و زمین را بکاوید چون  
چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی این سنگ علیهم السلام را مریم از دوش خود  
بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین بر آنجا خانه مریم است مؤلف گوید که این  
چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت الحیم مکنست که مکانی باشد

که مکنست



که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا با آنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد  
و با عجز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون احادیث صحیح و معتبره بسیار  
دلائل میکند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است بجزیری چند  
که میان مورخان اهل سنه مشهور شده است یا باستعدادات جمعی که اعتقادی باحاد  
اهل بیت علیهم السلام ندارند و بعضی عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار  
میکند در احادیث معتبره نمیتوان کرد و ممکنست که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده  
است محمول بر تقیّه باشد یا بخوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد  
که برایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده  
است بر یکی از این وجوه محمولست و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر می رسد که ذکر  
آنها موجب تطویل و الله تعالی علم و بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون  
عیسی علیه السلام متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصی را از مردم غایب گردانید  
زیرا که چون مریم با او حامله شد عزلت نمود بمکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرمود است  
وزکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی باورسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم از خجالت  
آنحال آرزوی مرگ میکرد پس خدا زبان عیسی را بعد از او گشود و اظهار حجت او نمود پس  
چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت  
ایشان مضاعف شد و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذا و افساد  
و استیصال ایشان درآمدند تا آنکه مسیح علیه السلام با سمان رفت و شمعون و شعیان او از  
توس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریای رفتند و مدت ها در آنجا ماندند  
و حق تعالی چشمهای آب شیرین برای ایشان در آنجزیره جاری گردانید و از همه میوه در آنجا  
برای ایشان رویانید و چهار پایان و انعام از برای ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی  
که آن ماهی میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و پس و امر کرد آن ماهی  
که بر روی آب آمد و وحی نمود بمکه های غسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی  
آن مکها را آورد تا آن جزیره و مکها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه  
ساختند و غسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اخبار مسیح علیه السلام در این احوال



با ایشان میرسد و این طاوس علیه الرحمه نقل کرده است از کتاب النبوه ابن بابویه رضی الله  
 عنه که چون عیسی علیه السلام متولد شد گروهی از غنای کبران بدیدن عیسی و مریم آمدند  
 برای تعظیم ایشان و گفتند ما کوهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم میکنیم و چون  
 فرزند متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستارهای پادشاهان و چون نظر کردیم  
 یافتیم که پادشاهی او پادشاهی یغیبت است که از او زایل نخواهد شد تا او را خدا بآسمان  
 برود و تادینا باشد او در آسمان باشد و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهی  
 ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا  
 رسیدیم دیدیم که آن ستاره پیرت و انبرای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس  
 چنین چیزی نبوده اند زیرا که این هدیه راشیه و مناسب و یافتیم و آن هدیه طلاست  
 و مرو کند زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است  
 و برای صلاح آورنده جراحتهای دیوانگی و عاهتهاست و پیر تو چون مد اوای این عاهتها خوا  
 کرد و مناسب است و کند چون دودش بآسمان میرسد و هیچ دودی بآسمان نمیرسد  
 و چون پیر تو بآسمان خواهند برد مناسب است و در حدیث معتبره منقولست که ابو  
 بصیر از حضرت صادق عم پرسید که خدا چه عیسی را بی پدر خلق کرد فرمود که از برای آنکه مردم  
 کمال قدرت او را بدانند و بدانند که همچنانچه قادر است که مانند آدم بی پدر و مادر خلق  
 کند و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و احادیث معتبره  
 بسیار منقولست که روحی که حق تعالی در عیسی میداد روح آفریده بود که بر کزیده بود بر روحها  
 دیگر و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه  
 وآله بامیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو  
 کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند بمرتبه که او را فرزند زنا و فرزند  
 یوسف بخداد گفتند و هر دو بجهنم رفتند و جمعی بر دین حق و مانند او را بنده و پیغمبر  
 خدا گفتند همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو بجهنم  
 میروند و آنها که تو را بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود  
 و در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات خدا

بر بالای سر نیست عیسی  
 و بر مشرق گردیده است  
 و این سبب غلبه حق تعالی  
 آن ستاره

تا و راست که از ما دور  
 بی پدر خلق کند



و سایر مجلات حالات آنحضرت است حق تعالی میفرماید که قَاتِنَا عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ الْبَتِّيَانِ و  
آید نَاهُ بَرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی بن مریم را بر اهلین و اصحاب و معجزات ظاهرات  
و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مظهر بعضی گفته اند مراد روحیت که خدا آفرید  
و در او دمید و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در  
احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقتیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل  
و جمیع ملئکه و بایغیران اولوالعزم و ائمه معصومین علیهم السلام میباشند از وقت ولادت  
تا آخر عمر و مرقی و مستند ایشانست و بعضی از احادیث در این باب گفته است در اول  
کتاب و در جای دیگر فرموده است که إِذَا قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ أَذْكُرْنِي عَلَى  
وَعَلَى وَالِدَتِكَ یاد آور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والد  
إِذَا بَدَأْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا و إِذَا عَلَّمَكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ  
وَالْإِنْجِيلَ چون تقویت کردم تو را بروح القدس که سخن گفتی با مردم در کوهان و در سن پیری  
و چون تعلیم کردم تو را کتاب و حکمت و توره و انجیل و إِذَا تَخَلَّقَ مِنَ الطِّينِ طَبَقَةَ الطَّيْرِ فَتَفَخَّ  
فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا يَأْذِي وَتَبْرِي الْأَكْمَامَ وَالْأَبْرَصَ يَأْذِي و إِذَا تَخَرَّجَ الْمَوْقُ يَأْذِي و چون  
خلق میکنی از گل مانند هبکت مرغ پس میدی در آن پس میگردد مرغی باذن و امر من و شفا بخشن  
کو رو پس را با مرمن و بیرون می آوری و زندگ میگردد آن مردگان را باذن و امر من و مشهور آنست  
که مرغی که آنحضرت زندگ کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت که  
شش جانور نوحی که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها آن شب پره است که عیسی از گل ساخت  
و باذن خدا زندگ شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار  
بیمار در یکروز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخد مت آنحضرت آمد  
و هر که نمی توانست آمد عیسی نزد او میرفت و همه را بید عاده و امیر مود بشرط آنکه ایمان بیاورد  
و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زندگ کرد اول و سنی داشت که او را عاذ می گفتند بعد از  
سه روز از مردنش بخواهرش گفت که بهر مرا بر سر قبر او و چون بنزد قبر او رفت و گفت ای خداوند  
که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه بدی بر منی که مرا فرستاده بنوی بنی اسرائیل



که ایشانرا بسوی من تو بخونم و خبر هم ایشانرا که من مرده را زنده میکنم پس زن که عاذر را پس عاذر  
زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان از او بهر رسیدند و دویم فرزند پیر را بود  
که تابوت آورد از پیش عیسی علیه السلام گذاشت و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان  
تابوت نشست و پاک کردن مردم گذاشت و پایین آمد و جامهای خود را پوشید و بخانه خود  
برگشت و بعد از آن فرزندان بهر رسانید و سیم دختر عشاری بود که گفتند با آنحضرت که دیروز  
مرده است تو او را زنده کن و دعا کرد و زنده شد و فرزندان بعد از آن بهر رسیدند و چهارم  
سام پسر نوح علیه السلام بود که دعا کرد با اسم اعظم خلا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف  
موی سرش سفید شده بود و گفت مکر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من  
دعا کردم خدا را با اسم اعظم که تو را زنده کرد و پانصد سال در دنیا زنده کی کرده بود و مویش  
سفید شده بود و در این وقت از هولا اینکه مباد قیامت قایم شده باشد مویش سفید  
شد پس عیسی گفت همین سالم گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سگرات مرگ پس عیسی دعا کرد  
و او بر حمت اهل و اصل شد و اذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ حشمتهم بالبینات فقال لا بدین  
کفر و امنهم ان هذا الا شیء مبین و یاد آورد آن وقتی را که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو  
در وقتی که یهود خواستند که تو را بکشند در وقتی که آوردی ان برای ایشان معجزات را پس گفتند  
کافران ایشان نیست این مکر جادوی هویدا و قبند معترا از امام محمد باقر ع منقولست  
که چون حضرت عیسی عم بابنی اسرائیل گفت که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از کبلی  
میارم و زنده میکنم و کور مادر زاد و پیر را شفا میبخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادو  
آیت دیگر باینها تا تو را تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود که اگر شما را خبر دهم با آنچه میخورید و با آنچه  
در خانهها ذخیره میکنید خواهید داشت که من صادقم گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر  
میداد که امروز فلان چیز خورده و فلان چیز آشامیده و فلان چیز آشامیده و  
فلان چیز ذخیره کرده پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و قبند موثق  
از حضرت صادق ع منقولست که میان داود و عیسی علیهما السلام چهار صد و هشتاد  
سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که مبعوث شد بیکانه پرستی خدا را خلاص در بندگی



او و ترک دنیا و آنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابرهیم و موسی و برون نازل کرد ایند انجیل را  
و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در توراتی از برای او بر  
پاداشتن نماز و دادن زکوة و امر بدیکها و نهی از بدیها و حرام کردن ایند حلال  
کرد ایند حلالها و دلبخیل مواظب و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض  
میراثها بود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شافرا که در تورات نازل ساخته  
بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شد ام برای آنکه حلال گردانم  
از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که با او ایمان آوردند  
که ایمان بیاورید بشریعت توراتی و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی در کهوار سخن گفت دیگر  
بابنی اسرائیل سخن نکفت تا هفت سال یا هشت سال بعد از آن تبلیغ رسالت نمود ثنوی  
بنی اسرائیل و خبر میداد ایشانرا با آنچه میجویدند و زحیره میکردند در خانهای خود و مرده  
زند میکرد و کور و پیر را شفا میداد و توراتی را با ایشان تعلیم مینمود و چون خواست که  
حجت بآبر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آنحضرت نازل گردانید و در حدیث دیگر منقولست  
که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که ای اعیسی علیه السلام کسی را زند کرد که بعد از زند  
شدن مدتی بماند و فرزند او را و بهر مدتی فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر  
بود از برای خدا و هر وقت عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس مدتی عیسی از او  
غایب شد و مدتی بدرخانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد و چون  
حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که میخواهی  
که آوری بینی گفت بلی عیسی گفت فردامی آیم که آوری از زند کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیگر  
شد حضرت عیسی بدرخانه آن زن آمد و گفت بیا با من و قبر پدر خود را بمن نشان ده پس  
چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زند بیرون آمد  
پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند و عیسی هم بر ایشان ترحم نمود  
و با آن مرد گفت که میخواهی که با مادر تو در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردنی و روز  
و مدتی از عمر یابد و ن اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها که بسیت سال در دنیا بمانی و زن میخواهی



و فرزند از برای تو بهر سدا آن جوان گفت میخواهم پس عیسی آرد با پدرش داد و بیت سال  
با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزند آن از او بهر سر ساینده و در حدیث معتبر دیگر  
منقولست که اصحاب عیسی علیه السلام از او سؤال کردند که مردی را برای ایشان زنده کند  
آنحضرت ایشان را برد بر سر قبر سام پسر نوح علیه السلام و گفت برخیز باذن خدا ای سام  
پسر نوح پس قبر شکافته شد چون بار دیگر این سخن را گفت سام حرکت آمد چون با تسبیح  
گفت سام علیه السلام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت که در دنیا بودن را بهتر میخواهی یا آنکه  
بجال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن بر کشتن را میخواهم زیرا که سوختن یا کزیدن  
مرگ هنوز در دل من هست تا امروز مؤلف گوید که قصه زنده کردن عیسی علیه السلام در باب  
احوال آنحضرت گذشت و از این دو موضعه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی  
تعیش در دنیا و تثبیت تعلقات آن بدل می باشد و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا  
معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شده فی مینا دارد و ممکنست  
که اظهار این احوال از مقبران که مرگ عین راحت ایشانست برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه  
با وجود آن راحتها یک خوشدلت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد حق تعالی جمیع مؤمنان را  
از سکران و شداید مرگ و بعد از آن امام بخشد و بسمند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقولست که عیسی علیه السلام گفتند که چرا زن نمیخواهی گفت بچه کار من می آید زن گفتند  
برای آنکه فرزندان از برای تو بیارند فرمود که چه میکنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث  
فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من بشوند و بسمند های معتبر از حضرت امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه منقولست که عیسی بن مریم علیه السلام سنه در زیر سر میگذراشت در وقت  
خوابیدن و جامهای کنده می پوشید و نان خرش او کمر سنگی بود و چراغش در شب مهتاب  
بود و سر بسایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که افتاب می تابید و بوی  
و ریحاتش کیاها بود که از زمین برای حیوانات میروید و زنی نداشت که مفتون او  
کرد و فرزندی نداشت که اندوه او را خورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا بکیانند  
و طبعی از مردم نداشت که او را ذلیل گردانند چهار پایش دو پای او بود و خد متکارش دستها



او بود و خند متکاشش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول  
 که حضرت عیسی علیه السلام در بعضی از خطبه‌های خود که در میان بنی اسرائیل خوانده میفرمود  
 که صبح کرده ام و خادم من دستهای من است و جابه من پاهای من است و فراش من زمین  
 است و بالش من سنگ است و آتش من در زمستان مهر جاست که آفتاب بر آن بتابد  
 و چراغ من در شب ماه است و نان خورش من کوسنکیت و پیراهن تن من ترس خداست  
 و پوشش من پشم است و میوه و کل لاله من گیاه زمین است که حیوانات میخورند و شب  
 میکند رانم و هیچ ندارم و صبح میکنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچکس از من غنی تر و بی نیاز  
 تر نیست و بر روایت دیگر منقولست که ذی از کفغان پیری داشت که زمین گیر شده بود پس او را  
 بخدمت حضرت عیسی آورد که شفا بخشید حضرت عیسی فرمود که من مامور شده ام که بیمار  
 بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت که ای روح الله سکها ته مانند خوان بزرگان را میخورند  
 وقتی که خوان را برداشتند پس تو هم از حکمت خود بهای بهره بده و ما را محروم مکن پس از  
 حق تقم و حضرت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت  
 صادق علیه السلام پرسیدند که آیا بعیسی میرسد در دهها که بسیار فرزندان آدم میسرند فرمود  
 که بلی آورد در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض میشود و در بزرگی دردها اطفال  
 عارض میشود و چون در طفولیت آورد در دهی گاه که از اسراض سال دارانست عارض میشود  
 بهادرش میگفت که غسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیاورد و چون حاضر میکرد  
 از خوردن آن اظهار کراهت مینمود پس مریم میگفت که خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت  
 داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بسیار و از برای بد مزگی دوا  
 و جزیعی که لازم کودکانت کراهت دارم از خوردن آن پس میگرفت و تناول مینمود و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی هم گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانند همیشه پس میگفت  
 ای مادر بیکرا از پوست فلان درخت و نرم بسای و در آب کن و بن بخور آن تا وجع من ساکن  
 شود و گریه نکنم پس چون مریم دوا را در کلویش میکرد بسیار میگریست مریم میگفت که تو خود  
 نکفتی که من این دوا را برای تو بسیار میفرمودم که مادر علم پیغمبریت و ضعف کودکی

میگفت بلا



و بنده معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود  
که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و کریم را بسیار میکند  
و هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی علیه السلام است و بنده معتبر  
دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نیکین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود  
طوبی لعبدی ذکر الله من اجله و قیل لعبدی فی الله من اجله یعنی خوشحال بنده که خدا را  
یاد کنند بسبب او و بدحال بنده که خدا را فراموش کنند بسبب او و بنده معتبر از حضرت  
امام حسن مجتبی علیه السلام منقولست که در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را با  
برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بنده های  
صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بچ خانه کعبه رفته  
و بصفایح رو حاکم داشت و میگفت لیتک عبدک و این آیتک کیتک و بنده معتبر  
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی  
بود سرخ زو و پیچیده مو و میان بالا و بلند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست  
که حق تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل و پس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت  
المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان او صیای او بودند و در حدیث  
ابو ذر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی  
بود و آخر ایشان عیسی و در میان شصت پیغمبر مبعوث شدند و بنده صحیح  
منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که حضرت عیسی در کجای  
سجن گفت ای حاجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آنوقت پیغمبر خدا بود و حاجت  
خدا بود اما مرسل بنود مکنونشیده که خدا میفرماید که عیسی در کجای گفت که من  
بنده خدام و خدا بمن کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است و او ی پرسید که پس  
حجت خدا برزگیا نیز بود در آنوقت که در کجای بود فرمود که در آنحال ایق بود از برای  
مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از کثافات بد مردم ظاهر  
گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن آوا شنید در آن حال پس خاموش

ایشان



شد و سخن گفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال  
 که عیسی خاموش بود پس زکریا علیه السلام بر حجت خدا پیوست و پیشش یحیی از او میراث بود کتب  
 و حکمت را در وقت که کودک و کوچک بود نشنیده که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی  
 بیکر کتاب را به موت و حکمت و نبوت را با و دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله  
 شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی با او میرسد پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی  
 و بر همه مردم و یگوز زمین باقی نماند بدو و نجات خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را  
 آفرید تا انقراض عالم و بسم صحیح منقولست که صفوان بحضرت امام رضا علیه السلام عرض  
 کرد که خدا بمانند روزی را که تو نباشی و اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود پس  
 آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی علیه السلام که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان  
 گفت که او سه سال دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت پیغمبری نمود در وقتی  
 که سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتی  
 که دو ساله بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت  
 عیسی علیه السلام متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ  
 شوند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم آورا بمکتب خانرا آورد  
 در پیش روی معلم نشاند پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم و عیسی گفت پس  
 معلم گفت بگو انجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی انجد چه معنی دارد معلم تازیانه  
بالا برد که بر او بزند عیسی گفت ای معلم مرا زن اگر میدانی بگو و اگر میدانی از من پرس  
تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلا و نعمتهای خداست باب حجت و صفات کمالیه خداست  
جیم جمال الهی است دال دین خداست ها هول جهنم است و او اشاره است بویل لاهل  
النار یعنی وای بر اهل جهنم ز از غیر و فریاد جهنم است و حوشیدن آن بر عاصیان خطی  
 یعنی که میشود و بر طرف میشود کناها ان از استغفار کنندگان کلین کلام خداست و  
 کلمات و وعده های خدا را کسی بدل نمیتواند کرد سَعَفَض یعنی رقیامت جزا خواهند  
 داد صاعی را بصاعی و یکی را بیکی قرشت یعنی همه را در قبرها از هم می پاشد و در قیامت



زند میکند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و بپوش که او علم ربانی دارد و احتیاج  
بمعلم ندارد و بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عیسی علیه السلام بکنار دریا  
رسید و یک کوزه نان از قوت خود بآب انداخت پس بعضی از حواریان گفتند ای <sup>الله</sup> صبح  
چرا قوت خود را بآب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا  
بجوید و ثوابش نزد خدا عظیمست و بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها را بعیسی داده بود و آن معجزه  
از او بآن دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بمادر داده است و یک نام مخصوص  
خداست که بکسی تعلیم نکرده است و بند صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود که از خدا  
بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدینستی که عیسی <sup>ع</sup> از جمله شریعتهای او سیاحت و گریه  
در زمین بود پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او  
همراه بود و از آنحضرت جدا نمیشد چون بدریا رسیدند عیسی <sup>ع</sup> بسم الله گفت بقیین در  
و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت بقیین درست و پا بر آب گذاشت و از  
عیسی <sup>ع</sup> روان شد و بعیسی رسید پس عیسی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله  
بر روی آب راه میرود و من نیز بر روی آب راه میروم پس او چه فضیلت و زیادتى بر من دارد  
چون این معنی در خاطرش حضور کرد در همان ساعت بآب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت  
عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد پس انا و پس رسید که ای کوتاه چه در خاطر تو  
درآمد که این بلیه بر سر آمد آن مرد آنچه در خاطر گذاشته بود بعیسی علیه السلام عرض کرد  
عیسی گفت نفس خود را در جایی گذاشتی که خدا تو را در آنجا نکذاشته است و دعوی مرتبه  
کردی که زیاده از مرتبه است و باین سبب خدا تو را دشمن داشت پس تو بگو بگوی خدا  
از آنچه گفتی و در خاطر گذاشتی پس توبه کرد و برکت بحالتی که داشت پس از خدا توبه  
و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی <sup>ع</sup> گذشت  
بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها میگویند پرسید که چیست این جماعت را گفتند  
دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود که امروز شادی میکنند و فردا



کریم و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر  
 امشب خواهد مرد پس آنها که با حضرت ایمان آورده بودند گفتند راست فرموده  
 خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزد یکت فرما و دروغ او معلوم خواهد شد  
 چون روز دیگر شد منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه  
 گفتند که زن که است پس آمدند بخد مت آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که  
 دیروز خبر دادی که خواهد مرد نموده است عیسی فرمود که خدا آنچه میخواهد میکند بیاید  
 تا برویم بخانه او پس چون بدر خانه او رسیدند و در نزد شوهر آن دختر آمد پس  
 حضرت عیسی فرمود که رخصت بطلب که میخواهم بیایم و از زن تو سوالی بکنم پس آن  
 جوان رفت زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و میخواهند که با تو  
 سختی بگویند پس آن دختر جامه بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب  
 چه کار کردی گفت نکردم مگر کاری که پیشتر نیز میکردم در هر شب جمعه سایلی می آمد  
 بنزد ما و آنقدر چیزی باو میدادیم که فوت او بود تا هفته دیگر و چون درین شب آمد  
 من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند و چندانکه صدای کسی جواب  
 او نکفت پس من بخوی برخاستم که کسی مرا نشانخت و رفتم و دادم باو آنچه در هر شب همه  
 باو میدادیم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و چون دور شد و فرش  
 او را بر چیدن آگاه در زیر فراش او افقی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و در فر خود را  
 بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود که بآن بصلتی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع  
 کرد و اجل تو را بتاخیر انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی  
 در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند پس حق تعالی امر  
 کرد جبرئیل را که بزین بال راست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن پس جبرئیل چنین  
 کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت  
 کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که  
 آنرا عقبه افیق میگویند پس ابلیس علیه اللعنه بنزد آن حضرت آمد و گفت ای عیسی تویی

بیرون



آنکه بزرگی پروردکاری تو بمرتبه رسیده است که بی پدر بهم رسیده عیسی گفت بلکه عظمت  
آنکسی راست که مرا آفرید بی پدر و آدم و حواری آفرید بی پدر و مادر ابلیس گفت ای عیسی تویی  
آنکه بزرگی پروردکاری تو بآن مرتبه رسیده است که در کهوار سخن گفتی عیسی فرمود که  
ای ابلیس بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر میخواست مرا لال  
میتوانست کرد باز آن ملعون گفت که تویی آن کسی که بزرگی پروردکاری تو بمرتبه ایت  
که از کل مرغ میسازی و در آن میدمی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص  
خداوند است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من خلق میکند ابلیس گفت پس تویی  
آنکه پروردکاری عظیم تو بمرتبه ایت که بپاران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت  
مخصوص خداوند است که باذن او مرا و بیمار را شفا میدهد و اگر خواهد مرا بیمار  
میکند ابلیس گفت پس توانی که از عظمت خداوندی خود مردها را زنده میکنی عیسی گفت  
که بلکه عظمت مخصوص خداوند است که باذن او مرده را زنده میکنم و آنچه را من زنده کرده  
و مرا میگرداند و خود باقیست ابلیس گفت پس تویی آنکه بزرگی پروردکاری تو بمرتبه رسیده  
است که بر روی آب راه میروی و قدمت از آب ترمیشود و آب فرو نمیرود عیسی گفت  
که بلکه بزرگی مخصوص خداوند است که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا  
غرق میکند ابلیس گفت ای عیسی پس تویی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و  
هر چه در آنهاست در زیر پای تو باشند و تو بر پای همه باشی و بدیامور خلایق کنی  
و روزیهای مردم را قسمت کنی پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود  
و فرمود که سُبْحَانَ اللَّهِ مِلاَهُ سَمَوَاتِهِ قَازِصُهُ وَمِلاَهُ كَلِمَاتِهِ وَزِينَةُ عَرْشِهِ وَرِضَا  
قَلْبِهِ یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی آنقدر که آسمانهای خدا و زمین او پر شود  
و بعد مدتهایی که بآنها نویسند علوم نامتناهی او را و بسیکنی عرش او و آنقدر که او  
راضی شود چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار بر روی او دید تا بدیای اخطا  
پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که  
بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده بخشش بر روی بخشش جار است



پس آن زن جنبه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت با و که وای بر تو ای ابلیس این  
طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون  
خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برده بر رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد  
و بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عیسی عم بالارفت بر کوهی در شام  
که آنرا اریحا میگویند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین بنزد او آمد و گفت ای  
روح الله مردها را زنده کردی و کور و پین را شفا دادی پس خود را از این کوه بریانند از عیسی  
فرمود که آنها را بر خست و فرموده پروردگار خود کردم و این را رخصت فرموده است که  
بکم در حدیث صحیح باز از آنحضرت منقولست که ابلیس بر تلبلین بنزد عیسی عم آمد و گفت  
که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت اگر راست میگوئی خود را از  
بالای دیوار بزرگانند از عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را بجز بهی باید بکند پس ابلیس  
گفت که ای عیسی ای اقا در راست پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا  
کوچک شود و تخم بزرگ نشود عیسی فرمود که خلاوند عالمیان بجز و نا توانی موصوف نمیشود  
و آنچه تو میگوئی محالست و نمیتواند شد و نشدن این منافا با کمال قدرت قادرانی ندارد  
و در حدیث معتبر دیگر منقولست از امام محمد باقر علیه السلام که روزی عیسی عم ابلیس علیه اللعنه را دید  
و از او پرسید که آیا اندامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو و حال آنکه  
جده تو در وقتی که مادر تو را زانمید گفت که پروردگار را بنده منمیدهم او را و ذریت او را از شر شیطا  
رجیم و توان ذریت او بی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود  
بنحانه دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی  
از او کم شد و مساکین را در این باب متهم کردند حضرت مریم بسیار از این آزرده شد چون  
عیسی علیه السلام در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر میخواهی  
بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند  
و این مال را زدند و کور و زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف کرد  
کور را که زمین گیر را بردار گفت نمیتوانم عیسی فرمود که چگونه دیت میتوانستی او را برداشت



در وقت دزدیدن مال و امروز میتوانی آورا برداشت پس دوا عتراف کردند و دیگران از  
 بخت یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند و آب در خانه دهقان  
 نمائده بود برای ایشان و دهقان باین سبب اند و هناك شد چون عیسی بم آن حال را مشاهده  
 نمود رفت بجزیره که در آنجا سبوه های خالی گذاشته بود پس دست بابرکت خود را بر دهان آن  
 سبوها مالید و همه سبوها پر آب شدند و در آنوقت دوازده سال داشت و آنضا منقول  
 که روزی در طفولیت در میان جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه یکی از ان اطفال طفلی را  
 کشت و آورد آنرا در پیش پای حضرت عیسی بم انداخت پس چون آن طفل آمدند و آورا  
 نزد عیسی کشته یافتند عیسی بم بخانه حاکم بردند و گفتند این طفل کودک ما را کشته است  
 چون حاکم انا و سوال کرد گفت من آورا نکشته ام چون حاکم خواست که آورا انا را بکند  
 گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من انا و پرسم که کی آورا کشته است چون طفل را آوردند  
 عیسی بم دعا کرد تا خدا آورا زنده کرد و عیسی بم از او پرسیدند که این که نزد تو ایستاده است کیت  
 گفت عیسی بم و باز افتاد و مرد و ایضا روایت کرده اند که مریم علیها السلام آنحضرت را بصباغی  
 داد که رنگریزی بیا موزد پس جمله بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد بعیسی  
 گفت اینها جامهاست که هر یک میباید برنگی بشود و هر یک را رشته بآن رنگ در میانش  
 گذاشته ام تا من میآیم اینها را رنگ کن پس حضرت عیسی بم همه جامها را در یک خم انداخت  
 پس چون صباغ بر کشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کردم پرسید که کجا گذاشتی گفت همه  
 در میان این خم است صباغ گفت که همه را صنایع کردی و در خشم شد عیسی بم فرمود که تعجیل  
 مکن و برخواست و جامها را از خم بیرون آورد هر یک را برنگی که صباغ میخواست تا همه را  
 بیرون آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که بخیر خداست و با آنحضرت ایمان آورد و چون  
 مریم عیسی بم را باز بشام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه اند و عیسی  
 شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ رسالات الهی فصل سیم در بیان قصص تبلیغ رسالت  
 آنحضرت و فرستادن رسولان با طراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آنحضرت  
 حق تعالی میفرماید که واضرب لهم مثلا اصحاب القرية اذ جاءها المرسلون و بزن ای

اهل

از و پرسید که کی ترا کشت گفت  
 فلان طفل پس نبی اسرار شد



پس تکذیب کردند آن  
خو کس تراض

محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قره انطاکیه است در وقتی که آمدند بنزد ایشان  
فرستادگان حضرت عیسی از آن سکنای ایشان نگذارد بویها فَعَزَّزْنَا بِكُفْرٍ فَاَلَا اِنَّا الْبُكْمُ  
فرستادگان در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تقویت کردیم آنها را بر رسول  
سیم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون  
بودند و سیم بولس بود و بعضی گفته اند که شمعون سیم و بعضی گفته اند دو رسول اول صادق  
و صدوق بودند و سیم سلوم بود و شیخ طبری و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت  
عیسی عم دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشانرا هدایت کنند چون نزدیک شهر  
رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را میچراند و او حبیب بخاری و مؤمن آل حبیب  
بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما ایم رسولان حضرت عیسی علیه السلام  
آومیخواهیم شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آبا با خود آیتی دارید گفتند بلی  
شفا میدهم بهاران را و کور و پید را گفت من پیری دارم که سالهاست که بیمار است گفتند  
ببر ما را بخانه تا آورایم چو ایشانرا بخانه برد دست بر سر او کشیدند و در ساعت بقیه  
خدا شفا یافته برخاست و آن خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را شفا دادند و ایشان  
پادشاهی داشتند که آورا شکوه میکردند و از پادشاهان روم بود و بت میپرستید چون  
خبر ایشان بپادشاه رسید ایشانرا طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما را عیسی بخیر  
خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پید و بهاران را شفا میدهم باذن  
خدا گفت برای چه شما فرستاده است گفتند آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که  
نمیشنوند و بتی بدینند و امر نماییم بعبادت خداوندی که میشنود و می بیند پادشاه گفت مگر  
ما را خدای بیغیر از این بتهاست گفتند بلی آن کسی که تو را و خداهای تو را آفریده است گفت  
برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند  
پادشاه فرمود که ایشانرا حبس کردند و علی بن ابی هریم و غیره و پسند حسن و معتز از امام محمد  
باقر علیه السلام روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که خدا دو کس را مبعوث کرد انید بسوی  
اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بکشتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان

شاهن ۴

شاهن ۵



خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانه خود پیش حق تعالی را فرستاد  
و داخل شهر شد و گفت مرا راه بنمایید بدرخانه پادشاه پس چون بدرخانه پادشاه  
رسید گفت من مردی ام که عبادت میگردم در بیابانی و میخواهم که خدای پادشاه را بشناسم  
چون سخن آورد پادشاه و سائیدند گفت بپای آور و بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستند  
پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند و  
چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو میخواهید جمع را از دینی بدینی بگردانید بختونت  
و درستی چو ارفق و ملا را نکر دید پس ایشان گفت که شما اقرار میکنید که مرا میشناسید پس  
آورد بجلوس پادشاه بردند و پادشاه باو گفت که شنیدم که خدای مرا میپرستید پس تو  
برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجتی که داری گفت ای پادشاه  
مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها  
دو مردند که آمده بودند که دین مرا باطل کردند و مرا دعوت میکردند بسوی عبادت خدای  
آسمانی گفت ای پادشاه خوبت با ایشان مباحثه نیکویی بکنیم اگر حق با ایشان باشد ما  
متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد آنها نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست  
از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه فرستاد و ایشان را طلبید  
پس صاحبان ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم  
که پادشاه را بخوانیم عبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق میکند  
در درجها آنچه میخواهد و صورت میبخشد بهر نحو که میخواهد و درختها را او رویانیده  
است و میوه ها را او آفریده است و باران را او میفرستد از آسمان پس با ایشان گفت که  
آن خدا که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هست که او را بینا کند  
گفتند اگر ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو نابینایی بیاورند که هرگز  
چیزی ندیده باشد چون او را حاضر گردانیم قادر هست که او را بینا کند گفتند اگر ما دعا  
کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو نابینایی بیاورند که هرگز چیزی ندیده  
باشد چون او را حاضر کردند بآن دو رسول گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن



کند اگر راست میگوید پس برخواستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند همان ساعت  
چشم او کشوده شد و با آسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفر ما تا کور دیگری بیاورند  
چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد و چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس پادشاه  
گفت که اگر آنها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوریم اکنون بفر ما که غفلی  
بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند بایشان گفت دعا  
کنید تا خدای شما این شما این بیمار را شفا دهد باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا  
آورشفا داد و برخواست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفر ما که زمین گیر دیگری بیاورند  
و چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه آنها دو حجت آوردند و ما  
دو حجت در برابر ایشان آوریم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان میکنند من درین  
ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیدم که یک پسر داشته و مرده است اگر خدای  
ایشان آواز زند میکند من درین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت که اگر آواز زند  
کنند من نیز درین ایشان داخل میشوم پس بایشان گفت که یک چیز ماند پسر پادشاه  
مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما آواز زند کند مادر من شهادت می دهم که این  
بسجده رفتند و سجده طوکان کردند و سر برداشتند و گفتند پادشاه که جمعی را بفرست بهر  
قبر پسر که انشاء الله از قبر بیرون آید است پس مردم می دیدند بسوی قبر پسر پادشاه  
و می دیدند که از قبر بیرون آمده است و خالک از خود می افتاد پس چون آواز پسر پادشاه  
آوردند پادشاه آورشناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیلم  
که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سوال میکردند که خدا مرا زنده  
گرداند و مرا بدای ایشان زنده گردانید گفت ای فرزند اگر به پنی ایشان را آیا میشناسی گفت  
بلی پس مردم را بصری بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را از پیش او میکرد و ایندند  
و پدرش می پرسید که این از آنهاست و میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن  
دور سوار آوردند پس آن پسر گفت این یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او و باز بعد  
از جماعت بسیاری که گذرانیدند و هر یک را که میدید میگفت نه دیگری را گذرانیدند گفت



این یکی دیگر است پس آن رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما  
 آورده اید حقیقت پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت  
 او همه ایمان آوردند و این بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما بسند معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت عیسیٰ هم چون خواست که اصحاب خود را وداع  
 کند جمع کرد ایشان را و امر کرد ایشان را که متوجه همدانیت ضعیفا خلق شوند و متعرض  
 جباران و پادشاهان نشوند پس در وفرا نایشان را بسوی شهر نطاکیه فرستاد پس  
 روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانها را آکشوده اند و بتان خود را میسوزند  
 پس مبادرت کردند بدشمنی و سرزنش و ملامت ایشان و باین سبب ایشان را زنجیر کردند  
 و در زندان افکندند پس چون شمعون بر این معنی مطلع شد آمد به نطاکیه و دید  
 چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نکفتم که متعرض جباران مشوید پس از  
 نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کلام سخنی بایشان میگفت  
 از کلمات هدایس آیات و آن ضعیفان آن سخنان را بمردم از خود قوی تر میگفتند و کلام  
 او را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید که چند  
 کاهست که این مرد در این شهر است گفتند دو ماه است گفت بیا و رید او را چون بمجلس  
 پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد  
 که هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید  
 و بشمعون نقل کرد و آنحضرت تعبیر نیکویی برای او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان  
 دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد و سرورش زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت  
 میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر میکند پس روزی پادشاه  
 گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان بوقه هستند که عیب کرده اند بر تو دین تو را گفت بلی شمعون  
 گفت بفرمات تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدایی که  
 شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سئوالی که از او بکنید میشود و دعا  
 که بکنید اجابت مینماید گفتند بلی شمعون گفت میخواهم این دعوی شما را امتحان کنم

بناطاکیه



که راست میگوید بانه گفتند بگو گفتا کرد عا کنید پس با شما میدهد گفتند بلی پس پی  
 طلبید از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند  
 و در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما کردید و چون پدیی کرد  
 حاضر کردند شمعون دست بر او مالید شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز ماند  
 که اگر شما اجابت من مینمایید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است  
 فرمود که مرده را زنده کنید گفتند میکنم پس رو پادشاه کرد گفت مینی که اعتنا بشان او  
 داشته باشی هست گفت بلی پس من مرده است گفت بیا برویم بنزد قبر او که اینها دعوی  
 کردند که ممکنست که اینها در اینجا رسوا شوند پس چون بنزد قبر پادشاه رفتند آنها دستها  
 کشودند بدعا آشکارا و شمعون هم دست بدعا کشود پنهان پس بزودی قبر شکافته  
 شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و پدرش از او پرسید که چه حال داری گفت مرده بودم و  
 در این وقت مرا فرعی و ترسی بهم رسید نگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها بدعا کشوده اند  
 و دعا میکنند که خدا مرا زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و ایشان کرد بسوی شمعون  
 و آن دو رسول علیه السلام پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه  
 گفت که من نیز ایمان آوردم با آنچه تو بان ایماوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز  
 ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی تری میشد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند  
 و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که چون انجیل بر حضرت  
 عیسی نازل شد و خواست که بخت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی  
 پادشاه روم و با او معجزه داد که کور و پیری و بیماران مزمن که اطباء از آنها عاجز باشند  
 شفا بدهد پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا پاد  
 شاه رسید و او را طلبید و پرسید که کور و پیری را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر  
 کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود  
 و گفت این را بینا کن رسول عیسی و کلوله از کل ساخت و بجاهای دیدهای او گذاشت  
 و دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشاند و مقرب خود



گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و آواز اعزاز و اکرام بسیار مینمود پس عیسی  
علیه السلام رسول دیگر فرستاد و با او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل بلاد  
روم شد مردم گفت که آن طبیب پادشاه دانا ترم چون این سخن بیادشاه رسید در غضب  
شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت که ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را بطلب  
و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا تو را بر او جفتی بوه باشد چون او را بنزد پادشاه  
بردند گفت من مرده زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با من  
او را سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با او گفت  
که پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح علیه السلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر  
شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن  
آویشت پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی تو را زنده کرد گفت این دومرد و اشاره کرد  
بر رسول اول و دوم پس هر دو برخاستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح  
علیه السلام بسوی تو و چون تو گوش مینداری بسخن رسولان او و ایشان را میکشتی ما با این  
لباس در آمدم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد و عیسی هم و شریعت  
آوایمان آورد و امر عیسی عظیم شد بجای که جمعی از دشمنان خلا او را خلا و پسر خلا گفتند  
و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است  
که چون عیسی هم آن دو رسول را با نطاکیه فرستاد مدتی ماندند و بیادشاه نتوانستند  
رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر  
گفتند و خلا را بیکانگی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بجای ایشان  
و فرمود که هر يك را صد تازیانه زنند پس چون خبر عیسی علیه السلام رسید سر کرده و بزرگ  
حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون  
او داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب اشنائی  
بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید  
پس روزی گفت که شنیده ام که دو کس در زندان حبس کرده آيا با ایشان هیچ سخن گفتی



و محققان از ایشان طلبید پادشاه گفت نه غضبناح شد مرا از آنکه از ایشان سؤال کنم  
پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است  
گفتند خدایی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت  
وصفا و لا بگوید و مختصر بگوید گفتند میکند هر چه میخواهد و حکم میکند با آنچه اراده  
مینماید شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هر چه از او کنی میخوا  
پس پادشاه فرمود که چیزی را آوردند که جای دیدن های او مانند پیشانی صاف بود  
و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و درون بلاقه  
از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند پس آن بند قها حدقه بینا شدند و  
همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون پادشاه گفت که اگر تو هم از خدای خود  
سؤال میکردی که چنین کاری میکردی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من  
چیزی را از توپنهان نمیدانم آن خدایی که ما او را میپرستیم نمی بیند و نمیشنود و ضرر  
و نفعی نمیرساند پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند  
من ایمان با او و بشما می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا  
میتی هست که هفت روز است که مرده است پس دهقانیت و من او را نکاه داشته ام  
و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید و بگذرد بکنید پس آن مرده را حاضر کردند و کند بیدار بود  
و بیدار کرده بود و ایشان اشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخواست  
و گفت من هفت روز است که مرده ام و مراد هفت وادی اقیانوس داخل کردند و حذیر  
مینفرمایم شما را از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت در این  
دیدیم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خویش روی را دیدیم که از برای این سه مرد  
که نزد حاضرند شفاعت میکرد نزد خدا و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان  
تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند  
و بعضی گفته اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب بخار که او  
ایمان آورد و او را کشتند و ظاهرا یات بعد از این آنت که جمعی ایمان نیاوردند و



شدند پس ممکنست که آن تپه ایه احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن  
 باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند خناخه حق نعم میفرماید  
 که قُلْ لَوْ مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَفْرَکَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ گفتند  
 اهل آن شهر یا رسولان عیسی که نیستید شما مکرثری مثل ما و نفر ستاده است  
 خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مکرانکه دروغ میگوید قُلْ لَوْ أَعْلَمُ  
إِنَّا إِلَیْکُمْ لَمُنْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِیْنُ گفتند رسولان که پروردگار ما میداند  
 که ما البته بسوی شما فرستاده شدیم و بر ما نیست مکرانکه رسالت آورده شما بر ستیم  
 و ظاهر کرد اینم قُلْ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ نَذِیْرٌ لَّیْسَ کُمْ تَفْهَمُونَ و گفتند مِنَّا عَذَابُ الْیَوْمِ  
 گفتند کافران که بدرستی که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اگر ترک نمیکند آنچه میگوید  
 هر آینه شما را سبکساز خواهیم کرد و البته شما خواهد رسید از عذاب و در دنا  
قُلْ أَطِیْعُوا أَمْرًا مِّنْکُمْ این ذکر نمیشود بل إِنَّمَا قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ رسولان گفتند شومی شما با شما  
 از اعتقادان و اعمال ناشایست شما آیا چون شما را پند میدهم چنین جواب میگوید  
 بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون رفته در تکذیب پیغمبران و جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِیْنَةِ  
وَجُلٌّ یُّبْغِی فَاکَ یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِیْنَ اتَّبِعُوا مَن لَّا یَسْأَلْکُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّسْتَدُونَ  
 و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید و گفتای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان  
 خدا را متابعت کنید گروهی را که نزدی از شما سؤال نمیکند برای پیغمبری و ایشان هلا  
 یافتگانند بحق گفته اند که نام آن مرد حبیب بخار بود و اقل که رسولان بان شهر آمدند  
 و بایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود چون شنید که قوم او تکذیب رسولان  
 کردند و میخواهند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را بنزد  
 پادشاه بردند از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت که مَالِی لَا أُعْبُدُ  
لِلَّذِی فَطَرَنِی قَالِیْهِ یُزْجَعُونَ وَحِیَّتْ مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم بوجود  
 آورده است و باز گفت شاهم یَسْوِی وَسْتَءَاخِذُ مِنْ دُونِ الْهَیْئَةِ إِنْ یُرِیدِ الرَّحْمَنُ بَضْرًا  
لَّا تَغْنِ عَنِّ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا یُنْقِذُونِ إِنْیَ إِذِ الْفِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ إِنْیَ أَمْتُ بِرَبِّکُمْ



کتم

فَاسْتَمِعُوا يَا بَكْرٍ بَغِيرَ از خدای خود خدایان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری به  
برساند نفعی نبخشد و بمن شفاعت ایشان و بر اخلاص نتوانند کرد از عذاب او اگر چنین باشد  
که من در کمالی ظاهر خواهم بود بدیستی که ایمان آوردم پیروز کار شما پس بشنویان من  
فَإِذَا دَخَلَ الْجَنَّةَ بَارَكْتَ شَدَّ که داخل شود بهشت گفته اند که چون این سخنان را گفت قوس  
آورد لکد کوب کرد ندا شهید شد باستکسار کردند پس خدا آورد اهل بهشت کرد و در بهشت  
دو نری الهی را میخورد و بعضی گفته اند که خدا آورد ازنده با آسمان برد و توانستند آورد اکث  
و بعضی گفته اند که آورد اکثند و خدا آورد ازنده کرد و بهشت برد قال يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ  
بِمَا عَصَيْتُ رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمَكْرُوبِينَ چون داخل بهشت شد گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند  
که پیروز کار من می شوند و کرد ایند مرا از کرامت اشکان و مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ  
جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ اِنْ كَانَتْ الْإِصْحَاقُ وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ و نفرستادیم  
بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هرگز نفرستادیم  
برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر بیک صدا پس ناکه همه  
مردند گفته اند که چون حبیب بخار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد  
که دست گذاشت بر دوطرف دروازه شهر ایشان و نعره زد که جان پلیده همی بنیکد فعه از  
بلندهای عنید ایشان مفارقت نمود و تعبلی و سایر مقتدران و محدثان خاصه و عامه بطرق  
متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که سبقت گیرند کان امتهما که  
پیشتر و بدیتر از همه امت بصدق و ادغان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز  
بخدا کافر نبودند یکچشمه زمین خربیل که من آل فرعون است و حبیب بخار که مؤمن آل یاسین  
است و علی بن ابی طالب که همه افضل و با ساینده بسیار دیگران آنحضرت منقولست که سه  
کند که یکچشمه زمین بوحی خدا کافر شدند مؤمن آل یاسین و علی بن ابی طالب صلوات  
الله علیه و آله فرعون و پسند حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
پرسیدند که آیا مؤمن مبتلا بخروپیدی و امثال این بلاها میشود فرمود که آری بلا می آید  
مگر از برای مؤمن بدیستی که مؤمن آل یاسین خرد داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که



انگشتهايش خشکيد بود و کوبايي بنما که بهمان دستايشان بسوی قوم خود ميگردد و ايشانرا  
 نصيحت ميکرد و ميگفت يا قوم اتبعوا المرسلين و چون ديگر آمد که ايشانرا نصيحت کند  
 آوراکشند و حق نعم درجاي ديگر فرموده است که وَ اِذَا رُجِيتُ اِلَى الْحَوَارِيِّينَ اَنْ اَمِنُوا  
بِي وَ بِرَسُولِي قَالُوا اَمَنَّا وَ اَشْهَدُ بِاَنَّكَ مُسْلِمُونَ و پاد اورد آن وقت را که وحی کردم بسوی  
 حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و بر رسول من یعنی عیسی  
 گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفته اند که وحی بسوی ايشان  
 بر زبان پيغمبران بود که با ايشان از جانب خدا گفتند و در حديث معتبر از امام محمد باقر  
 ع منقولست که حق نعم الهام کرد ايشانرا و بَسَدَ موقوف منقولست که حسن بن فضال  
 از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان ميگویند فرمود که مردم ميگو  
 یند که ايشانرا برای آن حواری ميگویند که ايشان کازدان بودند و جامها را بشتن از چرك پاك  
 ميکردند و سفید ميکردند و مشق است از خبر حواری یعنی نان سفید خالص و ما اهل بیت  
 ميگویم که برای این ايشانرا حواریان گفتند که خود را و ديگران را بوعظ و نصيحت از چرك كنلها  
 و اخلاق بد پاك ميکردند پرسید که چرا اتباع آنحضرت را بضاری ميگویند فرمود که زیرا که  
 اصل ايشان از شهر بیت ابلا در شام که آنرا ناصره ميگویند که مریم و عیسی بعد از برگشتن  
 از مصر در آنجا فرود آمدند مؤلف گوید که آنچه درین حديث وارد شده است اشارت  
 بآنچه نقل کرده اند مؤرخان و مفسران که چون هیردوس پادشاه شام خبر ولادت عیسی  
 عليه السلام و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و در بخوم دیده بودند که کسی بهم خواهد  
 رسید که دینهای ايشان را برهم زند را ده قتل آنحضرت کرد پس حق نعم ملکی را بتزد يوسف  
 بنجار که پسر عم مریم عليها السلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ايشان مینمود که مریم و  
 عیسی را بمصر برد و چون هیردوس بمید ببلاد خود برگردند پس يوسف ايشانرا بمصر برد  
 و اکثر ايشان را بویه را که در آیه وارد شده است بئر مصر تفسیر کرده اند و معین را بنیل مصر  
 و گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه را آنحضرت در آنجا ظاهر شد  
 و چون هیردوس مرد خدا وحی کرد که برگردند ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول



حضرت

اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق  
عم منقولست که خواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ماحواری ما اهل بیتند  
و خواری عیسی اطاعت نکردند آنقدر که خواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی مجرای  
گفت که کیت یاوران من بسوی خدا و در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدایم  
و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و یایهودان از برای آنحضرت جنک نکردند و  
شیعیان ما والله که از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تاحال یاری  
ما میکنند و از برای ما جنک با دشمنان ما میکنند و ایشان را میوزارند و آزارها میکنند  
و از شهرها ایشان را بدور میکنند و دست از محبت ما بر میدارند خدا ایشان را از جانب  
ما جزای خیر بدهد و در حدیث معتبر دیگر فرمود منقولست که روزی حضرت عیسی  
عم گفت ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا بر آورید گفتند حاجت تو  
بر آورده است ای روح الله پس برخواست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح  
الله ما سراوار تربویم باین کار از تو فرمود که سزاوارتریم مردم بخد مت کردن عالمست  
من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من از برای  
مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان  
میشود نه بتکبر چنانچه کباه و زراعت در زمین نرم و هموار میرود نه در زمین کوه  
و در حدیث معتبر منقولست که آنحضرت صادق عم عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی  
آب راه میرفتند و در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله این نبود فرمود که اصحاب عیسی را  
کفایت می نمود معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و محنت کرد پس انداختند تحصیل  
معاش را **در آنجا** که کویا مراد اینست که با الخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک  
ازنگا امور دنیا مستلزم این امور می باشد و چون تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند  
که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان  
بیشتر است اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده  
اند و آنچه در آن حدیث وارد شده است کویا اشاره است با آنچه شیخ طبرسی رحمه الله نقل



کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آن حضرت بودند هرگاه که گرسنه میشدند میگفتند  
یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست میزد بر زمین در هر جا که بود و کرده نان از برای  
هر یک بیرون می آورد که بخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم  
پس دست بر زمین میزد در هر جا که بود و آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند  
یا روح الله کی از ما بهضرات هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهد و هر وقت که میخواهیم  
آب میدهد و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی علیه السلام فرمود که بهتر از  
شما کسیست که بدست خود کار میکند و از کسب خود بخورد پس بعد از آن کاری  
میکردند و از کسب خود معاش میکردند و پسند موثق منقولست که شخصی از حضرت  
صادق علیه السلام پرسید که گاه هست شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و کبر  
دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت نفعی با او میرساند فرمود که مثل اینها  
مثل جماعتیست که میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت  
خدا میکرد و دعا میکرد البته دعای او مستجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای  
او مستجاب نشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی آمد و  
از این حال شکایت کرد و آن آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت  
و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که این بند بده نگاه من آمده است  
از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او را بخواند و دردش شکی از پیغمبری تو هست اگر آنوقت  
دعا کند که کردنش جلا شود و بند های انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب  
نکردم پس عیسی علیه السلام رو کرد بجانب او و فرمود که تو پروردگار خود را بخوان و در پیغمبر  
او شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم دعا کنی که این  
حالت از من زایل شود پس عیسی علیه السلام دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سایر اهل  
بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حواریان  
عیسی علیه السلام دوازده نفر بودند و افضل ایشان الو قابود و اعلم علمای بشاری با بخیل سه نفر  
بودند یوحنا بزرگتر که دراج میبود و یوحنا دیگر که در قریب بود و یوحنا دلیلی که در خارج



میبود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله و ذکر اهل بیت و امت آنحضرت و آو  
 بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را بپیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله و در حدیث  
 معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که تاب  
 آن نداشتند پس در مصر برآو خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشانرا و عیسی علیه السلام  
 حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیارند و برآو خروج  
 کردند و با او مقاتله کردند و ایشانرا کشت چنانچه حق تعالی میفرماید که فَأَمَّا طَائِفَةٌ  
مِّنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ یعنی پس  
 ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه پس قوت بخشیدیم آنها را که  
 ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی  
 حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجت و سه نفر از اصحاب او با او رفیق شدند پس  
 گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس با صاحب خود گفت که این مردم را  
 خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذر طلبید که کاری دارم  
 و مرخص شد و برگشت و همچنین هر يك مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلای جمع  
 شدند پس دو نفر از ایشان یکی از ایشان گفتند که برو و از برای ما طعامی بخر پس رفت و  
 طعامی خرید و زهری که داخل آن طعام کرده آن دو کس را بکشد و خشتهای را خود متصرف  
 شود و آن دو کس گفتند که چون آوی آید او را میکشیم که با ما شریک نباشد و این خشتهای چون  
 آمد برخواستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی علیه السلام  
 از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشانرا با مرخصان زند کرد و گفت نکستم که این  
 خشتهای بی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان  
 همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که را قابل هدایت  
 یا بیدار و رطبه ضلالت بجات بخشید و جواهر قالیها و استعدادات که در طینات افراد بشر کا  
 بفرات نبوت ادراک نموده بتبشیر موعظ هدایت بیشه استخراج نماید پس در اشای سیاحت  
 بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر یکی کجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طبع کج را

در تکریم

یکان



فرود رفت غرض کردند که ما را نصبت فرما که این کج را حیانت نمایم که در این بیابان ضایع  
عیسی هم فرمود که این کج را بجز مشقت و رنج نمی توانیست و من کج بیرون بجای شهر کمان دارم  
و میرم که شاید آنجا بیرون آورم شما را اینجا باشید تا من بسوی شما بروم گفتند یا  
روح الله این بد شهرت و هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود که  
کسی را میکشند که درد نیای ایشان طمع نماید و مراد نیای ایشان کاری نیست پس چون  
حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچه های آن شهر میگردید و بنظر فرست اثر برد و دیوار  
خانها میگردید ناگاه نظر او بر رخسار خرابی افتاد که از همه خانها پست تر و بی رونق  
تر بود گفت کج در ویرانه می باشد و اگر کسی که قابل هدایت باشد در این شهر است میباید که  
در این خانه باشد پس در زد و پیرنالی بیرون آمد و پرسید که کیتی گفت من مرد غریبم و باین  
شهر رسیده ام و آخر روز نشاء است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشا  
شما بزرگواران زن گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم  
اما بحسب سیمایی که من در تو مشاهده میکنم تو همهایی نیستی که دست رد بر جبین او توان کنی  
پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد آن مهر سپهر  
بنوت خورشید و ارباب ویرانه آن عجز و تابید و کلیه حقایق آن سعادت قرین رشک فرمای  
کلتان چنان گردید و خانه تا آن محنت آثار مانند سینه عارفان اندر و دیوارش اشعه  
انوار میداد و آنخانه از مرد خوار گشتی بود و در از فانی را و داع کرده بود و آن پیرنالی زوجه  
آو بود و فرزند پتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیکی که تحصیل  
مینمود معاش میکردند پس در آنوقت آن پسر از محراب مراجعت نمود و مادرش با او گفت  
که مهمان غریبی امشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده بنزد او ببر و در قیام بخد مت  
او تقصیر منما چون پسران خشکی که تحصیل نموده بود بخد مت آنحضرت برد و آنحضرت تناول  
نمود با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات ابدار بر کوا من اسرار آن در نیم مطلع گرد پس  
بفرست بنوت او و در غایت قوت و حیا و استعداد و قابلیت یافت اما استنباط اندوهی  
عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندانکه از او استفسار آن درد نهانی بیشتر گردید



او در احنای حال کثیرا لاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس برخواست و بنزد مادر خود  
رفت و گفت این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد میشوم  
که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نمایم چه میفرمایید یا  
از خود را با و بگویم مادرش گفت آنچه من از چنین انوارا استنباط کرده ام او قابل سپردن  
هر از نهان و قادر بر حل عقد های اهل جهان هست و از خود را از او پنهان مدار و در  
حل هر اشکال دست اندامان او بر مدار پس آن پسر بنزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد  
که پدر من مرد خارقش بود و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندن و مادر من  
مرا بشغل پدر خود مامور گردانید و پادشاه مادختی دارد در نهایت حسن و جمال  
و عقل و کمال و تعلق بسیار با او دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند  
و قبول نکرده است که با ایشان تنویج نماید و آن دختر بقصری رفیع هست که پیوسته در آنجا  
میشد روزی من از پای قصر او میگذشتم و نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شدم  
و تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده ام و آن اندوهی که از خاطر من  
استنباط فرمودی همین اندوه هست و این ابکی اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی فرمود که بگو  
که آن دختر را برای تو بیکم هر گفت میدانم که آن امر بیت محال و از مثل تو بزرگی عجب میدانم  
که با این حال در من مشاهده مینمائی با من استرزا و سخره نمایی حضرت عیسی فرمود که من  
هرگز استرزا با حدی نکرده ام و سخره کار جاهلانست و اگر قادر بر امری نیستم اظهار آن  
نمیکم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب آن دختر اغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر  
خود آمد و سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت آنچه میگوید بجهل او دست از دامن  
آویز مدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی معشوق خود  
تا صبح در فراتش خود غلطید و چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو  
خانه پادشاه و چون امر او و ندای او آیند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که من  
بیادشاه حاجتی دارم و چون از حاجت تو شوال کنند بگو آمده ام که دختر پادشاه را برای  
خود خواستگاری نمایم و آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور چون پسر بدرخانه



پادشاه رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد امر از سخن او بسیار متعجب شدند  
و چون بمجلس پادشاه رفتند برسبیل سخنیه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از  
استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد  
با آن جامهای کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود و چند آنکه با  
او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد و  
برسبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من  
آفت که یک خوان از یاقوت ابدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفته  
گفت مرا مهلت دهید تا برای شما خبر بیاورم پس برکشت بنزد حضرت عیسی ع و آنچه گذشته  
بود عرض کرد فرمود که چه بسیار سهلت آنچه او طلبیده است پس عیسی خوانی طلبید و آن  
پسر را بجزایه کرد که هر کاوخی و سنگی که در آن خرابه بوده به یاقوت ابدار شد و فرمود که خوان را  
پس کن و از برای او ببر چون پسر آن خوان را بمجلس پادشاه آورد و جامه را از روی خون برداشت  
از شعاع آن جواهر دیدهای حاضران خیره شدند و از احوال آن پسر همگی متعجب شدند پس  
پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که یک خوان کم ده خوان میخواهم که خوانی از نوعی از  
جواهر باشد چون پسر بنزد عیسی ع برکشت حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر  
که دیده کسی مشاهده مثل او نکرده بود آنها را پر کرد و با آن پسر فرستاد چون آن خوانها را  
بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت  
اینهامنی باید از تو باشد و تو اجزات اقدام بر چنین امری و قدرت ابدای این غرایبیت  
بگو که اینها از جانب کیست چون آن پسر تمامی احوال را بپادشاه نقل کرد پادشاه گفت  
نهایت آنکه میگوئی مگر عیسی بن مریم برو و او را بطلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت  
عیسی رفت و دختر پادشاه را بعقد او در آورد و پادشاه جامه فاخر برای پسر حاضر  
کرد و او را بجامه فرستاد و با نفع زیورها او را محلی کرد ایندود را تشب پسر را بقصر  
خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤالات  
نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را بفرمان دختر فرزند

برد و تمام



نبود آن پسر را ولی عهد خود کرد آیند و جمیع امر او اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت  
کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشاند و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه  
عارض شد و بدار بقار حلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزاین  
و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امر او و زنا و سپاهیان و اهالی و اشراف  
و اعیان آورا اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی عم در خانه آن پسر زال پسر  
مید چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجمن اراده غروب  
از آن بلاد نمود بیای دختر پسر خاگر کش آمد که آورا و داع نماید چون بنزدیک او رسید خاد  
کش از تخت عزت فرود آمد مانند خاد در دامن آن کلدش کلستان بنوت چسبید  
و گفت ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق برای ضعیف بنیواداری که اگر تمام دنیا  
زنه بماند و تو را خدمت کنم از عهد عشری از ایشانان بیرون نمیتوانم آمد ولیکن بشه  
در دل من عارض شده است که از دیشب تا صبح در این خیال پسر برده ام و این اسباب  
عیش که برای من مهیا گردانیده از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی  
از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر  
تو را باختلال آورده است چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی  
که در سه روز مرا از خضیض خاگر کشی با وج جهان بخشی برسانی و از خاک مذلت بر گرفته  
بر تخت رفعت بنشانی چرا خود بآن جامهای کهنه قناعت کرده و نه خادمی داری و نه مرکوبی  
و نه یاری و نه محبوبی عیسی فرمود که هرگاه زیاده از مطلق تو برای تو حاصل کردی دیگر تو را  
با من چه کار است پسر گفت این بزرگوار نیکو کرد اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نکشی  
هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت عیسی  
فرمود که این فرزندان لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبای خبری  
ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد  
همان شخص که چند روز قبل از این برای تحت نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغرور  
شده بود و اکنون در زیر خاکست و در خاطر هیچکس خطور نمیکند ان برای عبرت بس است دولتی



که بمذلت منتهی شود و لذتی که بمشقت میل کرد و بچه کار آید و دوستان حق و لذتها از  
 قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی  
 که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان را بگوشت  
 آن در یقیم کشید او را بگردید که بدامن آنحضرت چسبید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی و یانم  
 آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقده از آن بزرگتر و محکمتر در دل  
 من گذاشتی عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن گره تان است که از توکان ندارم که در آشنایی  
 با کسی خبیانت کنی و آنچه حق نصیحت و بیکخواهی او باشد بعمل نیآوری و هرگاه تو خود سایه  
 مرحمت بر سر ما افکندی و بخیبر بخانه مادر آمدی سزاوار نبود که امری را که اصل و باقیست  
 از برای من نمایی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی ناچیزی را بمن عطا کنی و از آن  
 پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم که تو را امتحان کنم  
 و ببینم که قابل آن مراتب عالیست هستی و بعد از آنکه این لذات فانیست برای لذات باقیه  
 ترک اینها خواهی کرد اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود و محبتی خواهی بود بر آنها  
 که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت میدانند پس آن سعادت  
 بمنند دست زد و جامهای زیبا و زیورهای گران بها را انداخت و دست از پادشاهی صوگر  
 برداشت و قدم بقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی او را بنزد  
 حواریان آورد و فرمود که آن کج که من کان داشتم این در یتیم بود که در سه روز او را از خوار  
 کشی بیادشاهی رسانیدم و بر همه پشت پانزد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد  
 از سالها پیرون من باین کج پر رنج فریفته شدید و دست از من برداشتید و گفتند  
 که آن فرزند عجز که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود و انا کا بری  
 شد و جماعت بسیار بیکت او براه حق هدایت یافتند و بند معتبر از حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که برادر من عیسی بم بشری وارد شد که در آنجا مردی  
 وزنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی فرمود که چیست شما را مرد گفت  
 ای پیغمبر خدا این زن منت و زن نیکیت و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم

صفت ۲



طعام کرم

و میخواهم از او جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمیداری  
گفت رویش کفنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد عیسی بآن زن فرموده که  
میخواهی که طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری  
بخور زیرا که در سینه بسیار شده میجوشد و در او آکنه میکند پس آن زن بفرموده عیسی  
عمل کرد و طراوتش نمود کرد و محبوب شوهرش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید و شکایت  
کردند اهل آن شهر که در میوه های ما کرم بهم رسیده است و فایده میکند میوه های ما را  
فرمود که سببش آنست که چون درخت را میکارید اول خاک میریزید و بعد از آن آب میدهند <sup>می باید</sup>  
اول آب بر ریشه درخت میریزید و آخر خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان  
برطرف شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد دید که روه های اهل آن شهر نرداست و  
چشم های ایشان کبود است چون از آنجا حال با آنحضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتها  
شما آنست که گوشت ناشسته می پزید و میخورید و هیچ جانوری روحش از آن مفارقت نمیکند  
که جنابتی در آن بهم نرسد و تا فشانید آنرا آن جنابت از آن برطرف نمیشود پس بعد از آن  
گوشت داشتند و مرض های ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر  
شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روه های ایشان باد کرده چون شکایت این حال با <sup>آنحضرت</sup>  
کردند فرمود که چون میخواهید دهانهای خود را برهم میکنید پس باد در سینه شما میجوشد  
تا بدندان شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد بیخ دندانها را فاسد میکند و روها  
شما را متغیر میکند چون عادت کردند بآنکه در وقت خوابیدن روها را بکشایند حال  
ایشان بصلاح آمد و پسند معتمد از حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت عیسی  
در سیاحت خود بشهری رسید که اهالش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانه ها  
و بر سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعباد الهی هلاک  
شده اند زیرا که اگر بمرت خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض  
کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود  
بعیسی که ای روح الله ایشان را ندان تا جواب بگویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل



شهر پس یکی از ایشان جواب گفت که لبتک ای روح الله فرمود که چیت حال شما و قصه  
شما چه بود گفتند صبح در عیالیم و شب خود را در ما ویردیم عیسی پرسید که هاوی  
کدام است گفت دریای چند است از انش که در آن دریاها کوهها از انش هست عیسی فرمود  
که چه عمل شما را بچنین حالی انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاعت یعنی اطاعت اهل  
باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسید بود گفت مانند محبت طفل مادرش را  
که هرگاه با درومی آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت  
طاعت شما بچه مرتبه رسید بود گفت هر اس باطلی که ما را بآن مامور میساختند  
اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی گفت ویراکه  
ایشان شرابهای انش در دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت برایشان  
موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب برایشان نازل  
شد مرا نیز فرو گرفت پس بموی آویخته ام در کنار جهنم و میترسم که در جهنم بقیتم پس  
عیسی بم باصحاب خود فرمود که خواب کردن بر روی مزیلها و خوردن نان جو با سلامتی دین  
خیر نیست بسیار و بروایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی علیه السلام با حواریان براهی  
میرفتند ناگاه بیک مرده کشته رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفن است بوی او  
سک عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش آینه است و دندانهای آن تنبیه فرمود  
ایشان را که نظریعوب مردم مکنید و هر چند عیب بیارد داشته باشند صفات خوب  
ایشان را منظور دارید و آیه مروت که روزی آنحضرت را باران تنیدی و وعدهی  
وصاعقه گرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمه از نو  
نمودار شد چون بنزد آن خیمه رسیدن را در آن خیمه دید و از آنجا بر گشت ناگاه غاری  
در کوه بنظرش آمد چون بآن غار رسید دید که شیری در آن غار خوابیده است پس دست  
بر آن شیر گذاشت و گفت خداوند را برای هر چیزی ما وای قرار داده و از برای من پناهی  
و جایگاهی قرار داده پس حق تعالی فرمود با او که ما وای تو در محل قرار دهم منت  
بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آوردم در روز قیامت صد حویه را که بدست قلات



خود آفرید ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها  
مانند عمر تمام دنیا باشد و اگر کنم منادی را که ندا کند که بجایند آنها که ترك دنیا کرده بودند  
حاضر شوید در دامادی ناهد دنیا عیسی بن مریم و در حدیث دیگر منقولست که دنیا را مقصود  
کردانید برای عیسی بم بصورت پیر زال مهیبی که دندانهایش ریخته بود و خود را  
همه زینها را بسته بود پس حضرت عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت احصا  
نمیتوان کردن عیسی فرمود که همه مردند یا همه تو را طلاق گفتند گفت بلکه هزار گشتم  
عیسی فرمود که وای بر شوهای باقی ماند تو که می بیند که تو هر روز یکی را میکشی و از تو حذر  
نمیکند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و بر وایت دیگر منقولست که روزی عیسی بم  
نشسته بود و نظر مینمود بر دپیری که بیل بدست داشت و با اهتمام تمام زمین را برای  
دست میکند پس عیسی دعا کرد که خداوند ا طول امل را از او بردار چون دعای آنحضرت مستجاب  
شد آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوند ا طول امل را با او  
برگردان پس همان ساعت برخواست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید  
که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در آئینای عمل بخاطر مافات که تاکی کار خواهی کرد  
و باین مرتبه <sup>از پیری</sup> رسید و نمیدانی که از هر قوچه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم  
و خوابیدم و باز بخاطرم رسید که تا زنده معیشتی میخواهی پس برخاستم و مشغول کار  
شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حواریان عیسی  
عرض کردند که ای روح الله باکی هستیم که فرمود که باکی بنشیند که خدا را بیاد شما آورد  
دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و در غبت فرماید شما را در آخرت کردار او و بپند  
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت عیسی بم گذشت بر جماعتی که میکشیدند پیر  
که بر چه چیز گیر میکنند این گروه گفتند بر کناهان خود میگیرند فرمود که ترك کنید تا خدا بیاورد  
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که روزی عیسی بم بقبر  
گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت و صاحب آن قبر را  
عذاب نمیکردند پس مناجات کرد که پروردگار سال گذشته بر این قبر گذشتم و صاحبش را



عذاب میکردند و امسال که گذشت عذاب از او برطرف شد بود سبب این چیست و <sup>سید</sup> حضرت که ای روح الله صاحب این قبور فرزندش داشت و چون بجد بلوغ رسید صالح  
شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان  
باشد و بتیمی نزد خود جاداد پیش آورد از بزرگواران آنچه فرزند او کرد و فرمود که روزی  
عیسی ع یحیی ع گفت که اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو نباشد بدان که کناهیست که بیا  
تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد  
پس بدان که آن حسد است که از برای تو نوشته شده است بدانکه تعجبی بکشی فصل چهارم  
در بیان قصه نزول مایه است بر قوم حضرت عیسی بدعی آنحضرت حق تعالی میفرماید  
که اِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هَلْ نَسْتَطِيعُ رَبِّكَ اَنْ يَنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ  
بیاد آور وقتی با که حواریان گفتند که ای عیسی پسر مریم آیا میتوانی پروردگار تو که فرو فرستد  
بر ما خوافی از آسمان گفته اند که این سوال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان  
بود که کمال قدرت حق تعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت میداند  
که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو میکند اگر این سوال بکنی و بیند  
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که قرأت اهل بیت علیهم السلام نَسْتَطِيعُ رَبِّكَ بوده است  
بصیغه خطاب و نصب ربك یعنی آیا میتوانی که این سوال از پروردگار خود بکنی قال  
اَتَقُوا اللَّهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عیسی گفت از خدا بترسید اگر ایمان بخدا و پیغمبر او دارید  
و این سوالها مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قَالُوا نَزِّلْ اَنْ نَّأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ  
قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ اَنْ قَدْ صَدَقْتَ و تكون علیها من الشاهدین گفتند میخواهیم بخوریم  
از آن مایه آسمانی و مطمئن گردیم که ما و صاحب یقین کردیم بکمال قدرت پروردگار  
خود و بعلم یقین بدانیم که تو راست گفته آنچه بجا خبر داده و بوده باشیم بر این مایه از کواها  
که شهادت دهیم که چنین معجزه از تو بظهور آمد قال عیسی بنی مریم اللَّهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ  
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ  
الرَّازِقِينَ گفت عیسی بن مریم خداوند ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مایه و خوان نعمتی



## از آسمان

گفته شده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ماه و آخر ماه یعنی برای آنهایی که در زمان  
 ماه هستند و آنهایی که بعد از ماه بیایند یا بخورند از آن ماه اول و آخر ماه و آیتی و معجزه باشد  
 از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیقت پیغمبر تو و روزی کن ما را آن ماه یا شکوه آن ماه  
 و تو بهترین روزی دهی و هرگاه و هر وقت که در روز یکشنبه ماه نازل شد و باین سبب برای  
 آن روز عید کردند قال الله اني منزلها عليكم فمن يكفر بعد منكم فاني اعد له  
عذابا لا اعد له احدا من العالمين فرمود خداوند عالمیان که بدیارتی که من میفرستم  
 بر شما آن ماه را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدیارتی  
 که عذاب میکنم او را عذابی که نکند چنان عذاب احدی از عالمیان را در حدیث معتبر از حضرت  
صادق ع منقولست که چون ماه بر عیسی ع نازل شد امر نمود حواریان را که بخورند از آن  
 ماه تا شمار امر خضی کو ظم پس یکدیگر از ایشان خورد آن ماه پس بعضی از حواریان  
 گفت ای روح الله فلان شخص خورد از ماه عیسی از و پرسید که خوردی گفت نه پس خواریا  
 گفتند که خورد عیسی فرمود که چون برادرش من توانکار کند امری را و خود دید که باشی تکذیب  
 دید خود بکن و تصدیق او بکن و بند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که ماه که بر  
 نازل شد بنیخهای طلا از آسمان آویخته بود و در رکت طعام و نه کرده نان در آن بود  
 و بروایت دیگر نه ماهی و نه کرده نان بود و بند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست  
 که چون ماه نازل شد و ایمان میاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بروایات دیگر  
 بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع منقولست که خنازیر  
 جماعتی از کازران بودند که تکذیب کردند بآسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر  
 حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حق تعالی ما را عیسی ع فرستاد و برکت داد و چند  
 کوزه نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و باز در آن  
 تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون قوم عیسی از خنای  
 سؤال کردند که ما را ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا ایشان  
 مسخ کرد بچهار صد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و کبک و بعضی از مرغان و بعضی



از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مایه برایشان نازل  
 میشد بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند پس اغیا و متکبران  
 ایشان گفتند که نمیکنایم که مردم بیت و فقیر از مایه بخورند پس خدا مایه را با ساق  
 برد و ایشانرا مسح کرد بصورت میمون و خوک و شیخ طبری رحمة الله نقل کرده است  
 که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مایه بود از عمار بن یاسر منقولست که رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله فرمود که مایه که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سوال  
 کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند پس حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای  
 شما خواهد بود تا خیانت نکنید و پنهان نکنید و بر تباریید و ذخیره نکنید که اگر چنین  
 کنید معذبت خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقولست که حضرت  
 عیسی بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید  
 تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند و قارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای  
 مخلوقی کاری میکردیم بما طعام میداد و ما سی روز روزه داشتیم و کوشکی کشیدیم پس دعا  
 کن که خدا مایه از آسمان از برای ما بفرستد پس ملکه مائده از برای ایشان آوردند که  
 هفت کردنان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت  
 امام محمد باقر علیه السلام نیز این مضمون منقولست و روایت دیگر آنست که هر طعامی در مایه  
 بود بغیر از گوشت و پروتد دیگر بغیر از نان و گوشت و پروتد دیگر بغیر از ماهی و گوشت  
 و روایت دیگر آنست که ماهی بود و منو هر طعامی در آن بود و روایت دیگر آنکه میوه بود از میوه  
 بهشت و روایت کرده اند که هر بامداد و پیش برایشان نازل میشد مانند من و سلوی  
 و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی علیه السلام هرگز تنبغ میوب مردم نکرد و هرگز  
 بلند بر روی کسی سخن نکفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مکی را از روی خود دور  
 نکرد و هرگز بنی خود را از چیز بد بویی نکرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان  
 از آنحضرت سوال کردند که مایه برایشان نازل شود جام پشمینه پوشید و کربت و دعا  
 کرد برای نزول مایه پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان مایه



و در آنک زمانه ایشان فرود آمد پس عیسی هم گریست و گفت خداوند بگردان مرا از مکر  
کنندگان خداوند این مایه را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس هودان  
که منکر آنحضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مایه  
استشمام کردند که هرگز چنین بویی بد ماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخاست و وضو  
ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مایه برگرفت و گفت بِسْمِ اللَّهِ خَيْرُ  
الْأَزْقَيْنِ پس دیدند که ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میخفت  
و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بغیر از  
کنند ناو پنج کوزه نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و بر روی دویم عسل و بر روی سیم  
روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از اطعام  
دنیاست یا از اطعام دنیاست یا از اطعام آخرت عیسی فرمود که از هیچک نیست بلکه خدا  
بقدرت کامله خود در این وقت آفرید بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا امانت کند شمارا  
و از فضل خود زیاده کند نعمت شمارا پس حواریان گفتند ای روح الله امروز یک ایت دیگر  
میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی حرکت  
آمد و فلس و خار آن برکشت و ایشانرا از مشاهده آن حال غریب دهشتی عارض شد  
پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سؤال میکنید که چون بشما میدهند گراحت دارید آنان  
و چه بسیار میترسم که شما کاری نکنید که بعد از این خدا معذبت شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی  
برگرد بجای که بودی با من خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول  
بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی گفت پناه ببرم بخدا از آنکه من از این  
ماهی بخورم بلکه هر که سؤال کرده است بخورد پس رسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی  
فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مایه  
بخورند و فرمود که بخورید که بر شما کوار است و بر دیگران بلاست پس هزار سیصد نفر  
از فقیران و بیماران در آن روز از آن مایه خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد  
پس مایه پرواز کرد و بوی آسمان بلند شد و ایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب



شد پس هر بیماری که در آن روز خورد صبح شد و هر مریض که خورد مرضش نایل شد  
و هر پریشانی که خورد غنی و مال دار شد و پشیمان شد ثنائها که خوردند پس هر کس  
که نازل میشد لغیا و فقر را بر سر آن مائدا از حمام میکردند پس عیسی علیه السلام میان ایشان  
نبویه مقرون فرمود که یکروز از غیا بخورند و یکروز فقر و چهل روز مایه نازل شد  
که چاشت می آمد و تا ظهر بر پا بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد بالا میرفت  
و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس  
حق تعالی فرمود بسوی عیسی علیه السلام مرا از برای فقیران قرار ده و لغیا را از آن منع  
کن پس از غیا در خشم شدند و شک کردند در مایه و مردم را بشت می انداختند پس خدا وحی  
فرمود که من بزرگدین بکنند کان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مایه اول عذاب  
کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگار اگر ایشان را  
عذاب کنی بندگان تو اند و اگر بآیزی ایشان را پس تویی عزیز حکیم پس سیصد و سی و سه نفر  
ایشان را مسخ کرد که در شب درخت خواب خود خوابید بودند باز آن خود در خانهای  
خود و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزارها میکشیدند و غدر میخوردند  
چون مردم اینرا دیدند ترسیدند و گریان باز عیسی آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند  
بر آنها میگریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند

**فصل پنجم در بیان وجهان بیت که بر عیسی علیه السلام نازل گردید و مواعظ و حکمتها**  
که از آنحضرت صادر شده است حق تعالی میفرماید که **وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ بَرَأْنِي قُلْتُ**  
**لِلنَّاسِ اتَّخِذُوا مِنِّي آلِهَةً مِّن دُونِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِمْ فَرِيقًا كُفَرًا وَلِأُخْرَىٰ قِسْمًا صَاغِقًا**  
پس بر منم یا تو گفتی مردم که بگرید مرا و مادر مرا و خدا بجز از خداوند عالمیان در احاد  
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خلا این سخن را  
هنوز عیسی خطا نکرده است و بعد از این در قیامت خطا خواهد کرد در وقتی که رضا  
با آنحضرت حاضر گرداند و از برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افتوا  
کرده اند و او ن گفته است این سؤال را از عیسی خواهد کرد یا آنکه خود بهتر میداند که او



گفته است و حق تعالی هر امر واقع شده فی را که بیان می نماید بعنوان امر واقع شده و گذشته  
 تعبیر می نماید قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ عِيسَى كَقَوْلِكَ كَيْدُكَ  
 میدانم تو را و منزه میدانم از آنکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را  
 که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن إِنْ كُنْتُ قُلْتُ عَنْكَ قَوْلٌ مَا لِي بِهِ قَوْلٌ وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي  
نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس  
 منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من میدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات  
 خود از مردم و اطلاق نفس در خدا مجاز است بدو رستی که تویی بسیار داناتر از غیبهها و پند  
 معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و  
 سه اسم است و حق تعالی اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم ننموده است و هفتاد و  
 دو اسم را با آدم علیه السلام داده بود و پیغمبران از او بهیچیکس نرسید پس اینست معنی  
 قول عیسی که میدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده و من میدانم  
 آنچه در نفس منست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده مؤلف گوید که این حدیث مخالفت  
 دارد با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر  
 آخر الزمان و اوصیای معصومین اوست عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مگر آنکه این اسماء عزیزان اسما بوده  
 باشند وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا قُلْتُ هَذَا إِلَّا مَا أَمَرْتُ بِهِ أَنْ أَعْبُدَ وَاللَّهُ رَبِّي وَرَبُّكُمْ نگفتم مرا این  
 مگر آنچه مرا امر کردی بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار منست و پروردگار شما و گفتم  
عَلَيْهِمْ سَهَابٌ شَهِيدٌ مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَقَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ  
شَيْءٍ شَهِيدٌ و بودم من برایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بریدی از میان  
 ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَلَا تُهِنُّ  
عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ اگر عذاب کنی ایشان ترا پس ایشان بندگان  
 تواند و اختیار ایشان باست و اگر بپارزی ایشان ترا پس بدو رستی که بی عزیز و غالب بر هر چه  
 اراده کنی و داناتر از حکمتها و مصلحتها و پند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که انجیل  
 در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست

فَقَدْ



که انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول  
که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد ~~که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل~~  
شدن بیت العمود چنانچه اول حدیث بان اشعاری دارد و آنحضرت رسول صلی الله علیه  
منقولست که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و پسند معتبر آنحضرت امام زمان علیه السلام  
منقولست که چون در مجلس مامون با علمای هر ملت حجت تمام کرد بجاثلیق که عالم رضاری  
بود گفت که ای بصرانی ایا خوانده در انجیل که عیسی عم گفت که من میروم بسوی پروردگار خود  
و پروردگار شما و بار قلیطا خواهد آمد بعد از من و اوست که شهادت خواهد داد برای من  
بحق چنانچه من شهادت دادم از برای او و اوست که تفسیر بیان خواهد کرد از برای شما هر  
چیز را و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیلت های امتها را و اوست که عمود کفر را خواهد شکست  
پس جاثلیق گفت که هر چه از انجیل ذکر کنی ما بدان اقرار داریم فرمود که ایا آنچه گفتم در انجیل  
هست گفت بلی حضرت فرمود که ای جاثلیق ایا مرا خبر میدهی که انجیل شما که ناپیدا شد  
انرا نزد کی یافتید و کی انجیل را برای شما وضع کرد جاثلیق گفت ما بکروز انجیل را نیافتیم  
و بعد از آن تروتازه آنرا یافتیم که یوحنا و متا از برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود که چه  
بسیار که میلانی ستر انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوی پس چرا اختلاف دارند  
شما در انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیل که در دست شماست اگر باقی میبود بر همان نحو  
که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن ولیکن من افاده مینمایم برای تو ستر اختلاف  
انجیل را بدانکه چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند بصراری بسوی علمای خود  
و گفتند بایشان که عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمایید چه مصلحت میباشد  
پس الوقا و مراقبوس با ایشان گفتند که انجیل در سینه ماست و ما در هر روز یکشنبه  
یک نفر را از برای شما بیرون می آوریم پس محزون و غمگین میباشید و معبد های خود  
خالی مکنارید که ما در هر روز یکشنبه یک نفر انجیل را بر شما میجوینیم تا همه جمع شود پس  
الوقا و مراقبوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از برای شما وضع کردند  
بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان کذبتگان بودند لذا یاد داشته اینها



جاثلیق گفت من اینرا نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از یاد حق علم تو با انجیل  
 و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم که در شهادت میدهد که آنچه میکویی <sup>حقیقت</sup>  
 پس حضرت امام رضا علیه السلام و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه او گفت  
 گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش که بگو که آیا میدان  
 که متی گفته است که مسیح پسر اود پسر ابرهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضر نا  
 و مرقا بوس و نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است او کلام خداست که او را حلول فرود  
 در جسد آدمی پس انسان شد و الوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند  
 از گوشت و خونت پس داخل شد در ایشان روح القدس پس تو میکویی که عیسی بر نفس خود  
 شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیروید با آسمان مگر کسی که از آسمان  
 فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خانم پیغمبر است که او با آسمان بالا خواهد رفت  
 و فرود خواهد آمد پس چه میکویی در این قول جاثلیق گفت این گفته عیسی است ما انکار  
 نمیکیم حضرت فرمود که چه میکویی در گواهی که الوقا و مرقا بوس و متا بر عیسی داده اند  
 و آنچه با و نسبت داده اند جاثلیق گفت دروغ بسته اند بر عیسی حضرت فرمود که ای قوم  
 شنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که ایشان علمای انجیلند و گفته ایشان <sup>آنجا</sup>  
 پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه باز بعد از  
 مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار  
 خواهد رفت و با رقلیطا بعد از او خواهد آمد و او سبک خواهد کرد تکلیفهای  
 دشوار را و تقسیر خواهد کرد از برای شما هر چیزی را و گواهی خواهد داد برای من <sup>چنانچه</sup>  
 من گواهی دادم برای او و من مثلها از برای شما آوردم و او تاویل آنها را برای شما  
 خواهد آورد آیا ایمان می آوروی که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی و در حدیث  
 موثق از حضرت صادق منقولست که از جمله مواظب که حق نعم بعیسی <sup>و حق نمودن</sup> عیسی <sup>این بود که</sup>  
 منم پروردگار تو و پروردگار پدر من تو نام من و احد است و منم یگانه که تنها همه چیز را  
 خلق کردم و همه چیز از صنع منست و همه خلق من در قیامت بسوی من بر میگردند



آی عیسی تویی مسیح و بابرکت بامری و تو خلاق میکنی از کل مانند هیئت مرغ باذن من و تو  
زند میکنی مردگارا بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی  
منی یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آیی عیسی وصیت میکنم تو را وصیت کنی که مهربان  
باشی بر تو رحمت در وقتی که لازم شد است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه  
طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی منست پس تو را بابرکت گردانیدم در بزرگی  
من و خرد سالی در هر جا که باشی و خواهی میدهم که تو بند منی و پسر کنیز منی آی عیسی مرا نزدیک  
دان بخود چنانچه آنچه در خاطر تو میگذرد بتو نزدیکت و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت  
تو و تقرب جو بسوی من بگردن نوافل و ستیها و بر من توکل کن تا کارهای تو را بسازم  
و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای تو را با و کنارم و یاری تو کنم آی عیسی صبر کن بر بلاها  
من و راضی باش بقضا های من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدمستی که من  
میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند آی عیسی زنده دار یاد مرا بنمان  
خود و جاده محبت مرا در دل خود آی عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتهای که مردم در خواب  
غفلتند و بیان کن برای مردم لطایف حکمت های مرا آی عیسی رغبت کن که باش بثواب  
من و ترسان باش از عذاب من و بپیران دل خود را از خواهش شهواتی دنیای بترسان  
آی عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من و روزها را بلبشکی بگذران  
بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من آی عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود  
تا معروف کردی بلیکی بهر جانب که متوجه شوی آی عیسی حکم کن در میان مردم با آنچه  
بجهت خیر خواهی ایشان بتو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان برپا داد بتحقیق که  
فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینهاست از مرضهای شک و شبهه شیطان  
آی عیسی براسق میگویم که ایمان منی آورد بمن کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گویان  
میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد از من ثواب مرا پس  
گواه میگیرم تو را که او امانت از عقاب من تا تعیین ندهد دین مرا و بدل نکند سنت  
مرا آی عیسی پس بگو منقطع از دنیا و متوسل بحق تقم یعنی مریم بهر خود گریه کن گریه کردن



کسی که وداع اهل خود کرده باشد و دنیا را دشمن داشته باشد و با اهلش گذاشته  
 باشد و نباشد و نیت او مکر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت آید عیسی با این ترک  
 دنیا که گفت باید که سخن خود را نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی  
 در وقتی که دیدهای نیکان نیز در خوابت برای حذر کردن از زلزله‌های شدید  
 و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمیشد به اهل و نه فرزند و نه مال آید  
 عیسی سر هر کس دیده خود را بمیل اندوه در هنگامی که اهل بطالت میخندند آید عیسی  
 با خشوع باش و صبر کنده باش پس خوشحال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده ام  
 کنندگان را آید عیسی هر روز تعلقی از تعلقات دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار  
 نباشد ترک دنیا و پیش از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است پس برستی میگویم که در  
 توفیق مکره‌ها ن ساعت و روزی که در میانش هستی پس گفتا کن از دنیا بگذر گفتا  
 و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و گفتا کن بجایهای درشت و طعامهای بی مزه  
 زیرا که می بینی که آنچه می پوشی و می خوری آخر چه چیز منتهی میشود و مینویسند آنچه را  
 متصرف میشوی از دنیا که آنجا بهر سببیدی و در کجا صرف کردی آید عیسی بدستی که از  
 تو سؤال خواهد کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر  
 و زجر پنهان مکن آید عیسی اگر بهر نفس خود در نماز و نقل نما قدمهای خود را بسوی  
 جاهای نماز و بن بشنویان صدای لذت خود را بگویند زیرا که احسان من بر تو بسیار  
 آید عیسی با امتها را هلاک کردم بکناهی چند که تو را از آنها نگاه داشتم آید عیسی مدارا  
 کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را با آسمان بکش و مراد ما کن که بتو نزدیکم و دعا میکنم  
 من <sup>۱</sup> مکر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم آید عیسی  
 ای دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب آنها که انتقام  
 از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را بخیرت انداختم که ابدیت و زوال ندارد  
 آید عیسی توفانی میشوی و من باقی میمانم و از جانب منت روزی تو و نزد منست و  
 مردن تو و بسوی منت بازگشت تو و بر منت حساب تو پس از من سؤال کن و از غیر



من سوال مکن و نیکو مراد مکن تا نیکو تو را اجابت کنم آی عیسی چه بسیار نداد میان و چه کند  
صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است  
پس تو را فریب ندهد خوش آیند کی درختی تا میوه آنرا بچشی یعنی از نیکی ظاهر مرد  
فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی آی عیسی فریب ندهد تو را حال  
کسی که بتز و نافرمانی من میکند و روزی مرا بخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا  
مجنون <sup>ندارد</sup> شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس باز بر میگردد و بشارت  
و کناه خود آید بر من مترو میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس سو کند میخوردم بذات  
مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناه بجای  
من نیابد بکجا میگریزد از آسمان من و زمین من آی عیسی بگو مرستم کاران بنی اسرائیل را  
که میخواهند مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته آید و بتها را در خوانهای  
خود گذاشته آید یعنی مالها و فرزندان و نان خود را که بت خود گردانیده آید و آنها را  
بر رضای خدا اختیار میکند بدست کسی که من سو کند خورده ایم که هر که مرا بخواند اجابت  
او بگیرم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند  
ای عیسی چند نظر حیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را بدگاه خود طلبم  
و این گروه در غفلت باشند و باز گشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهان ایشان  
بیرون می آید و دل ایشان از آن خیر ندارد و متعرض غضب میشوند بکناهان و اطهار  
محبت مینماید نسبت بمؤمنان آی عیسی باید که زبان تو در اشکار و پنهان یکی باشد  
و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دیده تو باید که بسوی رضای آنکه  
آورد دوست میداری نظر کند و بدیج دل و زبان خود را از حرام و بیوش دیده خود را از آنچه  
خیری در آن نیست بپاکسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوت بکار د  
و آن شهوت او را هلاک گرداند آی عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان  
من که میخواهی که بندگان من برای تو چنان باشند و بسیار پادکن مردن و مفارقت  
اهل و فرزندان خود را و مشغول هوا و امور باطل مشو که هوا صاحبش را فاسد میگرداند



چگونه و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است و مرا یاد کن با اعمال بشایسته تا تو را  
 یاد کنم بر رحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا یاد توبه کنندگان  
 بیاور و ایمان بیاور با آنکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بخوبی مومنان و اگر کن ایشان را  
 که مرا بخوانند با توبه زنها را که مکناد که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم  
 بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او در آسمان بکتابم رود دعای او را مستجاب  
 گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید  
 آمرزیدن گناه منم و رحیم ترین رحیمان ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که باقیه  
 از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بد مرتبی که من جزا میدهم بحسنه  
 چندین برابر آن و گناه صاحبش با هلاک میکند و پیشی گیری و سعی کن در اعمال صالحه که چه  
 بسیار مجلسی هست که چون اهلش بر میخیزند از عذاب جهنم ازاد شده اند ای عیسی ترک کن  
 دنیای فانی منقطع را و راه رود را اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند و ایشان را بخوان  
 و با ایشان را زبکویا از ایشان مدای میثوی پس از احوال ایشان بپند بیکر و بدان که بزود  
 تو با سایر زندگان با ایشان ملحق خواهی شد ای عیسی بگو با آنها که توبه میکنند بمعصیت  
 من و ملامت میکنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و مشطر هلاک کردن من  
 باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک شدن دیگر خوشحال تو ای پسریم  
 پس خوشحال تو اگر اخذ کنی با دابی که امر کرده است تو را با آنها خداوند تو که رحیم و مهربانست  
 بر تو وابتدا کرده است تو را بنعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود و در هر شدتی و بلائی  
 فریاد رس هست پس معصیت او ممکن ای عیسی بد مرتبی که حلال نیست تو را معصیت من  
 بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بودند و من بر این  
 عهد از گواهانم ای عیسی کرامی نداشته ام خلقی را بشکل دین خود و انعام نکرده ام بر کسی بمثل  
 رحمت خود ای عیسی باب بشو ظاهر خود را و دو آکن عجینات و طلعات در دهای باطن  
 خود را نیز که بازگشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم بتو آنچه انعام کرده ام بآن بر تو  
 فراوان بی آنکه آنرا مکنه گردانم ببلائی یا مستغنی و از تو قرضی طلبیدم برای دفع تو پس بخل

منی

ای عیسی بدانکه حساب بدگمراه  
 میکند و همنشین بد هلاک  
 میکند پس بدان که باکی همنشینی  
 میکنی و اختیار کن از برای خود  
 برادران از مومنان



و در بدی با هلاک شوی مؤلف گوید که این خطاب و بعضی از خطابیها دیگر اگر چه عجب ظاهر  
با عیسی هم آنها مراد است انحضرت آیه عیسی خود را زینت ده بدین حق و بدوستی مساکین و  
درویشان و راه رو بر روی زمین به سواری و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز کن که هر  
پاکست ای عیسی که بنده برای عبادت من که هر چه آمد نیست یعنی مرگ نزدیکست بخوان  
کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنویان من از خود صدای حزنی آیه عیسی خیری نیست در لطفی  
که دایم نباشد و در عیسی که از صاحبش زایل شود آیه پیر مریم اگر ببینید دیده تو آنچه من  
کرده ام برای دوستان شایسته خود هر آینه بگذارد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق  
خانه بر آنها مثل آخرت خانه نیست دلخوا مجاورت مینمایند با پاکان و داخل میشوند بر  
ایشان ملائکه مقربان و از جمیع احوال قیامت اینست با اهل آن خانه است که نفیم  
آن متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود آیه پیر مریم رغبت مناد در تحصیل خانه آخرت  
با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آنخانه نهایت آروزی ارزو کنندگان است و  
دیدنش خوش آیند است خوشحال تو ای پیر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای  
آن و داخل شوی در آن خانه باید بدان خود آدم و ابرهیم در باغستانها و غیبهها که هرگز نخوا  
آنها را بدلی کنی بعبادت دیگر یا از آنخانه منتقل کردی بخانه دیگر چنین جزا میدهم من پر  
هنر کاران را ای عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگزینند از آتشی که پیوسته زبانه اش بلند  
است و آتشی که صاحب غلها و عذابهاست و هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از آن  
بیرون نمیرود قطعههاست مانند قطعهها شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد فایز و  
رستگاریست و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدن آن باشد آن خانه جباران  
و از حد بدر روند و ندانند که است و جای هر درشت بد خو و فحش کنند متبکرات آیه عیسی  
بدی خانه است جهنم برای کسی که بسوی آن میل نماید و بد قرار کاهیت خانه ظالمان  
امر میکنم تو را که در حدس باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بغیبت و قهر من آیه  
عیسی هر جا که باشی مترصد رحمت من و دریاد من باشی و از عقاب من ترسان باش و  
کواهی بد که من تو را خلق کرده ام و توبه منی و من تو را صورت بخشیدم و از رحم

هر



بزمین فرستادم ای عیسی چنانچه شایسته نیت دوزبان در یکدهان و دودل در یک  
سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل میباشد پس محبت غیر مرا  
از دل خود بدر کن تا اعمال تو برای من خالص گردد ای عیسی دیگران را بیدار مکن درمی  
که خود در خواب غفلت باشی و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در طو و لعب باشی  
باز گیر خود را از شهوت های هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند و هر  
شهوت و خواهشی که تو را از من دور میکند از آنها دوری کن و بدان که تو نزد من منزلت  
رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که قریبش بیشتر است باید که حذر او بیشتر  
باشد و بدان که دنیا ی تو آخرت تو را بسوی من می افکند و من تو را بعلم خود مآخذ خواهم  
کرد و باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد میکنی و دلت با خشوع باشد  
در هنگامی که مرا یاد مردم می آوری و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند  
ای عیسی این بضیعت منست تو را و پند و موعظه منست مر تو را پس قبول کن و بگر از من  
که منم پروردگار عالمیان ای عیسی هرگاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من ثواب  
عمل او بر منست و من نزد اویم هرگاه مرا میخواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از  
عاصیان خود بکجا میگردانم از من ستم کاران ای عیسی نیکو کن سخن خود را و هر جا که باشی  
عالم و دانا و طلب کننده علم باش ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست  
تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنان زن در وصیتهای و بضیعت های من که در آنها شفای  
دلهاست ای عیسی اگر مکر کنی از مکر من این مباحش و در وقتی که بخلوت تو را گناه می شود  
یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی  
منست تا بیا بی از من مثل ثواب عمل کننده کان را از برای که من اجرائشان را مضاعف میدهم  
و من بهترین مزد دهندگانم ای عیسی تو را بکلام خود آفریدم بی پدر و از یرم متولد شدی  
با من و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم با من در یرم دمید تا زنده  
شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم  
من بود ای عیسی مگر تا بمنزل پدر رفت و محافظت کند مادری تو بود در وقتی که بنزد او



میرفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت و یحیی نظیر تو است از میان سایر خلق  
من بخشیدم او را بمادرش بخندان پیری او بی آنکه دانا و در شوهرش قوت فرزند بهرسانند  
باشد خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانایی  
من که هر چه را بهر نحو که خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب ترین شما نزد من کسیست که اطاعت  
من بیشتر کند و از من ترسان باشد آی عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو  
مرا تسبیح بگو یا آنها که مرا تسبیح میگویند و سخن طیب مرا بپاکی یاد کن ای عیسی چگونه کافر  
میشوند بندگان من و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میگردند و جاهلند  
بنعمتهای من و دوستی بادشمن من میکنند و چنین هلاک میشوند کافران آی عیسی بگریه  
که دنیا زندان است بدو و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران  
برای آنها یکدیگر را میکشند و ذنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او را بر می شود و نعم آن نیت  
مکرا ندکی آی عیسی مرا طلب کن در وقتی که بجامه خواب میری که در آن وقت نیز مرا می یابی  
و مرا بخوان در حالتی که مرادوست داری که من شنواترین شونم کانم و مستجاب میکنم دعای  
دعا کنندگان را آی عیسی از من ترس و بندگان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست  
کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده  
میترسی و از مرگ میترسی پس از من که اینها را آفرید ام چرا میترسی آی عیسی پادشاهی مخصوص  
منت و در دست منت و منم پادشاه حقیقی اگر اطاعت من کنی تو را داخل بهشت خود  
میکم در جوار صالحان آی عیسی اگر من با تو در خشم باشم نفع نمبخشد تو را را صنی بودن  
بهر که از تو را صنی باشد و اگر من از تو خشمم باشم ضرر نمیرساند بتو هر که با تو در غضب  
باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا تو را بر جهتهای خاص پنهان خود یاد کنم و مرا آشکارا  
یاد کن تا تو را در جمعی بهتر از آن مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم آی عیسی مرا دعا کن  
مانند دعای غرق شده که او را فریاد سری نباشد ای عیسی سو کند دروغ مخور بمن که عرش  
من از غضب بر تو میلرزد آی عیسی دنیا عرش کوتاه است و از زوهایش دراز است و نزد  
من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند آی عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید



کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه که برستی سخن گوید و ظاهر کند از هائی را که نهان  
میکردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته  
روهای خود را و با انواع کناهان و عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را آیا بمن مغرور میشو  
ید یا بر من جرات میکنید خود را برای اهل دنیا بپوش خوش و خوشبو میکنید و اندر روهای  
شما نزد من مانند مردارهای کندی است گویا مردکانید ای عیسی بگو با ایشان که ناخنهای  
خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشه‌های خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشه‌های خود را اگر  
کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح و بدلهای خود رو بمن آورید که من پاکیزگی و نیکی صورتهای  
شما را نپسندم بلکه پاکی و نیکی دل‌های شما را میجویم ای عیسی شاد شو و بجنبه که بکنی که موجب  
خوشنودی هست و گریه کن بر کناه خود که موجب غضب من است و آنچه نپسندم نسبت تو بکنند  
با دیگری از امکان و اگر بر جانب راست رویت طپا بخریزند جانب چپ را پیش کن و تقرب  
جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی و از بخردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معار  
فکند ای عیسی دلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند و با ایشان شریک شود رنجی  
و گواه باش بر ایشان و بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همفکرانان بریدی  
اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد بمیون و خوک ای عیسی بگو با  
بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریزد و شما هرگز میکوبید و میخندید بر آن  
کناهان که دارند آیا برایتان من بشمار رسیده است یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید  
یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس ای ملت مفلس خود گفتم میخورم که شما را بعد از این  
معلوب کرد انم که مثلی و عبرتی باشید برای آیندگان پس بدستی که تورا وصیت میکنم ای عیسی  
مریم بگو ترک کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شرف  
سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد آن پاک دل شدید  
الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار گرام بدوستی که او رحمت برای عالمیان و بهترین  
فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگانست بر من و نزدیکترین  
پیغمبرانست بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوه اولین و آخرین



و صبر خواهد کرد و مبعوث خواهد شد و دین مراد در میان مردم جاری خواهد کرد و در بلاها و آزارها برای  
رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان بیدن خود برای حفظ دین من آی عیسی تو را امر  
میکنم که خبر دهی بآمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان بآو  
بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند و محمد نام او است و مرسل منست نبوی کافه  
مردمان و منزلت او از همه کس بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس  
لازم تر است خوشحال آن پیغمبر و خوشحال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق او  
درست بمانند تا ایشان خواهند کرد آوازه اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت  
او اهل آسمان امین است بر سالتهای من صاحب میمنت پاکت از اخلاق بد  
معصوم است از گناهان بهترین گذشتگان و آیندگاست نزد من و در آخر الزمان خواهد  
بود چون آو بیرون آید آسمان با رانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و  
نیتهای خود را بیرون آورد و دست بر هر چیز بگذارد من در آنچه برکت بگذارم زنان  
بسیار داشته باشد و فرزندان که داشته باشد در مکه ساکن گردد در جایی که ابرهیم  
اساس کعبه را گذاشت آی عیسی دین او سهل و آسانست و قبله او کعبه است و او از گروه  
منت و من با اویم پس خوشحال او خوشحال او از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاها  
همیشه علت زندگی کند گرامی ترین زندگانیها و از دنیا بیرون رود با شهادت در قیامت او  
حوضی خواهد بود بزرگتر از مابین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر بهش بهشت در دور  
آن حوض جامها باشد بعد دستارهای آسمان و کوزهها باشد بعد دکانهای زمین و  
در آن آب لذت جمیع شرابها و میوههای بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد  
هرگز تشنه نشود آو را مبعوث خواهد کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله شود و آنها  
او با لشکرا و و کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول آنرا بجا  
آورد دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردد اهل شهرها و برای  
او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابرهیم در هنگام طعام خوردن نام خدا  
میدرخ و بهر که میرسد سلام میکند و نماز میکند در هنگامی که مردم در خوابند و رانج نماز



واجب است در هر شب آن روز که اول نماز و الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت  
هر نماز نوازش کند و مردم را بنیان خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا میکند  
و قدمها را صاف میکند در نماز چنانچه ملکه قدمهای خود را صاف میکند و خاشع است  
برای من دل آورو نور در مینه اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد  
و اصلش یتیم است و مانند خود در یتیم از خلق متنازه است و مدتی در میان قوم خود  
باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند و دیدگاهش بخواب میرود و دلش بخواب  
میرود شفاعت بکری مخصوص است و زمرهان امت او بقیامت متصل خواهد شد و  
امت او با او بیعت کند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست و هر که بیعت او را بشکند  
بر خود ستم کرده است و کسی که وفا کند بیعت او من و فاکم برای او بهشت پس امر کن  
شمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صف او را که من در  
کتابهای ایشان فرستاده ام مخفی نکنند و سلام مرا با او برسانند بد رستی که او را  
در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود آی عیسی هر چه تو را بمن نزدیک میکرد اند تو را بر آن  
دکالت کردم و هر چه تو را از من دور میکرد اند تو را از ان نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر  
میدانی اختیار کن آی عیسی بد رستی که دنیا شیر نیت و تو را در دنیا بکار داشته ام که  
اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بیک از دنیا آنچه  
بتو عطا کردم بفضل خود و نظر کن در کردهای خود مانند نظر کردن بنده کناهکار و نظر  
مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زاهد باش و ترک کن لذات  
آنها و سرعیت مکن در آنها که باعث هلاک تو میشود آی عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن  
در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت شمکاران آی عیسی هر وصیتی که تو  
کردم همه نصیحت و خیر خواهی است و گفتههای من همه حق است و منم خلا و ند حق ظاهر کننده  
و برستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه تو را خبر کردم نخواهد بود تو را از عقوبت  
من دوستی و یاری که رفع آن از تو بکند آی عیسی ذلیل گردان دل خود را بتو من و نظر  
کن در دنیا بهر که حالش از تو پست تر است و شکر کن و نظر مکن بحال کسی که از تو مجسمه دنیا



بالا تراست و بدانکه سر هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آنرا  
 دوست میندارم آی عیسی دل خود را بمن مشاء کردن و بسیار یاد کن مراد در خلوتها و بدان  
 که من دوست میدارم که لایه و تضرع کنی بدو گاه من و باید که در حال مناجات من زندگ  
 دل باشی نه مرده دل آی عیسی هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن و از غضب من در حد  
 و مغرور مشو بصحت بدن و خود را در دنیا محل از وی مردم مکن که دنیا مانند سایه است  
 که بزودی بر طرف شود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشت های آفت چنانچه گذشتها  
 اثری نمانده است و و بالش مانند است ایند چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال  
 صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پا و کنند و باقی  
 بوزانند پس کافر مشو بمن بعد از شناختن من و مباش از جاهلان آی عیسی بریز نزد  
 من آب از دید های خود و خاشع شو برای من بدو خود آی عیسی استغاثه کن بمن در حال  
 شدت که من فریاد رس مگو و بانم و متجارب کنده دعای مضطرائم و من رحم کننده ترین هم  
 کنندگان و رسند موقوف از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت عیسی بجواب بیان گفت  
 که ای بنی اسرائیل اند و هناك مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیای شاهکار سلامت  
 باشد از برای شما چنانچه اند و هناك نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان  
 از دین ایشان هر گاه سالمتی از برای ایشان دنیای ایشان و درکت معتبره از حضرت عیسی  
 ع منقولست که فرمود که خوشحال آنان که بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحومند بر رحمت  
 الهی در روز قیامت خوشحال آنان که اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان  
 درگاه حقند در قیامت خوشحال آنها که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه  
 ایشان محل رحمت خاص الهیند در قیامت خوشحال آنها که تواضع و فروتنی میکنند  
 در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشحال مساکین  
 و فقیران که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشحال آنان که در دنیا باند و میکرند  
 که شادی برای ایشانست در قیامت خوشحال آنها که در دنیا کرسنه و قشنه میباشند  
 برای خشوع نزد خدا که از رحمتی بهشت در قیامت می آشامند خوشحال آنان که با پاک

دین شما



دامانی از مردم دشنام میشوند و صبر میکنند که ملکوت آسمان برای ایشانست خوشحال  
شما اگر حسد شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیح در حق شما گویند پس  
شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این نزد شما در آسمان بسیار خواهد بود و فرمود  
که ای بنده های بد ملامت میکنید مردم را بگمانی که با ایشان میبیرید و ملامت میکنید  
خود را بر آنچه بقیین از خود میدانید ای بنده های دنیا میترسید سرهای خود را و کوتاه  
میکنید پیراهنهای خود را و سرها بر می افکنید و کینه و صفات ذمیه را از سینه های خود  
نمکنید ای بنده های دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش آیند است  
برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده بکناه آلوده است ای بنده های دنیا  
مثل شما چراغیست که انبرای مردم روشنی می بخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را  
در محال علم آورید و دوزانو بکشید بدرستی که خدا زندگ میکرداند دلهای مرده را بنور  
حکمت چنانچه زندگ میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل که سخن گفتن  
حکمت بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت بنکوبیت و موجب کی و زر و وبال و سبک  
شدن کناهانت پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است و بدرستی که حق  
دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت  
و خدا دوست میدارد والی و پیشوایی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از  
خدا شکر دارید در پنهان چنانچه از مردم شکر میدارید در آشکار و بدانید که کلمه حکمت  
کم شد و مومنست پس بر شما باد بهی سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان  
شما بر طرف شود و بالا رفتنش بآن میشود که روایت کنندگان حکمت های آلهی بر طرف شوند  
آی صاحب علم تعظیم نماید انا یا ن را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را  
و خورد و حقیر شما را نادانان را برای جهل ایشان و مران و دور مکن نادانان را از خود  
ولیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم با ایشان بیاموزای صاحب علم بدان که هر نعمتی  
که از شکو آن عاجز شوی بمنزله کناهیست که بران مؤاخذ کردی و هر معصیت که از توبه آن  
عاجز شوی بمنزله عقوبتست که بآن معاقب شوی آی عیسی صاحب علم چه بسیار شدت ها



وبلاهاست که میدانی که وقت تو را فرا خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه  
بنگاه بتورسد و از منقول است که روزی حضرت عیسی بم باصحاب خود فرمود که اگر احد  
از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و بیند که عورت او کثوده است یا کثوده تر خواهد کرد  
یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید گفته بلکه خواهد پوشید فرمود  
که نه بلکه میکشاید جامه را و عورت او را میکشوف تر میکند گفتند ای روح الله چگونه حال  
ما را چنین بیان کردی فرمود که زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع میشوید و آنها را  
نمیپوشید و اولاد سوا میکنید این مثل را برای این بشما گفتم بحق و راستی میگویم شما که  
من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران بنمایید و بشما نمی آموزم که سبب عجب  
شما شود و خود را بزرگ دانید بدینستی که نمیرسید با آنچه میخواهید از ثوابهای آخرت  
بازگشتن مشتهیات دنیا و ظفرنی یا بسید بر آنچه آرزوی آن دارید از درجات عالیه مکرر صبر کردن  
بر مکروهات و شدتها گذرنا که جذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوات و همین  
براست برای فتنه صاحبش خوشحال کسی که دیدنش بحشمت دل با شید نه بحشمت سر و نظر  
مکنید در عیبهای مردم مانند آقا بان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بنده کان بدینستی  
که مردم دو قسمند بعضی مبتلا شد بعیبا و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اگر  
مبتلا نظر کنید بر او زحمت کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلای ایشان  
و اگر با اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خلا عافیت بطلبید  
ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید بر شما کوارانیت اگر اندک خاشاک در  
میان آب هست و اگر برفت بر سر کی قیل از حرام فرو برید پروا نمیکند ای بنی اسرائیل در توبه  
شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی  
بکنید و من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا  
کند بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان نماید با هر که با شما بدی میکند و سلا  
کند بر هر که شما را دشنام میدهد و اضااف و زریه با هر که بر شما خصمی میکند و عفو کند  
از هر که بر شما شتم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس بر



گیرید بعفو خدا از شما آبا منی ببینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بد کردار شما می تابد و باران  
او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد اگر شما دوست ندارید مکر کسی را که شما را دوست  
دارد و احسان نکند مکر با کسی که احسان با شما کند و مکافات نکند مکر با کسی که عطا  
نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضل و علمی  
ندارند نیز آنها را میکنند ولیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالم را  
باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام  
نمید بر هر که از شما رو بگرداند بشنویید سخن مرا و حفظ نمایید وصیت مرا و رعایت کنید مرا  
مرا تا فقها و دانایان باشید بر آستی میگویم بشما که پیوسته دلهای شما متوجه جا بایت  
که کجیهای خود را در اینجا گذاشته اید که مباد ا تلف شود و ضایع شود پس کجیهای خود را  
در آسمان بگذارید تا این باشید از آنکه آنها را کرم بخورد یا زرد ببرد و راستی میگویم بشما  
که منبذ قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه باید بکند و البتہ یکی را برد بکوی اختیار  
خواهد کرد هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا بر آستی  
میگویم بشما که بدترین مردم عالم است که اختیار کنند دنیای خود را بر علم خود پس دوست  
دار دنیا را و طلب نماید آنرا و سعی کند در آن و اگر تواند که جمیع مردم را بحیرت گذارد برای  
دنیای خود پروا نکند چه نفع میبخشد کور را کشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند  
همچنین نفع نمیشد بعالم علی که بآن عمل نکند چه بسیار است میوههای درختان  
و از همه منتفع نمیتوان شد و همه را نمیتوان خورد همچنین علما بسیارند و از علم همه  
منتفع نمیتوان شد و چه بسیار کشاده است زمین و در همه جا زمین ساکن نمیتوان شد  
همچنین سخن کوپان بسیارند و سخن همه راست نمیشد و بسیار سخن اعتقاد را منی شاید  
پس خود را حفظ کنید از علمای دروغ کوی چند که جامهای پشمی پوشند و از روی شد  
و مکر سرها بر می افکنند و کناهان را بآزور و مکر در نظر مردم عبادت مینمایند و از بیز  
بروهای خود مانند کورکان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است آبا  
از درخت خار مقلدان انکور میتوان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چشید همچنین



گفتارهای کاذب تاثیر نمیکند و داعی نمیشود مکر بر کناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید  
 راست گوید بر راستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میرود و بروی سنگ  
 نمیرود همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نه می کند  
 در دل متکبران و جباران جا نمیکند یا نمیدانید که هر که سر را بسوی سقف بلند  
 بلند میکند سرش میشکند و هر که خم میشود و سر را پست میکند در زیرش می نشیند  
 و از سایه اش منتفع میشود همچنین در خانه پست دنیا هر که کشتی و تکر می کند  
 خدا سرش را میگوید و او را پست و ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکند  
 دنیا منتفع میشود و خدا او را بلند میکند بدانید که در هر مشکی عمل نیکو نماند  
 بلکه مشکی که در پناه نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشد باشد عمل  
 پاکیزه و طیب نگاه میدارد همچنین دلها ظرف حکم و معارفست اگر شهر و قها و خواهر  
 دنیا را سوراخ نکند و طمع دنیا آنرا چرکین نکند و نعمتها و لذتها آنرا خشک و شکن  
 نکند حکمت را درست نگاه میدارد و فاسد نمیکند بر راستی میگویم بشما که گاه هست که آن  
 خانه می افتد و آن خانه بخانه دیگر سرایت میکند تا خانه های بسیار را میسوزاند مگر آنکه  
 خانه اول را تدارک کنند و خواب کنند تا پیه های آن که آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه  
 دیگر از ضرر آتش سالم بماند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند  
 و دستش را کوتاه کنند بعد از آن ظالم دیگر به هم نمیرسد که در ظلم پیروی او کند و چنانچه  
 آتش اگر در خانه اول چوبی و تنه نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمیکند بر راستی میگویم  
 بشما که هر که ببیند که ماری متوجه برادر مؤمن آوست که او را بکزد و او را خبردار نکند تا  
 مار او را بکشد این نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او همچنین هر که ببیند که  
 برادر مؤمن او کناهی میکند و او را از عاقبت آن کناه نترساند تا وبال آن کناه با او برسد  
 این نباشد از آنکه در کناه او شریک باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او  
 بکیانند و نکند چنانست که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونگی ظالم از ستم خود توبه  
 و حال آنکه اینست در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و ستمش نمیکند و کسی ستمش را





که پیروایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است و او بیان عرض کردند که پس بنابرین  
 که این بزرگواران که ملک نباشند فرمود که از این ملک نبوده بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی فرموده است  
 که لَقَدْ كَانَ مِنَ الْجِنَّةِ خَلْقًا مِّن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ و بدینستی که خبر  
 ما را بدید از جلد امام رضا از پدرانش صلوات الله علیه از رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل  
 محمد را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملئکه مقربان را و اختیار کرد ایشان را مکرر برای آنکه میدانست  
 که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بیرون شوند و ضم شوند یا اگر  
 که مستحق عذاب خدا گردیدند و این را در روایت رسانیدند که چون حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله بنی فرمود بر حضرت امیر المؤمنین امامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بر ملئکه پس  
 کرد بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد بصورت و بزغ آبی فرمود معاذ الله  
 این حدیث را بر ما روایت فرمودند که رسولان خداوند و چنانچه پیغمبران از خدا کفر و انیت برایشان  
 و انیت و شان ملئکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور متراعیانجا  
 نمی شد از اینجمله از تفسیر علیه السلام نقل کردیم و سایر احوال ملئکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب  
 روح المعانی بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و بر اینمورد تمام کردیم

در وسط ماه شوال سال هزار هشتاد و پنجم از هجرت مقدسه بنویسید

در جواب روضه مقدسه منقوله عرشیه ملکوتیه رضیه

و الله اعلم

رضویه صلوات الله علی مشرفها الحمد لله

و آخر صلی الله علی محمد سید المرسلین

والله المقدمین المکرمین و لعنة الله

علی اعدائهم اجمعین

و انا العبد المذنب الخ

ابن حاجی صادق

مسبح برادر



۱۰۸۰

در بیان کتاب خود  
شماره گذشتها را میفرستد

۱۱۱۱ [حارج الی الی الی]

شماره ۵۰۰ در کتاب

۱۱۱۱ [حارج الی الی الی]

۱۱۱۱

۱۱۱۱









